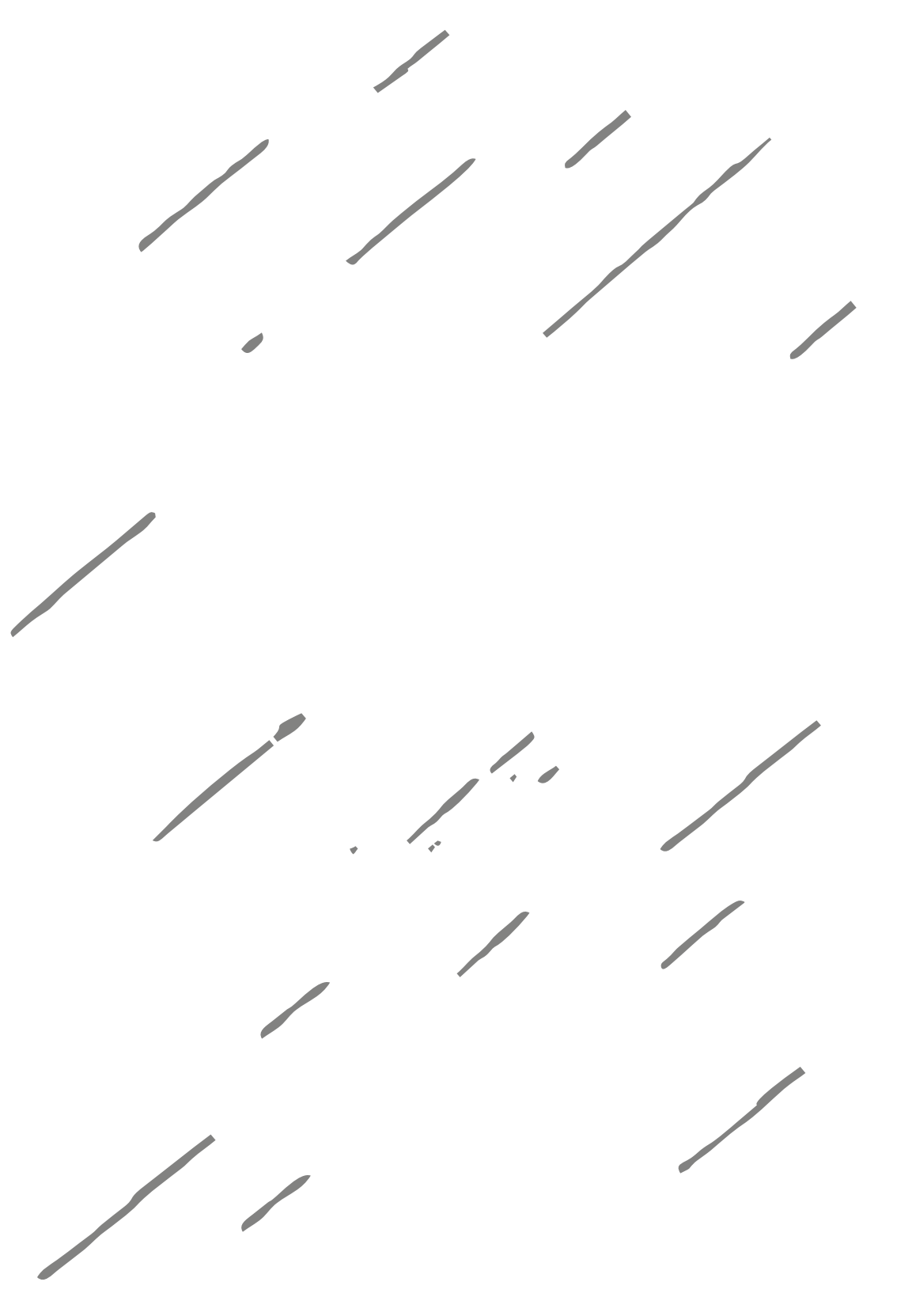








شناختنامه

سرشناسه	: ابراهیمی، سید امیر
عنوان و نام پدیدآور	: مقتل گریه
مشخصات نشر	: حوزه هنری لرستان
مشخصات ظاهری	: ۴۰۰ ص.
شابک	:
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
یادداشت	:
موضوع	:
شناسه افزوده	:
شناسه افزوده	: حوزه هنری لرستان
رده بندی کنگره	:
رده بندی دیویی	:
شماره کتابشناسی ملی	:

عنوان: مقتل گریه

نویسنده:	سید امیر ابراهیمی
صفحه‌آرا:	مهدی کشاورز افشار
طراح جلد:	جمال سرور سندان
چاپ اول:	زمستان ۱۴۰۲
تیراژ:	۱۰۰۰ نسخه
قیمت:	۲۵۰,۰۰۰ تومان
شابک:	۹۷۸-۶۲۲-۱۱۱۱-۱۱-۱۱

کلیه حقوق اعم از چاپ و تکثیر، نسخه برداری، ترجمه و اقتباس برای حوزه هنری لرستان محفوظ است.

این اثر به کوشش حوزه هنری لرستان به عنوان کمیته، تالیف و نشر کنگره ملی ۶۵۴۴

شهدید استان لرستان به چاپ رسیده است.

خرم‌آباد، میدان امام خمینی علیه السلام، خیابان کاکاوند، ساحلی دکتر حسابی، نیش کوچه

آرش ششم، حوزه هنری انقلاب اسلامی استان لرستان.

نشانی:



فهرست مطالب

تاریخ ولادت با سعادت حضرت امام حسین (علیه السلام)	۲۰
کیفیت ولادت	۲۰
موضوع تشنگی و هدف دشمن از منع آب	۳۱
القاب آن حضرت	۳۴
ذکر مناقب و فضائل و خصائص حضرت امام حسین (علیه السلام)	۳۵
توضیحاتی در مورد نحر کردن :	۴۵
شمر سر امام حسین (ع) را از پشت برید	۴۷
از ویژگی‌های شمسیر هندی	۴۷
مرگ بهتر از زندگی ننگین است	۴۷
مناجات با خدا و نفرین به دشمن	۴۹
آخرین مناجات‌های امام (علیه السلام)	۵۳



- لحظات شهادت سالار و سرور شهیدان عالم ۵۵
- گفتگوی امام با علیا مخدره ام سلمه ۵۷
- حرکت سید مظلومان از مدینه منوره به مکه معظمه ۵۷
- نامه دادن اهل کوفه برای حضرت خامس آل عبا ۵۹
- آه از ازیبی وفایی کوفیان ۶۲
- شکایت حضرت امام حسین (ع) بر سر روضه منوره رسول خدا از جفای امت ۶۴
- آغاز حرکت سید مظلومان از مدینه منوره به مکه معظمه ۶۶
- حرکت از مدینه به طرف مکه ۶۸
- نامه دادن اهل کوفه برای حضرت خامس آل عبا ۷۰
- نوشتن جواب نامه اهل کوفه و فرستادن حضرت مسلم بن عقیل را با آن ۷۴
- توضیح مختصری از احوالات جناب حضرت مسلم بن عقیل ۷۵
- ابن زیاد، مسلم را دستگیر کرد ۷۶
- وحشت در صفوف اهل کوفه ۸۲
- ملاقات کردن امام با حرن یزید ریاحی و رد و بدل شدن مکالمات بین طرفین ۸۴
- سخنان امام حسین (ع) با اصحاب ۱۰۰
- الف- اذن عام ۱۰۴
- ب- اذن خاص ۱۰۴
- توضیحاتی در مورد حضرت قاسم (ع) و نحوه شهادتش ۱۰۹
- نبرد حضرت قاسم (ع) و نحوه شهادت ایشان ۱۱۳
- رسیدن حضرت امام حسین (ع) به بدن نیمه جان یادگار برادر ۱۱۷
- در «زیارت ناحیه مقدسه» از این شهید دشت کربلا چنین یاد شده است ۱۲۰
- وصیت و دلداری حضرت امام حسین (ع) به حضرت زینب کبری (ع) ۱۳۸
- اقداماتی برای حفاظت از خیمه ها ۱۴۷**

- طرح نقشه جنگ فردا ۱۵۱
- خواب سحرگاه عاشورای حضرت امام حسین علیه السلام ۱۵۵
- استنصار حبیب بن مظاهر از طائفه بنی اسد ۱۵۷
- روز تاسوعا و وقایع در آن ۱۶۰
- واقعه جان گداز عصر و غروب روز تاسوعا ۱۶۹
- اظهار وفاداری حضرت قمر بنی هاشم به امام ۱۷۱
- اظهار وفاداری عبدالله بن مسلم بن عقیل به امام ۱۷۲
- اظهار وفاداری نمودن مسلم بن عوسجه به امام ۱۷۳
- دمیدن فجر روز عاشورا و نماز صبح امام با اصحاب عالی مقام ۱۷۴
- روشن شدن صبح روز پربلا عاشورا و صف آرایی امام در مقابل لشگر کفرآئین ۱۷۵
- عمر سعد ۱۷۵
- عدد لشگریان امام و آرا در آن ۱۷۶
- ذکر اسامی یاوران حضرت امام حسین ۱۷۸
- اسامی بنی هاشم و منسوبین امام ۱۷۸
- اصحاب و یاوران حضرت را برخی از اهل تحقیق استقصا کرده (مقتل مدینه تا مدینه) ۱۸۰
- آغاز جنگ و نبرد بین لشگر کفر و ایمان ۱۸۲
- اسامی کسانی که در حمله اول شهید شدند ۱۸۵
- صف آرایی دوم و حمله مکرر لشگر کفرآیین به لشگر امام ۱۸۸
- اتمام حجت نمودن امام بر لشگر عمر سعد و مخیر نمودن ایشان را بین یکی از سه امر ۱۹۱
- شهادت بُریر (مقتل خوارزمی) ۱۹۲
- توصیف وهب بن عبدالله بن حباب کلبی و شهادت (کتاب مدینه تا مدینه) ۱۹۳

- نام یاران امام حسین (علیه السلام) (به نقل از مقتل الحسین (علیه السلام)) ۱۹۹
- ۱- اسلم ترکی، غلام امام حسین (علیه السلام) ۲۰۰
- ۲- انس بن حارث کاهلی ۲۰۳
۳. أم وهب بنت عبد ۲۰۳
- ۴- بُریر بن خضیر همدانی ۲۰۴
- ۵- بشیر بن عمرو بن الأحداث الحضرمی (الکندی الحضرمی) ۲۰۹
- ۶- جابر بن الحارث سلمانی ۲۱۰
- ۷- جبله بن علی شیبانی ۲۱۱
- ۸- جناده بن الحارث الانصاری ۲۱۲
- ۹- جون بن حوی غلام ابوذر غفاری ۲۱۲
- ۱۰- حبیب بن مظاهر اسدی، صحابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ۲۱۴
- ۱۱- حجاج بن زید از قبیله بنی سعد بن تمیم سعدی ۲۲۲
- ۱۲- حَجَّاجُ بْنُ مَسْرُوقٍ مَذْجَجِي جُعْفَى ۲۲۶
- نام و نسب ۲۲۶
- سرگذشت ۲۲۶
- شهادت ۲۲۶
۱۳. حر بن یزید ریاحی یربوعی تمیمی ۲۲۷
- خروج حراز کوفه ۲۲۷
- رودروی حر با امام حسین ۲۲۸
- توبه حر ۲۳۱
- لحظات دیدار با امام ۲۳۲
- شهادت حر ۲۳۲
۱۴. حلاس بن عمرو راسبی ۲۳۴

۱۵. حنظله بن اسعد شبامی ۲۳۵
- کربلا ۲۳۵
۱۶. سعد بن حنظله تمیمی ۲۳۶
- شهادت سعد ۲۳۷
۱۷. زاهر غلام عمرو بن الحمق خزاعی ۲۳۷
۱۸. زهیر بن بشیر خثعمی ۲۳۸
۱۹. زهیر بن قین بجلی ۲۳۸
- پیوستن به امام حسین ۲۳۹
- سخنان زهیر در ذو حسم ۲۴۰
- روز تاسوعا ۲۴۰
- شب عاشورا ۲۴۲
- واقعۀ عاشورا ۲۴۲
- فرماندهی جناح راست ۲۴۲
- نصیحت سپاه عمر سعد ۲۴۲
- شهرت زهیر نزد کوفیان ۲۴۴
- دفاع از خیمه‌های امام حسین (ع) ۲۴۴
- نبرد دو نفره ۲۴۵
- محافظت از نمازگزاران ظهر عاشورا ۲۴۵
- شهادت زهیر ۲۴۵
- دعای امام حسین (ع) ۲۴۶
- نام زهیر در زیارت شهدا ۲۴۶
۲۰. سعد بن عبدالله غلام عمرو بن خالد اسدی صیداوی ۲۴۶
۲۱. سعید بن عبدالله حنفی ۲۴۸

۲۲. سوار بن منعم بن ابی عمیر بن نهم بن حابس همدانی نهمی..... ۲۵۰
۲۳. سوئد بن عمرو بن ابی المطاع الأنماری الخثعمی..... ۲۵۰
۲۴. سیف بن الحارث بن شریع الجابری..... ۲۵۲
۲۵. سیف بن مالک نمیری عبدی..... ۲۵۳
۲۶. حبیب بن عبد الله نهشلی..... ۲۵۳
۲۷. شوذب غلام شاکر بن عبدالله همدانی شاکری..... ۲۵۳
۲۸. ضرغامه بن مالک تغلیبی..... ۲۵۴
۲۹. عابس بن ابی شیبب شاکری..... ۲۵۵
۳۰. عامر بن حسان بن شریح طائی..... ۲۵۸
۳۱. عامر بن مسلم عبدی..... ۲۵۹
۳۲. عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدر (الکدن) الأرحبی..... ۲۶۰
۳۳. صحابی جلیل القدر؛ عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری خزرجی..... ۲۶۱
۳۴. عبدالرحمن بن عروهی غفاری..... ۲۶۱
۳۵. عبدالرحمن بن عروه بن حراق غفاری..... ۲۶۳
۳۶. عبدالله بن عروه بن حراق الغفاری..... ۲۶۳
۳۷. عبدالله بن عمیر کلبی..... ۲۶۴
۳۸. صحابی جلیل القدر؛ عمار بن ابی سلامی همدانی دالانی..... ۲۶۷
۳۹. عمرو بن جناده بن حارث انصاری..... ۲۶۸
۴۰. عمرو بن خالد اُزدی اسدی صیداوی..... ۲۶۸
۴۱. عمر بن خالد صیداوی..... ۲۷۱
۴۲. عمرو بن عبدالله همدانی جندعی..... ۲۷۱
۴۳. عمرو بن ضبیعة ضبیعی..... ۲۷۱
۴۴. عمرو بن قرظه بن کعب انصاری..... ۲۷۲



۴۵. عمر بن عبدالله (ابو ثمامه) صائدی ۲۷۳
۴۶. عمیر بن عبدالله مذحجی ۲۷۶
۴۷. قارب بن عبدالله دثلی، غلام امام حسین علیه السلام ۲۷۶
۴۸. قاسط بن زهیر بن حرب تغلبی و دو برادرش کردوس و مقسط ۲۷۶
۴۹. قاسم بن حبیب بن ابی بشر ۲۷۷
۵۰. قره بن ابی قره الغفاری ۲۷۸
۵۱. کردوس (کرش) بن زهیر (ظهیر) تغلبی ۲۷۸
۵۲. کنانه بن عتیق تغلبی ۲۷۸
۵۳. صحابی جلیل القدر، مجمع بن عبدالله عائدی مذحج ۲۷۹
- ۵۴ و ۵۵. مسعود بن الحجاج التیمی تیم الله بن ثعلبه و فرزندش عبدالرحمن بن مسعود بن الحجاج التیمی ۲۸۰
۵۶. صحابی جلیل القدر مسلم بن عوسجه اسدی ۲۸۰
۵۷. مسلم بن کثیر ازدی اعرج ۲۸۴
۵۸. منجج بن سهم غلام امام حسین علیه السلام ۲۸۵
۵۹. نافع بن هلال جملی ۲۸۶
۶۰. نعمان بن عمرو ازدی راسبی ۲۸۹
۶۱. نعم بن عجلان الانصاری ۲۹۰
۶۲. وهب بن عبد الله جناب کلی ۲۹۰
۶۳. یحیی بن شلیم مازنی ۲۹۱
۶۴. یزید بن الحصین همدانی مشرقی قاری ۲۹۱
۶۵. یزید بن زیاد بن مهاصر ابوالشعثا الکندی البهذلی ۲۹۱
۶۶. یزید بن نبیط (ثبیت العبدی) و دو فرزندش ۲۹۳
۶۷. عبدالله بن یزید بن نبیط (ثبیت) عبدی ۲۹۴

۶۸. عبید الله بن یزید بن ثبیط عبدی بصری ۲۹۴
- شهادی بنی هاشم؛ ما اقوال را آوردیم که بزرگان فرموده‌اند: ۲۹۵
۱. علی بن الحسین الاکبر علیه السلام ۲۹۷
- درباره علی اکبر ۲۹۸
- فضایل ۳۰۲
- در رکاب پدر ۳۰۳
- در شب عاشورا ۳۰۴
- عاشورا، روز حماسه ۳۰۵
- شهادت سرخ ۳۰۷
- شهادت یکی از اطفال امام بر سر نعش علی اکبر ۳۰۹
- در صفحه ۱۰۶ جلد ۲ کتاب الإرشاد شیخ مفید آمده است: ۳۰۹
- میدان رفتن شاهزاده والاتباع علی اکبر ۳۱۱
۲. حضرت علی اصغر علیه السلام ۳۱۵
- نسب و ولادت ۳۱۶
- نام ۳۱۶
- ماجرای شهادت ۳۱۷
- گزارش شیخ مفید ۳۱۷
- گزارش طبری، خوارزمی و لهوف ۳۱۷
- گزارش نفس المهموم ۳۱۷
- گزارش ابن جوزی ۳۱۸
- گزارش یعقوبی ۳۱۸
- واکنش امام حسین علیه السلام ۳۱۹
- قاتل ۳۲۰



- ۳۲۰..... حرمله و تیر سه شعبه.....
- ۳۲۱..... چگونگی دفن و مکان آن.....
- ۳۲۴..... گزارش اول- نقل اول:.....
- ۳۲۴..... گزارش اول- نقل دوم:.....
- ۳۲۴..... گزارش دوم:.....
- ۳۲۴..... نحوه شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام به نقل از مقاتل مختلف.....
- ۳۲۵..... در کتاب منتهی الامال درباره این واقعه چنین گزارش شده است:.....
- ۳۲۹..... ۳. عبدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام.....
- ۳۳۰..... ۴. جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السلام.....
- ۳۳۱..... ۵. عثمان بن علی بن ابی طالب علیه السلام.....
- ۳۳۴..... ۶. عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام.....
- ۳۳۵..... روایت اول و نقل مرحوم شیخ مفید.....
- ۳۳۷..... روایت دوم و نقل ابن شهر آشوب و مجلسی.....
- ۳۳۹..... روایت سوم و نقل مرحوم شیخ طریحی در منتخب.....
- ۳۴۴..... روایت چهارم طبق نقل ابومخنف و مرحوم طریحی در منتخب.....
- ۳۴۹..... نقل شهادت حضرت عباس از مقتل الحسین.....
- ۳۵۰..... سید داودی در کتاب العمدہ.....
- ۳۵۹..... ۷. قاسم بن الحسن علیه السلام.....
- ۳۶۸..... کشته شدن ازرق شامی بدست شاهزاده قاسم.....
- ۳۷۲..... ۸. عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام.....
- ۳۷۳..... ۹. عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام.....
- ۳۷۵..... ۱۰. عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب.....
- ۳۷۷..... ۱۱. محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب.....

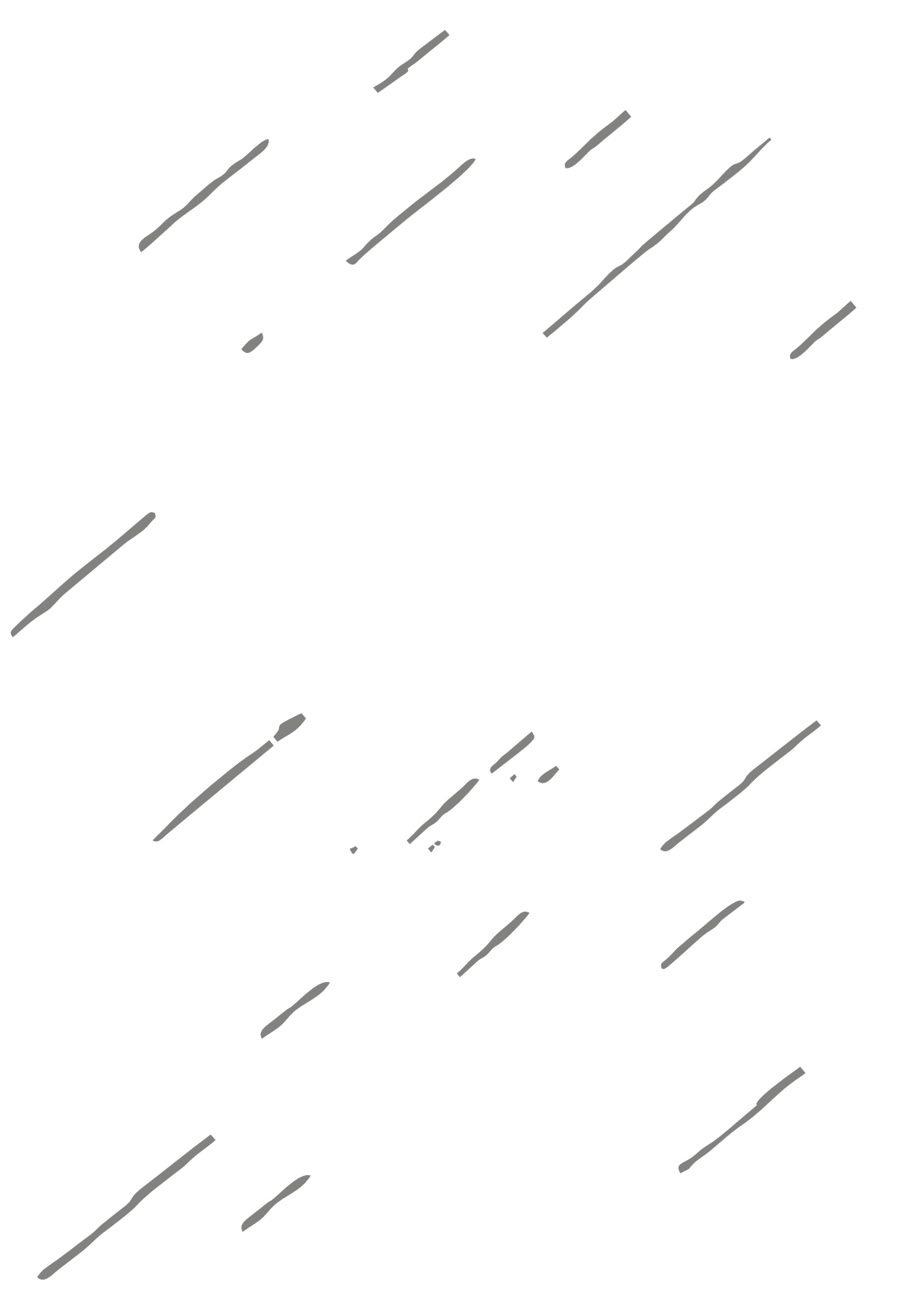
۱۲. جعفر بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام ۳۷۷
۱۳. عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب ۳۷۸
۱۴. عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب ۳۷۹
۱۵. محمد مسلم بن عقیل بن ابی طالب: ۳۸۰
۱۶. عبدالله بن عقیل بن ابی طالب ۳۸۰
۱۷. محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب ۳۸۱
۱۸. مسلم بن عقیل بن ابی طالب ۳۸۱
- درنقل طبری: ۳۸۲
- در بیان سقوط امام از اسب و آرا ارباب مقاتل در آن ۳۸۴
- اضطراب و استغاثه علیا مخدره حضرت زینب کبری علیها السلام ۳۸۴
- حمایت ذوالجناح از امام ۳۸۵
- آمدن ذوالجناح به در خیام بانوان ۳۸۶
- اقدام نفرات لشکر کفرآیین عمر بن سعد برای کشتن حضرت امام حسین علیه السلام ۳۸۷
- جسارت‌های لشکر کفرآیین عمر سعد به ساحت مقدس امام و خیام ۳۸۷
- محترمات ۳۹۰
- شهید نمودن حضرت امام را و اختلاف در اینکه قاتل آن امام همام کیست؟ ۳۹۲
- کیفیت کشتن شمر امام را ۳۹۳
- کشتن شمر حضرت اباعبدالله الحسین را به روایت علامه مجلسی: ۳۹۵
- به نیزه زدن سر مطهر سید الشهداء توسط شمر ۳۹۷
- مطالبی رو در مورد جدا شدن سر امام پرملال خدمت شما می‌آورم ۳۹۸
- روضه حاج شیخ جعفر شوشتری رحمته الله - کودکی اباعبدالله علیه السلام، بوسه‌های ۳۹۸
- پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یادی از شهادت امام حسین علیه السلام ۳۹۹
- اشاره به سر بریده شده از قفا، در خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد اموی شام ۴۰۰



اشاره به گرداندن سر امام حسین (ع) در شهرها در خطبه امام سجاد (ع) در بیرون مدینه	۴۰۱
مصائب رأس الحسین (ع) در زیارت ناحیه امام زمان	۴۰۲
اشاره به چوب زدن یزید بر لب و دندان امام حسین (ع) در سخنان حضرت سکینه خطاب به مردم مدینه	۴۰۳
مصائب رأس الحسین (ع) در کربلا	۴۰۳
شکستن پیشانی امام حسین (ع)	۴۰۴
روضة حاج شیخ جعفر شوشتری - زدن سنگها به بوسه گاه پیامبر (ص)	۴۰۴
شرح جدا کردن سر امام حسین (ع) در مقتل عشق و اضطراب حضرت زینب (ع)	۴۰۵
نفرین سر امام حسین (ع) به شمر	۴۰۷
الله اکبر گفتن سر امام حسین (ع) در کربلا	۴۰۸
امیرالمؤمنین (ع)، کنار گودال قتل گاه در شب یازدهم	۴۰۸
روضة خوانی امام زمان	۴۰۸
سلامهای جانسوز امام زمان به امام حسین (ع) و یارانش	۴۰۹
روضة اول: از حاج شیخ جعفر شوشتری - نیزه برگلوی امام حسین (ع) و شهادت آن حضرت	۴۱۵
روضة دوم: از حاج شیخ جعفر شوشتری - قتل گاه	۴۱۵
روضة سوم: از حاج شیخ جعفر شوشتری - ضربات خنجر برگلوی امام حسین (ع)	۴۱۶
روضة چهارم: از حاج شیخ جعفر شوشتری - بریدن سر امام حسین (ع) از قفا	۴۱۷
گرد و غبار سیاه و باد سرخ هنگام جدا شدن سر امام حسین (ع)	۴۱۸
اشاره به سرهای شهیدان روی نیزه‌ها در سخنان ام‌کلثوم	۴۱۹
اشاره حضرت زینب (ع) در قتل گاه به بریده شدن سر امام حسین (ع) از قفا	۴۱۹
شرح حال بوسیدن زینب (ع) حلقوم بریده برادرش حسین (ع)	۴۲۱

- ضربات و اهانت‌هایی که نسبت به امام حسین علیه السلام انجام گرفت: ۴۲۳
- مصائب رأس الحسین علیه السلام در کوفه ۴۲۶
- شرح نفرین کردن سر امام حسین علیه السلام به حامل سر ایشان بطرف کوفه؛ ۴۲۶
- سر مقدس امام حسین علیه السلام در خانه خولی ۴۲۷
- غارت کردن کفار کوفه لباس‌های حضرت سید الشهداء ۴۲۸
- سر نورانی امام حسین علیه السلام بر روی نی در شهر کوفه و شکستن پیشانی حضرت زینب علیه السلام ۴۳۰
- گردانیدن سر امام حسین علیه السلام در کوچه‌های کوفه و قرائت قرآن بر بالای نیزه ۴۳۱
- آویزان کردن سر امام حسین علیه السلام بر درختی در کوفه ۴۳۲
- حرکت عده‌ای با سنگ و با شتاب به طرف سر امام حسین علیه السلام در کوفه ۴۳۲
- شرح آویزان کردن سر امام حسین علیه السلام در بازار صرافان ۴۳۳
- شرح آوردن سرهای شهدا و سر امام حسین علیه السلام برای ساکت کردن امام سجاد علیه السلام ۴۳۳
- گریه خونین دیوارهای خانه ابن زیاد بر سربریده امام حسین علیه السلام ۴۳۴
- چوب زدن بردندان‌های پیشین و چشمان امام حسین علیه السلام توسط عبیدالله بن زیاد (لعنه الله علیه) ۴۳۴
- شرح حال رباب همسر باوفای امام حسین علیه السلام و سر مقدس حضرت در مجلس ابن زیاد لعین ۴۳۷
- مصائب رأس الحسین علیه السلام در بین راه کوفه تا شام ۴۳۸
- فرستادن سرها به شام ۴۳۸
- سر امام حسین علیه السلام بالای نی در راه کوفه تا شام ۴۳۹
- بازی و تفریح با سر مقدس امام حسین علیه السلام در منزل اول ۴۳۹
- افتادن سر امام حسین علیه السلام از بالای نی بر زمین در نصیبین ۴۴۰

- سر مقدّس امام حسین (علیه السلام) در دیر راهب ۴۴۱
- مصائب رأس الحسین (علیه السلام) در شام ۴۴۲
- شرح ورود سر امام حسین (علیه السلام) به شام در اول صفر؛ ۴۴۲
- پانصد هزار نفر، تماشاچی سر امام حسین (علیه السلام) و سرهای شهدا ۴۴۲
- افتادن سرها روی زمین و زیر سُم ستوران ۴۴۳
- مجروح شدن سر امام حسین (علیه السلام) در شهر شام با اصابت سنگ ۴۴۴
- صحبت سر امام حسین (علیه السلام) با خواهر در کوچه‌های شام ۴۴۵
- نصب سر مقدّس امام حسین (علیه السلام) بر در مسجد دمشق ۴۴۵
- پا گذاشتن یزید ملعون روی سر امام حسین (علیه السلام) ۴۴۶
- زدن چوب خیزران یزید بر دندانهای پیشین امام حسین (علیه السلام) ۴۴۶
- سر امام حسین (علیه السلام) در مجلس یزید و ناله حضرت زینب (علیه السلام) ۴۴۷
- گریه فاطمه و سکینه دو دختر امام حسین (علیه السلام) با دیدن چوب خیزران بر لب و دندان پدر ۴۴۸
- سر مقدّس امام حسین (علیه السلام) در مجلس شراب و شطرنج بازی یزید ۴۵۰
- سر امام حسین (علیه السلام) بر روی طَبَق در خرابه شام و شهادت حضرت رقیه (علیه السلام)؛ ۴۵۱
- ماجرای حضرت رقیه (علیه السلام) و شهادت بی بی ۴۵۲
- شرح مسلمان شدن و شهادتِ سفیرِ پادشاه روم به برکتِ سر مطهر امام حسین (علیه السلام) ۴۵۴
- شرح آویختن سر امام حسین (علیه السلام) بر در خانه یزید ۴۵۵





حمد بی قیاس و ثنای بی حد خالق را سزد که ما را از کتم عدم به عالم هستی آورد و شکر او را که قوه عقل و درک به ما عطا فرمود و نیروی اندیشیدن را به ما ارزانی نمود و درود و تحیت نامتناهی بر سرور موجودات و تاج انبیا حضرت محمد مصطفی ﷺ و وصی بلا فصلش شاه اولیا اعلی حضرت علوی ﷺ و اولاد طیبین و طاهرینش به ویژه سیدالشهدا، حضرت اباعبدالله الحسین ﷺ. کتابی که از نظر خوانندگان می‌گذرد، مشتمل بر شرح احوال پرملال حضرت سیدالشهدا ﷺ از ولادت تا شهادت از دیرزمان در خاطر فاترم بود در این زمینه کتابی تهیه و در حد ناچیز خود ادای دین نمایم. امید آنکه آن سرچشمه کرامت قله فضیلت و بنده صالح حق قرار گیرد.

تاریخ ولادت با سعادت حضرت امام حسین (علیه السلام)

در سال ولادت آن جناب دو قول مطرح است، اول: برخی گفته‌اند ولادت آن حضرت سال سوم هجرت بوده است. دوم: عده‌ای دیگر آن را سال چهارم هجرت نوشته‌اند و اما اختلاف در ماه ولادت آن جناب در ماه ولادت آن حضرت سه قول است الف: جماعتی ماه ولادت آن حضرت را ماه شعبان می‌شدند. چنانچه مشهور به این رأی معتقدند. ب: گروهی فرموده‌اند: ولادت باسعادت آن حضرت در ماه جمادی الاولی اتفاق افتاده. ج: دسته‌ای گفته‌اند: آن جناب در آخر ماه ربیع الاول چشم به هستی گشوده‌اند؛ و اما اختلاف در روز ولادت آن حضرت: بعضی روز ولادت آن حضرت را پنج شنبه سوم شعبان نوشته‌اند. برخی دیگر فرموده‌اند: روز ولادت آن جناب سه شنبه یا پنج شنبه شعبان بوده؛ و پاره‌ای دیگر فرموده‌اند. تولد با سعادت آن حضرت روز پنجم ماه شعبان اتفاق افتاده و مشهور از علما معتقدند که ولادت با سعادت آن سرور در پنج شنبه سوم ماه شعبان سال چهارم هجری قمری است.

کیفیت ولادت

در روایت معتبر از حضرت ثامن الحجج حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) آمده است: چون حضرت امام حسین (علیه السلام) به دنیا آمد رسول خدا ﷺ به اسما بنت عمیس فرمودند: فرزند مرا بیاور. اسما آن حضرت را در جامه سفیدی پیچیده محضر رسول اکرم (ﷺ) آورد، حضرت او را گرفتند و در دامن خود گذاردند، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفتند. در این هنگام جبرئیل نازل شد و عرض کرد: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: چون علی (علیه السلام) نسبت به شما به منزله هارون



به موسی است این طفل را به اسم پسر کوچک هارون «شیر» نام بگذار
و معادل این نام به عربی لفظ حسین است. رسول خدا (ﷺ) او را بوسید
و گریست و فرمود: مصیبت عظیمی در پیش تو است، خدا لعنت کند
کشنده او را حسینی که از قفا سر بریدند در کلمات حضرت زینب و امام
سجاد (علیه السلام) به این مطلب اشاره شده است.

۱. در کلمات حضرت زینب (س) آمده است یا محمدا بنائک سبا یا
و ذریتک مقتله تسفی علیهم ریح الصبا و هذا حسین مجزوز الرأس
من القفا، یعنی ای محمد! اکنون دخترانت اسیر، فرزندان کشته،
باد صبا بر بدن آنان می وزد و این حسین است که سرش از پشت
جدا کرده اند.

۲. در خطبه امام سجاد (ع) به این نکته اشاره شده است أَنَا ابْنُ
الْمَجْزُوزِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا یعنی من فرزند کسی هستم که سرش را
پشت گردن، جدا کردند

۳. در زیارت ناحیه مقدسه، حضرت مهدی (ع) می فرماید: السَّلَامُ
عَلَى الْمُنْحُورِ فِي الْوَرَى یعنی سلام بر کسی که او را از پشت سر نحر
کردند و در ادامه روایت آمده است: آنگاه رو به اسما نمود و فرمودند:
ای اسما این خبر را به فاطمه نرسان؛ و چون روز هفتم فرارسید
حضرت به اسما فرمودند: فرزندم را بیاور. اسما آن طفل را به نزد
حضرتش برد، پیامبر اکرم (ﷺ) گوسفند سیاه و سفیدی را برای
او عقیقه نمود، یک رانش را به قابله داد و سر آن حضرت را تراشید و
به وزن موی سرش نقره تصدق نمود و گیاه خلوق^۱ که گیاه خوشبوئی

است را به سرش مالید آنگاه او را در دامن خود گذارد و در حالی که شدیداً می‌گریست فرمود: ای اباعبدالله چه قدر کشتن تو بر من گران و سخت است. اسما گفت: پدر و مادرم به فدایت، این چه خبری است که روز اول فرمودی و امروز هم آن را تکرار می‌فرمائی؟! حضرت فرمودند: ای اسما گروهی کافر و ستمکار از بنی امیه فرزندانم را خواهند کشت، خدا ایشان را از شفاعت من محروم نماید، او را مردی خواهد کشت که در دین من رخنه نموده و به خداوند عظیم کافر خواهد شد، سپس فرمود: خداوندا، از تو درخواست می‌کنم در حق این دو فرزندم آنچه را که جناب ابراهیم علیه السلام در حق ذریه خود از تو درخواست نمود. خداوندا، ایشان را دوست بدار و هر کس ایشان را دوست دارد نیز دوست بدار و لعنت کن هر که ایشان را دشمن بدارد. خود حضرت سید الشهداء اشاره می‌کند در گودی قتل گاه که به سخنان جدش در مورد شمر که پس از آن به خیمه امام حسین علیه السلام حمله نمود و آن را با نیزه خود سوراخ کرد و گفت: «آتش بیاورید تا خیمه را با هر که در آن است بسوزانم.» حسین علیه السلام به او فرمود: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می‌طلبی که اهل بیت مرا بسوزانی؟ خدا تو را به آتش جهنم بسوزاند شبت آمد و شمر را به خاطر این کار، سرزنش و توبیخ نمود. شمر شرمگین شد و منصرف گردید. راوی می‌گوید: امام حسین علیه السلام فرمود: جامه‌ای برای من بیاورید که بی ارزش باشد تا کسی به آن رغبت نکند تا من زیر لباسهای خود بپوشم و بدنم برهنه نماند. جامه تنگ و کوچکی به خدمتش آوردند. فرمود: این جامه را نمی‌خواهم، زیرا لباس ذلت است. ولی جامه کهنه‌ای گرفت و آن را پاره کرد و زیر لباسهایش



پوشید. با این حال پس از شهادتش، آن را از بدنش بیرون آوردند. جامه دیگری که از بافته‌های یمن بود طلبید و آن را نیز پاره کرد و پوشید. علت پاره کردن جامه، این بود تا پس از شهادت، آن را از بدنش بیرون نکنند، ولی پس از کشته شدن آن حضرت، ابجر بن کعب، آن را نیز از بدنش بیرون نمود و حسین علیه السلام را برهنه روی زمین گذاشت. در اثر این کار، هر دو دستش در تابستان مانند دو چوب خشک، می‌خشکید و در زمستان تر بود و خون و چرک از آن می‌آمد. این گونه بود تا آنکه خداوند او را به دست مختار ثقفی به هلاکت رساند. راوی می‌گوید: چون بر اثر کثرت زخم‌ها، ضعف بر حسین علیه السلام غلبه کرد و تیرهای دشمن در بدنش مانند خارهای بدن خارپشت نمایان گردید، صالح بن وهب مزنی نیزه‌ای بر پهلوی او زد که از اسب بر زمین افتاد و طرف راست صورتش روی زمین قرار گرفت. در آن حال می‌گفت: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله پس از آن از روی زمین برخاست. در این موقع زینب (س) از خیمه بیرون آمد و با صدای بلند فریاد می‌زد: برادرم سرورم! سرپرست خانواده‌ام و می‌گفت: ای کاش آسمان بر سر زمین خراب می‌شد و ای کاش کوه‌ها از هم می‌پاشید و بر روی زمین می‌ریخت. در آن هنگام، شمر به سپاه خود فریاد و نهیب زد و گفت: «منتظر چیستید و چرا کار حسین را تمام نمی‌کنید» لشکر از هر طرف هجوم آوردند. زرع بن شریک، شمشیری بر شانه چپ حسین علیه السلام زد. آن حضرت نیز شمشیری بر او زد و او از پای درآمد. شخص دیگری شمشیر بر دوش حسین علیه السلام زد که به صورت، روی زمین افتاد و رنج و تعب بر او چیره شد، به حدی که چون می‌خواست



برخیزد، با زحمت برمی خاست و از شدت فشار ضعف، بر زمین می افتاد. سنان بن انس نخعی نیزه‌ای بر گلولی حسین علیه السلام زد و باز بیرون آورد و در استخوانهای سینه او فرو برد. سپس تیری به سوی حسین علیه السلام انداخت، آن تیر بر گلولی او وارد آمد. در اثر آن تیر بر زمین افتاد. سپس برخاست و نشست و تیر را از گلولی خود خارج نمود و هر دو دست خویش را زیر خون ها گرفت و چون پر شد، بر سر و محاسنش مالید و فرمود: با این حال خدا را ملاقات می کنم که به خون خود خضاب گردیده ام و حق مرا غضب کرده اند. طریحی می گوید: ابن سعد فریاد زد: چه کسی، برایم سر حسین علیه السلام را می آورد تا برایش، جایزه‌ای دلخواه باشد شمر گفت: من ای امیر! ابن سعد گفت: بشتاب که جایزه بزرگی داری شمر نزد امام که بی هوش بود آمد و زانو، بر سینه آن حضرت نهاد، امام علیه السلام به هوش آمد به او فرمود: وای بر تو کیستی که بر جایگاه بلندی، پانهادی امام فرمود: آیا مرا می شناسی؟ گفت: تو حسین علیه السلام فرزند علی علیه السلام و پسر فاطمه زهرایی که جدت، محمد صلی الله علیه و آله امام فرمود: «حال که مرا می شناسی، چرا مرا می کشی» گفت: اگر تو را نکشم، پس جایزه را چه کسی از یزید بستاند امام فرمود: آیا جایزه را دوست داری، یا شفاعت جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را گفت: جایزه یزید را اندکی، از تو و جدت بیشتر دوست دارم امام فرمود: «اینک مرا می کشی، تشنه مکش» گفت: هیهات! به خدایک قطره آب ننوشی تا مرگ را به سختی دریابی امام فرمود: «وای بر تو چهره خود را بگشا» شمر چون نقاب بر گرفت، دو رنگی و پیسی و چهره همچون سگ و خوک او، نمودار شد؛ امام فرمود: «جدم در آنچه خبر داد، راست فرمود.»

شمر گفت: آن چیست؟ امام علیه السلام فرمود: جدم به پدرم می فرمود: علی جان مردی پیس و دورنگ که به سگ و خوک شبیه تر است، این فرزند تو را خواهد کشت؛ شمر بر آشفت و گفت: تو مرا، به سگ و خوک تشبیه می کنی؟ به خدا سرت را از قفا جدا می کنم سپس امام علیه السلام را به رو افکند و سر مبارکش را جدا کرد و از امام علیه السلام در آن حال شنیده می شد: «وا جداه و ابا قاسماه و ابته و اعلیاه مرا با اینکه جدم محمد مصطفاست، تشنه کشتند. مرا با اینکه پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا (س) است، تشنه کشتند.» هلال بن نافع روایت می کند من با سپاه عمر بن سعد ایستاده بودم. ناگاه شخصی فریاد زد: ای امیر! بر تو بشارت باد که شمر، حسین علیه السلام را کشت. حضرت صادق علیه السلام فرمود: در بدن حسین علیه السلام سی و سه جای نیزه و سی و چهار جای زخم شمشیر دیده می شد. زیرپوش حسین علیه السلام را ابجر بن کعب تمیمی گرفت. روایت شده است پس از بردن آن، زمینگیر شد و از پای افتاد. عمامه حسین علیه السلام را اخنس بن مرثد بن علقمه و به قولی جابر بن یزید اودی ربود و آن را بر سر بستی و ناقص العقل شد. کفش آن حضرت را ایود بن خالد برد. انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی گرفت و انگشت او را هم برای بردن انگشتر برید. همین بجدل بن سلیم را مختار دستگیر کرد و هر دو دست و پای او را قطع کرد و به همان حال او را رها کرد و در خون خود دست و پا می زد تا هلاک شد و وقتی که هنوز امام حسین متولد نشده بود بی بی دوعالم فاطمه الزهرا با خبر شد از نحوه شهادت سید الشهداء و ناراحت شد از به دنیا آمدن فرزندش که در روایت ذیل به آن اشاره می شود. امام صادق علیه السلام - عَنْ أَبِي بَصِيرٍ



عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام ... ثُمَّ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: فَهَلْ رَأَيْتُمْ أَحَدًا يُبَشِّرُ
بَوْلَدٍ ذَكَرَ فَتَحْمِلُهُ كُرْهًا؟ أَيْ أَنَّهَا اعْتَمَتَتْ وَكَرِهَتْ لِمَا أَحْبَرَهَا بِقَتْلِهِ
وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا لِمَا عَلِمَتْ مِنْ ذَلِكَ. ابوبصیر گوید: امام صادق
عليه السلام فرمود: آیا احدی را دیدید که به فرزند پسری بشارت داده شود
اما او آن را به ناراحتی حمل کند [درحالی که عرب جاهلی اگر
می شنید فرزندش دختر است، ناراحت بود و مدت حمل تا تولد او
را با ناراحتی طی می کرد] (این آیه مربوط به زهرا علیها السلام است که وقتی
پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود، فرزندی که در شکم داری، حسین عليه السلام
است و عاقبت او چه خواهد شد و از نحوه شهادت امام حسین
عليه السلام به فاطمه علیها السلام خبر دادند، حضرت در دوران بارداری و تولد
از این ماجرا ناراحت بود) هنگامی که او را از کشته شدن فرزندش با
خبر شدند، ناراحت شد و دوست نداشت فرزند را به دنیا آورد به
خاطر اینکه از این امر (کشته شدن فرزند) آگاه شد.

روایت دوم:

الرَّسُولُ صلی الله علیه و آله - عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ عَنْ آبَائِهِ عليهم السلام قَالَ: نَزَلَ جَبْرِئِيلُ عَلَى النَّبِيِّ
صلی الله علیه و آله فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ صلی الله علیه و آله إِنَّهُ يُوَلَّدُ لَكَ مَوْلُودٌ تَقْتُلُهُ أُمَّتُكَ مِنْ بَعْدِكَ فَقَالَ يَا
جَبْرِئِيلُ لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ صلی الله علیه و آله إِنَّ مِنْهُ الْأَيْمَةَ وَالْأَوْصِيَاءَ قَالَ
وَجَاءَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله إِلَى فَاطِمَةَ علیها السلام فَقَالَ لَهَا إِنَّكِ تَلِدِينَ وَلَدًا تَقْتُلُهُ أُمَّتِي
مِنْ بَعْدِي فَقَالَ لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ فَخَاطَبَهَا ثَلَاثًا ثُمَّ قَالَ لَهَا إِنَّ مِنْهُ الْأَيْمَةَ
وَالْأَوْصِيَاءَ فَقَالَتْ نَعَمْ يَا أَبَنُ فَحَمَلَتْ بِالْحُسَيْنِ عليه السلام فَحَفِظَهَا اللَّهُ وَ مَا فِي
بَطْنِهَا مِنْ إِبْلِيسَ فَوَضَعَتْهُ لَيْسَتْهُ أَشْهُرٌ وَلَمْ يُسْمَعْ بِمَوْلُودٍ وُلِدَ لَيْسَتْهُ أَشْهُرٌ إِلَّا
الْحُسَيْنُ عليه السلام وَيَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا عليه السلام فَلَمَّا وَضَعَتْهُ وَضَعَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله لِسَانَهُ فِي
فِيهِ فَمَضَّهْهُ وَلَمْ يَرْضَعْ الْحُسَيْنُ عليه السلام مِنْ أُنْتَى حَتَّى نَبَتَ لَحْمُهُ وَدَمُهُ مِنْ



رَبِّی رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَوَضَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا. حسين بن زید از پدرانش نقل کرده است: جبرئیل بر پیامبر اکرم (ﷺ) نازل شدند گفت: «ای محمد ﷺ فرزندی برایت متولد خواهد شد که پس از تو اتمت او را خواهند کشت»، فرمود: «من نیاز به چنین فرزندی ندارم». گفت: «اُمّه ﷺ و پیشوایان دین از نژاد او خواهند بود». پیغمبر اکرم ﷺ پیش فاطمه ﷺ آمده، فرمود: «تو را فرزندی خواهد بود که پس از من اتمم او را می‌کشتند». عرض کرد: «نیاز به چنین فرزندی ندارم». سه مرتبه این سخن را برایش تکرار کرد. سپس فرمود: «از نژاد او اُمّه ﷺ و جانشینان من خواهند بود». فاطمه زهرا ﷺ قبول کرد و بعد به حضرت حسین ﷺ حامله شد خداوند فرزند او را از شیطان حفظ نمود و در شش ماهگی متولد شد و فرزندی شش ماهه متولد نشده جز حضرت حسین ﷺ و یحیی بن زکریا ﷺ. پس از زایمان پیامبر اکرم ﷺ زبان خود را در دهانش گذاشت حسین ﷺ آن را مکید؛ و آن جناب از زنی شیر ننوشید تا وقتی که گوشت و خونس از لعاب دهان پیامبر اکرم ﷺ رویید و این تفسیر آیه: وَوَضَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا است.

تفسیر اهل بیت علیهم السلام ج ۱۴، ص ۲۶۴ بحار الانوار، ج ۳۶، ص ۱۵۸ احقاف آیه ۱۵

قَالَ الرَّسُولُ ﷺ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَتَى جَبْرَائِيلُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ لَهُ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ ﷺ أَلَا أُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ تَقْتُلُهُ أُمُّكَ مِنْ بَعْدِكَ فَقَالَ لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ قَالَ فَانْقَضَ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ الثَّانِي فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالَ لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ فَانْعَرَجَ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ انْقَضَ عَلَيْهِ الثَّالِثُ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالَ لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ فَقَالَ إِنَّ رَبَّكَ جَاعِلُ الْوَصِيهِ فِي عَقِبِهِ فَقَالَ نَعَمْ ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَدَخَلَ عَلَى

فاطمه فَقَالَ لَهَا إِنَّ جَبْرِئِيلَ أَتَانِي فَبَشَّرَنِي بِغُلَامٍ تَقْتُلُهُ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي فَقَالَتْ لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ فَقَالَ لَهَا إِنَّ رَبِّي جَاعِلُ الْوَصِيهِ فِي عَقِبِهِ فَقَالَتْ نَعَمْ إِذَنْ قَالَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عِنْدَ ذَلِكَ هَذِهِ الْآيَةُ فِيهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا لِمَوْضِعِ إِعْلَامِ جَبْرِئِيلَ إِيَّاهَا بِقَتْلِهِ فَحَمَلَتْهُ كُرْهًا بِأَنَّهُ مَقْتُولٌ وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا لِأَنَّهُ مَقْتُولٌ.

پیامبر ﷺ از عبدالله نقل شده است: شنیدم که امام صادق علیه السلام فرمود: جبرئیل بر رسول خدا ﷺ فرود آمد و گفت: «سلام بر توای محمد (ﷺ)!» من به تو مژده به دنیا آمدن فرزندی می دهم که امتت پس از وفات تو، او را به قتل خواهند رساند». رسول خدا ﷺ فرمود: «من به آن نیازی ندارم». جبرئیل به آسمان عروج کرد و دوباره بر رسول خدا ﷺ فرود آمد و بار دیگر همان مطلب را تکرار کرد. پیامبر ﷺ باز هم فرمود: «من بدان نیازی ندارم». جبرئیل بار دیگر به آسمان بازگشت و پس از مدتی برای سومین بار بر پیامبر ﷺ فرود آمد و خبر فوق را تکرار کرد. پیامبر ﷺ نیز پاسخ خودش را تکرار کرد. جبرئیل گفت: «خداوند وصایت را در نسل او قرار داده است». پیامبر ﷺ فرمود: «در این صورت می پذیرم». سپس پیامبر ﷺ برخاست و بر فاطمه علیها السلام وارد شد و به او فرمود: «جبرئیل نزد من آمد و به من مژده داد که خداوند به من نوه ای خواهد داد که امتم پس از وفاتم او را به قتل خواهند رساند». حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «من به چنین فرزندی نیازی ندارم». رسول اکرم ﷺ فرمود: «خداوند وصایت را در نسل او قرار داده است». حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «در این صورت می پذیرم». در این هنگام خداوند آیه زیر را نازل کرد: حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا زَیْرًا جَبْرِئِيلَ این امر را به اطلاع حضرت فاطمه علیها السلام رسانده بود. او نیز به علّت اینکه می دانست فرزندش کشته خواهد شد از بارداری و وضع حمل ناراضی بود.



روایت سوم

یک روز پیامبر اسلام (ص) وارد خانه فاطمه شد دید حضرت زهرا (س) در حجره خلوت با کسی صحبت می‌کند، حضرت رسول اکرم (ص) فرمود با چه کسی داری حرف می‌زنی؟ حضرت زهراء (ص) عرضه داشت، با انیس من در شکمم، اما گاهی حرف‌هایی می‌زند دلم را آتش می‌زند، یک روز صدا می‌زند انا الغریب،

یک روز صدا می‌زند انا المظلوم،
یک روز صدا می‌زند انا العطشان،

آن حضرت فرمودند فاطمه جان! بچه‌ات پسر است، اسمش حسین است واقعہ کربلا پیش می‌آید حسین تو را بین دو نهر آب، با لب تشنه می‌کشند. اسم عطش آمد عطش در کربلا چگونه بود، مطالبی در مورد نبود آب خدمت خوانندگان اشاره می‌گردد:

نامه‌ای از عبیدالله بن زیاد به عمر بن سعد رسید که در آن آمده بود: از رسیدن آب به یاران حسین مانع شو، به گونه‌ای که حتی یک قطره از آن ننوشند. پس عمر بن سعد، عمرو بن حجاج زُبَیدی را با پانصد سوار به سوی شریعه فرات روانه کرد تا امام و یارانش را از رسیدن به آب منع کنند. این جریان در هفتم محرم یعنی سه روز پیش از کشته شدن حسین بن علی اتفاق افتاد به گزارش برخی مقتل نویسندگان پس از آن که دشمن مانع رسیدن آب به امام حسین و یارانش شد و تشنگی به آنان آسیب رساند، آن حضرت کلنگی برداشت و به پشت خیمه زنان آمد، نوزده گام به سمت قبله برداشت و آنجا را حفر نمود، چشمه‌ای از آب گوارا پدیدار گشت که امام و همراهانش از آن نوشیدند و مشک‌های خود را پُر کردند. سپس آن چشمه ناپدید گشت و کسی از آن اثری ندید. پس از این بود



که ابن زیاد به ابن سعد نوشت: «به من خبر رسیده که حسین چاه حفر کرده و به آب دست یافته است. هرگاه این نامه به دست رسید تا می‌توانی آنان را از حفر چاه منع کن و کار را بر آنان تنگ بگیر. نگذار حتی یک قطره از آب فرات بنوشند». از آن پس عمر بن سعد فشار و سخت‌گیری را درباره آب چنان بیشتر کرد که امام دیگر موفق به کندن چاه نشد. مقدسی و ابن حجر هَیْتَمِی (دو تن از علمای بزرگ اهل سنت) می‌گویند: اگر نه این بود که ستمگران میان حسین و آب حائل شده بودند و نافع از آشامیدن آب شدند به واسطه شجاعت و مردانگی زوال‌ناپذیر امام حسین (ع)، هرگز بروی دست نمی‌یافتند.

چون تشنگی بر امام و یارانش شدت گرفت، برادرش عباس را با سی سوار و بیست پیاده همراه با بیست مشک جهت آوردن آب به سوی شریعه روانه کرد. آنان شبانه تا نزدیکی فرات پیش رفتند در حالی که پیشاپیش ایشان نافع بن هلال جملی پرچم را در دست داشت. عمر بن حَجَّاج بجلی زُبَیدی (مأمور شریعه) صدا زد: کیستی و برای چه آمده‌ای؟ نافع گفت: آمده‌ایم تا از این آبی که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. بنوش گوارایت باد. قطره‌ای از این آب نمی‌نوشم در حالی که حسین و این اصحابش که می‌بینی تشنه‌اند. در این هنگام همراهان نافع پیش آمدند. عمرو گفت: این کار انجام شدنی نیست و راهی برای آب دادن به اینان نیست. ما را اینجا گماشته‌اند تا آب را از آنها منع کنیم. وقتی همراهان نافع به او نزدیک شدند، نافع (بدون توجه به سخن وی) به یاران پیاده‌اش گفت مشک‌ها را پر کنند و آنان یورش برده، مشک‌ها را پر کردند. عمرو بن حَجَّاج با افرادش به همراهان نافع حمله کردند، اما عباس بن علی (ع) و نافع بن هلال به آنها هجوم بردند، حمله آنان را دفع کردند. سپس آنان به جای خویش بازگشتند، ولی باز راهشان را سد کردند و عمرو بن حَجَّاج با آنان درگیر شد که یکی از یارانش زخمی شد



و به همان زخم مُرد. سرانجام یاران امام حسین با مشک‌های پر به نزد آن حضرت بازگشتند. خوارزمی گوید: از این پس عباس را «سَقَاء» لقب دادند.

موضوع تشنگی و هدف دشمن از منع آب

همان‌گونه که از طبری نقل شد، زمان دستور منع آب، سه روز پیش از عاشورا، یعنی روز هفتم یا حداکثر هشتم محرم بوده است. اهداف دشمن از این اقدام را می‌توان این گونه بیان کرد که اولاً اردوی امام با مشکل دسترسی به آب روبه‌رو شود و مبارزه، برای او سخت‌تر گردد. دوم اینکه این حربه می‌توانست اطفال و زنان را بیشتر بیازارد و چه بسا دشمن تصوّر می‌کرد بتواند به این وسیله راهی برای فشار داخلی بر امام بیابد و مثلاً کودکان و زنان، آن حضرت را ناچار به تسلیم کنند که البته چنین نشد. اما اینکه آیا امام در این مدّت به آب دسترسی داشته است یا نه باید گفت برخی شواهد نشان می‌دهد امام تا صبح عاشورا (البته به سختی) توانسته است در حدّ محدود و به مقدار نیاز، آب تهیه کند. گزارش کردن چاه گرچه در منابعی چون طبری و ابن اعثم نیامده است حدّ اقل یکبار امام حسین اقدام به حفر چاه نموده‌اند. نامه ابن زیاد به ابن سعد این امر را نشان می‌دهد این موضوع چه بوسیله کرامت و مقام امامت و چه به طریق عادی و احتمال بالا بودن آب در آن منطقه انجام شده باشد، دسترسی محدود اردوی حسینی به آب را در این حدّ نشان می‌دهد. قرائن نشان می‌دهد این جریان پس از دستور اوّل برای منع آب یعنی پس از روز هفتم بوده است؛ بنابراین به نظر می‌رسد در خیمه‌گاه امام تا روزهای آخر، آب وجود داشته است. چنانکه گذشت، قبلاً ابوالفضل (ع) با گروهی از یاران امام، بیست مشک آب برای اردوگاه تهیه کرده بودند و احتمالاً هنوز در آخرین لحظاتی که به فرات نزدیک شدند چیزی از آن باقی بود. به گزارش ابی‌مُخَنَف امام حسین (ع)، پیش از آنکه



آب بردارد دشمن او را مجروح کرد آنچه گفته شد به معنای نفی اصل جریان تشنگی در کربلا، نیست؛ بلکه مقصود این است که آنچه مربوط به کمبود آب و تشنگی است مربوط به روز عاشورا است و همین اندازه هم مصیبت کمی نیست؛ زیرا حالت جنگ و مبارزه و مجروح شدن که خود موجب تشنگی است از یک سوی و سخت‌گیری دشمن از سوی دیگر و شدت گرمای هوا کافی است که برای امام و یارانش بخصوص کودکان و زنان شرایط بسیار سختی را به وجود آورده باشد. ضمن اینکه دشمن پیوسته با سخنانی اهانت‌آمیز در صدد ایجاد جنگ روانی برضد امام و اردوگاه او بوده است.

ابن شهر آشوب روایت کرده که هنگام ولادت حضرتش، علیا مخدره حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شده و شیر در سینه مبارکش خشک گردید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم (مرضعه‌ای طلبید ولی یافت نشد، پس خود آن جناب انگشت ابهام در دهان آن طفل نهاد و او انگشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را می‌مکید؛ و برخی گفته‌اند حضرت زبان مبارکشان را در دهان طفل می‌نهاد و او می‌مکید و خداوند متعال تا چهل شبانه روز رزق و غذای امام حسین علیه السلام را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او می‌رساند تا گوشت او از گوشت پیامبر روئید؛ و به روایت مرحوم کلینی در کافی: امام صادق علیه السلام فرمودند: حضرت امام حسین علیه السلام نه از فاطمه علیه السلام شیر خورده و نه از غیر آن مخدره بلکه حضرتش را خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌بردند و آن جناب انگشت ابهام مبارک خود را در دهان او می‌گذازد و او آن را می‌مکید و این مکیدن برای دو و یا سه روز کافی بود و بدین ترتیب گوشت و خون حضرت امام حسین علیه السلام از گوشت و خون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رویید و هیچ طفلی غیر از حضرت عیسی بن مریم و حضرت امام حسین علیه السلام شش ماهه از مادر متولد نشد که بماند. بیت عربی‌لله مرتضع لم یرتضع ابداً من تدی انثی و من طه مراضعه امام



حسین (علیه السلام) از خدا شیر خورد و هرگز از سینه زنی و از سینه حضرت فاطمه شیر تناول نفرمود: قصه فطرس ملک و شفا یافتنش، مرحوم ابن قولویه در کتاب کامل الزیارات که از معتبرترین کتب شیعه است حدیثی را از حضرت امام صادق (علیه السلام) به این شرح نقل نموده.

ابراهیم بن شعیب میثمی می گوید: شنیدم امام صادق (علیه السلام) فرمودند: هنگامی که حسین بن علی (علیه السلام) متولد شدند حق تعالی به جبرئیل امر فرمود همراه هزار فرشته دیگر به زمین فرود آید و از طرف خدا و خودش به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تهنیت بگوید. حضرت فرمودند: محل فرود آمدن جبرئیل جزیره ای بود در میان دریایی و در آن جزیره فرشته ای بود به نام فطرس که از حمله عرش بودند و حق تعالی او را بر انجام کاری مبعوث نمود و چون وی در بجا آوردن آن سستی نمود بالش شکسته شد و در آن جزیره افتاد و مدت ششصد سال خداوند را عبادت می کرد تا حضرت حسین بن علی (علیه السلام) متولد شدند به هر صورت فطرس به جبرئیل عرضه داشت: اراده کجا داری؟ جبرئیل فرمود: خداوند متعال به حضرت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نعمتی عنایت فرموده و من را برای گفتن تهنیت از جانب خودش و خودم به نزد آن جناب فرستاده اکنون محضر مبارک آن حضرت می روم. فطرس عرضه داشت: ای جبرئیل من را با خودت ببر شاید حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برای من دعا فرماید: امام صادق (علیه السلام) فرمودند: جبرئیل فطرس را با خود برد و هنگامی که به مکان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید فطرس را بیرون گذارد و خودش محضر مبارک آن جناب مشرف گردید و از ناحیه خدا و خود به حضرتش تهنیت گفت و سپس حال فطرس را گزارش داد. حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: ای جبرئیل او را داخل کن. جبرئیل او را داخل نمود، وی حال خود را برای آن جناب بازگو نمود. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و



سلم برایش دعا نموده و فرمودند: بال شکسته خودت را به این مولود بکش و به جای خود برگرد. امام صادق علیه السلام فرمودند: فطرس بال شکسته‌اش را به حضرت امام حسین علیه السلام کشید و سالم شد و به هوا پرواز نمود و گفت: ای رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): این حتمی است که امت شما عنقریب این مولود را خواهند کشت و در مقابل حقی که این مولود بر من دارد ملتزم هستم هر زائری که او را زیارت کند، زیارتش را به آن حضرت برسانم و هر سلام کننده‌ای که به حضرتش سلام کند، سلامش را به محضرش ابلاغ نمایم و هر کسی که به جنابش تهنیت گوید آن را به حضورش عرضه نمایم،

این بگفت و به آسمان پرواز کرد. فهرست ترجمه حال حضرت امام حسین اسم مبارک آن حضرت: نام مبارک آن حضرت حسین است که مصغر حسن است... و گفته‌اند که ابتدا امام حسن علیه السلام را حمزه و امام حسین علیه السلام را جعفر نام گذاردند و سپس رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) این دو نام را به حسن و حسین مبدل فرمودند. نام دیگر آن جناب شبیر است به نام فرزند کوچک هارون

القاب آن حضرت

در کتاب جنات الخلود القاب آن حضرت را شانزده اسم برشمرده‌اند: ۱- سید، ۲- تقی، ۳- بَر (به فتح با و تشدید را)، ۴- رشید، ۵- طیب، ۶- وَفی (وفا کننده)، ۷- زکی، ۸- مبارک (با خیر و برکت)، ۹- تابع (پیرو دین جد خود)، ۱۰- دلیل (راهنما)، ۱۱- سبط (دخترزاده پیامبر)، ۱۲- شهید، ۱۳- طور سینین، ۱۴- نور الخافقین (روشنی دهنده دو طرف دنیا)، ۱۵- ثانی سبطین، ۱۶- ثانی آل عبا و به قولی خامس آل عبا.



کنیه آن حضرت سه کُنبه برای آن جناب نقل شده است: که یکی از آنها مورد اجماع و اتفاق است و دو تای دیگر محل اختلاف است؛ اما اولی عبارت است از: ابو عبدالله؛ و دومی و سومی عبارتند از: ابوالاثمه و ابوالمساکین چه آنکه در عصر آن حضرت مسکینی نبود مگر آنکه مورد لطف و عنایت آن حضرت واقع شده بود.

مدت عمر آن حضرت: مشهور و معروف آن است آن حضرت پنجاه و هفت سال در این دنیا زندگانی کردند و برخی پنجاه و هشت سال نیز گفته‌اند.

همسران آن حضرت: غیر از کنیزان پنج همسر عقدی برای آن حضرت نوشته‌اند، ۱- شهربانو دختر یزدگرد که به گفته سبط بن جوزی در تذکرة الخواص نامش غزاله بود و بعضی دیگر نامش را سلافه و برخی دیگر اُسلمه گفته‌اند و به گفته مُبرد در کامل این مخدّره از بهترین زنان بوده است. در کشف الغمّه گفته: ۱- نام این بانو خَوله بوده و امیرالمؤمنین علیه السلام ایشان را به شاه زنان موسوم فرمودند. ۲- زُبابه دختر ابومرّة بن عروّة بن مسعود ۳- ربابه دختر امر القیس بن عدی ۴- ام اسحق دختر طلحه بن عبیدالله تیمیه ۵- قضاغیه که نام پدرش معلوم نیست.

ذکر مناقب و فضائل و خصائص حضرت امام حسین علیه السلام

چنانچه از روایات و اخبار برمی آید آن حضرت جامع صفات حسنه و فضائل اخلاقی بودند از جمله در تواضع آن جناب مرحوم مجلسی در بحارالانوار از مسعده نقل کرده که وی گفت: حضرت حسین بن علی علیه السلام به مساکینی عبور کردند که عبا خود را پهن نموده و روی آن استخوان ریخته و مشغول خوردن بودند، به حضرت عرض کردند: ای پسر رسول



خدا بفرمایید. حضرت دو زانو در حلقه ایشان نشسته و با آنها به تناول غذا مشغول شد و سپس فرمودند: ان الله لا يحب المستکبرین (خداوند متکبران را دوست ندارد) و پس از آن فرمودند: من دعوت شما را اجابت کردم، شما نیز دعوت مرا اجابت می‌کنید؟ آن‌ها گفتند: بلی ای پسر رسول خدا، پس برخاسته و همراه آن جناب به منزل آن حضرت رفتند. حضرت به کنیز خود فرمودند: آنچه ذخیره کرده ای حاضرکن درباره سخاوت وجود آن بزرگوار احادیث بسیاری نقل شده است که از باب نمونه به ذکر سه حدیث اکتفا می‌شود: ۱- مرحوم محمد باقر مجلسی در کتاب بحار الانوار از آن حضرت روایت کرده‌اند که آن جناب فرمودند: این کلام پیامبر اکرم (ﷺ) صحیح است که فرمودند: برترین و بهترین اعمال بعد از نماز شاد نمودن مؤمن است به طوری که گناهی در آن نباشد آنکه غلامی را دیدم که به سگی غذا می‌دهد، جهتش را از او پرسیدم؟ گفت: ای پسر رسول خدا! چون مبتلا به غم و اندوه هستم خواستم با شاد نمودن این حیوان شاید اندوهم برطرف شود و مسرور گردم، زیرا صاحب و آقای من یهودی است و از این جهت بسیار اندوهگین بوده و مشتاقم از او جدا شوم، حضرت پس از استماع این سخنان دوستانه به عنوان بهای غلام برای فرد یهودی فرستاد و خواستار خریدن غلام شدند. یهودی عرضه داشت: غلام فدای قدمهای شما، تعلق به شما داشته باشد و این بوستان را نیز مال او قرار دادم و پول شما را به خودتان رد کردم. حضرت فرمودند: من مال را به تو بخشیدم. عرض کرد: مال را پذیرفتم ولی به غلام هدیه دادم. حضرت فرمودند: غلام را آزاد کردم و تمام مال را به او بخشیدم. همسر یهودی گفت: من اسلام آورده و مهریه‌ام را به شوهرم بخشیدم. یهودی عرضه داشت: من نیز مسلمان شدم و این خانه را به همسرم بخشیدم.



۲- مرحوم مجلسی در کتاب بحارالانوار از مقتل آل الرسول اخطب خوارزمی حدیثی را به این شرح نقل فرموده‌اند: اعرابی به محضر مبارک حضرت حسین بن علی علیهم السلام شرف یاب شدند؛ و عرضه داشت: ای پسر رسول خدا! دیه کاملی را ضمانت کرده‌ام و اکنون از پرداخت آن ناتوان هستم، پیش خود گفتم از کریم‌ترین مردم آن را درخواست می‌نمایم و از اهل بیت رسول خدا (ﷺ) کسی را کریم‌تر ندیدم. حضرت فرمودند: ای برادر! سه مسئله از تو می‌پرسم اگر یکی را جواب گفתי یک سوم مال را به تو می‌دهم و اگر دو تا را پاسخ دادی دو سوم آن را به تو داده و اگر هر سه را جواب دادی همه مال را به تو خواهم داد. اعرابی عرض کرد: ای پسر رسول خدا! آیا مثل شما از مانند من سؤال می‌کند؟! شما اهل علم و شرف هستید چه طرف قیاس با من هستید؟ حضرت فرمودند: بلی ولی از جدم رسول خدا (ﷺ) شنیدم که می‌فرمودند: به هر کسی به میزان معرفتش احسان باید نمود. اعرابی عرضه داشت: از آنچه رأی مبارکتان هست سؤال بفرومائید، اگر جواب دادم که هیچ و الا از شما یاد خواهم گرفت. حضرت فرمودند: کدام یک از اعمال افضل و برتر است؟ اعرابی عرض کرد: ایمان به خدا. حضرت فرمودند: چه چیز موجب نجات از هلاکت است؟ اعرابی عرض کرد: اطمینان به خدا. حضرت فرمودند: زینت مرد به چیست؟ اعرابی عرض کرد: به علمی که همراهش حلم و بردباری باشد. حضرت فرمودند: اگر علم نداشت چه طور؟ عرض کرد: به مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد. حضرت فرمودند: اگر آن را نداشت چطور؟ عرضه داشت: به فقری است که همراهش صبر باشد. حضرت فرمودند: اگر آن را نیز نداشت چطور؟ اعرابی عرض کرد: صاعقه‌ای از آسمان بیاید و او را بسوزاند زیرا چنین شخصی استحقاق آن را دارد. حضرت خندیدند و کیسه‌ای که در آن هزار دینار طلا بود به اضافه



انگشتی که قیمتش دویست درهم بود به وی داده و فرمودند: ای اعرابی! دینارها را صرف طلبکارانت کن و انگشتی را صرف ... خود نما. عمرو بن دینار می‌گوید: اعرابی عنایت حضرت را حضرت امام را گرفت و عرضه داشت: خداوند متعال می‌داند رسالت خود را در کجا قرار دهد حسین (علیه السلام) به عیادت اسامه بن زید که بیمار بود رفتند و وی از غم و حسرت و اندوه می‌نالید. حضرت فرمودند: برادر غم تو از چیست؟ عرض کرد: شصت هزار درهم بدهکارم. حضرت فرمودند: آن بر عهده من. عرض کرد: می‌ترسم قبل از پرداخت آن از دنیا بروم. حضرت فرمودند: نخواهی مرد مگر بعد از آنکه من آن را پرداخته باشم. راوی می‌گوید: پیش از آنکه اسامه از دنیا برود حضرت قرض او را پرداختند؛ و درباره شجاعت و دلوری آن وجود مبارک اخبار و احادیث بسیار است و تنها واقعه جانگداز کربلا کافی است برای اثبات این معنا زیرا کمترین عددی که برای لشگر دشمن نقل شده سی هزار نفر بوده و در مقابل آن روبه صفتان ایستادگی فرمود و با اینکه تمام عزیزانش در مقابل آن جناب به شهادت رسیدند و در حالی که گرسنگی و تشنگی به اوج و فوق آنچه تصور شود حضرتش را در تعب و ضیق قرار داده بود خود را به آن دریای لشگر زده و چنان از ایشان می‌کشت و با شمشیر آتشبار خرم عمر آن دون همتان را می‌سوزاند که طبق آنچه در مقاتل معتبر ثبت و ضبط شده است هزار و نهصد نفر از آنها را غیر از مجروحان به جهنم فرستاد و کشتن این عدد ظرف چند ساعت بیشتر نبوده است و این قضیه از عجایب روزگار بوده است و تحقیقانه در قبل نظیر داشته و نه در بعد چنین اتفاقی ممکن است به وقوع بپیوندد: چون غرض اصلی ما بیان حوادث و وقایعی است که از ابتدا حرکت امام از مدینه تا کربلا و از کربلا تا مدینه اتفاق افتاده است از این رو سخن را کوتاه کرده و به بیان مقصود می‌پردازیم و پیش از بیان



حرکت حضرت و شروع نهضت خونین کربلا مناسب دیدم شبه‌هایی در اطراف چگونگی مسلط شدن یزید بن معاویه (لعنت الله علیهما) بر اوضاع و دست گرفتنش امر خلافت را سخن راند. یکی از آسیب‌های مهم در عزاداری حضرت سیدالشهدا (ع)، بیان توصیفات اغراق‌آمیز و غلو درباره آمار و ارقام حادثه عاشورا است. به همین منظور، با استناد به کتاب «تاریخ قیام و مقتل جامع سیدالشهدا» برخی از این آمارها را بررسی می‌کنیم:

مورخان تعداد زخم‌ها و جراحاتی را که بر پیکر پاک امام وارد شده است، گوناگون نقل کرده‌اند:

از امام صادق (ع) نقل شده که تعداد جراحات‌های امام حسین (ع) ۳۳ زخم نیزه و ۳۴ ضربه شمشیر بوده است. در روایت دیگری از ایشان، ۳۳ زخم نیزه و ۴۴ زخم شمشیر و تیر و در روایت سوم از امام صادق (ع) بیش از هفتاد ضربه شمشیر ذکر شده است.

در روایتی از امام باقر (ع) تعداد جراحات وارده بیش از ۳۲۰ زخم و در خبر دیگری از آن حضرت، ۶۳ ضربه شمشیر و نیزه و تیر نقل شده است. در روایتی از امام سجاد (ع) تعداد جراحات، ۴۰ ضربه شمشیر و زخم نیزه نقل شده است. برخی منابع بیش از ۱۱۰ زخم (در اثر اصابت تیر، نیزه و ضربه شمشیر در بدن) یا پارگی در لباس حضرت گزارش کرده‌اند. برخی دیگر، ۱۲۰ ضربه شمشیر و ۶ زخم ناشی از اصابت سنگ نوشته‌اند. ابن سعد ۳۳ زخم نوشته است. علی بن محمد علوی (عمری) و ابن عتبه (۸۲۸ ق) ۷۰ زخم نوشته‌اند. سید بن طاووس برای امام نزدیک به ۱۸۰ زخم و بعد زخم نیزه، تیر، شمشیر و سنگ گزارش کرده است. چنان‌که ملاحظه می‌شود، گزارش‌ها در این زمینه، آن‌قدر متعدد و متفاوت است که به سهولت نمی‌توان یکی را ترجیح داد و



حتی جمع بین برخی از آنها ممکن نیست. با این حال به نظر می‌رسد تعداد جراحات بیش از ۱۰۰ زخم بوده است. چه بسا برخی از این ارقام هم تنها ناظر به کثرت جراحات امام باشد، نه ذکر آمار دقیق؛ چنان‌که در برخی گزارش‌ها آمده است که آن قدر تیر بر بدن امام اصابت کرده بود که بدنش پوشیده از تیر شده بود. امام حسین علیه السلام نزد شیعیان از احترام وصف ناپذیری برخوردار است و نویسندگان و دانشمندان بزرگ شیعه، آثار ارزشمندی در وصف سجایای اخلاقی سیدالشهدا علیه السلام و چگونگی شهادت آن حضرت به رشته تحریر درآورده‌اند. در روز عاشورا امام حسین علیه السلام هنگام شهادت، در بخشی از زمین کربلا قرار گرفته بود که اندکی گودتر از بقیه این سرزمین بود. از این رو، مکانی که سالار شهیدان (ع) در واپسین لحظات عمر شریفش از اسب بر زمین افتاد و به شهادت رسید، «گودال قتل گاه» نامیده شده است. **المقتل: محل النحر، المنحر**، المذبح که به معنای قتل گاه و مکانی است که امام حسین (ع) در آخرین لحظات در آن جا، از اسب بر زمین افتاد و در آن مکان به شهادت رسید. گویا قتل گاه نسبت به بخش‌های دیگر سرزمین کربلا، پایین‌تر بوده است و به همین علت در محاوره فارسی، به گودی قتل گاه مشهور است. امام با بسیاری جراحات، درنگی کرد و صالح بن وهب، نیزه‌ای به آن حضرت زد و سید شهیدان با سمت راست صورت از اسب بر زمین افتاد؛ در حالی که این ذکر را زمزمه می‌کرد: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ». زینب در آن حال، از خیمه خارج شد. او که ناظر این صحنه بود، به قدری برایش سخت و دردناک بود که فرمود: **لَيْتَ السَّمَاءُ أَطْبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ؛** ای کاش آسمان بر زمین فرود می‌آمد. دشمنان امام را محاصره کردند و شمر در میان مردم فریاد می‌زد: وای بر شما! چرا به این مرد نگاه می‌کنید. او را بکشید! در آن حال، آنان از هر سو به امام حمله ور شدند. زرعه بن شریک به کف دست چپ و گردن

حضرت ضربه زد؛ به طوری که امام با سختی و مشقت برخاست و دوباره با صورت مبارک بر زمین افتاد. در آن حال سنان بن انس به سویش حمله کرد و با نیزه بر شانه امام زد و آن را بیرون آورده، باز در استخوان‌های سینه امام فرو برد و نیز تیری به گلوی مبارکش افکند و امام با پیشانی بر خاک افتاد. امام آن گاه به سختی نشست و تیر را از گلوی خود بیرون آورد و دستانش را از خون پر کرد و سر و صورت خود را به آن آغشت و فرمود:

هكذا حتى ألقى الله مخضبا بدمي مغضوبا على حقي؛ این چنین حق باخته و آغشته به خون، خدای را دیدار کنم. پس از آن همواره کسی به حسین (ع) نزدیک می‌شد. ابن سعد بانگ زد که کار امام را تمام کنید! هلال بن نافع یکی از نفرات سپاه ابن سعد می‌گوید: هیچ کشته‌آغشته به خونی را زیباتر و نورانی‌تر از او ندیده‌ام. نور چهره ملکوتی و زیبایی او، مرا از اندیشه شهادتش باز داشته بود. امام در حالی که در گودی قتل گاه افتاده بود، آب خواست؛ اما به او آب ندادند و با گستاخی پاسخش گفتند! خولی چون نزدیک امام شد تا سر آن حضرت را جدا کند، لرزه بر اندامش افتاد و برگشت. آنگاه شمر آمد و بر سینه امام نشست و محاسن آن حضرت را به مشت گرفت و خواست که امام را بکشد. حضرت تبسمی نمود و فرمودند: «مرا می‌کشی و نمی‌دانی که من کیستم؟» شمر گفت: تو را خوب می‌شناسم؛ مادرت فاطمه زهرا س، پدرت علی مرتضی (ع) و جدت محمد مصطفی (ص) دادخواست خدای برین و والا مرتبه است. تو را می‌کشم و از کشتن باک ندارم. آن گاه از قفا سر از تن امام جدا کرد! وقتی صحبت از قفا می‌شود ناخداگاه ذهنم به سوی نحر کردن و جریان ناقه صالح می‌رود صالح پیامبر که از ۱۶ تا ۱۲۰ سالگی در میان قوم ثمود به دعوت مردم به خداوند متعال سالیان درازی را سپری کرده بود تا این که حضرت صالح (ع) آخرین اقدام خود را برای نجات آنها انجام داد و



با پیشنهاد این که هر کدام از طرفین از خدای طرف مقابل درخواستی بکنند، چنانچه که درخواست هر طرف پذیرفته شد، آن گروه به خدای او پیوندند! به این ترتیب صالح پیامبر (ع) درخواست خود را از خدایان بت پرستان نمودی ارائه داد ولی با پاسخی روبه رو نشد، پس از این ماجرا صالح (ع) به قوم فرمود: ساعات اول روز، گذشت و خدایان شما به تقاضای من جواب ندادند، اکنون نوبت شما است که تقاضای خود را از من بخواهید تا از درگاه خداوند بخواهم و همین ساعت، تقاضای شما را بر آورد. هفتاد نفر از بزرگان قوم نمود، سخن صالح (ع) را پذیرفتند و گفتند: ای صالح! ما تقاضای خود را به تو می‌گوییم، اگر پروردگار تو تقاضای ما را بر آورد، تو را به پیامبری می‌پذیریم و ما با همه مردم شهر از تو تبعیت می‌کنیم. پس از آن حضرت خواستند که از دل کوه شتر سرخ رنگی که پررنگ و پرپشم است و بچه ده ماهه در رحم دارد و عرض قامتش به اندازه یک میل باشد، خارج کند، پس از آن که صالح رسول (ع) به درگاه خدا متوجه شد، ناگاه دل کوه با صدای بلندی شکافته شد و ناقه صالح بیرون آمد، وقتی که قوم نمود، این معجزه عظیم را مشاهده کردند، به صالح (ع) گفتند: «خدای تو چه قدر سریع، تقاضایت را اجابت کرد، از خدایت بخواه، بچه‌اش را نیز برای ما خارج سازد». صالح، همین تقاضا را پذیرفت از خدا درخواست کرد و ناگاه آن شتر، بچه‌اش را انداخت. هر چند که در پی این حادثه و معجزه الهی تنها ۵ نفر به خداوند ایمان آوردند، اما در ادامه مرتدین قوم نمود حضور ناقه صالح را تاب نیاوردند و درصدد کشتن آن آمدند. امام صادق (ع) در روایتی از چگونگی پی کردن ناقه صالح، پرده بر می‌دارند: مشرکان قوم نمود با هم توطئه کردند و کنار هم اجتماع کردند و به همدیگر گفتند: «چه کسی داوطلب می‌شود شتر (ناقه) را بکشد؟! تا آن چه را دوست دارد به او جایزه و ماهانه دائم بپردازیم»، یک نفر از آنها که سرخ پوست و تیره رنگ و سرخ و سفید



و کبود چشم و زنا زاده بود و پدرش معلوم نبود که کیست و به نام «قُدار» خوانده می شد و سیرتی زشت و صورتی کریه داشت و از بدبخت ترین موجودات بود به پیش آمد و آمادگی خود را برای کشتن ناقه اعلام کرد. مشرکان قراردادی در مورد جایزه و ماهانه او مقرر ساختند، او شمشیر خود را برداشت و باز می گشت، قُدار بر سر راه آن شتر کمین کرد، هنگامی که آن شتر، آب آشامیده بود نزدیک شد، او به شتر حمله کرد و شمشیرش را بر او وارد ساخت، ولی این ضربت به نتیجه نرسید، ضربت دوم را زد که شتر بر اثر این ضربت به زمین افتاد و سپس کشته شد، در این وقت بچه آن شتر در حالی که ناله جانسوز می کرد، به سوی آسمان ناله و فریاد کرد، به طوری که این ناله دل های مردم را ریش ریش کرد، آن ها وحشت زده نزد صالح آمدند و به عذر خواهی پرداختند و گفتند: ناقه را فلانی و فلانی کشت، ما چه تقصیر داریم؟

حضرت صالح - علیه السلام - فرمود: «بروید سراغ بچه ناقه، اگر آن را سالم به دست آورید امید آن است که عذاب از شما برطرف گردد»، آن ها به بالای کوه رفته و به جستجوی بچه ناقه پرداختند، ولی بچه ناقه را نیافتند، آن ها شب چهارشنبه ناقه را کشتند، صالح (ع) به آنها گفت: سه روز در خانه خود هستید و سپس عذاب الهی شما را فرا خواهد گرفت.

ناقه صالح در برخی آیات:

* «قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ»؛ «گفتند قطعاً تو از افسون شدگانی»

* «مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ»؛ «تو جز بشری مانند ما بیش نیستی اگر (راست می گویی معجزه ای بیاور)



«قَالَ هَذِهِ نَاقَةُ لَّهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبٌ يَوْمَ مَعْلُومٍ»؛ گفت این ماده شتری است که نوبتی از آب او راست (روزی معین نوبت آب شماست)

* «وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ»؛ (و به آن گزند نرسانید که عذاب روزی هولناک شما را فرو می‌گیرد)

«فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ»؛ (پس آن را پی کردند و پشیمان گشتند)

«فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ (آن گاه آنان را عذاب فرو گرفت، قطعاً در این [ماجرای] عبرتی است و [الی] بیشترشان ایمان نیاورده بودند) (شعراء/ آیات ۱۵۳ تا ۱۵۸)

«إِنَّا أَرْسَلْنَا النَّاقَةَ فَبَيَّنَّا لَهُمْ فَارْتَقِبْهُمْ وَاصْطَبِرْ»؛ (ما برای آزمایش آنان [آن] ماده شتر را فرستادیم و به صالح گفتیم مراقب آنان باش و شکیبایی کن)

* «(وَبَيَّنَّا لَهُمْ أَنَّ الْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌّ)»؛ «به آنان خبر ده که آب میانشان بخش شده است هر کدام را آب به نوبت خواهد بود»

* «فَنَادَوْا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ»؛ «پس رفیق شان را صدا کردند و [او] شمشیر کشید و [شتر را] پی کرد»

* «فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي»؛ «پس چگونه بود عذاب من و هشدارهای من»

* «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُوا كَهَشِيمِ الْمُخْتَطِرِ»؛ «ما بر [سر] شان یک فریاد [مرگبار] فرستادیم و چون گیاه خشکیده [کومه‌ها] ریزریز شدند» (قمر/ آیات ۲۷ تا ۳۱)



توضیحاتی در مورد نحر کردن :

نحر بدین صورت انجام می‌گیرد که با ابزاری تیز همچون کارد، ضربه‌ای به گودی بین گردن و سینه شتر، وارد می‌شود که از نظر طول و عرض، حدّ خاصی برای این ضربه، تعیین نشده است، بلکه باید به اندازه‌ای باشد که خون شتر را خارج نمود و به مرگ آن، منجر شود. دلیل بر این که محلّ نحر شتر، گودی گردن آن است السّلامُ عَلَى الْمُنْحُورِ فی الْوَرَى درباره این که چرا شمر گلوئی مبارک امام حسین (ع) را از جلو نبرید با توجه به نقل‌هایی که برای چگونگی شهادت امام حسین (ع) وارد شده، می‌توان چند احتمال داد:

افراد دیگری (غیر از شمر) که می‌خواستند نزدیک امام حسین (ع) شوند و او را به شهادت برسانند، همین که امام به آنها نظری می‌افکند، نشان می‌لرزید و شمشیر از دستشان می‌افتاد؛ برخی از مورّخان متأخر و معاصر به نقل از ابومخنف گفته‌اند: اولین شخصی که با شمشیر کشیده به سوی امام پیش تاخت، شبث بن ربیع بود. امام حسین (ع) به جانب او نظری افکند. شبث را رعه‌ای گرفت و لرزید و شمشیر از دستش افتاد و گفت: «معاذ الله که من خدای را ملاقات کنم و ذمه من مشغول به خون حسین باشد».

همچنین در ادامه به نقل از ابومخنف گفته‌اند: سنان بن أنس با شمات و با عصبانیت رو به شبث کرد و گفت: «مادرت بر تو بگیرد و قوم تو تباه گردد! چرا از قتل او دست بازداشتی و روی برداشتی؟»

شبث گفت: (چون چشم بگشود و مرا نظاره کرد، چشم‌های رسول خدا را دیدم. نیروی من برفت و اندامم بلرزید)

سنان گفت: (این شمشیر مرا ده که من از برای قتل او شایسته‌تر از تو هستم)



سنان شمشیر را برداشت و به سمت امام حسین (ع) رفت. هنگامی که نزدیک شد، رعدی عظیم او را فرا گرفت و سخت بترسید، چنان که شمشیر از دست او افتاد و گریخت. شمر او را سرزنش کرد و گفت: (چرا بگریختی؟) سنان گفت: (چون چشم به سوی من بگشود، شجاعت پدرش او یادم آمد. پس گریختم.) خولی بن یزید اصبحی، تصمیم گرفت که سر مبارک امام (ع) را از تن دور کند. وی نیز چند قدمی برداشت و ریشه‌ای او را گرفت و فرار کرد. شمر گفت: «چه مردم ترسویی هستید! هیچ کس سزاوارتر از من نیست در قتل او». سپس شمشیر گرفت و بر سینه حسین (ع) نشست. در برخی منابع جزئیات این حادثه بیان نشده، بلکه تنها به ترس و لرزش این افراد از هیبت و عظمت امام حسین (ع) اشاره شده است. بنابر این، اصل ترس افرادی مانند سنان بن انس پذیرفتنی است. شاید با توجه به این جریانات، برای این که شمر ملعون به عاقبت این افراد دچار نشود، سر امام حسین (ع) را از پشت برید تا چشم او به چشم امام حسین (ع) نیفتد. علامه مجلسی (ره) می نویسد: در بعضی از کتاب های معتبر از طبری و او از طاوس یمانی نقل کرده است: (پیامبر اسلام (ص) پیشانی و گلوئی امام حسین (ع) را زیاد می بوسید) همچنین به نقل از کتاب «معدن البكاء فی مقتل سید الشهداء» آمده است: شمر خواست سر امام حسین (ع) را از گلو جدا کند، ولی شمشیرش نبرید، امام حسین (ع) فرمود: «وای بر تو! آیا می پنداری شمشیر تو جایی را که رسول خدا (ص) بر آن فراوان بوسه زد می برد؟! شمر (برآشفّت و) آن حضرت (ع) را به رو افکند و سر مطهرش را از قفا جدا کرد. ولی این بخش از سخن امام حسین (ع) که «آیا می پنداری شمشیر تو جایی را که رسول خدا (ص) بر آن فراوان بوسه زد می برد»، پیش از شهادت و هنگام نشستن شمر بر سینه امام حسین (ع)، در منابع و



مقاتل معتبر ذکر نشده است. به هر حال با فرض پذیرش این نقل؛ چون گلوی امام حسین (ع) مکان بوسه پیامبر اسلام (ص) بوده است،

شمر سر امام حسین (ع) را از پشت برید

در روایت وارد شده است که کل قرآن نور است و تمام نور قرآن در سوره توحید است و تمام نور سوره توحید از چشمان ما اهل بیت (ع) ساطع می شود لذا وقتی شمر ناپاک زاده به روی سینه مبارک نشست نتوانست نگاه به چشمان حضرت بیندازد بدن را برگرداند و سر مبارک را با ۱۲ ضربه شمشیر هندی از قفا جدا کرد امام در زیارت ناحیه مقدسه می فرماید جد مرا با شمشیر هندی کشتند وَ الشَّمْرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ، وَ مَوْلَعٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ (شمشیر بر سینه مبارکت نشست و شمشیرش تشنه نحر و قربانی است بود)

از ویژگی های شمشیر هندی

تیغه آن از دسته به سمت نوک شمشیر (که معمولاً کند است) پهن تر می شود. یکی از دو تیغه را معمولاً با صفحه های مقاوم تقویت می کنند که به وزن تیغه پایین رونده و برش بهتر آن کمک می کند. انتهای دسته معمولاً دایره ای و تخت و میخی از آن بیرون زده است که از آن نیز می توان در ضربه زدن به حریف استفاده کرد

مرگ بهتر از زندگی ننگین است

امام حسین علیه السلام به میدان آمد و مبارز طلبید، هر کس از پهلوانان سپاه دشمن پیش آمد او را به خاک افکند تا آنجا که بسیاری از آنان را به هلاکت رساند آنگاه به میمنه (به جانب راست سپاه) حمله کرد و فرمود: «الْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْعَارِ» مرگ بهتر از زندگی ننگین است.



سپس به میسره (جانب چپ سپاه) یورش برد و فرمود:
 أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ / أَلَيْتُ أَنْ لَا أَتَنُنِّي
 أَخْمَى عِيَالَاتِ أَبِي / أَمْضَى عَلَى دِينِ النَّبِيِّ

منم حسین بن علی علیه السلام سوگند یاد کردم که (در برابر دشمن) سر فرود نیاورم، از خاندان (پدرم) حمایت می‌کنم و بر دین پیامبر رهسپارم). و در روایت دیگری آمده است، امام علیه السلام فرمود: «مَوْتُ فِي عِزٍّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ» (مرگ با عزت بهتر از زندگی با ذلت است). اگر دین ندارید آزاد مرد باشید! امام علیه السلام به هر سو یورش می‌برد و گروه عظیمی را به خاک می‌افکند. عمر سعد فریاد برآورد: آیا می‌دانید با چه کسی می‌جنگید؟ او فرزند همان دلاور میدان‌ها و قهرمانان عرب است، از هر سو به وی هجوم آورید. بعد از این فرمان چهار هزار تیرانداز از هر سو امام علیه السلام را هدف قرار دادند و از سوی دیگر به جانب خیمه‌ها حمله‌ور شدند و میان آن حضرت و خیامش فاصله انداختند.

امام علیه السلام فریاد برآورد: ((وَيَحْكُمُ يَا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سُفْيَانَ! إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ، وَكُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ، فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ هَذِهِ، وَارْجِعُوا إِلَى أَحْسَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ عَرَباً كَمَا تَزْعُمُونَ)) وای بر شما! ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از حسابرسی روز قیامت نمی‌ترسید لااقل در دنیای خود آزاده باشید و اگر خود را عرب می‌دانید به خلق و خوی عربی خویش پایبند باشید. شمر صدا زد: ای پسر فاطمه! چه می‌گویی؟ امام علیه السلام فرمود: (أَنَا الَّذِي أَقَاتِلُكُمْ، وَتَقَاتِلُونِي، وَالتِّسَاءُ لَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ، فَاْمْنَعُوا عُتَاتِكُمْ وَطُعَاتِكُمْ وَجُهَاْلَكُمْ عَنِ التَّعَرُّضِ لِحَرَمِي مَا دُمْتُ حَيًّا) من با شما جنگ دارم و شما با من، ولی زنان که گناهی ندارند، پس تا زمانی که زنده هستم، سپاهیان طغیانگر و نادان خود را از تعرض به حرم من باز دارید. شمر گفت: راست می‌گوید. آنگاه



به لشکریان خویش رو کرد و گفت: ((از حرم او دست بردارید و به خودش حمله کنید که به جانم سوگند هم‌اوردی است بزرگوار)) سپاه دشمن از هر طرف به سوی امام علیه السلام حمله‌ور شدند و امام در جستجوی آب به سوی فرات رفت ولی سپاهیان همگی هجوم آوردند و مانع شدند.

مناجات با خدا و نفرین به دشمن

در روز عاشورا امام حسین علیه السلام به سوی فرات روانه شد شمر گفت: به خدا سوگند! به آن نخواستی رسید تا در آتش درآیی

شخص دیگری گفت: یا حسین! آیا آب فرات را نمی‌بینی که مثل شکم ماهی می‌درخشد؟! به خدا سوگند! از آن نخواستی چشید تا آن‌که با لب تشنه از جهان چشم‌پوشی!

امام حسین علیه السلام گفت: «اللَّهُمَّ أَمِّتْهُ عَطْشاً» خدایا! او را تشنه بمیران.

راوی می‌گوید: به خدا سوگند پس از نفرین امام آن شخص به مرض عطش گرفتار شد، به گونه‌ای که پیوسته می‌گفت: به من آب دهید! آبش می‌دادند تا آنجا که آب از دهانش می‌ریخت ولی همچنان می‌گفت: آبم دهید که تشنگی مرا کشت! پیوسته این چنین بود تا آن‌که به هلاکت رسید!

تیری به پیشانی امام اصابت کرد

آنگاه مردی از سپاه دشمن به نام «أبو‌الحتوف جعفی» تیری به سوی امام رها کرد.

تیر به پیشانی امام اصابت کرد. آن را بیرون کشید، خون بر چهره و محاسن امام جاری شد، عرض کرد: «اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَرَى مَا أَنَا فِيهِ مِنْ عِبَادِكَ هَؤُلَاءِ



الْعَصَا، اللَّهُمَّ أَحْصِهِمْ عَدَدًا، وَاقْتُلْهُمْ بَدَدًا، وَلَا تَذَرْ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ أَحَدًا، وَلَا تَغْفِرْ لَهُمْ أَبَدًا»

خدایا! تو شاهی که از این مردم سرکش به من چه می‌رسد. خدایا! جمعیت آنان را اندک کن و آنان را با بیچارگی و بدبختی بمیران و از آنان کسی را بر روی زمین مگذار و هرگز آنان را نیامرز.

سپس به آنان حمله کرد و به هر کس که می‌رسید او را با شمشیرش بر خاک می‌افکند، این در حالی بود که تیرها از هر سو می‌بارید و بر بدن امام (علیه السلام) می‌نشست و می‌فرمود: يَا أُمَّةَ السُّوءِ! بِئْسَمَا خَلَقْتُمْ مُحَمَّدًا فِي عَثَرَتِهِ، أَمَا إِنَّكُمْ لَنْ تَقْتُلُوا بَعْدِي عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ فَتَهَابُوا قَتْلَهُ، بَلْ يَهْوُونَ عَلَيْكُمْ عِنْدَ قَتْلِكُمْ إِنِّي، وَأَنِيمُ اللَّهُ إِنِّي لَأَرْجُوا أَنْ يُكْرِمَنِي رَبِّي بِالشَّهَادَةِ بِهَوَانِكُمْ، ثُمَّ يَنْتَقِمَ لِي مِنْكُمْ مِنْ حَيْثُ لَا تَشْعُرُونَ

ای بدسیرتان! شما در مورد خاندان پیامبر ﷺ بد عمل کردید. آری! شما پس از کشتن من از کشتن هیچ بنده‌ای از بندگان خدا هراسی ندارید، چرا که با کشتن من قتل هر کس برایتان آسان خواهد بود. به خدا سوگند! من امیدوارم که پروردگار شما را خوار و مرا به شهادت (دراهمش) گرامی بدارد. آنگاه از جایی که گمان نمی‌برید انتقام مرا از شما بگیرد.

حصین بن مالک سکونی فریاد برآورد و گفت: ای پسر فاطمه! چگونه خداوند انتقام تو را از ما بگیرد؟

امام (علیه السلام) فرمود: «يُلْقَى بِأُسْكُمْ بَيْنَكُمْ وَ يَسْفِكُ دِمَاءَكُمْ، ثُمَّ يَصُبُّ عَلَيْكُمْ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ»



نزاع و اختلاف در میانتان می افکند و خونتان را می ریزد آنگاه شما را به عذابى دردناک گرفتار می سازد.

امام علیه السلام همچنان می جنگید تا آن که زخم های بسیاری بر بدن مبارکش وارد شد.

تیری به گلولی امام اصابت کرد

در روایتی آمده است: هنگامی که دشمنان، امام را آماج تیرها قرار دادند تیر به گلولی امام اصابت کرد و فرمود:

(بِسْمِ اللَّهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَ هَذَا قَتِيلٌ فِي رِضَى اللَّهِ)

به نام خداوند و هیچ حرکت و نیرویی جز از جانب خدا نیست و این شهیدی است در راه رضای خدا!

اصابت سنگ به پیشانی امام و زدن تیر سه شعبه بر سینه ایشان امام علیه السلام خسته شد، خواست اندکی بیاساید که ناگاه سنگی آمد و به پیشانی امام رسید، خون جاری شد. امام دامن پیراهنش را بالا زد تا خون از چهره اش پاک کند که تیر سه شعبه مسمومی آمد و به سینه امام علیه السلام فرو نشست.

امام (دعای قربانی خواند و) فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ» به نام خدا و به یاری خدا و بر آیین رسول خدا.

آنگاه سرش را به آسمان بلند کرد و عرض کرد: «إِلَهِي إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقْتُلُونَ رَجُلًا لَيْسَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ ابْنُ نَبِيٍّ غَيْرُهُ» خدای من! تو آگاهی که اینان کسی را می کشند که در روی زمین پسر پیامبری جز وی نیست.



سپس تیر را بیرون کشید. خون همچون ناودان جاری شد. دستش را بر محل زخم گذاشت، چون از خون پر شد آن را به آسمان پاشید و قطره‌ای از آن به زمین بازنگشت!

بار دیگر دست را از خون پر کرد و آن را به سر و صورت کشید و فرمود:

((هَكَذَا وَاللَّهِ أَكُونُ حَتَّى أَلْقَى جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَأَنَا مَخْضُوبٌ بِدَمِي، وَأَقُولُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ قَتَلَنِي فُلَانٌ وَفُلَانٌ))

آری، به خدا سوگند! می‌خواهم با همین چهره خونین به دیدار جدم رسول خدا ﷺ بروم و بگویم: ای رسول خدا! فلان و فلان مرا شهید کردند.

امام ﷺ بر اثر زخم‌های فراوان از اسب به زمین افتاد، ولی برخاست. خواهرش زینب ﷺ از خیمه‌ها بیرون آمد و با ناله‌ای جانسوز می‌گفت: «لَيْتَ السَّمَاءُ انْطَبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ» کاش آسمان بر زمین فرو می‌افتاد. عمر بن سعد را دید که نزدیک امام ﷺ ایستاده است. فرمود: «أَيُّ قَتْلٍ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَأَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟» ای عمر بن سعد! اباعبدالله ﷺ را شهید می‌کنند و تو نظاره می‌کنی؟! اشک از دیدگان عمر سعد جاری صورتش را برگرداند و چیزی نگفت. (کامل ابن اثیر، ج ۳ ص ۷۸) حضرت زینب ﷺ فریاد زد: «وَيْلَكُمْ، أَمَا فِيكُمْ مُسْلِمٌ» وای بر شما! آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ سکوت مرگباری همه را فرا گرفته بود و کسی پاسخی نداد. امام ﷺ ردایی به تن کرده و عمامه به سر داشت؛ و با آن که پیاده و زخمی بود چون سواران دلاور می‌جنگید، نگاهی به تیراندازان و نگاهی به حرم خود داشت و می‌گفت: أَعْلَى قَتْلِي تَجْتَمِعُونَ، أَمَا وَاللَّهِ لَا تَقْتُلُونَ بَعْدِي عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ، اللَّهُ أَسْحَطَ عَلَيْكُمْ لِقَتْلِهِ مِنِّي؛ وَ إِنَّمَا اللَّهُ إِنِّي لَأَرْجُوا أَنْ يُكَرِّمَنِي



اللَّهُ بِهَوَانِكُمْ، ثُمَّ يَنْتَقِمُ لِي مِنْكُمْ مِنْ حَيْثُ لَا تَشْعُرُونَ. أَمَا وَاللَّهِ لَوْ قَتَلْتُمُونِي
لَأَلْقَى اللَّهُ بِأَسْكُمْ بَيْنَكُمْ وَ سَفَكَ دِمَائَكُمْ ثُمَّ لَا يَرْضَى حَتَّى يُضَاعِفَ لَكُمْ
الْعَذَابَ الْأَلِيمَ آیا بر کشتن من با هم متحد شده اید؟ هان! به خدا سوگند!
پس از من بنده ای از بندگان خدا را نمی کشید که خداوند را بیش از کشتن
من به خشم آورد. به خدا سوگند! من امیدوارم خداوند مرا با خواری شما
گرامی بدارد و انتقام مرا از آنجا که گمان نمی برید از شما بگیرد. هان! به
خدا سوگند! اگر مرا به قتل برسانید، خداوند شما را گرفتار نزاعی در میان
خودتان می سازد و خونتان را می ریزد و (هرگز) از شما راضی نگردد تا
عذاب سنگین و دردناکی به شما بچشانند.

آخرین مناجات های امام علی(ع)

امام حسین علی(ع) در آخرین لحظات عمر گرانبهایش با خدای خود چنین
مناجات می کرد:

((اللَّهُمَّ! مُتَعَالَى الْمَكَانِ، عَظِيمَ الْجَبَرُوتِ، شَدِيدَ الْمَحَالِ، غَنَى عَنِ
الْخَلَائِقِ، غَرِيضُ الْكِبْرِيَاءِ، قَادِرٌ عَلَى مَا تَشَاءُ، قَرِيبُ الرَّحْمَةِ، صَادِقُ
الْوَعْدِ، سَابِغُ النِّعْمَةِ، حَسَنُ الْبَلَاءِ، قَرِيبٌ إِذَا دُعِيَ، مُحِيطٌ بِمَا خُلِقَتْ،
قَابِلُ التَّوْبَةِ لِمَنْ تَابَ إِلَيْكَ، قَادِرٌ عَلَى مَا أَرَدْتَ، وَ مُدْرِكٌ مَا طَلَبْتَ، وَ
شَكُورٌ إِذَا شُكِرْتَ، وَ ذَكُورٌ إِذَا ذُكِرْتَ، أَدْعُوكَ مُحْتَاجاً، وَ أَرْغَبُ إِلَيْكَ فَقِيراً،
وَ أَفْرَعُ إِلَيْكَ خَائِفاً، وَ أَبْكِي إِلَيْكَ مَكْرُوباً، وَ اسْتَغِيثُ بِكَ ضَعِيفاً، وَ أَتَوَكَّلُ
عَلَيْكَ كَافِياً، أَحْكُمُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا، فَإِنَّهُمْ غَرَوْنَا وَ خَدَعُونَا وَ خَدَلُونَا وَ
عَدَرُوا بِنَا وَ قَتَلُونَا، وَ نَحْنُ عِثْرَةُ نَبِيِّكَ، وَ وَلَدُ حَبِيبِكَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ،
الَّذِي اصْطَفَيْتَهُ بِالرِّسَالَةِ وَ انْتَمَنَتْهُ عَلَى وَحْيِكَ، فَاجْعَلْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا فَرَجاً وَ
مَخْرَجاً بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ)).



خدایا! ای بلند جایگاه! بزرگ جبروت! سخت توانمند (در کيفر و انتقام)!
بی نیاز از مخلوقات! صاحب کبريایی گسترده! بر هر چه خواهی قادری!
رحمت نزدیک! پیمان‌ت درست! دارای نعمت سرشار! بلایت نیکو!

هر گاه تو را بخوانند نزدیکی! بر آفریده‌ها احاطه داری! توبه‌پذیر توبه
کنندگان! بر هر چه اراده کنی توانایی! و به هر چه خواهی می‌رسی!
چون سپاست گویند سپاسگزاری! و چون یادت کنند یادشان می‌کنی!
حاجتمندانه تو را می‌خوانم و نیازمندان به تو مشتاقم و هراسانه به تو
پناه می‌برم و با حال حزن به درگاه تو می‌گیرم و ناتوانمندان از تو یاری
می‌طلبم تنها بر تو توکل می‌کنم، میان ما و این قوم حکم فرما! اینان
به ما نیرنگ زدند، ما را تنها گذاردند، بی وفایی کردند و به کشتن ما
برخاستند.

ما خاندان پیامبر و فرزندان حبیب تو محمد بن عبدالله ﷺ هستیم، همو
که او را به پیامبری برگزیدی و بر وحی‌ات امین ساختی. پس در کار ما
گشایش و برون رفتی قرار ده، به مهربانیت ای مهربانترین مهربانان.

آنگاه افزود: ((صَبْرًا عَلَىٰ قَضَائِكَ يَا رَبِّ لَا إِلَهَ سِوَاكَ، يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ،
مَالِي رَبِّ سِوَاكَ، وَلَا مَعْبُودٌ غَيْرُكَ، صَبْرًا عَلَىٰ حُكْمِكَ يَا غِيَاثَ مَنْ لَا
غِيَاثَ لَهُ، يَا دَائِمًا لَا نَفَادَ لَهُ، يَا مُخَيِّبَ الْمُؤْتَى، يَا قَائِمًا عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا
كَسَبَتْ، احْكُم بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ))

پروردگارا! بر قضا و قدرت شکیبایی می‌ورزم، معبودی جز تو نیست، ای
فریادرس دادخواهان! پروردگاری جز تو و معبودی غیر از تو برای من نیست.
بر حکم تو صبر می‌کنم ای فریادرس کسی که فریاد رسی ندارد! ای همیشه‌ای



رَبِّ
يَا
رَبِّ
يَا

که پایان ناپذیر است! ای زنده کننده مردگان! ای برپا دارنده هر کس با آنچه که به دست آورده! میان ما و اینان داوری کن که تو بهترین داورانی.

لحظات شهادت سالار و سرور شهیدان عالم

راوی می گوید: کنار قتل گاه ایستاده بودم و جان دادن امام علیه السلام را نظاره می کردم. به خدا سوگند! هرگز به خون آغشته ای را ندیده بودم که خون بدنش رفته باشد ولی این چنین زیبا و درخشنده باشد. آنچنان نور چهره اش خیره کننده بود که اندیشه شهادت او از یادم رفت.

حسین علیه السلام در آن حال شربتی آب می خواست. شنیدم مردی سنگدل و بی ایمان پاسخ داد: آب نیاشامی تا بر آتش درآیی (نعوذ بالله) و از حمیم آن بنوشی. ((وَاللّٰهُ لَا تَذُوْقُ الْمَاءَ حَتّٰی تَرِدَ الْحَامِيَّةَ فَتَشْرَبَ مِنْ حَمِيْمِهَا)) امام علیه السلام در پاسخ فرمود: ((إِنَّمَا أَرُدُّ عَلَىٰ جَدِّي رَسُولَ اللَّهِ وَأَشْكُنُ مَعَهُ فِي دَارِهِ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ وَأَشْكُو إِلَيْهِ مَا ارْتَكَبْتُمْ مِنِّي وَفَعَلْتُمْ بِي)) بلکه من بر جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد می شوم و در خانه اش در بهشت جایگاه صدق و در جوار قرب خدای مقتدر ساکن می شوم و از جنایاتی که نسبت به من روا داشتید به او شکایت می برم. سپاه ابن سعد با شنیدن این سخن چنان به خشم آمدند که گویا خداوند در دل آنها هیچ رحمی قرار نداده بود.

هنگام مصیبت عظیم فرا رسیده بود. حالت ضعف بر امام علیه السلام چیره شده بود، هر کس با هر وسیله ای که در اختیار داشت به آن حضرت ضربه می زد، ولی هر کس به قصد کشتن نزدیک آن بزرگوار می شد، لرزه بر اندامش می افتاد و به عقب بر می گشت.



((مالک بن نمیر)) نزدیک رفت و شمشیری بر فرق مبارکش زد که خون از سر آن حضرت جاری شد. امام علیه السلام فرمود: «هرگز با آن دست، غذا و آب نخوری و خدا تو را با ظالمان محصور گرداند». در تواریخ آمده است او پس از آن چون بیچارگان در نهایت فقر و تنگدستی به سر می برد و دستانش از کار افتاد.^۱ ((زُرعة بن شریک)) ضربه ای بر دست چپ آن حضرت وارد ساخت. ((سنان بن انس)) با دو سلاح نیزه و شمشیر ضرباتی بر حضرت وارد ساخت و به آن افتخار می کرد! زمان به کندی می گذشت و جهان در انتظار حادثه ای عظیم بود. عمر سعد می خواست که کار سریع تر تمام شود و انتظار به پایان رسد. به خولی بن یزید که در کنارش بود دستور داد که کار حسین علیه السلام را تمام کند. وی پیش رفت تا سر از بدن آن حضرت جدا سازد ولی لرزه بر اندامش افتاد و به عقب برگشت. ((سنان بن انس)) بنا به نقلی - جلو رفت و شمشیری را حواله گلوی مبارک امام کرد و گفت: «ترا می کشم و سر از بدنت جدا می کنم در حالی که می دانم تو پسر رسول خدایی و پدر و مادرت بهترین خلق خدایند!» پس سر مبارک امام را از بدن جدا کرد. در روایت دیگر، شمر بن ذی الجوشن در خشم شد و روی سینه مبارک امام علیه السلام نشست و محاسن آن حضرت را به دست گرفت و چون خواست امام را به قتل برساند، آن حضرت لبخندی زد و فرمود: آیا مرا می کشی در حالی که می دانی من کیستم؟ شمر گفت: آری، تو را خوب می شناسم، مادرت فاطمه زهرا (س) و پدرت علی مرتضی (ع) و جدت محمد مصطفی (ص) است، تو را می کشم و باکی ندارم! پس با دوازده ضربه سر مبارک امام علیه السلام را از بدن جدا ساخت. (بحار الانوار ج ۴۵، ص ۵۶)



گفتگوی امام با علیا مخدیره ام سلمه

علیا مخدیره ام سلمه که همسر پیامبر اکرم (ﷺ) بود وقتی از قصد آن جناب مطلع شد خدمتش آمد و عرض کرد: فرزندم تقاضای من از شما این است که سفر عراق را ترک نمایید و من را در فراق غمگین نفرمائی زیرا جد بزرگوارت خاتم الانبیاء (ﷺ) به من خبر داده است که تو را در سرزمین عراق شهید می کنند. امام (علیه السلام) فرمود: ای مادر من نیز به این مسئله آگاه بوده و خوب می دانم که در کدام روز مرا می کشند و قاتلم چه کسی است و مدفن خود و شهدای اهل بیتم کجا است و اگر بخواهی هم اکنون مشهد خود را بتو نشان دهم تا بدانی آنچه تو گفتی از من پنهان و پوشیده نیست، سپس با دست مبارک اشارتی فرمود تا زمین کربلا را آن مخدیره دید و معسکر و مصرع یاران و فرزندان آن حضرت را مشاهده کرد، آن علیا مخدیره بسیار گریست و ناله و افغان نمود. امام (علیه السلام) فرمود: خواست خدا است که من را مقتول و خواهران و دخترانم را اسیر ببیند و ایشان را شهر به شهر بگردانند و هیچ کس ایشان را یاری نکند. ام سلمه عرضه داشت: آن روزی که جد اطهرت این حدیث را برای من گفت یک مشت از خاک کربلا را به من عطا فرمود که در شیشه نگاه دارم. امام (علیه السلام) فرمود: آری به خدا قسم که من را در آن سرزمین به قتل می رسانند و خونم را خواهند ریخت و اگر خود بدان سرزمین نروم در هر کجا که باشم البته به قتل خواهند رساند سپس مشتی دیگر از تربت کربلا را به ام سلمه داد و فرمود: این را نیز نگاه دار و آن روز که این هر دو خون تازه شوند یقین بدان که من را در کربلا کشته اند.

حرکت سید مظلومان از مدینه منوره به مکه معظمه

به روایت مرحوم مفید درارشاد شب یکشنبه دو روز از ماه رجب باقی مانده



بود در نیم شب سید مظلومان (علیه السلام) از مدینه به مکه خارج شدند. مرحوم شیخ مفید از حضرت امام صادق (علیه السلام) نقل نموده‌اند که آن جناب فرمودند: هنگامی که حضرت ابی‌عبدالله الحسین (علیه السلام) از مدینه خارج شدند فوج فوج از فرشتگان آن حضرت را ملاقات می‌کردند در حالی که بر دست آنها حربه‌ها بود و بر شترانی از شتران بهشتی سوار بودند، بر آن حضرت سلام می‌کردند و عرضه داشتند: ای حجت خدا بر بندگان حق تعالی در چند مورد به واسطه ما جدت را مدد کرده‌ایم، اکنون نیز در خدمت شما هستیم. حضرت فرمودند: وعده‌گاه شما محل قبر من و آن زمینی است که در آنجا به شهادت می‌رسم و آن کربلا است. وقتی به آنجا وارد شوم نزد من آیید. عرضه داشتند: ای حجت خدا! بفرما تا فرمان برده و اطاعت کنیم و اگر از دشمن در هراسی اجازه دهید تا با شما باشیم. حضرت فرمودند: آن‌ها راهی به من ندارند و زبانی به من نرسانند تا وقتی که به آن زمین برسم. سپس گروهایی از اجنه مسلمان محضر مبارکش آمده و عرض کردند: ای سید ما! ما شیعه و یاران شمایم بفرما هر چه خواهی به انجام رسانیم و اگر دشمنی داری دستور فرما تا شر او را از شما بازگردانم و کفایتش نمایم. حضرت فرمودند: خدا جزای خیر به شما دهد آیا کتاب خدا که بر جد من رسول الله نازل شده است را نخوانده‌اید که: **أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بَرَجٍ مُّشِيدَةٍ...** و نیز ندیده‌اید که حق تعالی فرموده: **لَيَبْرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ** اگر من در جای خود بمانم این خلق ننگین به چه آزمایش شوند و چه کسی در قبر من در کربلا ساکن گردد با اینکه خداوند در روز دحوالارض آن را برای من انتخاب کرده و پناه شیعیان قرار داده است تا مأمّن آنها باشد و لکن روز شنبه که روز عاشورا است حاضر شده و در آخر آن روز کشته می‌شوم و پس از من هیچ یک از اهل و خویشان



و برادران و خاندان من که مطلوب دشمنان باشد باقی نماند و سر من را برای یزید لعنة الله عليه ببرند. جنیان گفتند: ای حبیب خدا! سوگند به ذات اقدس الهی اگر امر تو واجب الاطاعه نبود و مخالفت فرمانت جائز می بود همه دشمنانت را می کشتیم حضرت فرمودند: به خدا قسم ما از شما بر آنها قادرتر هستیم منتهی ما از توانائی و قدرتی که داریم استفاده نکرده تا هر کس که هلاک شود از روی برهان و دلیل بوده و آن کس هم که زنده می گردد و هدایت می شود از روی دلیل و برهان باشد.

نامه دادن اهل کوفه برای حضرت خامس آل عبا

از مهمترین وقایع درضمن این مدت که امام علیه السلام در مکه اقامت داشتند رسیدن نامه های اهل کوفه است به آن سرور و شرح آن چنین است: وقتی مردم کوفه از مردن معاویه و جلوس یزید پلید به جای او و امتناع حضرت خامس آل عبا علیه السلام و عبدالله بن زبیر از بیعت با او و رفتن آن حضرت به مکه معظمه آگاه شدند در منزل سلیمان بن صُرد خُزاعی اجتماع کردند و راجع به هلاکت معاویه و استیلا غاصبانه فرزند ناهلش سخنها گفتند، سپس سلیمان بن صُرد شروع به سخن نمود و گفت: ان معاویه هلك و ان حسينا قد تقبض على القوم ببيعته و قد خرج الى مكة و انتم شيعته و شيعه ابیه، فان كنتم تعلمون انكم ناصروه و مجاهدوا عدوه فاكتبوا اليه و ان ختمتم الفشل و الوهن فلا تغروا الرجل في نفسه؛ یعنی: معاویه بن ابی سفیان هلاک شد و بمرد و حضرت خامس آل عبا از بیعت با یزید سرباز زده و در مکه نزول اجلال فرموده، شما شیعه او و پدر بزرگوارش هستید، اگر می دانید که او را یاری می کنید و با دشمنش جهاد می نمائید به سوبش نامه نویسد و اگر بیم آن هست که سستی نمائید پس وی را مغرور نفرمائید مستمعین در

جواب گفتند: بلی، مراسم مجاهدت مبذول داشته و وی را یاری خواهیم نمود و از فداکردن جان خویش مضایقت نکنیم پس نامه‌هایی به این مضمون نوشتند با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال فرستادند.

بسم الله الرحمن الرحيم

حسین بن علی من سلیمان بن صرد و مصیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر (مظهر ل خ) و شیعتہ من المؤمنین و المسلمین من اهل الکوفه سلام علیک فانما نحمد الیک الله الذی لا اله الا هو اما بعد: فالحمد لله الذی قصم عدوک الجبار العنید الذی انتزى علی هذه الامه فابتزها امرها و غصبها فیئها و تأمر علیها بغير رضی منها، ثم قتل خیارها و استبقی شرارها و جعل مال الله دوله بین جبارتها و اغنیائها فبعدا له کما بعدت ثمود، انه لیس علینا امام فاقبل لعل الله ان یجمعنا معک علی الحق و النعمان بن بشیر فی قصر الامارة لسنّا نجتمع معه فی جمعه و لا جماعه و لا نخرج معه الی عید و لو قد بلغنا آنک قد اقبلت الینا اخرجناه حتی لحقناه بالشام انشاء الله و السلام و رحمه الله علیک. بسم الله الرحمن الرحيم به سوری حسین بن علی علیه السلام از جانب سلیمان بن صرد و مصیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و شیعیان وی از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه. درود بر تو، ما سپاسگزار خداییم که معبودی نیست جز او، اما پس از سپاس و ستایش: حمد خدای را که دشمن ستمگر و عنید تو را کشت و نابود ساخت، دشمنی که بر گردن این امت جسته است و کار را از دست ایشان ربود، فی^۱ آنها را غصب کرد و بدون رضایت ایشان امیر بر آنها گشت، آنگاه نیکانیشان را کشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را



بسم الله الرحمن الرحيم

۱. فی = نوعی اموال که بدون نبرد سالانه از طریق اهل کتاب هدیه داده می‌شد.

بین ظالمین و ستمکاران دست به دست گردانید پس به دور رحمت خدا باشد همچون قوم ثمود، ما امام و پیشوائی نداریم پس به ما روی آور شاید خدای ما را بر حق جمع کند و نعمان بن بشیر در قصر امارت است، با او در نماز جمعه حاضر نشویم و در عید بیرون نرویم و اگر خبر رسد به ما که به سوی ما روی آورده‌ای او را بیرون می‌کنیم که به شام، رود انشاء الله، والسلام. سپس نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و سفارش کردند که شتاب و عجله کنند پس آنها به شتاب رفته تا در مکه بر خامس آل عبا علیه السلام وارد شدند و به گفته صاحب صمصام زخار این دو در روز دهم رمضان المبارک محضر امام علیه السلام رسیدند: در ترجمه تاریخ اعثم کوفی آمده است که نام این دو نفر که از کوفه محضر امام علیه السلام رسیدند عبارت بود از: الف: عبدالله بن سلیم همدانی (ب): عبدالله بن سمع السکری به هر صورت چون این دو نفر با نامه به خدمت امام علیه السلام رسیدند، نامه را تقدیم محضر همایون نمودند، امام علیه السلام نامه را مطالعه نمود و بر مضمونش واقف گردید، هیچ نفرمود و جواب آنرا مرقوم نداشت ولی فرستادگان را خوشدل باز فرستاد، ایشان چون به کوفه رسیدند صورت واقعه را بازگو کردند، جماعتی از معاریف کوفه مانند قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن شداد ارحبی و عماره بن عبدالله سلولی و جمعی دیگر که با آنها صد و پنجاه نامه که از یک و دو و سه و چهار نفر بود در روز دیگر رهسپار مکه شدند و حضور امام علیه السلام رسیدند و جملگی از آن حضرت استدعای آمدن به کوفه را می‌نمودند چنانچه مضمون نامه نیز همین بود و نویسندگان از حضرت التماس و درخواست کرده بودند که حضرتش به کوفه روند ولی امام علیه السلام توقف می‌فرمود و رفتن به کوفه را به تعویق می‌انداخت و جوابشان را نمی‌داد و پیوسته اشراف کوفه نامه‌ها به همین مضمون می‌فرستادند



و آخرین رسولی که از کوفه به مکه آمد هانی بن هانی السبعی و سعد بن عبدالله الجعفی بودند و مضمون نامه ایشان که خدمت امام علیه السلام آوردند چنین بود: اما بعد: این نامه به حضرت حسین بن علی علیه السلام است: اهل کوفه انتظار قدوم شما را می‌کشند و همگان بر خلافت آن حضرت متفق شده‌اند و رأیشان بر امارت شما قرار گرفته و هیچ توقف نمی‌باید نمود و در آمدن می‌باید تعجیل کرد و این ساعت هنگام آمدن و لشگر کشیدن است، صحراها سبز و میوه‌ها رسیده و همه جا گیاه بسیار روئیده و به سعادت باید حرکت فرمود و اهمال نباید کرد و چون به کوفه برای لشگرهائی که برای شما ساخته شده‌اند در خدمت جمع شده و کمر خدمت و جان نثاری بر میان بندند والسلام علیک و رحمه الله و برکاته. در ترجمه تاریخ اعثم کوفی است که امام حسین علیه السلام از هانی و سعید پرسیدند: کدام جماعت این نامه‌ها را نوشته‌اند؟ گفتید: یابن رسول الله، شیبث بن ربیع و حجار بن الحجر و یزید بن الحارث و یزید بن برم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیره اتفاق کرده این نامه را نوشته‌اند. آنگاه امام حسین علیه السلام برخاسته و وضو ساخت و میان رکن و مقام نماز گزاردند و پس از نماز دعاها نمودند و از خدای تعالی در اتمام آن توفیق خواستند.

آه از بی وفایی کوفیان

ای کاش اصحابی چون حبیب و میثم و رشید هجری بیشتر بودند نام حبیب آمد توضیح مختصری در مورد وفاداری حبیب خدمت خواننده محترم ارائه نمایم اسم و نسب او: حبیب فرزند مظهر بن رثاب ابن اشتر بن جخوان بن فقعیس بن طریف بن عمرو بن قیس بن الحرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد، ابوالقاسم اسدی فقعیسی است او از اصحابی بود که



پیامبر (ﷺ) را دیده بودند، ابن کلبی از او یاد کرده است او پسر عموی ربیعہ بن حوط بن رثاب شاعر جنگاور است که کنیہ او اباثور بود. اسدی از قبیلہٗ عدنان است.

جهاد و شهادت او: از اصحاب امام علی (ع) و از نگهبانان شهر (شرطه الخمیس) بود. در هنگام نظم دادن به سپاه، امام حسین (ع) او را بر میسرہ قرار داد و چنانچه قبلاً گفته شد، او سعی کرد یارانی از بنی اسد را خدمت امام حسین (ع) تقدیم کند، اما لشکر بنی امیہ نگذاشت به اردوگاه امام وارد شوند. او یکی از زعمای اهل کوفہ بود که برای امام حسین (ع) نامه نوشت. سیرہ نویسان می گویند: حبیب به کوفہ نقل مکان کرد و در تمام جنگهای علی (ع) شرکت کرد و از خواص و حاملان علوم او به شمار می رفت. کشی، از فضیل بن زبیر روایت کرده است که روزی میثم تمار با اسب خود از کنار مجلس بنی اسد عبور کرد، حبیب بن مظاهر اسدی به استقبال او شتافت و با هم به گفتگو پرداختند وقتی اسب های آن دو فاصله گرفتند و نزدیک بود از یکدیگر جدا شوند حبیب گفت: گویا پیر مردی تاس با شکمی ستر می بینم که خربزه می فروشد و نزد (باب الرزق) به خاطر محبت به خاندان پیامبرش بر دار و بر چوبه دار شکمش را پاره می کنند.

میثم گفت: من مرد سرخ چهره ای را می شناسم که دو موی بافته شده دارد، برای یاری پسر دختر پیامبرش خارج می شود، پس کشته می شود و سرش را به گردش در می آورند. سپس از یکدیگر جدا شدند. اهل مجلس گفتند: تا به حال دروغگوتر از این دو ندیده ایم. راوی می گوید: هنوز مجلس پراکنده نشده بود که رُشید هجری در پی آن دو وارد شد، مردم گفتند آن دو متفرق شدند و از آنان شنیدیم چنین و چنان می گفتند!



«خدا رحمت کند میثم را، فراموش کرد بگوید» آن گاه، «به کسی که سر را می آورد صد درهم اضافه می دهند»: رشید این گفت و برگشت، مردم گفتند: به خدا قسم این از همه شان دروغگوتر است. راوی می گوید: روزها و شب ها از پی هم آمدند تا آنکه میثم را بر در خانه عمرو بن حریث به دار آویخته یافتیم و سر حبیب را آوردند در حالی که همراه امام حسین علیه السلام کشته شده بود و تمام آنچه را گفته بودند دیدیم. سیره نویسان می گویند: حبیب از کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشته بود. آن ها گفته اند: وقتی مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و در منزل مختار ساکن شد و شیعیان به دیدن او می آمدند، جماعتی از خطبا که در رأس آنان عابس شاکری بود خطبه گفتند. حبیب و مسلم در کوفه، به گرفتن بیعت برای امام حسین علیه السلام مشغول شدند، وقتی عبید الله بن زیاد وارد کوفه شد و اهل آن، مسلم را رها و انصار او فرار کردند. قبایلشان آنها را نزد خود مخفی نمودند چون حضرت وارد کربلا شد آن دونیز مخفیانه به طرف حضرت حرکت کردند تا به امام رسیدند



شکایت حضرت امام حسین (ع) بر سر روضه منوره رسول خدا از جفای امت

حضرت امام حسین علیه السلام از منزل ولید به خانه خویش بازآمدند چون شب شد به زیارت قبر منور و مرقد مطهر جد بزرگوار خویش رفته عرضه داشت: یا رسول الله (ص) من حسین بن علی فرزند و دختر زاده توام که مرا در بین این امت، به یادگار گذاشته اید و به اطاعت من امر فرمودی، گواه باش که امت تو مرا یاری نکردند و قدر من را ضایع نمودند و پاس حرمت من و قرابت تو را نگاه نداشتند، اینک شکایت به تو آورده ام، پس به نماز مشغول شد و تا بامداد در رکوع و سجود بود. ولید جهت تحقیق آن شب کسی را به سرای

حضرت فرستاد چون جنابش را نیافتند به ولید خبر دادند، ولید گفت: شکر خدای را که از این شهر برفت و ما به مؤاخذه خون پاکش مبتلا نشدیم، صبحگاه آن شب حضرت به خانه مراجعت فرمود و شب دیگر بر همین منوال بر سر تربت مقدس مصطفی آمد و چند رکعت نماز به جای آورد و پس از فراغت از آن با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت: خدایا! این تربت پیغمبر تو محمد بن عبدالله (ص) است و من پسر دختر او هستم و چنین واقعه‌ای که تو از آن آگاهی پیش آمده است و تو بر حالم آگاه و از ضمیرم مطلع هستی، تو می‌دانی که معروف را دوست و منکر را کراهت دارم، خدایا به حق این تربت پاک و به حق آن کس که در این خاک خفته است آنچه رضای تو و رضای پیغمبرت تست برایم میسر گردان، سپس بسیار گریست و سر بر خاک پاک پیغمبر نهاد به خواب رفت و در خواب جد خود رسول خدا ﷺ را دید با گروهی از فرشتگان می‌آید. جمعی از دست راست و گروهی از دست چپ و فوجی از پیش و برخی از پشت، بدین هیئت نزدیک او آمدند پیامبر اکرم ﷺ او را گرفت و به سینه خودش چسبانید و میان دیدگانش را بوسید و فرمود: می‌بینم در این نزدیکی جماعتی که ادعای اسلام می‌کنند ترا در زمین کربلا بکشند و تو تشنه باشی و تو را آب ندهند با این همه امید دارند که در روز قیامت ایشان را شفاعت کنم خدای تعالی شفاعت من را نصیب ایشان نکند و در آن سراسیمه‌ی حفظ و بهره‌ای به آنها ندهد، فرزندم پدر و مادرت نزد من بوده و آرزوی لقا تو را دارند و برای تو در بهشت درجاتی است که تا شهادت نیابی بدان درجات نخواهی رسید. امام علی (ع) عرض کرد: یا جداه مرا نزد خویش نگاه دار که مرا به مراجعت در دنیا حاجتی نیست. پیامبر ﷺ فرمود: می‌باید که سعادت شهادت را دریابی آنگاه به انواع درجات و ثوابی که باری تعالی وعده داده است برسی. سپس امام علی (ع) از خواب برخاست و



آن خواب را به اهل بیت خویش بازگو فرمود، ایشان سخت دلتنگ شدند به طوری که آن روز هیچکس از اهل بیت آن مظلوم غمگین تر نبود.

آغاز حرکت سید مظلومان از مدینه منوره به مکه معظمه

پس از آنکه سید مظلومان علیه السلام آن خواب را دیدند و به اهل بیت فرمودند دو شب بعد از آن تصمیم گرفتند از مدینه خارج شدند و به طرف مکه حرکت کنند لذا نیم شبی که بامدادش از مدینه بیرون رفتند به سر روضه مطهر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و چند رکعت نماز خواندند و با جد خویش وداع کردند و به خانه برگشتند چون صبح شد محمد بن حنفیه به منزل آن حضرت آمد و به آن جناب عرض نمود: ای برادر جان من فدای تو باد هیچ کس را در عالم از تو دوست تر ندارم و تو از جان من نزد من عزیزتری به حکم اخوت که ما هر دو از یک صلبیم و تو به منزله چشم من بوده و بزرگتر اهل بیت امروز تو بوده و از سادات اهل بهشت خواهی بود می خواهم که تو را نصیحتی کنم و تو آن را از من قبول کنی. حضرت فرمودند: ای برادر! بگو چه اندیشیده‌ای که قول تو درباره من بدون غرض است. محمد عرض کرد: مصلحت آن است که خود را از یزید و شهرهایی که به او نزدیک است دور بداری به طوری که بتوانی مردمان را به بیعت با خویش دعوت نمایی حال اگر مردم با تو بیعت کرده و اطاعت نمودند البته باید شکر باری تعالی به جای آوری و اگر از آن سرباز زدند و دیگری را اطاعت نمودند این حرکت به دین و عقل و مروت و فضل تو قطعاً ضرری نخواهد رساند. از آن هراس و وحشت دارم که به شهری روی و جماعتی به هواخواهی تو برخاسته و جمعی دیگر با تو مخالفت نمایند در نتیجه میان تو و ایشان کار به مجادله و منازعه کشد و تو را شهید کنند و خونت را ضایع نمایند.

حضرت فرمودند: نیکو نصیحت نمودی، حال صلاح می دانی به کدام شهر روم؟ محمد گفت: ابتدا به مکه فرود آی، اگر اهل آنجا با تو بیعت کردند فهو المراد و در غیر این صورت به یمن رو که اهلش با تو بیعت نمایند و اطاعت را خواهند نمود؛ و اگر آنها نیز اطاعت ننمودند چاره ای نیست مگر آنکه به کوهها روی و از شهری به شهری پیوسته بگردی و منتظر باشی که کار به کجا می کشد حضرت فرمودند: به خدا قسم اگر مرا در دنیا هیچ یاری نباشد با یزید بیعت نکنم چه آنکه پیامبر اکرم ﷺ او را نفرین نموده و فرموده است: اللَّهُمَّ تُبَارِكْ فِي يَزِيدٍ. سپس هر دو برادر چندان گریستند که محاسن مبارکشان از اشک تر شد. محمد بر آن شد که تهیه اسباب و ساز و برگ دیده و در رکاب جلالت مآب آن حضرت از مدینه خارج شود حضرت او را امر به توقف نمود و فرمود: تو در همین شهر بمان و از طرف من در کارها ناظر باش و اخبار و قضایا را برای من بازگو سپس امام علیؑ وصیت نامه ای بدین مضمون در قلم آوردند:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما أوصي به الحسين بن علي بن ابيطالب الى اخيه محمد المعروف بابن الحنفية ان الحسين يشهد ان لا اله الا هو وحده لا شريك له و ان محمدا ﷺ عبده و رسوله، جاء بالحق من عند الحق و ان الجنة و النار حق و ان الساعة آتية لا ريب في ها و ان الله يبعث من في القبور و اني لم اخرج اشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و انما خرجت لطلب الاصلاح في امه جدی، ارید ان آمر بالمعروف و انهي عن المنكر و اسير بسيرة جدی و ابي علي بن ابيطالب، فمن قبلني بقبول الحق، فالحق أولى فإلله أولى بالحق و من رد علي هذا اصبر حتى يقضى الله بيني و بين القوم بالحق و هو خير الحاكمين و هذه وصيتي يا اخي اليك و ما توفيقي الا بالله عليه توكلت و اليه انيب. بسم الله الرحمن الرحيم اين وصيتی است که



حسین بن علی به برادر خود محمد که معروف به ابن حنفیه است فرماید: حسین گواهی می‌دهد که خدای تعالی یکی است و او را شریکی نیست و محمد ﷺ بنده و فرستاده خداست، از جانب حضرت حق تبارک و تعالی حق را آورده است. شهادت می‌دهد بهشت و دوزخ حق بوده و قیامت بدون هیچ تردیدی خواهد آمد و حق جل و اعلیٰ مردگان در قبور را زنده نموده و از گورها بیرون می‌آورد؛ و گواهی می‌دهم که از مدینه به قصد فساد و تکبری و داعیه سلطنت بیرون نیامدم بلکه برای اصلاح در میان امت جدم آهنگ خروج کردم که امر به معروف و نهی از منکر نمایم و به سیرت پسندیده جد خود احمد مختار و پدر گرامیم حیدر رفتار نمایم. پس هر که قول مرا که حق محض است قبول کند باری تعالی اولی و سزاوارتر است به اینکه حق را از او بپذیرد و آنکس که سرباز زند و بر من رد کند صبر کنم تا خداوند حکم فرماید.

حرکت از مدینه به طرف مکه

پس از آماده شدن نفرات برای حرکت، امام ﷺ امر فرمودند دویست و پنجاه اسب و به قولی دویست و پنجاه ناقه حاضر کنند، هفتاد رأس از آنها را اختصاص دادند برای جا به جایی خیمه‌ها و چهل تا را برای حمل و نقل دیک‌ها و ظروف و ادوات ارزاق و سی رأس را برای حمل مشک‌های آب و دوازده رأس دیگر را برای حمل و نقل دراهم و دیناری و زیور آلات و عطرها و جامه‌ها، اختصاص دارند، سپس پنجاه شقه هودج روی شتران تعبیه کرد تا مخدرات و اطفال و ذراری و خدمتگذاران و کنیزان و غلامان در آن قرار گرفتند و بقیه شتران را برای حمل و نقل بارها و اسباب و اثاثیه لازم در نظر گرفتند و پس از بسته شدن بارها و آماده شدن مسافران امام ﷺ



برای وداع آخر نزد قبر جد بزرگوارشان رسول خدا ﷺ و برادر و جده‌اشان حضرت فاطمه بنت اسد علیها السلام و سایر اقربا و خویشان‌شان رفتند و با آنها وداع نمودند سپس اسب رسول خدا ﷺ را که مرتجز نامیده می‌شد طلبیدند و بر آن سوار گردیدند و با جلال و عزت تمام در روز بیست و هشتم رجب از مدینه به طرف مکه خارج گردیدند و در حال خروج این آیه شریفه را قرائت می‌فرمود: فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ، قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛ یعنی: بیرون رفت آن بزرگوار از مدینه در حالتی که بیمناک بود از اینکه دشمن در پی او آید؛ و می‌گفت: ای پروردگار من نجات ده مرا از جماعت ستمگران. باری آن جناب از جاده اصلی و طریق مستقیم و فراخ رو به راه نهاد. اهل بیت آن حضرت عرضه داشتند: چه خوب بود از راهی که ابن زبیر رفت ما می‌رفتیم زیرا ممکن است دشمن ما را تعقیب کند و در صورتی که از بیراهه روییم به ما دست نمی‌یابند ولی این طریق چون واضح و آشکار است به آسانی ممکن است ما را دریابند و متعرض ما شوند. حضرت فرمودند: به خدا سوگند از همین طریق خواهیم رفت و در مقابل قضا و حکم الهی تسلیم هستیم. هر چه او برای ما مقدر نموده خوب باشد به هر صورت آن حضرت با همراهان همه جا قطع منازل و طی طریق می‌نمودند تا به روایت مرحوم مفید در ارشاد شب جمعه سوم شعبان وارد مکه شدند و در آن حال این آیه شریفه را قرائت فرمود:

وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدِينٍ قَالَ عَسَى رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ؛ یعنی: و چون رو به جانب شهر مدین آورد گفت: امید است خدا من را به راه مستقیم هدایت فرماید. باری آن جناب در مکه نازل شد و در آنجا منزل

گزید، مردم مکه و عمره گذاران و مردم شهرهای دیگر که در مکه بودند پس از اطلاع از ورود آن حضرت و اهل بیت، فوج فوج و دسته دسته محضر مبارکش مشرف شدند و با آن حضرت ملاقات می کردند، ابن زبیر نیز که در مکه بود و ملازم کعبه شده بودند و در آنجا به نماز و طواف روزگار سپری می کرد در میان سایر مردم خدمت آن جناب می رفت گاه دو روز متوالی و گاهی دو روز یک مرتبه. البته بودن حضرت در مکه معظمه بر ابن زبیر سخت گران بود چون بخوبی می دانست که تا آن جناب در آنجا نزول اجلال دارند مردم حجاز با وی بیعت نمی کنند ولی به روی خود نیاورده و ظاهراً ابراز نمی کرد. به هر صورت آن جناب ماه شعبان و رمضان و شوال و ذی القعدة را در مکه اقامه داشتند و در سه شنبه روز هشتم ذیحجه الحرام که روز ترویج است حضرت عمره مفرده بجا آوردند و به طرف عراق رهسپار شدند.

نامه دادن اهل کوفه برای حضرت خامس آل عبا

از مهمترین وقایع درضمن این مدت که امام علیه السلام در مکه اقامت داشتند رسیدن نامه های اهل کوفه است به آن سرور و شرح آن چنین است: وقتی مردم کوفه از مردن معاویه و جلوس یزید پلید به جای او و امتناع حضرت خامس آل عبا علیه السلام و عبدالله بن زبیر از بیعت با او و رفتن آن حضرت به مکه معظمه مطلع شدند در منزل سلیمان بن صرد خزاعی اجتماع کردند و راجع به هلاکت معاویه و استیلای غاصبانه فرزند نااهلش سخنها گفتند، سپس سلیمان بن صرد شروع به سخن نمود و گفت: **إِنْ مَعَاوِيَةُ هَلَكَ وَإِنْ حُسَيْنًا قَدْ تَقَبَّضَ (تَغِيَضَ) عَلَى الْقَوْمِ بَبِيعَتِهِ، وَقَدْ خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ وَأَنْتُمْ شِيعَتُهُ وَشِيعَةُ أَبِيهِ، فَاَنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ أَنْكُمْ نَاصِرُونَ وَمَجَاهِدُونَ**



عَدُوهُ فَأَكْتُبُوا إِلَيْهِ وَإِنْ خَفْتُمْ الْفُشْلَ وَالْوَهْنَ فَلَا تَغْرُوا الرَّجُلَ فِي نَفْسِهِ؛
یعنی: معاویه بن ابی سفیان هلاک شد و بمرد و حضرت خامس آل عبا از
بیعت با یزید سرباز زده و در مکه نزول اجلال فرمودند، شما شیعه او و پدر
بزرگوارش هستید، اگر می دانید که او را یاری می کنید و با دشمنش جهاد
می نمائید به سویش نامه نویسید و اگر بیم آن هست که سستی نمائید
پس وی را نفریبید مستمعین در جواب گفتند: بلی، مراسم مجاهدت
مبذول داشته و وی را یاری خواهیم نمود و از فدا کردن جان خویش
مضایقه نکنیم پس نامه هایی به این مضمون نوشتند با عبدالله بن مسمع
همدانی و عبدالله بن وال فرستادند. بسم الله الرحمن الرحيم لحسين بن
علي من سليمان بن صرد و مصيب بن نجبة و رفاعه بن شداد و حبيب
بن مظاهر و شيعته من المؤمنين و المسلمين من اهل الكوفة سلام عليك
فَإِنَّا نَحْمَدُكَ يَا مُحَمَّدُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ: فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَضَى
عَدُوكَ الْخَبَرَ الْعَنِيدَ الَّذِي انْتَزَى عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ فَأَبْتَزَهَا أَمْرَهَا وَغَضَبَهَا
فِيئَهَا وَتَأَمَّرَ عَلَيْهَا بِغَيْرِ رِضَى مِنْهَا، ثُمَّ قَتَلَ خِيَارَهَا وَاسْتَبَقَى شَرَارَهَا وَ
جَعَلَ مَالَ اللَّهِ دَوْلَةً بَيْنَ جَبَابِرَتِهَا وَاغْنِيَاءِهَا فَبُعْدًا لَهُ كَمَا بَعْدَتْ ثُمُودُ، أَنَّهُ
لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَاقْبَلْ لَعْلَ اللَّهُمَّ أَنْ يَجْمَعَنَا مَعَكَ عَلَى الْحَقِّ وَالنَّعْمَانِ بِنِ
بَشِيرٍ فِي قَصْرِ الْأَمَارَةِ لَسْنَا نَجْتَمِعُ مَعَهُ فِي جَمْعِهِ وَلَا جَمَاعَهُ وَلَا نَخْرُجُ مَعَهُ
إِلَى عَيْدٍ وَ لَوْ قَدْ بَلَّغْنَا أَنَّكَ قَدْ أَقْبَلْتَ إِلَيْنَا أَخْرَجْنَاهُ حَتَّى لَحَقْنَاهُ بِالشَّامِ
انشاء الله والسلام ورحمه الله عليك.

بسم الله الرحمن الرحيم به سوی حسین بن علی علیه السلام از جانب سلیمان
بن صرد و مصیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبيب بن مظاهر و
شیعیان وی از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه... درود بر تو، ما سپاسگزار
خداییم که معبودی نیست جز او، اما پس از سپاس و ستایش: حمد



خدای را که دشمن ستمگر و عنید تو را کشت و نابود ساخت، دشمنی که برگردن این امت جسته و کار را از دست ایشان ربود، فیه آنها را غصب کرد و بدون رضایت ایشان امیر بر آنها گشت، آنگاه نیکانشان را کشت و اشرار را باقی گذاشت و مال خدا را بین ظالمین و ستمکاران دست به دست گردانید پس دور باشد از رحمت خدا همچون قوم ثمود، ما امام و پیشوائی نداریم پس به ما روی آور شاید خدای ما را بر حق جمع کند و نعمان بن بشیر در قصر امارت است، با او در نماز جمعه و جماعت حاضر نشویم و در عید بیرون نرویم و اگر خبر رسد به ما که به سوی ما روی آورده‌ای او را بیرون می‌کنیم که به شام رود انشاء الله، والسلام و رحمه الله علیک. سپس نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال تیمی فرستادند و سفارش کردند که شتاب و عجله کنند پس آنها به شتاب رفته تا در مکه بر خامس آل عبا علیه السلام وارد شدند و به گفته صاحب صمصام زخار این دو در روز دهم رمضان المبارک محضر امام علیه السلام رسیدند. مؤلف گوید: در ترجمه تاریخ اعثم کوفی آمده است که نام این دو نفر که از کوفه محضر امام علیه السلام رسیدند عبارت بود از: الف: عبدالله بن سلیم همدانی ب: عبدالله بن سمع السکری به هر صورت چون این دو نفر با نامه به خدمت امام علیه السلام رسیدند، نامه را تقدیم محضر همایون نمودند، امام علیه السلام نامه را مطالعه نمود و بر مضمونش واقف گردید،

هیچ نفرمود و جواب آنرا مرقوم نداشت ولی فرستادگان را خوشدل باز فرستاد، ایشان چون به کوفه رسیدند صورت واقعه را بازگو کردند، جماعتی از معاریف کوفه مانند قیس بن مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن شداد ارجبی و عماره بن عبدالله سلولی و جمعی دیگر که با آنها صد و پنجاه



نامه که از یک و دو و سه و چهار نفر بود دو روز دیگر رهسپار مکه شدند و حضور امام علیه السلام رسیدند و جملگی از آن حضرت استدعای آمدن به کوفه را می نمودند چنانچه مضمون نامه نیز همین بود و نویسندگان از حضرت التماس و درخواست کرده بودند که حضرتش به کوفه روند ولی امام علیه السلام توقف می فرمود و رفتن به کوفه را به تعویق می انداخت و جوابشان را نمی داد و پیوسته اشراف کوفه نامه ها به همین مضمون می فرستادند و آخرین رسولی که از کوفه به مکه آمد هانی بن هانی السبعی و سعد بن عبدالله الجعفی بود و مضمون نامه ایشان که خدمت امام علیه السلام آوردند چنین بود: اما بعد: این نامه به حضرت حسین بن علی علیه السلام است: اهل کوفه انتظار قدوم شما را می کشند و همگان بر خلافت آن حضرت متفق شده اند و رأیشان بر امارت شما قرار گرفته است و هیچ توقف نمی باید نمود و در آمدن می باید تعجیل کرد و این ساعت هنگام آمدن و لشگر کشیدن است، صحراها سبز و میوه ها رسیده و همه جا گیاه بسیار روئیده است و به سعادت باید حرکت فرمود و اهمال نباید کرد و چون به کوفه رسی لشگرهائی که برای شما ساخته شده اند در خدمت جمع شده و کمر خدمت و جان نثاری بر میان بندند والسلام علیک و رحمه الله و برکاته. در ترجمه تاریخ اعثم کوفی است که امام حسین علیه السلام از هانی و سعید پرسیدند: کدام جماعت این نامه ها را نوشته اند؟ گفتید: یابن رسول الله شیبث بن ربیع و حجار بن الحجر و یزید بن الحارث و یزید بن برم و عروة بن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیره اتفاق کرده این نامه را نوشته اند. آنگاه امام حسین علیه السلام برخاسته و وضو ساخته و میان رکن و مقام نماز گزاردند و پس از نماز دعاها نموده و از خدای تعالی در اتمام آن توفیق خواستند.



نوشتن جواب نامه اهل کوفه و فرستادن حضرت مسلم بن عقیل را با آن

امام علیه السلام پس از خواندن نماز و دعا نمودن نامه‌های به اهل کوفه به این مضمون مرقوم فرمودند: بسم الله الرحمن الرحيم از حسین بن علی به گروه مسلمین و مؤمنین: اما بعد: هانی و سعید نامه‌های شما را آوردند و آنچه را بیان نمودید ملاحظه کردم و مضمون گفتار شما این است که: امامی نداریم، سوی ما بیا شاید خدا به سبب تو ما را هدایت کند. من در آن چه مطلوب و مقصود شما است تقصیر نخواهم نمود، لذا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را که ثقه من است سوی شما فرستادم و او را امر کردم که حال و رأی شما را برای من بنویسد، پس اگر برایم نوشت که رأی خردمندان و اهل فضل و رأی و مشورت شما چنان است که فرستادگان شما گفته و در نامه‌هایتان خواندم، البته به زودی نزد شما می‌آیم، به جان خود سوگند که امام نیست مگر کسی که به کتاب خدا حکم کند و عدل و داد بر پای دارد و مطیع و فرمان بردار او امر الهی باشد و خویش را بر آن دارد که مورد رضای حق تعالی است والسلام. پس نامه را مهر نموده و آن را پیچید و مسلم بن عقیل بن ابیطالب علیه السلام را خواند و نامه را به او داد و فرمود: تو را نامزد کوفه کرده‌ام تا بروی و حال ایشان تحقیق و معلوم نمایی که زبان ایشان با آنچه در این نامه‌ها نوشته‌اند موافق است یا نه چون به کوفه رسی در سرای کسی که معتمدتر باشد و در دوستی او را ثابت قدم شناسی فرود آی و مردمان را به بیعت و طاعت من دعوت کن و رغبت ایشان از آل ابوسفیان بگردان چنانچه معلوم شد سخن ایشان اصلی دارد و آنچه می‌گویند و می‌نویسند بدان وفا خواهند کرد مرا از آن مطلع نما و آنچه دیده‌ای به شرح و تفصیل برایم بنویس امید دارم که خدای تعالی تو را و مرا به درجه شهادت رساند، پس او را در کنار گرفت و یکدیگر را وداع کردند و هر دو گریستند.



توضیح مختصری از احوالات جناب حضرت مسلم بن عقیل

حضرت ابوطالب علیه السلام از علیا مخدرة فاطمة بنت اسد دارای چهار فرزند پسر بود که هر کدام ده سال از دیگری بزرگتر بودند باین ترتیب: اول جناب طالب و دوم جناب عقیل و سوم جناب جعفر ذو الجناحین (طیار) و چهارم حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام. حدیثی در شرافت و فضیلت جناب عقیل در امالی صدوق است باین شرح: حدثنا الحسین بن احمد بن ادریس، قال: حدثنا ابی عن جعفر بن محمد بن مالک، قال: حدثنی محمد بن الحسین بن زید قال: حدثنا ابو محمد، عن محمد بن زیاد، قال: حدثنا زیاد بن المنذر، عن سعید بن جبیر، عن ابن عباس قال: قال علی (علیه الصلوة والسلام) لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: یا رسول الله آنک لتحب عقیلاً؟ قال: ای والله، انی لأحبّه حُبّین، حُبّاً له و حُبّاً لحب ابیطالب له و ان ولده لمقتول فی محبّه ولدک فتدمع علیه عیون المؤمنین و تصلی علیه الملائکة المقربون، ثم بکی رسول الله حتی جرت دموعه علی صدره ثم قال: الی الله اشکو ما تلقی عترتی من بعدی؛ یعنی: ابن عباس می گوید: علی علیه السلام محضر رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرض می کند: یا رسول الله آیا عقیل برادرم را دوست دارید؟ حضرت می فرماید: آری به خدا قسم، من دو محبت به او دارم یکی آنکه به خاطر خودش به او محبت دارم دیگر آنکه چون ابوطالب به او محبت دارد من نیز دوستش دارم؛ و فرزندش در محبت فرزند تو کشته خواهد شد و چشمان اهل ایمان برایش می گریند و فرشتگان مقرب بر او درود می فرستند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چنان گریست که اشکهای مبارکشان بر سینه هاشان جاری گردید و پس از آن فرمود: از آنچه به عترت و ذریه من می رسد به خدا شکایت خواهم نمود. به هر صورت مادر جناب حضرت مسلم از قبیله نبطیه و ام ولد بود و از کلام اهل تاریخ چنین برمی



آید که آن جناب در وقت شهادت تقریباً بیست و هشت ساله بود. همسرش علیا مخدره رقیه دختر حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام است که مادرش از قبیله بنی تغلب می باشد و جناب مسلم از این خاتون دو پسر به نامهای علی بن مسلم و عبدالله بن مسلم و یک دختر به نام عاتکه داشت و در برخی تواریخ نام دو پسر را عبدالله و محمد ثبت کرده اند و همان طوری که قبلاً گفتیم هر دو پسر در سرزمین کربلا در روز عاشورا شهید شدند و عاتکه نیز که هفت ساله بود پس از شهادت سیدالشهدا در اثر هجوم وحشیانه سپاهیان عمر بن سعد ملعون زیر دست و پای مهاجمان پامال گردید و مورخان دو فرزند ذکور دیگر برای آن جناب نام برده اند به نام های محمد و ابراهیم که از اسم مادرشان اطلاعی در دست نیست و این دو طفل پس از واقعه عاشورا در پشت کوفه به دست حارث شهید شدند.

ابن زیاد، مسلم را دستگیر کرد

ابو مخنف می گوید: پس از دستگیری مسلم، اشعث او را به در قصر آورد و اجازه ورود گرفت، به او اجازه دادند، او عبیداله را از ماجرای مسلم و مجروح شدن او به دست بکیر خبر داد، ابن زیاد گفت: لعنت بر او باد.

اشعث، ابن زیاد را به امانی که به مسلم داده بود خبر داد، ابن زیاد گفت: ما تو را نفرستادیم که او را امان دهی، ما تنها برای آوردن او تو را فرستادیم. اشعث ساکت شد، مسلم وقتی به درگاه قصر رسید بسیار تشنه بود و اجازه ورود ایستاده بودند، عماره بن عقبه بن ابی معیط و عمرو بن حرث و مسلم بن عمرو باهلی و کثیر بن شهاب از همین عده بودند. چون مسلم کوزه های آب کنار درب قصر دید، آب طلبید، مسلم باهلی گفت: می بینی این آب چقدر خنک است. به خدا سوگند قطره ای از آن را نخواهی چشید تا آب جوشان را در آتش جهنم بجوشی.



مسلم فرمود: وای بر تو، کیستی؟

گفت: من کسی هستم که حق را شناخت در زمانی که تو انکار کردی و به امام خویش نصیحت کرد در زمانی که تو او را فریب دادی و شنید و اطاعت کرد هنگامی که تو او را معصیت و مخالفت کردی من مسلم بن عمرو باهلی هستم. مسلم فرمود: مادرت عزادارت شود. چه قدر جفاکار و چه قدر بد زبان و سنگدل و چه قدر با خشونت هستی، توای فرزند باهله! به آب جوشان و بقای در آتش جهنم سزاوارتر از منی، سپس تکیه داد و کنار دیوار نشست. عمرو بن حریث غلام خود سلیمان را فرستاد و کوزه‌های آب برای مسلم آورد. عماره نیز غلام خود قیس را فرستاد و کوزه‌ای آب که بر آن دستمالی بود برایش آورد و آب را در قدحی ریخت، اما هر گاه که می‌خواست آب بنوشد ظرف از خون دهانش پر می‌شد و بار سوم که می‌خواست آب بنوشد دندان‌های پیشین او در ظرف افتاد، پس گفت: الحمد لله اگر این آب قسمت و روزیم بود می‌نوشتیدم. سپس مسلم را وارد قصر کردند ولی او بر عبید الله به عنوان امیر سلام نکرد، نگهبانان! بخاطر این بی احترامی اعتراض کردند. عبید الله گفت: او را رها کنید، او کشته خواهد شد. مسلم گفت: آیا چنین است؟ عبید الله گفت: آری پس در اهل مجلس عبید الله نگاه کرد ناگاه عمر سعد را دید و گفت: ای عمر بین من و تو خویشی وجود دارد و من به تو احتیاجی دارم و بر تو واجب است حاجتم عمل کنی،

اما عمر سعد قبول نکرد و مسلم را از بیان آن منع می‌کرد، عبید الله گفت: حاجت پسر عمویت خودداری نکن. عمر سعد همراه مسلم برخاست و در جایی نشست که ابن زیاد می‌توانست او را ببیند. مسلم گفت: در کوفه قرضی بر عهده دارم که وقتی به کوفه وارد شدم بدان بدهکار شدم، هفتصد



درهم است آن را با فروختن زره‌ام ادا کن؛ و چون مرا کشتند جسد‌م را از ابن زیاد بگیر و دفن کن و به طرف امام حسین علیه السلام کسی را بفرست که او را برگرداند زیرا برایش نامه نوشته و به او گفته‌ام که مردم همراه او هستند و به نظرم می‌رسد حسین علیه السلام جز در حال آمدن نباشد. عمر روبه ابن زیاد کرد و گفت: آیا می‌دانی چه گفت؟ او به من چنین و چنان گفت. ابن زیاد گفت: امین بر تو خیانت نکرد لکن خائن را امین خود دانستی؛ اما اموال او، از آن توست هر چه خواستی با آن بکن و اما بدن او، برای ما اهمیتی ندارد وقتی او را کشتیم، با بدنش چه کنند. یا گفت: شفاعت تو را در بدن او نمی‌پذیریم، چون او در این مسأله، اهلیت آن را ندارد. علیه ما جهاد کرد و سعی در هلاکت ما نمود اما حسین، چنانچه اراده ما نکند ما اراده او نکنیم و اگر ما را اراده کند دست از او بر نمی‌داریم، سپس گفت: چه می‌گویی، ای فرزند عقیل؟ در حالی نزد مردم آمدی که بریک کار اجتماع داشتند و یک سخن می‌گفتند، آمدی که آنان را پراکنده کنی و گروهی را بر گروهی دیگر بگماری؟ مسلم گفت: نه برای چنین کاری نیامدم، لیک اهل شهر اعتقاد دارند پدرت، خوبان آنان را کشته و خون آنان را ریخته و در میان‌شان کارهای کسری و قیصر را انجام داده است، نزد آنان آمدم تا به عدالت امر کنیم و به فرمان کتاب الهی فراخوانیم. ابن زیاد گفت: تو را به این کار چه؟ ای فاسق! آیا با آنان به چنین رفتاری که می‌گویی عمل نمی‌کردیم در هنگامی که تو در مدینه مشغول خوردن شراب بودی؟ مسلم گفت: من شراب می‌خورم؟! به خدا سوگند، خدا می‌داند تو صادق نیستی و از روی نادانی سخنی گفתי و مسلماً چنین نیستم که تو می‌گویی و سزاوارترین کس به نوشیدن شراب نسبت به من کسی است که چون سگان خون مسلمانان را می‌نوشد و جانی را که خدا قتل آن را حرام دانسته به قتل رسانده است و بدون سبب جانها



را به قتل می‌رساند و خون محترم را بر زمین جاری می‌کند و بخاطر خشم و دشمنی و بدگمانی به قتل می‌رساند و در همان حال، مانند کسی که مرتکب هیچ خلافی نشده به سرگرمی و بازی مشغول است. ابن زیاد گفت: ای فاسق، هوای نفست تو را آرزو مند چیزی کرده است که خدا نمی‌خواهد به آن برسی و تو را شایسته و اهل آن نمی‌بیند! مسلم گفت: ای ابن زیاد! چه کسی سزاوار و اهل آن است؟ ابن زیاد گفت: امیرمؤمنان یزید. مسلم گفت: الحمد لله، ما راضی شده‌ایم که خدا بین ما و شما داوری کند. ابن زیاد گفت: گویا گمان می‌کنی در امر حکومت بهره‌ای دارید؟

مسلم گفت: گمان نیست، بلکه یقین است. ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را به چنان قتلی نکشم که احدی را مانند آن در اسلام نکشته باشند...

مسلم گفت: آگاه باش تو سزاوارترین کسی هستی که در اسلام بدعت به وجود آوری که از اسلام نیست، هان تو کشتن بد و مُثله کردن زشت و خباثت باطن و چیرگی لثامت آمیز را هرگز رها نمی‌کنی واحدی بر تو سزاوارتر نیست.

در این زمان ابن زیاد به ناسزا گفتن به او و علی علیه السلام و حسین علیه السلام و عقیل مشغول شد و مسلم سکوت کرد و از او روی برگرداند.

ابن زیاد گفت: او را بر بام ببرید، آن گاه بُگیرا حاضر کرد و او را فرمان داد گردن مسلم را بزنند و بعد از آن بدن و سپس سرش را از بام به زمین اندازد.

مسلم رو به محمد اشعث کرد و فریاد زد: برخیز و با شمشیرت از من دفاع کن، تو امان و عهد خود را شکستی، به خدا قسم اگر امان و تعهد تو نبود هرگز تسلیم نمی‌شدم.

محمد اشعث خودداری کرد و مسلم به تسبیح و تقدیس و تکبیر و استغفار الهی و صلوات فرستادن بر پیامبران الهی و ملائکه او مشغول شد؛ و چنین می‌گفت: بارالها، بین ما و قوم ما داوری کن آنان ما را فریب دادند و تکذیب و ذلیل نمودند، پس او را به کنار لبه بام قصر بردند و گردن او را زدند و بعد از آنکه بدن شریف او را به زیر انداخته سر مطهر او را به پایین افکندند. وقتی بُکیر پائین آمد، ابن زیاد گفت: او چه می‌گفت؟ بُکیر گفت: او خدا را به پاکی یاد می‌کرد از او طلب آمرزش می‌کرد و هنگامی که او را نزدیک آوردم تا به قتل برسانم گفتم: الحمد لله که مرا خدا بر قصاص گرفتن از تو مسلط کرد بعد ضربه‌ای به او زدم که در او اثری نکرد، پس مسلم گفت: ای بنده خدا؛ با این خراش می‌خواهی قصاص خون خود را از من بگیری؟ ابن زیاد گفت: در حال مردن هم دست از فخر فروشی بر نمی‌دارد. سپس گفت: ادامه بده. بُکیر گفت: ضربه دوم را بر او زدم و او را کشتم. پس با دستور ابن زیاد، هانی و گروهی از زندانیان کشته شدند و با طناب بدن مسلم و هانی در بازارها کشیده می‌شد مسلم در روز هشتم ذی الحجه، همان روزی که امام حسین علیه السلام از مکه خارج شد، به شهادت رسید. ابو مخنف می‌گوید: عبدالله بن سلیم اسدی و منذری بن المشمعل اسدی می‌گویند: هنگامی که حج خود را به جا می‌آوردیم هیچ همتی نداشتیم مگر آنکه در راه، خود را به امام حسین علیه السلام برسانیم و در امر و شأن او دقت کنیم، پس با شتران خود به سرعت حرکت کردیم تا در منطقه زرود به او رسیدیم وقتی به او نزدیک شدیم ناگاه مردی از اهل کوفه را دیدیم که با دیدن امام حسین علیه السلام از جاده بیرون آمد، امام حسین علیه السلام مثل آنکه منتظر او باشد اندکی توقف کرد سپس او را رها کرد و به راه خود رفت یکی از ما دو نفر به دیگری گفت نزد او برویم تا از خبر کوفه از او سؤال کنیم.



وقتی به او رسیدیم و سلام کردیم و خود را معرفی کردیم دانستیم او بُکیر بن المشعبه اسدی است، از خبر کوفه سؤال کردیم، گفت: از کوفه بیرون نیامدم تا آنکه دیدم مسلم و هانی کشته شده و ریسمان به پایشان بسته بودند و در بازار می‌کشانند. پس از او جدا شدیم و خود را به امام حسین علیه السلام رساندیم و با او به راه خود ادامه دادیم تا آنکه شبانگاه در ثعلبیه منزل کرد، پس بر او وارد شدیم و به او عرض کردیم: نزد ما خبری وجود دارد، اگر بخواهی آشکارا بگوئیم و اگر بخواهی مخفیانه بگوئیم. حضرت به اصحاب خود نگاه کرد و فرمود: بین ما سری وجود ندارد که از آنان مخفی کنیم. عرض کردیم: آیا آن سواری را که دیشب به طرف شما آمد دیدید؟ حضرت فرمود: آری و می‌خواستم از او سؤال کنم. گفتیم: ما خبر او را برای شما آوردیم و تو را از سؤال از او کفایت کردیم، او مردی از ما اسدیان است او صاحب رأی و صدق و فضل و عقل است و ما را به چنین و چنان خبر داد. حضرت «انا لله و انا اليه راجعون» گفت و فرمود: رحمت خدا بر آن دو باد و چند بار این جمله را تکرار فرمود. عرض کردیم: در جان و خاندان و اهل بیت خود تو را به خدا قسم می‌دهیم مگر آنکه منصرف شوی، مسلماً در کوفه یاور و ناصری نداری و می‌ترسیم که علیه تو باشند. فرزندان عقیل اعتراض کرده گفتند: ما از خون مسلم نمی‌گذریم. امام حسین علیه السلام روبه ما کرد و فرمود: بعد از آنان خیری در زندگی وجود ندارد پس دانستیم که او عزم رفتن دارد. به او عرض کردیم: خدا برایت خیر مقدر کند، و حضرت برای مادعا کرد. اصحاب به حضرت گفتند: به خدا سوگند تو مانند مسلم نیستی، اگر به کوفه بروی، مردم با شتاب بیشتری پیش تو خواهند آمد. سیره نویسان گفته‌اند: هنگامی که امام حسین علیه السلام به زُباله رسید، نامه‌ای را بیرون آورد و برای اصحاب خویش خواند. در نامه چنین آمده بود: اما بعد، خبر سختی



به ما رسید، مسلم و هانی و عبدالله بن یقطر کشته شده‌اند و شیعیانمان ما را رها کرده و از یاریمان دست برداشته‌اند، پس از شما هر کس دوست بدارد باز گردد، باز گردد، بیعت خود را از او برداشتیم. مردم از راست و چپ از اطراف حضرت پراکنده شدند و جز اصحاب با وفای او احدی باقی نماند. بعضی از تاریخ نویسان روایت کرده‌اند: وقتی امام حسین علیه السلام از مجلس خود در ثعلبیه برخاست به طرف زنهارفت و بر دختر خردسال مسلم عطوفت بسیار نمود و بر سر او به مهربانی دست می‌کشید و مثل آنکه آن دختر به ماجرای پی برده باشد، به حضرت عرض کرد: بر سر پدرم چه آمده است؟ حضرت فرمود: دختر جان، من پدرت هستم و اشک از چشم حضرت سرازیر شد و به همین خاطر دختر مسلم و زنان به گریه و زاری مشغول شدند. سیره نویسان گفته‌اند: بعد از شهادت مسلم، ابن زیاد سر مقدس مسلم و هانی را به دست هانی بن ابی حیه و داعی و زبیر بن اروح تمیمی، برای یزید فرستاد و بدن آن دو را به مردم داد، مردم آن دو بدن مطهر را در کنار قصر، همان جایی که اکنون زیارتگاه آنهاست دفن کردند و قبر هر کدام جدای از دیگری است. (مقتل الحسین)

وحشت در صفوف اهل کوفه

عبید الله اموی، وحشت و رعب را در صفوف مردم پراکنده ساخت، او بر اساس گمان و شک و شبهه می‌کشت و خانه‌ها و درختان را می‌سوزاند و زنان را سر می‌برد.

به خاطر انتشار همین حالت وحشت در صفوف اهل شهر، نظام اموی توانست بر کوفه تسلط و سیطره داشته باشد. وحشت و رعب در بین مردم از این عبارت به خوبی آشکار است: زن نزد فرزند و برادر می‌آمد و می‌گفت:



برگرد مردم تو را کفایت می‌کنند و مرد نزد فرزند و برادر می‌آمد و می‌گفت: فردا اهل شام به سراغت می‌آیند، با جنگ و شرارت چه خواهی کرد هراس دولت از ملحق شدن مردم به اردوگاه امام حسین علیه السلام همواره عراق با وجود کثرت جمعیت خود پایگاهی برای شیعیان اهل البیت علیهم السلام بود لذا عبید الله بن زیاد ترسید انبوه شیعیان چنان به امام حسین علیه السلام پیوندند که دولت نتواند در برابرشان ایستادگی کنند. خصوصاً که مسلمانان نمی‌توانستند ندای امام علیه السلام را بشنوند و اجابت نکنند

اقدامات ابن زیاد در مواجهه با این مسأله از این قرار بود: رد پیشنهاد گفتگو با امام حسین علیه السلام، شتاب در جنگ با امام علیه السلام و کشتن او، بازداری مسلمانان از ملحق شدن به امام علیه السلام ابن زیاد مجموعه‌ای از ابزار دوران جاهلیت را برای کشتن امام حسین علیه السلام به کار بست که از این قرار بودند:

تشنگی: از این سلاح در بالاترین حد ممکن استفاده کرد، همان طوری که طغیانگران قریش در بدر و معاویه و لشکر او در صفین چنین کردند، کشتن برخی از مردم که از پیوستن به سپاه دولت امتناع می‌ورزیدند تا بتواند وحشت را در صفوف اهالی کوفه پراکنده نماید و آنان را از سرپیچی یا پیوستن به صفوف امام حسین علیه السلام باز دارد خریدن آزادی مردم و برده زر خرید کردن آنان با اموال و انتشار وعده‌های دنیایی بین آنان، پراکندن جاسوسان در بالاترین حد ممکن یکی از کسانی که امام حسین علیه السلام : در روز دهم محرم نیز این عمل غیر انسانی ادامه داشت، در تاریخ آمده است که در اردوگاه خود دیده بود گفت: وقتی لشکر امام حسین علیه السلام شکست خورد سوار بر شتر به طرف فرات حرکت کرد ناگاه مردی از بنی ابان بن دارم صدا زد: وای بر شما بین او و بین آب حائل شوید مبادا شیعیانش

به او ملحق شوند فرماندهی اُموی انتظار داشت قبایل مجاور و ساکنان شهرهای نزدیک هر آن به قیام کنندگان ملحق شوند و همین باعث شد هر چه زودتر جنگ را یکسره کنند.

ملاقات کردن امام با حرب بن یزید ریاحی و رد و بدل شدن مکالمات بین طرفین

مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می گوید: چون حضرت سید الشهداء علیه السلام از بطن عقبه کوچ نمود به منزل شراف، نزول فرمودند و چون هنگام سحر شد امر کرد جوانان را که آب بسیار برداشتند و از آنجا روانه گشتند و تا نصف روز راه رفتند در آن حال مردی از اصحاب آن حضرت گفت: الله اکبر حضرت نیز تکبیر گفت و پرسید: مگر چه دیدی که تکبیر گفتی؟ گفت: درختان خرمائی از دور دیدم. جمعی از اصحاب گفتند: به خدا قسم که ما هرگز در این مکان درخت خرما ندیده ایم. حضرت فرمود:

پس خوب نگاه کنید تا چه می بینید. گفتند: به خدا سوگند گردنهای اسبان می بینیم. آن جناب فرمود: والله من نیز چنین می بینم و چون معلوم فرمود که علامت لشگر است که پیدا شدند به سمت چپ خود به جانب کوهی که در آن حوالی بود و آن را ذو حسم می گفتند میل فرمود که اگر حاجت به قتال افتد آن کوه را ملجا خود نمایند و پشت به آن مقاتله نمایند، پس به آن موضع رفتند و خیمه برپا کردند و نزول نمودند و زمانی نگذشت که حرب بن یزید تمیمی با هزار سوار نزدیک ایشان رسیدند در شدت گرما در برابر لشگر آن فرزند خیر البشر صف کشیدند، آن جناب نیز با یاران خود شمشیرهای خود را حمایل کرده و در مقابل ایشان صف بستند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی ملاحظه فرمود به اصحاب و جوانان خود امر کرد که ایشان و اسبهای ایشان را آب دهید، پس آنها ایشان را آب دادند و



ظروف و طشتها را پر از آب می نمودند و به نزدیک چهارپایان ایشان می بردند و صبر می کردند تا سه چهار و پنج دفعه که آن چهارپایان بحسب عادت سر از آب برداشته و می نهادند و چون سیراب می شدند دیگری را سیراب می کردند تا تمام آنها سیراب شدند. علی بن طحان محاربی گفته که من آخر کسی بودم از لشگر حر که آنجا رسیدم و تشنگی بر من و اسبم بسیار غلبه کرده بود چون حضرت سید الشهدا علیه السلام حال عطش من و اسب مرا ملاحظه نمود به من فرمود: انخ الراویة من مراد آن جناب را نفهمیدم پس گفت: یابن الاخ انخ الجمل یعنی بخوابان آن شتری را که آب بار او است، پس من شتر را خوابانیدم. به من فرمود: آب بیاشام چون خواستم آب بیاشام آب از دهان مشک می ریخت، فرمود: لب مشک را برگردان. من نتوانستم چه کنم، خود آن جناب به نفس نفیس خود برخاست و لب مشک را برگردانید و مرا سیراب فرمود، پس پیوسته حر با آن جناب در مقام موافقت و همراهی بود تا وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان گفت چون وقت اقامت نماز شد جناب سید الشهدا علیه السلام با ازار و نعلین و ردا بیرون آمد در میان دولشگر ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی به جای آورد، سپس فرمود: ای ها الناس من نیامدم به سوی شما مگر بعد از آنکه نامه های متواتر و متوالی و پیک های شما پیایی به من رسیده و نوشته بودید که البته بیا به سوی ما که امام و پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را به واسطه تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند، ناگزیر بار بربستم و به سوی شما شتافتم، اکنون اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را شکسته اید و آمدن مرا کارهید من به جای خود برمی گردم. آن بی وفایان سکوت نمودند و جوابی نگفتند. پس حضرت به مؤذن فرمود که اقامت نماز گفت، حر را



فرمود که می‌خواهی تو هم بالشگر خود نماز کن. حر گفت: من در عقب شما نماز می‌کنم. پس حضرت پیش ایستاد و هر دو لشگر با آن حضرت نماز کردند، بعد از نماز هر لشگری به جای خود برگشتند و هوا به مثابه‌ای گرم بود که لشگریان عنان اسب خود را گرفته و در سایه آن نشسته بودند، پس چون وقت عصر شد حضرت فرمود: مہیای کوچ شوند و منادی ندای نماز عصر کند، پس حضرت پیش ایستاد و هم چنان نماز عصر را ادا کرد و بعد از سلام روی مبارک به جانب آن لشگر کرد و خطبه ادا نمود و فرمود: ای‌ها الناس اگر از خدا پرهیزید و حق اهل حق را بشناسید خدا از شما بیشتر خوشنود شود و ما اهل بیت پیغمبر و رسالتیم و سزاوارتریم از این گروه که به ناحق دعوی ریاست می‌کنند و در میان شما به جور و عدوان سلوک می‌نمایند و اگر در ضلالت و جهالت راسخید و رأی شما را آنچه در نامه‌ها به من نوشته‌اید برگشته است باکی نیست برمی‌گردم. حر در جواب گفت: به خدا سوگند که من از این نامه‌ها و رسولان که می‌فرمایند به هیچ وجه خبر ندارم. حضرت عقبه بن سمعان را فرمود: بیاور آن خورجین را که نامه‌ها در آن است، پس خورجین مملو از نامه کوفیان آورد و آنها را بیرون ریخت. حر گفت: من نیستم از آنهایی که برای شما نامه نوشته‌اند و ما مأمور شده‌ایم که چون تو را ملاقات کنیم از تو جدا نشویم تا در کوفه تو را به نزد ابن زیاد ببریم. حضرت در خشم شد و فرمود: مرگ برای تو نزدیکتر است از این اندیشه، پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوید، پس زنهارا سوار نمود و امر کرد اصحاب خود را که حرکت کنید و برگردید، چون خواستند که برگردند، حر با لشگر خود سر راه را گرفته و طریق مراجعت را حجاز و مانع شدند. حضرت به حر خطاب کرد که: ثکلتک اُمک ما تُرید مادرت به عزایت بنشیند از ما چه می‌خواهی حر گفت: اگر دیگری غیر از تو مادر مرا نام می‌برد البته



متعرض مادر او می‌شدم اما در حق مادر تو به غیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمی‌توانم آورد. حضرت فرمود: مطلب تو چیست؟ گفت: می‌خواهم تو را به نزد امیر عبیدالله ببرم. آن جناب فرمود که من متابعت تو را نمی‌کنم. حر گفت: من نیز دست از تو بر نمی‌دارم و از این گونه سخنان در میان ایشان به طول انجامید تا آنکه حر گفت: من مأمور نشده‌ام که با تو جنگ کنم، بلکه مأمورم که از تو مفارقت ننمایم تا تو را به کوفه ببرم، الحال که از آمدن به کوفه امتناع می‌نمائی، پس راهی را اختیار کن که نه به کوفه منتهی شود و نه تو را به مدینه برگرداند تا من نامه در این باب به پسر زیاد بنویسم تا شاید صورتی رو دهد که من به محاربه چون تو بزرگواری مبتلا نشوم. آن جناب از طریق قادسیه و عذیب راه بگردانید و میل به دست چپ کرد و روانه شد و حر نیز با لشگرش همراه شدند و از ناحیه آن حضرت می‌رفتند. تا آنکه به «عذیب هجانات» رسیدند و چون به آنجا رسیدند ناگاه در آنجا چهار نفر را دیدند که از جانب کوفه می‌آیند.

سوار بر اشترانند و اسب نافع بن هلال را که نامش کامل است را کُتل کرده‌اند و دلیل و راهنمای ایشان طرماح بن عدی است و این جماعت به رکاب امام ع پیوستند. حر گفت: این‌ها از اهل کوفه‌اند و من ایشان را حبس کرده یا به کوفه برمی‌گردانم. حضرت فرمود:

این‌ها انصار من و به منزله مردمی هستند که با من آمده‌اند و ایشان را چنان حمایت می‌کنم که خویشان را، پس هرگاه بر همان قرارداد باقی هستی فبها و الا با تو جنگ خواهم کرد. پس حر از تعرض آن جماعت بازایستاد. حضرت از ایشان احوال مردم کوفه را پرسید؟ مجمع بن عبدالله یک تن از آن جماعت نورسیده بود گفت: اما اشراف مردم پس رشوه‌های بزرگ گرفته‌اند و جوالهای



خود را پر کرده‌اند، پس ایشان مجتمعند به ظلم و عداوت بر تو و اما باقی مردم را دلها بر هوای تو است و شمشیرهای آنها بر جفای تو. حضرت فرمود: از فرستاده من قیس بن مُسهر چه خبر دارید؟ گفتند: حصین بن تمیم او را گرفت و به نزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد او را امر کرد که لعن کند بر جناب تو و پدرت، او درود فرستاد بر تو و پدرت و لعنت کرد بر ابن زیاد و پدرش و مردم را خواند به نصرت تو و خبر داد ایشان را به آمدن تو، پس ابن زیاد امر کرد او را از بالای قصر افکندند و هلاک کردند. امام علیه السلام از شنیدن این خبر اشک در چشمش گردید و بی اختیار فروریخت و فرمود: **فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا، اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا وَلَهُمُ الْجَنَّةَ نُزُلًا وَاجْمَعْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ فِي مُسْتَقَرٍّ رَحْمَتِكَ وَغَائِبِ مَذْخُورِ ثَوَابِكَ**

سخت گرفتن حر بن یزید ریاحی کار را بر امام و تعقیب نمودنش اردوی حضرت و رها نکردنش ایشان را محمد بن احمد مستوفی هروی در ترجمه تاریخ اعثم کوفی واقعه روبه‌رو شدن حر بن یزید ریاحی با اردوی کیوان شکوه حضرت را این طور می‌نگارد: در اثنای راه حضرت امام علیه السلام لشگری را دید که روی بدو دارند، چون نزدیک رسیدند هزار سوار بودند با سلاح تمام و عده مالا کلام آن حضرت کس فرستاد که سردار شما کیست؟ گفتند: حر بن یزید ریاحی. حضرت او را نزدیک طلبید و فرمود: ای حر! به مدد ما آمده‌ای یا اراده جنگ داری؟ حر گفت: عبیدالله بن زیاد مرا به جنگ شما فرستاده است. حضرت چون این سخن از حر شنید فرمود: لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت نماز پیشین (نماز ظهر) رسید حضرت به حجاج بن مسروق فرمود: بانگ نماز بگوی و قامت بکن تا نماز بگزاریم، چون حجاج بانگ نماز گفت، امام حسین علیه السلام آواز داد ای



حر تو آنجا با اصحاب خود نماز می‌گذاری و من اینجا با اصحاب خویش یا اقتدا به ما می‌کنی؟ حر گفت: اقتدا به شما می‌کنم. حجاج قامت گفت، امام حسین علیه السلام بر هر دو لشکر امامت کرد و نماز گزارد، چون از نماز فارغ شد برخاست و تکیه بر شمشیر کرد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی (ص) گفت: ای مردمان! از جهت عذر خواستن از شما برپای نخواسته‌ام و روی بدین شهر نیاورده‌ام و عزیمت این طرف نکرده‌ام تا آن وقت که نامه‌هایتان به من رسید مشتمل بر استدعا و استحضار رسولان شما که جمعی کثیر بودند از اعیان و معارف فلان و فلان مصحوب مکتوب اهالی کوفه به نزد من آمدند و گفتند که در آمدن به کوفه تعجیل باید که ما را امامی نیست که در نماز به او اقتدا کنیم و مصالح و مهمات ما را اصلاح فرماید، چون تو حاضر آیی باشد که خدای تعالی بواسطه تو کارهای پریشان ما را منتظم گرداند، اگر شما بر آن عهد و قول ثابت قدم هستید اینک آمده‌ام اگر بر شما اعتماد است تا در شهر شما بیایم و اگر از آن قول بگشته‌اید و پشیمان شده‌اید و قدوم مرا کراهت می‌دارید تا بازگردم و به مکه شوم. جمله مردمان آن سخن از حضرت شنیدند سر بیزیر افکنده و خاموش بودند و هیچ کس جوابی نمی‌داد. حر بفرمود تا خیمه او بزدند، درون خیمه شد و بنشست و حسین بن علی در مقابل او ایستاده بود و دیگران هم ایستاده بودند و عنانهای اسبان به دست گرفته در اثنای این حال، نامه از کوفه به دست حر رسید مضمون آن این بود که چون بر این مکتوب واقف شوی حسین بن علی و اصحاب او را محافظت کرده و از او دور نشو تا آنوقت که او را بنزد من آورند، آورنده نامه را فرموده‌ام که ملازم تو باشد و از تو جدا نشود تا آن وقت که آنچه فرموده‌ام به اتمام رسانی و مثال مرا به اطاعت مقرون گردانی. چون این نامه به حر رسید اصحاب

خویش را بخواند و ایشان را گفت: این مخدول مردود عبیدالله بن زیاد نامه به من نوشته و فرموده که حسین بن علی را گرفته پیش او برم و چندانکه در این کار اندیشه می‌کنم از خویشتن باز نمی‌یابم که سخنی گویم یا کاری کنم که حسین را ناخوش آید، در این کار عظیم فرو مانده‌ام پس مردی از اصحاب حر به نام ابوالشعثا به رسول عبیدالله روی آورد و گفت: مادر تو در فراق تباد به چه کار آمده‌ای؟ جواب داد: امام خویش را اطاعت داشته و بر بیعت خود وفا کرده و نامه امیر خویش به نزد حر آوردم. ابوالشعثا گفت: به جان و سر من که در این طاعت که امام خویش را متابعت کردی در خدای تعالی عاصی شدی و خویشتن را هلاک کرده دنیا و آخرت خود را به فساد آورده‌ای و آتش دوزخ را برای خود مهیا داشتی، صفت امام تو این است که خدای تعالی در مصحف مجید می‌فرماید: وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يَنْصُرُونَ. ایشان در این گفتگو بودند که وقت نماز دیگر رسید و امام حسین علیه السلام مؤذن را فرمود تا بانگ نماز و قامت بگفت و امام علیه السلام لشکر را امامت کرد و چون از نماز فارغ شد برپای خاست و حمد و ثنای الهی بگفت سپس فرمود: ای مردمان ما اهل بیت پیغمبر شما هستیم، محمد رسول الله (ص) و از این جماعت که امارت و ولایت می‌کنند در شهر شما در امارت و خلافت اولی‌تر هستیم اگر از خدای تعالی بترسید و حق ما بشناسید خدای تعالی از شما راضی باشد و اگر قدم مرا کراهیت دارید و بدانچه در نامه‌ها نوشته‌اید و مصحوب رسولان معتبر پیغام داده وفا نمی‌کنید بر شما حرجی نیست و شما را تکلیفی نمی‌کنم، صریحاً بگویند تا باز گردم و به مکه روم. حر بن یزید که سر خیل لشکر بود پیشتر آمد و گفت: یا ابا عبدالله دو نوبت ذکر صفحه نامه‌ها و رسولان بر لفظ مبارک شما رفت و من از آن خبر ندارم که نامه‌ها را کدام جماعت نوشته‌اند

ورسلان کدام طایفه بوده‌اند. امام حسین علیه السلام غلام خویش را که عقبه بن سمعان خواندندی بخواند و او را گفت: آن خورجین که نامه‌های ایشان در آن است را بیاور. عقبه رفت و خورجین را بیاورد و نامه‌ها را بیرون کرد و پیش ایشان بر زمین نهاد و بازگشت. معارف سواران پیش آمدند و عنوان نامه‌ها بدیدند و حربن یزید ریاحی نیز بدید، آنگاه گفتند: ما از این قوم نیستیم که این نامه‌ها را نوشته‌اند، عبیدالله بن زیاد ما را فرموده که تو را پیش او ببریم. امام حسین علیه السلام بخندید و گفت: نه شما را این معنا میسر گردد، سپس فرمود که عورات را در کجاوه‌ها نشانند و فرمود: سوار شوید تا بنگرم که اینها چه خواهند کرد، بر وفق اشارت او برفتند و عیال و اطفال او را برنشانند و روان شدند، لشگر کوفه راه ایشان بریدند و نگذاشتند که بروند، چون ایشان مانع رفتن اهل بیت شدند، امام حسین علیه السلام دست به شمشیر زد و گفت: ای پسر یزید! چرا این جماعت را رها نکنی بروند، مادرت به عزایت نشیند؟ حر گفت: یابن رسول الله اگر دیگری نام مادرم بگفتی با شمشیر جواب او را دادمی اما حرمت تو و پدر تو و مادر تو بزرگ است و از آن چاره ندارم مگر آنکه تو را به نزد عبیدالله ببرم. حسین گفت: من نیام و از سخن تو نیندیشم، چه خواهی کرد؟ حر گفت: اگر جان من و یاران در این کار شود سهل شمارم و لابد تو را نزد عبیدالله برم. امام حسین علیه السلام فرمود: از میان لشگر خویش بیرون آی و من هم از میان اصحاب خود بیرون آیم و با یکدیگر در میدان بگردیم اگر تو مرا بخشی مراد تو و امیر تو برآید و اگر من تو را کشتم بندگان خدای تعالی از تو باز رهند. حر گفت: یا ابا عبدالله! مرا به قتل و قتال تو امر نفرموده‌اند، بلکه گفته‌اند از تو جدا نشوم تا تو را پیش عبیدالله برم والله که من کراحت دارم که سخنی گویم یا کاری کنم که تو را خوش نیاید اما مأمورم و المأمور معذور، چه کنم با این قوم بیعت کرده‌ام و



به فرمان ایشان پیش تو آمده و می دانم که جمله خلائق را روز قیامت به شفاعت جد تو احتیاج خواهد بود و من هراسانم و می ترسم که نباید با تو جنگ کرد آنگاه چگونه امید شفاعت داشته باشم و العیاذ بالله که حرکتی کنم که رنجی بر تن بزرگوار تو رسد آنگاه خَسِرُ الدنیا و الآخره باشم و اگر تو را پیش عبیدالله ببرم به هیچ نوع در کوفه نتوانم شد جهان فراخ است جای دیگر شوم بهتر از آن باشد که روز قیامت نَعُوذُ بِاللّٰهِ از شفاعت جدت محروم مانم تو به سعادت نه از شارع بلکه از بیراهه به جای دیگر بیرون شو، من به عبیدالله می نویسم که حسین به طرفی دیگر برفت او را درنیافتم باری تا مرا به شفاعت جد تو امید بماند و سوگند بر تو می دهم ای حسین که بر خویش رحم کرده و به کوفه نروی. امام حسین فرمود: ای حر مگر می دانی که مرا خواهند کشت که این سخن می گویی؟ حر گفت: آری یابن رسول الله، درین هیچ شکی نیست و شبهتی ندارم مگر به سعادت به جانب مکه بازگردی. امام حسین علیه السلام یاران خویش را گفت: هیچ کس از شما به شارع اعظم که به کوفه می رود هیچ راه دیگر می داند؟ طرمّاح بن عدی گفت: یابن رسول الله من راه دیگر می دانم. امام حسین علیه السلام او را گفت: در پیش رو و ما را قلاوژی کن تا از آن راه که می دانی روان شویم. طرمّاح در پیش رفت. امام حسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب در عقب او برفتند،

دیگر روز طرمّاح ایشان را به منزل عذیب هجانات رسانید، چون آنجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حر با لشگر خویش بدان منزل رسید، امام حسین علیه السلام فرمود: موجب آمدن تو در عقب ما چیست؟ حر گفت: چون از آن موضع برفتی نامه عبیدالله رسید و مرا به ضعف و بددلی منسوب کرده و سرزنش ها



نموده و ملامت‌ها فرموده بودند که چرا بگذاشتی تا حسین بن علی برفت و او را پیش من نیاوردی. امام حسین فرمود: اکنون بگذار تا به نینوی شویم. حر گفت: نتوانم گذاشت، کار از دست من رفته است، اینک رسول عیدالله با من است و امیر فرموده که وی ملازم من باشد هر چه گویم و کنم بازگردد و عبیدالله را بازگوید. مردی از اصحاب امام حسین علیه السلام به نام زهیر بن قین بجلی گفت: یابن رسول الله بگذار با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن آسانتر از آن باشد که بالشکری که بعد از این آید. آن حضرت فرمود: راست می‌گوئی ای زهیر ولی من به جنگ ابتدا نخواهم کرد، اگر ایشان جنگ ابتدا کنند آنگاه به دفع ایشان برخیزیم و این ساعت مصلحت آن است که به جانب کربلا روان شویم چه آب فرات بدان موضع نزدیک است بلکه متصل به آن است اگر ایشان با ما جنگ کنند ما با ایشان جنگ کرده و از خدای تعالی مدد و معاونت خواهیم، پس آب از چشمهای آن حضرت روان شد و هم در آن موضع فرود آمد و حر در مقابل او با هزار سوار منزل کرد. امام حسین علیه السلام قلم و کاغذ برداشت و به جماعتی از اشراف کوفه که از ایشان توقع دوستی و متابعت می‌داشت نامه نوشت بر این منوال: بسم الله الرحمن الرحيم من حسين بن علي بن ابيطالب الي سليمان بن صرد و مسيب بن نخبه و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و جماعت مؤمنين؛ اما بعد: دانسته‌اید که رسول خدا فرموده است هر کس سلطانی ستمکار بیند که حرام خدای را حلال داند و عهد حق تعالی را بشکند و سنت پیغمبر او را خلاف کند و در میان بندگان خدای تعالی به ظلم و گناه زندگانی کند و گفتار و کردار آن سلطان را نیکو داند و بر کردار او انکار نکند سزاوار باشد که خدای تعالی او را در آتش دوزخ آرد و شما را معلوم است که این جماعت حق ما را از ما بگردانیده‌اند و تقصیر کرده‌اند و روی



به طاعت ابلیس آورده و حدود باری تعالی را معطل گذاشته و حلال را حرام
شمرده و حرام را حلال می‌شدند و من به خلافت جد خویش رسول الله از
دیگران اولی هستم و نامه‌هایی که به من نوشته و رسولانی که فرستاده و
پیغام‌هایی که داده‌اید همه را فراموش نکرده باشید اگر به قول خویش وفا
نمی‌کنید و نقض عهد روا می‌دارید این معنی از شما غریب نباشد، با پدر و
برادر و پسر عمو همین معامله را پیش بردید و خلاف ایشان کردید، مغرور
آن کس است که به قول شما غره شود و به حدیث شما اعتماد کند وَ مَنْ
نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ سَيَعْنَى اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَالسَّلَام. پس این نامه را
تا کرده، مهر بر نهاد و به قیس بن مُسَهَر صیداوی داد و او را فرمود که به کوفه
رود و نامه را به معارف آنجا رساند، قیس گفت: فرمان بردارم، نامه را بسته و
روان شد و از آن جانب عبیدالله جمعی را بر سر راهها فرستاده بود که نیک
با خبر باشند و ببینند که اگر کسی از نزد حسین بن علی می‌آید بگیرند و
پیش او برند چون قیس نزدیک کوفه رسید از دور یکی از اصحاب عبیدالله
را که به او حصین بن نمیر گفتندی بدید از او بترسید و نامه را پاره پاره کرد،
حصین یاران خویش را گفت تا قیس را بگیرند و آن نامه پاره پاره را بستند
و او را پیش ابن زیاد آوردند و حال او و پاره پاره کردن نامه را باز گفتند. پسر
زیاد از او پرسید که تو کیستی؟ گفت: من مردی از شیعیان علی بن
ابطالب هستم پسر زیاد گفت: چرا نامه را پاره پاره کردی؟ جواب داد: که از
بیم تو تا تو را بر مضمون آن وقوف نیفتد. گفت: این نامه را کدام کس نوشته
بود؟ جواب داد: امام حسین علیه السلام. پرسید: به کدام جماعت نوشته بود؟
گفت: به قومی از اهل کوفه که من ایشان را نمی‌شناسم. پسر زیاد در خشم
شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را به کدام قوم نوشته بود از نزد
من غایب نتوانی شد و الا بر سر منبر می‌روی و علی و حسن و حسین را

دشنام می‌گویی، از این دو کاریکی را بیاید کرد تا از دست من خلاصی یابی و الا تو را پاره پاره می‌کنم. قیس گفت: من آن جماعت را که حسین بدیشان نامه نوشته بود نمی‌شناسم چگونه تقریر کنم؟ اما لعن سهل است چنانکه می‌فرمایی بر منبر می‌روم و بر ایشان آن چه فرمائی بگویم. پسر زیاد گفت: او را به مسجد جامع برید تا در حضور خلیق علی و فرزندان او را لعن کند و ناسزا گوید چنانچه مردمان بشنوند. قیس را به مسجد آوردند و بنشانند تا مردمان جمع شدند، چون مسجد از مردم پر شد، قیس برخاست و بر منبر شد و خطبه نیکو بگفت و بر مصطفی درود فرستاد و اهل بیت نبوت را ثناها گفت و بر امیرالمؤمنین علی و حسنین صلوات فرستاد و جمله اهل بیت ایشان را به انواع ستایشها بستود و بر عبیدالله و پدر او زیاد لعنت کرد و همچنین بنی امیه را لعنت کرد بعد از آن از حال امام حسین شرح داد و او را مدحها گفت و بعضی از مآثر و مناقب او بر زبان راند و مردم را به بیعت او خواند و بر متابعت او تحریص داد. این حال پیش عبیدالله باز گفتند، بفرمود تا او را بیاوردند و بر بام قصر بردند و از آنجا سرنگون انداختند تا اعضای او خورد و درهم شکست و به درجه شهادت رسید و به رحمت الهی واصل گردید رحمه الله علیه چون این خبر به امام حسین (ع) رسید فرمود: (انا لله و انا الیه راجعون) و سخت بگریست و گفت: خدای رحمت کند قیس را که آنچه بر او بود به جای آورد، خدا او را جزای نیکو دهد. پس مردی از اصحاب امام حسین علیه السلام که نام او هلال بن نافع بود گفت: یابن رسول الله جد تو محمد مصطفی نتوانست جمله خلیق را دوست خویش گرداند، بعضی از مردمان او را دوستدار و مخلص بودند و بعضی منافقان بودند و به زبان دوستی ظاهر می‌کردند و برخی عداوت او در دل نگاه می‌داشتند و حال پدر تو علی بن ابیطالب همچنین بود،



جماعتی او را یاری می‌دادند و طریق موافقت و مراقت مرعی می‌داشتند و برخی در متابعت او مبالغت داشتند و هر کس که تو را خلاف کند و نقض عهد روا دارد مکافات او باز خواهد دید و خدای تعالی تو را از او بی‌نیاز کند، تو به هر طرف که از مشرق و مغرب می‌روی ما در خدمت توایم و از تو جدا نخواهیم شد و به تقدیر ربانی راضی خواهیم بود و دوست ما آن کس باشد که تو را دوست دارد و دشمن ما آن کس است که تو را دشمن دارد. امام حسین علیه السلام او را دعای خیر گفت: پس فرزندان و برادران و اهل بیت خویش را بخواند و همه را پیش خویش بنشانند و در روی ایشان نگریست و بگریست، پس گفت: بار خدایا ما عترت پیغمبر توایم، ما را از خانه خود بیرون کردند و از حرم جد ما ما را جدا نمودند و بنی امیه از ظلم و جفا و از قتل است ما هیچ کوتاهی نمی‌کنند، بار خدایا داد ما از ظالمان بستان، پس فرمود: کوچ باید کرد و به جانب کربلا روان شد و بر حسب اشارت او از آن منزل روز چهارشنبه رفتند و روز پنجشنبه دوم محرم الحرام سنه احدى و ستین بود؛ که به کربلا فرود آمدند، امام حسین علیه السلام از اصحاب خویش پرسید: این است کربلا؟ گفتند: آری. امام حسین علیه السلام فرمود: بلی هم زمین کرب است و هم بلا که جای کشتن ما و مَحَط رجال و مَنَاح شتران ما این زمین خواهد بود و خونهای ما بر این خاک ریخته خواهد شد، پس بارها بر یک طرف از آب فرات نهادند و خیمه‌ها بر پا کردند و برادران و پسران عم او هر یک به جهت خود خیمه زدند چنانچه خیام اصحاب و موالی آن حضرت اطراف خیمه امام حسین علیه السلام بود، چون در خیمه‌ها بیاسودند امام حسین علیه السلام شمشیر خویش اصلاح می‌فرمود و مولی ابوذر غفاری در خدمت آن سرور آخیار بود، آن حضرت با خویش در تفکر بود و این اشعار را می‌خواند: یا دَهرُ اُف لَکَ مِنْ خَلیلِ کَم لَکَ بِالْاِشْراقِ و



الاصیل من طالب و صاحب قتیل ما اقرب الی الوجد من الرحیل و کل حی
 سالک السبیل و انما الامر الی الجلیل خواهران آن حضرت زینب و ام کلثوم
 آواز آن سرور را شنیدند و گفتند: ای برادر این سخن، سخن کیست که یقین
 دانسته است او را خواهند کشت؟ حضرت فرمودند: ای خواهر، لو ترک
 القطا لنام زینب گفت: ای کاشکی مرده بودمی تا این روز را ندیده بودمی،
 وفات جد خویش محمد مصطفی دیدم و وفات پدر خویش علی مرتضی
 مشاهده کردم و وفات مادر پاکیزه خود فاطمه زهرا را دیدم و به فراق او مبتلا
 بودم و محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی بکشیدم و حال برادر
 حسین که در جهان او را دارم مرا چنین سخنی می گوید و خبر وفات خویش
 می دهد، هلاک از من برآمد وای بر این جان درمانده به چنگال بلا و مشقت،
 این نوع سخن ها می گفت و می گریست و سایر اهل بیت به مرافقت او
 می گریستند. ام کلثوم می گفت: وای محمد، وای علیا بعد یا ابا عبد الله امام
 حسین علیه السلام ایشان را دلداری می داد و می فرمود: صبر کن ای خواهر و به
 قضای خدای تعالی راضی باش که هیچ آفریده ای را در زمین و آسمان
 حیات ابد نداده است و نخواهد داد، همه فانی شوند کُل شیء هالک الا
 وَجْهَهُ، خدای تعالی همه را به کمال قدرت بیافرید و به مشیت و اراده خود
 نیست خواهد کرد، ای خواهر جد و پدر و مادر و برادر از من بهتر و عزیزتر
 بودند همچنان طعم مرگ چشیدند و زیر خاک شدند، جمله عالمیان که از
 وفات محمد مصطفی برانداختند مرگ بر دل ایشان خوش شود. پس فرمود:
 ای خواهران، ام کلثوم و ای زینب و ای فاطمه چون مرا بکشند زینهار زینهار
 تا جامه پاره نکنید و روی نخرائید و سخنی که نباید گفت مگویید که در
 آن رضای خدای تعالی نباشد. در اثنای این حال حر آمد و در برابر
 خیمه های آن حضرت منزل ساخت و چیزی نوشت به عبید الله بن زیاد و



از فرود آمدن حسین به حوالی کربلا او را خبر داد. عبیدالله نامه نوشت به امام حسین بر این منوال: اما بعد: ای حسین شنیده‌ام که به نزدیکی کربلا منزل ساختی، امروز یزید به من نامه نوشته است و فرموده که پهلوی بر جامه خواب نهم و طعام لذیذ نخورم تا آن وقت که تو را به خدای تعالی رسانم مگر که به حکم او راضی شوی و بیعت کنی والسلام. چون نامه به حسین بن علی (علیه السلام) رسید و مطالعه کرد از دست بیانداخت و گفت: هرگز فلاح نیابند قومی که سخط خدای تعالی را بر رضای مخلوق اختیار کنند. پیام‌آور عبیدالله جواب نامه خواست. امام حسین فرمود: هیچ جواب نیست (وَقَدْ حَقَّتْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ) رسول بی جواب نامه بازگشت و آن چه شنیده بود عبیدالله را بازگفت. عبیدالله در خشم شد اصحاب و اتباع خویش را بخواند و ایشان را گفت به همه حال حسین بن علی را می‌باید کشت، کیست از شما که قبول این خدمت کند و او را بکشد و در مقابل هر شهر و ولایت که بخواهد بدو بدهم؟ هیچ کس جواب نداد و هم در آن روز عبیدالله عمر سعد را مثالی نوشت و شهرری و مضافات آن را بدو داد و او را فرمود که بدانجا شود و دفع دیالمه کن. عمر سعد مثال بستد و خواست که بدان جانب روان شود. ابن زیاد او را گفت: ای عمر! دیدی که کسی به جنگ حسین بن علی رغبت نکرد مصلحت آن است که این مهم را تو ساخته کنی و به جنگ حسین روی و بعد از آنکه دل ما را از جانب او فارغ نمودی روی به ایالت شهرری نهی. عمر بر خود لرزید و گفت: ای امیر اگر مرا از جنگ حسین بن علی معاف داری احسانی بزرگ باشد. پسر زیاد گفت: تو را از این کار معاف داشتم به شرط آنکه مثال ولایت ری بازدهی و در خانه نشینی زیرا که ولایت ری خاص کسی است که کار حسین بن علی را کفایت کند. عمر گفت: امروز مرا مهلت ده تا در این کار بیندیشم. گفت:



چنین باشد. عمر به خانه آمد و با دوستان و متصلان خویش در این کار مشاورت کرد، هیچ کس مصلحت نمی دید که او کشتن حسین را قبول نماید، همگان او را بترسانیدند. حمزه بن المغیره که برادر خواهر او بود روی بدو آورد و گفت: زین هار که جنگ حسین و کشتن او را قبول نکنی که خویش را در گناهی بزرگ اندازی والله اگر تو را در دنیا هیچ چیز نباشد بهتر از آن است که بدان جهان روی و خون حسین بن علی علیه السلام را در گردن داشته باشی. عمر خاموش بود، اما به هیچ نوع دل از ولایت ری بر نمی توانست گرفت، دیگر روز بامداد به نزدیک ابن زیاد آمد، عبیدالله از او پرسید که ای عمر! چه اندیشه کردی؟ گفت: ای امیر تو انعامی فرمودی پیش از آنکه مبحث حسین بن علی در میان آید مردمان مرا تهنیت گفتند اگر امروز مثال از من بازستانی خجل شوم لطف کن و مرا به قتل حسین بن علی مفرمای و آن ولایت بر من مقرر دار، امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث و کنیز بن شهاب و غیره، به هر یک از ایشان که این خدمت فرمایی منتها پذیرند و خاطر امیر را از این دغدغه فارغ گردانند، از راه کرم و احسان مرا از کشتن حسین بن علی بن ابیطالب معاف دار. پسر زیاد گفت: معارف کوفه را بر من می شماری، من خود ایشان را می بینم اگر دل مرا از کار حسین فارغ کنی دوست عزیز من باشی. والا از ری خبری نیست و در خانه بنشین، عمر خاموش شد و خشم پسر زیاد زیادت گشت او را گفت اگر نروی و با حسین بن علی جنگ نکنی و فرمان من در کار او به امضا نرسانی بفرمایم تا گردن تو بزنند و سرای تو غارت کنند. عمر گفت: چون کار بدین درجه رسید و ضرورت پیش آمد چنان کنم که امیر می فرماید. پسر زیاد او را ستود؛ و در عطای او بیفزود و چهار هزار سوار ملازم او کرد و ولایت ری بر او مقرر داشت و آن بدبخت



شقی به سبب دوستی ولایت ری و نفاد امر چنین کاری قبول کرد و با آن لشگر روی به جنگ امام حسین علیه السلام آورد و آسمان و زمین از او انگشت تعجب به دندان گرفتند و بر او می‌خندیدند، بلکه لعنت می‌کردند و به گوش او فرو می‌خواندند و آن مست دنیای فانی به جهت ملک و مال نه از خدا شرم نمود و نه از خصومت رسول خدا احتراز کرد بلکه بی‌باکانه به چنین امری شنیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است مورد طعن و لعن ملائکه مقربین و انبیا مرسلین خواهد بود و آن مغرور بی‌خبر نمی‌دانست که کجا می‌رود و چه می‌کند و عبیدالله بن زیاد آن بدبخت به آن ملعون بی‌شرم گفت: زینهار تا نگذاری که حسین بن علی و اصحاب او گرد فرات گردند و یک شربت از آن آب بخورند. عمر بن سعد گفت: چنین کنم.

سخنان امام حسین علیه السلام با اصحاب

هنگامی که نامهٔ مسلم به دست امام حسین علیه السلام رسید، حضرت عازم رفتن شد آن گاه اصحاب خود را در شب هشتم ذی حجه جمع کرد و فرمود:

الحمد لله و ماشاء الله و لا قوه الا بالله، حُطَّ الْمَوْتُ عَلَى وُلْدِ آدَمَ مَخْطِ الْقِلَادَةِ عَلَى جِيدِ الْفَتَاةِ وَ مَا أَوْلَهْنِي إِلَى اسْلَافِي اِشْتِيَاقَ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ وَ خَيْرَ لِي مَصْرَعٍ اَنَا الْاَقِيهَ، فَكَانِي بِاَوْصَالِي تَقْطَعُهَا عَسَلَانِ الْفُلُوتِ بَيْنِ النُّوَاوِيسِ وَ كَرْبَلَا، فَيَمْلَأُ مَنِي اِكْرَاشَا جَوْفَاً وَ اَجْرِبُ سَبْعَهُ وَ لَا مَحِيصَ عَنْ يَوْمِ خَطِّ بِالْقَلَمِ، رِضَاءُ اللَّهِ رِضَانَا اَهْلَ الْبَيْتِ، نَصَبَ عَلَى بَلَاءِهِ وَ يُوفِّينَا أَجُورَنَا وَ لَنْ نَشُدَّ عَنْ سَتَائِشِ خُدا رَا؛ رَسُولُ اللَّهِ لِحِمَّتِهِ وَ هِيَ مَجْمُوعَةٌ فِي حَظِيرَةِ مَوْطِنَا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسُهُ فَلْيَرْحَلْ فَائِي رَاحِلَ مَصْبَحِ انْشَاءِ اللَّهِ سِزَاسْتِ وَ اَنْجَحَ خُدا بِخَوَاهِدِ (انجام می‌شود) و نیرو قوه‌ای جز خدا وجود ندارد و درود خدا بر رسول او، مردن بر فرزندان آدم همچون گردن‌بندی که بر گردن زن



جوان آویخته شده باشد، قرار گرفته است؛ و همان طوری که یعقوب به یوسف اشتیاق داشت مشتاق ملاقات پدران خویشم و کشته شدنی که نزدیک است به آن برسم، در اختیارم قرار داده اند. گویا می بینم گرگ های بیابان بین منطقه نوایس و کربلا، رگ و پی مرا با شتاب از هم می درند.

آنان معده های خالی و شکم های گرسنه خود را از من پر می کنند و چاره ای نیست از روزی که با قلم (قضای الهی) نوشته شده است و از مردن گریزی نیست خشنودی خدا، خشنودی ما اهل بیت نیز هست. بر بلا و امتحان او صبر می کنیم و او پاداش صابران را به ما خواهد داد. پاره تن رسول خدا ﷺ هرگز از او جدا نخواهد شد بلکه در حظیره القدس (در بهشت و در کنار رسول خدا ﷺ) در کنار آن حضرت جمع خواهد شد... هر کس مایل است با خدا ملاقات کند و خون خود را در راه ما بذل کند، همراه ما کوچ کند، چرا که من انشاء الله فردا صبح کوچ خواهم کرد.

هنگامی که تیره گی شب فرا رسید، یاران با نجابت آن حضرت در حال قیام و قعود و رکوع و سجود به سر می بردند و نگهبانان بخاطر تلاوت قرآن آنان همهمه ای چون همهمه زنبورهای عسل می شنیدند، پس سرور آنان، امام حسین (علیه السلام) تشریف آورد و سخنانی برایشان بیان فرمود:

أُثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَاءِ وَالضَّرَاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُ عِلْيَانَ أَكْرَمْتَنَا بِالْنبُوَّةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَابْصَارَهُ وَافْتَنَدَهُ فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ.

اما بعد فانی لا اعلم اصحابه اوف ولا خیرا من اصحابی ولا اهل بیت أب ولا اوصل من اهل بیته فجزاکم الله عنی خیره. ألا وانی لأظن أن لنا یوما من

هولاء، أَلَا وَ اَنی قَدْ اَذْنْتُ لَکُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِیعاً فِی جَل لَیْس عَلَیْکُمْ مَنی ذِمَامٌ وَ هَذَا الِیْل قَدْ عَشَّیْکُمْ «فاتخذوه جم و دعونی و هولاء القوم فانهم لیس یریدون غیری»

به بهترین ثنا خدا را ثنا می گویم و او را در عافیت و سختی؛ ستایش می کنم. خدایا ترا ستایش می کنم به خاطر آنکه ما را با نبوت گرمی داشتی و قرآن را به ما آموختی و در دین دانا کردی و برای ما گوش و چشم و دل قرار دادی پس ما را از شکر گزاران قرار ده.

اما بعد من اصحابی با وفاتر و بهتر از اصحاب خود و اهل بیتی نیکوکارتر و احسان کننده تر از اهل بیت و خویشان خود نمی دانم، خدا از طرف من بر شما جزای خیر دهد آگاه باشید، من گمان می کنم از (دست) این قوم یک روز (مهلت) داشته باشیم. آگاه باشید، من به شما اجازه داده ام، همگی آزادید و بیعت خود را از شما برداشته ام از طرف من بر شما تعهدی وجود ندارد، این شب است که بر شما سایه افکنده او را شتری تندرو بگیرد و مرا با این قوم تنها بگذارید چرا که آنها جز من کسی را نمی خواهند.

اما اهل بیت و یاران او قبول نکردند و با التماس خواستند او را یاری دهند و در مقابل او شهید شوند و چنان او را پاسخ دادند که از آنان تشکر کرد از سخنان امام حسین (علیه السلام)، برادران، فرزندان، برادرزادگان آن حضرت و فرزندان عبدالله بن جعفر گفتند: برای چه این کار را بکنیم؟ تا پس از تو زنده باشیم؟ خداوند هرگز آن روز را برای ما پیش نیاورد. نخستین کسی که این سخن را گفت، عباس بن علی (علیه السلام) بود و دیگران نیز از او پیروی کردند و چنین سخنانی گفتند. آن گاه امام حسین (علیه السلام) فرمود: «یا بَنی عَقِیل! حَسْبُکُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِمُسْلِمٍ، اذْهَبُوا قَدْ اَذْنْتُ لَکُمْ»؛ ای پسران عقیل،



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کشته شدن مسلم شما را بس است، بروید که من به شما اجازه رفتن دادم». آنان گفتند: «مردم چه خواهند گفت؟ می‌گویند بزرگ و سرور خود و فرزندان بهترین عمویمان را رها کردیم و دریاری او یک تیر هم نینداختیم و یک نیزه و یک ضربت شمشیر نزدیم و ندانستیم چه کردند. نه به خدا این کار را نمی‌کنیم. جان و مال و اهل خود را فدایت می‌کنیم و همراه تو می‌جنگیم تا هرچه بر سر شما آید بر سر ما نیز همان بیاید که زندگی پس از تو بدبختی است». آن‌گاه مسلم بن عوسجه اسدی برخاست و گفت: اگر تو را رها کنیم، نزد خداوند عذر آوریم؟ به خدا سوگند با آنان چنان می‌جنگم که نیزه‌ام در سینه‌هایشان بشکند و تا قبضه شمشیرم به دستم باشد، آنان را می‌زنم و اگر سلاح برای جنگیدن نداشته باشم، به دفاع از تو سنگشان می‌زنم، ولی هرگز تو را رها نمی‌کنم تا با تو بمیرم.

پس از او، سعید بن عبدالله حنفی برخاست و عرض کرد: «نه به خدا ای پسر پیغمبر، ما هرگز تو را رها نمی‌کنیم تا خداوند بداند که ما در غیاب پیامبرش از تو (که فرزندش هستی) محافظت کردیم و اگر بدانم که در راه تو کشته می‌شوم و سپس زنده می‌شوم و سوزانده می‌شوم و سپس ذرات وجودم را به باد می‌دهند و هفتاد بار با من چنین می‌شود، از تو جدا نمی‌شوم تا آنکه در رکاب تو کشته شوم. چرا چنین نکنم با اینکه یک کشته شدن بیش نیست و به دنبال آن عزتی جاودانه خواهد بود».

زهیر بن قین هم برخاست و گفت: به خدا قسم دوست داشتم هزار مرتبه کشته شوم، سپس زنده شوم و در عوضی، خدای متعال کشته شدن را از تو و جوانان اهل بیت تو برطرف کند با مراجعه به تاریخ واقع کربلا پی می‌بریم که امام حسین علیه السلام در شب عاشورا دو نوع اذن رخصت به اصحاب خود داده است:



الف- اذن عام

حضرت در یک اعلان عمومی خطاب به اصحاب خود فرمود: «اما بعد؛ فائى لا اعلم اصحاباً اوفى ولا خيراً من اصحابى ولا اهل بيت ابر و اوصل من اهل بيتى، فجزاكم الله عتّى خيراً. ألا وائى لأظنّ يومنا من هولاء غداً. ألا وائى قد اذنت لكم، فانطلقوا جميعاً فى حلّ، ليس عليكم حرج مئى ولا ذمام، هذا الليل قد غشيكم فاتخذوه جملاً»؛ (۱) «اما بعد؛ همانا من اصحابى با وفاتر و بهتر از اصحابم نمى دانم و نيز اهل بيتى نيكوتر و در صله رحم برتر نيافتم. خداوند از ناحيه من به شما جزای خير دهد. آگاه باشید! همانا من گمان مى كنم كه روز ما با آنان فردا باشد. آگاه باشید من به شما اذن رخصت دادم، همگى آزاديد و مى توانيد برويد، از جانب من بر شما حرج و مذمتى نيست، اين شب است كه تاريخى آن شما را فرا گرفته آن را به مانند شترى بر خود مركب گرفته و از آن استفاده كرده و فرار كنيد.»

ب- اذن خاص

تاريخ ذكر مى كند كه امام حسين عليه السلام به اعلام رخصت عمومى اكتفا نكرد بلكه در برخى از موارد با برخى از افراد به صورت خصوصى نيز اين پيشنهاد را مطرح فرمود.

در شب عاشورا به محمد بن بُشّر خضرمى فرمود: فرزندت در مرزى اسير شده است. او در جواب عرض كرد: من اسارت او و خودم را به حساب خداوند مى گذارم. من دوست ندارم كه فرزندم اسير باشد و بعد از او زنده بمانم. حضرت عليه السلام كه اين جواب را شنيد به او فرمود: خدا تو را رحمت كند، تو از بيعت من آزادى، برو و در راه آزادى فرزندت كوشش كن. او در جواب عرض كرد:



درندگان بیابان مرا زنده زنده پاره کنند اگر تو را رها کنم. آن گاه حضرت چند دست لباس به او عطا کرد و فرمود: به فرزندت این پنج لباس را عطا کن تا در راه آزادی برادرش سعی و کوشش کند. قیمت آن پنج لباس هزار دینار بود.

امام حسین علیه السلام در دل شب از خیمه‌ها بیرون آمد تا از چاله‌ها و گردنه‌هایی که در بیابان است جستجو کند. نافع بن بلال جملی به دنبال حضرت علیه السلام به راه افتاد. حضرت فرمود: کجا می‌آیی؟ نافع عرض کرد: ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله! حرکت شما به طرف این لشکر طاغی مرا به خوف واداشت. حضرت فرمود: من از خیمه بیرون آمدم تا بلندی‌ها و پستی‌ها را بررسی کرده، موقعیت دشمن را هنگام هجوم تشخیص دهم. آن گاه در حالی که دست نافع را گرفته بود بازگشت و به او فرمود: همان است که گفتم، به خدا سوگند! وعده‌ای تخلف ناپذیر است؛ و سپس فرمود: آیا از بین این دو کوه در دل شب حرکت نمی‌کنی تا جان خود را نجات دهی؟ نافع بر روی قدمهای امام افتاد و شروع به بوسیدن نمود و عرض کرد: مادرم به عزایم بنشیند، شمشیرم هزار و اسبم به صد ارزش دارد. به خدایی که به وجود تو بر من منت گذارد، هرگز از تو جدا (نخواهم شد). سؤالی که در این جا مطرح است این که آیا معنا و مفهوم این اذن آن است که امام حسین علیه السلام به آنان برائت ذمه از جنگ کردن در رکاب خود را داده است، به گونه‌ای که اگر او را در آن موقعیت خطیر رها کنند هرگز مسئولیتی ندارند و هیچ گناه و عقوبتی بر آنان مترتب نمی‌شود؟ یا این که در این اذن رخصت، سَرّی وجود دارد؟ ما معتقدیم که امام در این اذن اهداف مختلفی را دنبال می‌کند: امام با این ندا و خطبه قصد دارد تا کسانی را که در امر او تردید دارند، یا به جهت رسیدن به جاه و مقام و مال او را دنبال کرده‌اند صحنه معرکه قتال را ترک کنند و بی جهت خود را گرفتار معرکه



نکنند. از طرفی دیگر وجود افراد بی انگیزه و سست عنصر، نه تنها به نفع لشکر نیست بلکه می‌تواند به ضرر آنها هم باشد؛ زیرا با ترسی که دارند در لشکر ایجاد خوف و دودلی کرده، بقیه را نیز متزلزل و از هم می‌پاشند. از جهتی دیگر امام با این سخنان روحیه اصحاب واقعی خود را برای آماده شدن در جنگ مصمم‌تر کرده و به جهت دفاع از او تحریک می‌کند. از آن جا که خیمه‌ها کنار هم بوده، حضرت با این خطبه‌ها و سخنان و پاسخی که هر یک از اصحاب با وفا دادند، قصد داشت تا بیان این سخنان سبب دلگرمی اهل و عیالاتش شود. حضرت با این سخنان قصد داشت به آنان در این قتال انگیزه ببخشد و از دفاع‌های قبیله‌ای و قومی برهاند. آنان را در دفاع از خود با انگیزه الهی و دفاع از حق و حقیقت و اسلام و ایمان و توحید و ادار نماید. هدف امام حسین علیه السلام از ایراد خطبه و این گونه پیشنهادها، برائت ذمه و رهاشدگی آنان از نصرت و یاری او نیست، زیرا هیچ کس در آن موقعیت حساس عذری در رها کردن امام به دست دشمنان و خوار شدن او را نداشت؛ و در واقع معرکه‌ای که حضرت در آن قرار گرفته بود چنان بود که نصرت حضرت در آن موقع احتیاج به امر و اذن امام و تکلیف او نداشت، زیرا قرار گرفتن حضرت در آن موقعیت به تنهایی بیانگر دعوت به یاری بود. مگر نه این است که حفظ جان امام و حجت خدا بر عموم مردم واجب است؟



شاهد این مطلب این که: چون امام حسین علیه السلام صدق نیت و اخلاص آن‌ها را مشاهده کرد آنان را دعا کرده و سپس فرمود: سرهای خود را بلند کنید و نظر کنید. آنان جایگاه و منازل خود را در بهشت مشاهده کردند. از این مطلب استفاده می‌شود که امام حسین علیه السلام با این سخناناش قصد داشت با اعلام وفاداری از آنان جایگاهشان را به آن‌ها نشان دهد و

دل آن‌ها را هنگام جنگ، با ثبات و مطمئن‌تر نماید. امام حسین (علیه السلام) در روز عاشورا مکرر از مردم تقاضای نصرت و یاری می‌کرد و می‌فرمود: «هل من ناصر ینصرنی؟» و این مطلب با اذن رخصت و اختیار در نصرت سازگاری ندارد. در برخی از تواریخ آمده است که امام حسین (علیه السلام) بعد از پایان یافتن سخنانش با نافع و سایر اصحاب، وارد خیمه زینب (علیه السلام) شد. نافع بیرون خیمه به انتظار بیرون آمدن حضرت ایستاد. صدای زینب را شنید که به حضرت می‌گوید: آیا نیت اصحاب خود را امتحان کردی؟ من می‌ترسم که به هنگام شدت جنگ و حمله دشمن تو را تسلیم آنان نمایند. امام حسین (علیه السلام) فرمود: «به خدا سوگند! من آنان را امتحان نمودم و آنان را جز دلیر و صابر هنگام شداید نیافتم. آنان به مرگ و کشته شدن در رکاب من از طفل به پستان مادرش بیشتر انس دارند». برخی برای اثبات این که اذن امام (علیه السلام) برای اباحه و رخصت بوده است، به گونه‌ای که اگر آنان صحنه را ترک می‌کردند معذور بوده‌اند به شرط این که صدای طلب نصرت و یاری حضرت را نشنوند، به برخی از قضایا تمسک کرده‌اند که از آن جمله اینکه امام حسین (علیه السلام) هنگام برخورد با عبیدالله بن حرّ جُعی در قصر بنی مقاتل او را دعوت به نصرت کرد ولی او از این امر امتناع نمود. حضرت به او فرمود: «من تو را نصیحت می‌کنم که اگر می‌توانی، صدای مظلومیت ما را نشنوی و اتفاقی که بر ما رخ خواهد داد شاهد نباشی، انجام بده، زیرا به خدا سوگند! هیچ کس نیست که صدای مظلومیت ما را بشنود و ما را یاری نکند جز آن که خداوند او را به رو در آتش جهنم خواهد انداخت». پاسخ این است که اگر امام ترک نصرت او را مباح کرده بود، پس چرا او طلب نصرت و یاری کرد؟ آری، امام از او می‌خواهد که به جای دوردست رود



تا صدای مظلومیت ایشان را نشنود و شاهد قتل او نباشد تا در معصیتی بزرگ‌تر گرفتار نیاید؛ زیرا کسی که صدای مظلومیت شخصی را بشنود و او را یاری نکند، خصوصاً این که آن شخص مظلوم امامش باشد، به مراتب عذاب و عقابش از کسی که نشنود و شاهد معرکه نباشد، بیشتر است همه یاران امام حسین علیه السلام که به همین مضامین سخن گفتند که به خدا سوگند تو را رها نمی‌کنیم، بلکه جان‌هایمان را فدایت می‌کنیم و دست و صورت و گردن خود را سپر بلای تو قرار می‌دهیم که اگر در رکاب تو کشته شویم، به عهدی که با پروردگار خود بسته‌ایم، وفادار بوده و وظیفه‌ای که به عهده داریم، انجام داده‌ایم.

در برخی از کتب مناقب، به نقل از امام سجاد علیه السلام آمده است که وقتی اصحاب، وفاداری خود را اعلام کردند و از رفتن خودداری کردند، پدرم فرمود: همه شما فردا کشته می‌شوید و یک تن از شما زنده نخواهد ماند. گفتند: سپاس خدای را که عزت شهادت همراه تو را نصیب ما کرد. آن‌گاه حضرت برای آنان دعا کرد و فرمود: اکنون به بالا نگاه کنید، پس به موقعیت خود در بهشت نظری کردند و امام جایگاه هریک را نشان می‌داد... همچنین گفته شده است در این شب، قاسم فرزند امام حسن مجتبی علیه السلام از عمویش سؤال کرد: آیا من هم کشته می‌شوم؟ امام حسین که از او پرسید: مرگ در نظر تو چگونه است؟ گفت شیرین‌تر از عسل، امام فرمود: آری، عمویت فدای تو، تو هم یکی از مردانی هستی که پس از گرفتاری و امتحان بزرگی کشته خواهی شد حضرت خارج شد و آنها را با عبادتشان تنها گذاشت و در کارها و شئونات خود دقت و به امور مهم خود سفارش می‌کرد و از خدای تعالی به خاطر یاورانی که به او عطا کرده است شکرگزاری می‌کرد.



توضیحاتی در مورد حضرت قاسم (ع) و نحوه شهادتش

در مقاتل و کتب تاریخی از جانفشانی حضرت قاسم علیه السلام پسر حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در روز عاشورا در دفاع از عموی مظلوم خود حضرت سیدالشهدا علیه السلام سخن رفته است.

در ذخیره الدارین نام مادر حضرت قاسم علیه السلام «ام ولد» ذکر شده است: «قال ابن الاثیر: ابوبکر و قاسم ابن الحسن امهما ام ولد، قتلا بالطف مع الحسين بن علی (ع)؛ و قال صاحب کتاب الدرّ النظیم: عمرو بن الحسن و أخوه ألقاسم و عبدالله أبناء الحسن (ع) أمهم ام ولد. و قال صاحب الحدائق و غيره: أبوبکر بن الحسن و أخوه القاسم أمه ام ولد.»^۱ ابن اثیر می‌گوید: مادر ابوبکر و قاسم از پسران حضرت امام حسن علیه السلام «ام ولد» نام داشت و هر دو در طف با حضرت حسین بن علی علیه السلام کشته شدند. صاحب کتاب درّ النظیم می‌نویسد: عمرو بن حسن و برادرش قاسم و عبدالله پسران امام حسن علیه السلام هستند و مادرشان «ام ولد» بود. و صاحب الحدائق و دیگران گفته‌اند: ابوبکر بن الحسن و برادرش قاسم مادرشان ام ولد بود. ابن حیون در شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار نیز نام مادر حضرت قاسم را «ام ولد» ذکر می‌کند: قَالَ حُمَيْدُ بْنُ مُسْلِمٍ: وَقُتِلَ مَعَهُ يَوْمَئِذٍ الْقَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. قَتَلَهُ عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ بْنُ عَمْرِو بْنِ نَفِيلٍ الْأَزْدِيُّ وَ هُوَ لَمْ وَلَدٍ.^۲

حمید بن مسلم می‌گوید: با حضرت امام حسین علیه السلام در آن هنگامه حضرت قاسم علیه السلام نیز شهید شدند. عمرو بن سعید بن عمرو بن نفیل ازدی

۱. ذخیره الدارین، صفحه ۲۸۵

۲. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، جلد ۳، صفحه ۱۷۹



او را به شهادت رسانید و مادرش «ام ولد» بود. در کتاب إِبْصَارِ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ (ع) مادر حضرت قاسم (ع) «رمله» ذکر شده است. نقل ذخیره الدارین به حضور مادر حضرت قاسم (ع) در کربلا در روز عاشورا دلالت دارد: «فَضْرِبَهُ ابْنُ نَفِيلِ الْأَزْدِيِّ عَلَى رَأْسِهِ فَفَلَقَهُ فَوْقَ الْغَلَامِ بِوَجْهِهِ وَ أُمُّهُ وَاقِفَةٌ بِبَابِ الْخِيْمَةِ تَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ صَاحَ: يَا عَمَّاهُ.» ابن نفیل ازدی ملعون بر سر حضرت قاسم (ع) ضربه ای زد و سر شکافت و جوان با صورت به زمین افتاد و مادرش در درب خیمه ایستاده بود و به سوی او می نگرست. حضرت قاسم (ع) فریاد زد: ای عموجان! به فریادم برس. حضرت قاسم (ع) به استناد برخی از مقاتل پس از حضرت علی اکبر (ع) به میدان رفتند و پس از ایشان نیز برادر بزرگوارش به میدان رفتند. در برخی منابع نقل شده است بعد از عون بن عبدالله، عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) برای جهاد در راه خدا قیام نمود. ولی در بیشتر روایات می نویسند که پس از او قاسم بن حسن (ع) به نبرد رفته است. او نوجوانی بود که تازه بالغ شده بود. ابن عدیم در ترجمه الإمام الحسین (ع) من کتاب بغیة الطلب فی تاریخ حلب می نویسد:

«ثُمَّ قَتَلَ الْقَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنَ أَبِي طَالِبٍ، ضَرْبَهُ عَمْرُو بْنُ سَعْدِ بْنِ مِقْبَلِ الْأَسَدِيِّ ثُمَّ قَتَلَ أَبُو بَكْرُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ، رَمَاهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَقْبَةَ الْغَنَوِيُّ بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ.» سپس قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) با ضربه عمرو بن سعد بن مقبل اسدی به شهادت رسید سپس ابوبکر بن حسن بن علی به شهادت رسید و عبدالله بن عقبه غنوی به سوی او تیری افکند و او را به شهادت رساند. نام قاتل حضرت قاسم در برخی از مقاتل «عمرو بن سعد بن نفیل الأزدی» ضبط شده اما عمرو بن سعید بن نفیل الأزدی در مقاتل الطالبيين و «عمر بن سعید بن نفیل ازدی» نیز در متون



دیده شده است. اذن خواستن حضرت قاسم علیه السلام از حضرت سیدالشهدا علیه السلام برای رفتن به میدان نبرد در تمامی مقاتل از اذن میدان ندادن حضرت امام حسین علیه السلام به حضرت قاسم و اصرار ایشان برای رزم سخن رفته است. خوارزمی در مقتل خود در این باره می نویسد:

«وَهُوَ غُلَامٌ صَغِيرٌ لَمْ يَبْلُغِ الْحُلُمَ. فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ اعْتَنَقَهُ وَجَعَلَ يَبْكِيَانِ حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا ثُمَّ اسْتَأْذَنَ الْغُلَامُ لِلْحَرْبِ فَأَبَى عَمَّهُ الْحُسَيْنُ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ فَلَمْ يَزَلِ الْغُلَامُ يَقْبَلُ يَدَيْهِ وَرَجْلَيْهِ وَيَسْأَلُهُ الْإِذْنَ حَتَّى أَذِنَ لَهُ: وَپُسرِی کوچک بود که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود. چون حسین علیه السلام او را دید دست به گردن یکدیگر انداختند و گریستند تا حالت غش به آنان دست داد. سپس آن نوجوان اجازه نبرد خواست، اما عمویش از اجازه دادن به او طفره رفت. آن نوجوان آن قدر دست و پای امام را بوسید و اصرار کرد تا اجازه گرفت.»^۱ در نفس المهموم درباره چگونگی اذن دادن حضرت امام حسین علیه السلام به حضرت قاسم علیه السلام آمده است: «لَمَّا نَظَرَ الْحُسَيْنُ علیه السلام إِلَيْهِ قَدْ بَرَزَ اعْتَنَقَهُ وَجَعَلَ يَبْكِيَانِ حَتَّى غَشِيَ عَلَيْهِمَا ثُمَّ اسْتَأْذَنَ الْحُسَيْنُ علیه السلام فِي الْمُبَارَاةِ فَأَبَى علیه السلام أَنْ يَأْذَنَ لَهُ فَلَمْ يَزَلِ الْغُلَامُ يَقْبَلُ يَدَيْهِ وَرَجْلَيْهِ حَتَّى أَذِنَ لَهُ»^۲ «چون حسین او را نگریست که آماده شده به میدان رود در آغوشش کشید و گریستند تا بیهوش شدند و از حسین اجازه خواست و به او اجازه نمی داد و آن پسر پیاپی دست و پای او را بوسید تا به او اجازه داد و به میدان رفت و اشکش روان بود.»^۳ در قمقام زخار و صمصام بتار در این باره آمده است: «قاسم که پسرِ خردسال و به بلوغ نرسیده بود به



۱. شرح غم حسین علیه السلام، صفحه ۱۵۰

۲. نفس المهموم، صفحه ۲۹۲

۳. در کربلا چه گذشت؟ صفحه ۴۰۳

خدمت امام آمد رخصت طلبید، امام برادرزاده را در آغوش گرفت و هردو بسی بگریستند نخست اجازه فرمود، قاسم سخت الحاح کرد تا دستوری یافت مانند آفتاب تابان از افق میدان طالع شد.^۱

علامه مجلسی در این باره می نویسد: «فَلَمَّا نَظَرَ الْحُسَيْنَ إِلَيْهِ قَدْ بَرَزَ اعْتِنَقَهُ وَ جَعَلَ يَبْكِيَانِ حَتَّى غَشَى عَلَيْهِمَا ثَمَّ اسْتَأْذَنَ الْحُسَيْنَ (ع) فِي الْمُبَارَزَةِ فَأَبَى الْحُسَيْنُ أَنْ يَأْذَنَ لَهُ فَلَمْ يَزَلِ الْغَلَامُ يَقْبَلُ يَدَيْهِ وَ رَجُلِيهِ حَتَّى أْذَنَ لَهُ.»

«چون نظر حضرت امام حسین علیه السلام به فرزند عزیز برادر بزرگوار خود افتاد که عازم میدان کارزار و قتال گروه اشرار گردیده است، دو دست مبارک خود را به گردن مبارک برادرزاده عزیز خود افکند؛ هر دوی آن بزرگوار شروع به گریه و زاری نمودند و اشک حسرت از دیده پردرد و محنت خود به رخسار خویش جاری کردند، آن قدر گریستند که هر دوی آن بزرگوار مدهوش به روی زمین افتادند، چون به هوش آمدند آن جوان مصیبت زده از عم بزرگوار خود درخواست رخصت کارزار گروه اشرار نمود، پس حضرت امام حسین علیه السلام از رخصت دادن ابا و امتناع فرمودند و رخصت قتال و اذن کارزار گروه بد فعل را ندادند، پیوسته آن جوان نیکو خصال دست و پای آن حضرت را می بوسید، عجز و الحاح در طلب و اذن رخصت می نمود تا اینکه آن حضرت رخصت دادند.»



نبرد حضرت قاسم علیه السلام و نحوه شهادت ایشان

«فَخَرَجَ وَ دُمُوعَهُ تَسِيلُ عَلَى خَدَيْهِ وَ هُوَ يَقُولُ»

إِنْ تَنْكُرُونِي فَأَنَا ابْنُ الْحَسَنِ

سبط النبی المصطفی و المؤمن

هذا حسين كالأسير المرتهن

بين أناس لا سقوا صوب المزن

وَ كَانَ وَجْهَهُ كَفَلْقَةِ الْقَمَرِ فَقَاتَلَ قِتَالاً شَدِيداً حَتَّى قَتَلَ عَلَى صِغَرِهِ خَمْسَةَ وَ ثَلَاثِينَ رَجُلًا.

پس حضرت قاسم علیه السلام عزم میدان نمود در حالی که اشکهایش بر چهره اش روان بود و فرمود:

اگر مرا نمی شناسید من فرزند حسن علیه السلام سبط جناب پیغمبرِ پسندیده و مؤمن صلی الله علیه و آله هستم و این حسین است چون اسیر در بند میان گروهی که هرگز از نزول باران ابر رحمت خدا سیراب نشوند.

رخسار مبارک آن بزرگوار مانند مه شب چهارده می درخشید و مشغول کارزار و جنگ سخت شدید و نمایان گردید، با وجود صغر سن و عطش خود، سی و پنج نفر از آن ناکسان بدگهر را به آتش دردناک سقر واصل نمود. به روایت ابومخنف، هفتاد نفر ناکس از شجاعان لشکر را به درک اسفل جهنم فرستاد.^۱

در اکثر مقاتل از به درک واصل شدن سی و پنج نفر از دشمنان به دست حضرت قاسم علیه السلام اشاره شده است: در منتهی الآمال آمده است: «در آن صغر سن، سی و پنج تن را به درک فرستاد.»^۲ در مقتل خوارزمی نیز چنین

۱. محن الأبرار، صفحه ۹۳۴ - ۹۳۳

۲. منتهی الآمال، جلد ۲، صفحه ۸۷۴



آمده است: «فَقَتَلَ عَلَى صِغَرِ سَنَةِ خَمْسَةِ وَثَلَاثِينَ رَجُلًا: گفته‌اند با وجود سن اندکش، سی و پنج نفر را از پای درآورد.»^۱ فقط در امالی صدوق در این باره چنین گزارش شده است:

پس از حضرت علی اکبر علیه السلام، قاسم بن حسن بن علی به میدان رفت و می‌گفت:

بی تاب مشو جانم هر زنده بود فانی امروز بهشت خلد از بهر تو ارزانی
و سه کس را کشت و او را از روی اسب انداختند.^۲

در کتاب إِبْصَارِ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ علیه السلام آمده است:

خَرَجَ إِلَيْنَا غَلامٌ كَأَنَّ وَجْهَهُ شِقَّةُ قَمَرٍ وَفِي يَدِهِ السِّيفُ وَ عَلَيْهِ قَمِيصٌ وَإِزارٌ وَ
فِي رِجْلَيْهِ نَعْلانِ فَمَشَى يَضْرِبُ بِسِيفِهِ فَاثْقَطَ شَعْرَ إِحْدَى نَعْلَيْهِ وَ لَا أُنْسَى
أَنَّهَا كَانَتْ الْيَسْرَى، فَوَقَفَ لِيَشْدَهَا فَقَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ نَفِيلٍ الْأَزْدِيُّ: وَ اللَّهُ
لَأَشْدَنَّ عَلَيْهِ.

فَقُلْتُ لَهُ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَ مَا تُرِيدُ بِذَلِكَ؟ يَكْفِيكَ قَتْلُهُ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ تَرَاهُمْ
قَدْ أَحْتَوِشُوهُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، فَقَالَ: وَ اللَّهُ لَأَشْدَنَّ عَلَيْهِ، فَمَا وَلَّى وَجْهَهُ حَتَّى
ضَرَبَ رَأْسَ الْغَلامِ بِالسِّيفِ، فَوَقَعَ الْغَلامُ لَوَجْهِهِ وَ صَاحَ: يَا عَمَّاهُ.^۳

ابوالفرج از حمید بن مسلم روایت کرده است که گفت: نوجوانی چون پاره ماه به سمت ما آمد و شمشیری در دست و پیراهن و ردایی بر تن و کفش به

۱. شرح غم حسین علیه السلام، صفحه ۱۵۰

۲. الأمالی صدوق، صفحه ۱۶۳

۳. إِبْصَارِ الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ علیه السلام، صفحه ۷۲

پا داشت، خواست با شمشیر بر دشمن حمله برد که بند یکی از کفشهایش پاره شد و فراموش نمی‌کنم که بند کفش چپ او بود، این نوجوان درنگی کرد تا بند کفش خود را ببندد که عمر بن سعد بن نفیل از دی^۱ گفت: به خدا سوگند، بر او حمله ور خواهیم شد، حمید بن مُسلم می‌گوید: من به او گفتم: سبحان الله، می‌خواهی چه کنی افرادی که از هر سووی را محاصره نموده‌اند برای کشتنش کافی هستند. ابن نفیل در پاسخ، سخن خود را تکرار کرد، وقتی آن نوجوان سرش را برگرداند، با شمشیر بر سر او نواخت و از روی اسب با صورت روی زمین افتاد و فریاد زد: یا عَمَّاه: عمو جان! مرا دریاب.^۲

با کمی تفاوت علامه مجلسی، صحنه شهادت حضرت قاسم علیه السلام را چنین نقل کرده است:

«قال حمید کنت فی عسکر ابن سعد فکنت أنظر إلى هذا الغلام علیه قمیص و إزار و نعلان قد انقطع شسع أحدهما ما أنسی أنه کان الیسری فقال عمرو بن سعد الأزدي و الله لأشدن علیه فقلت سبحان الله و ما ترید بذلک و الله لو ضربنی ما بسطت إلیه یدی یکفیه هؤلاء الذین تراهم قد احتوشوه قال و الله لأفعلن فشد علیه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسيف و وقع الغلام لوجهه و نادى یا عماه.»^۳

حمید می‌گوید: من در میان لشکر ابن سعد بودم و به این نوجوان نظر می‌کردم. او دارای یک پیراهن و یک شلوار و نعلین هائی بود که بند یکی از آنها گمان می‌کنم بند نعلین چپ او بود قطع شده بود.

۱. در نسخهٔ اوّل «عمرو بن سعید» آمده است.

۲. سلحشوران طف، صفحه ۸۹

۳. بحار الانوار، جلد ۴۵، صفحه ۳۵

عمرو بن سعد اُزدی گفت: به خدا قسم من به این نوجوان حمله می‌کنم. من گفتم: سبحان الله، منظور تو از این عمل چیست؟ به خدا قسم اگر این نوجوان مرا بزند من به سوی او دست دراز نخواهم کرد. این افرادی که می‌بینی او را محاصره کرده‌اند برایش کافی خواهند بود. ولی وی گفت: به خدا قسم من این کار را خواهم کرد. سرانجام وی به آن نوجوان حمله کرد. او هنوز برنگشته بود که با شمشیر بر فرق او نواخت و آن نوجوان با صورت به رو افتاد و فریاد زد: یا عمّاه.^۱ در لهوف آمده است: «ابن فضیل اُزدی ضربتی بر سر مبارکش فرود آورد که آن را بشکافت، نوجوان با صورت به زمین آمد و فریاد زد: یا عمّاه.»^۲

در مثير الأحزان نیز به همین مطلب در شهادت حضرت قاسم علیه السلام تصریح شده است:

«فَقَالَ لِي عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ [بْنِ] نُفَيْلٍ الْأَزْدِيُّ لِأَشَدَّنَّ عَلَيْهِ فَقُلْتُ وَمَاذَا تُرِيدُ مِنْهُ فَشَدَّ عَلَيْهِ وَضَرَبَهُ فَوَقَعَ الْغُلَامُ عَلَى وَجْهِهِ وَنَادَى يَا عَمَّاهُ.»^۳ عمرو بن سعید به من گفت بر او سخت می‌گیرم. گفتم چرا چنین چیزی را اراده کرده‌ای؟ پس بر او شدت و خشم گرفت و ضربه‌ای بر او زد. او با صورت به زمین افتاد و فریاد زد ای عموجان! به فریادم برس. پس از فریاد استغاثه حضرت قاسم علیه السلام، حضرت سید الشهدا علیه السلام به میدان می‌شتابند و قاتل برادرزاده خود را به درک واصل می‌نمایند: «فَجَلَّى الْحُسَيْنِ علیه السلام كَمَا يَجَلَّى الصَّقْرُ ثَمَّ شَدَّ شِدَّةَ لَيْثٍ أَغْضَبَ فَضْرَبَ عَمْرُ بْنُ سَعِيدٍ بَنَ نُفَيْلٍ بِالسَّيْفِ فَاتَّقَاهَا بِالسَّاعِدِ فَأَظْنَمَهَا مِنْ لَدُنِ الْمَرْفَقِ فَصَاحَ صَيْحَةً سَمِعَهَا أَهْلُ الْعَسْكَرِ



رَبِّهِ

۱. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام (ترجمه جلد ۴۵ بحار الانوار)، صفحه ۵۴

۲. ترجمه لهوف، صفحه ۱۴۹

۳. مثير الأحزان، صفحه ۶۹

ثُمَّ تَنَحَّى عَنْهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَحَمَلَتْ خَيْلُ الْكُوفَةِ لَتَسْتَنْقِذَهُ فَتَوَطَّأَتْهُ بِأَرْجُلِهَا حَتَّى مَاتَ. «حسین چونان باز شکاری سر رسید و مانند شیر ژیان حمله کرد. شمشیری بر عمر بن سعید بن نفیل فرود آورد و دستش را از آرنج قطع کرد. عمر بن سعید بن نفیل فریادی برآورد که لشکریان شنیدند و سپس حضرت از او کناره گرفت و سواران کوفه برای نجات وی هجوم بردند، اما او بر زمین افتاد و زیر سم اسب ها کشته شد.» به درک واصل شدن قاتل حضرت قاسم علیه السلام در میدان جنگ در منابع دیگر نیز اشاره شده است:

قال البلاذري: «وَقَتَلَ عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ بْنُ نَفِيلٍ الْأَزْدِي الْقَاسِمَ بْنَ الْحَسَنِ فَصَاحَ: يَا عَمَاهُ. فَوَثَبَ الْحُسَيْنُ وَثْبَةً لَيْثٍ فَضْرَبَ عَمراً فَأُظِنَ يَدُهُ، وَجَاءَ أَصْحَابُهُ لِيَسْتَنْقِذُوهُ فَسَقَطَ بَيْنَ حَوَافِرِ الْخَيْلِ فَتَوَطَّأَتْهُ حَتَّى مَاتَ. «بلاذری گوید: «عمر بن سعید بن نفیل ازدی، قاسم بن حسن را کشت و او فریاد برآورد: ای عمو جانم! آنگاه حسین (ع) مانند بازی شکاری خود را بر سر او رساند و دست عمرو را قطع کرد. یارانش برای نجات او آمدند، اما او در میان سم اسبان افتاد و لگد مال شد تا مرد.»^۱

رسیدن حضرت امام حسین علیه السلام به بدن نیمه جان یادگار برادر

در نفس المهموم وقتی که حضرت امام حسین علیه السلام به بدن نیمه جان حضرت قاسم علیه السلام می رسند را چنین شرح می نماید:

«وَأَنْجَلْتُ الْغَبْرَةَ فَإِذَا أَنَا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَائِمٌ عَلَى رَأْسِ الْغَلَامِ وَالْغَلَامُ يَفْحَصُ بِرَجْلَيْهِ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ بَعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ وَمِنْ خَصْمِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ



فیک جَدُّک، ثم قال: عز و الله على عمک أن تدعوه فلا یجیبک أو یجیبک فلا ینفعک صوته، هذا یوم و الله کثر و اتره و قل ناصرہ. ثم احتمله على صدره فکأنی أنظر إلى رجلی الغلام تخطان فی الأرض و قد وضع الحسین علیه السلام صدره على صدره. قال: فقلت فی نفسی ما یصنع به فجاء حتی ألقاه مع ابنه على بن الحسین و قتلی قد قتلت حوله من أهل بیته فسألت عن الغلام فقیل: هو القاسم بن الحسن بن علی بن أبی طالب علیهم السلام.^۱

حمید بن مسلم می گوید: چون گرد و غبار میدان نبرد فرو نشست دیدم حسین بالای سر قاسم است و او پا به زمین کشیده می شد و حسین می گوید: از رحمت الهی دور باشند مردمی که تو را کشتند و دشمن آنها روز قیامت جدّ تو است، سپس گفت: به خدا بر عمومیت ناگوار است او را بخوانی جوابت ندهد یا جوابت دهد و سودت نبخشد. به خدا در اینجا کشدگان او بسیار و یاوران او کم است و او را به سینه گرفت و برد و پاهایش روی زمین می کشید حسین سینه بر سینه اش گذاشت، با خود گفتم: او را چه خواهد کرد؟ او را آورد کنار پسرش علی بن الحسین و دیگر کشتگان خانواده اش گذاشت. پرسیدم: این پسر چه کسی بود؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام.^۲

در بحار الانوار رسیدن حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین برادرزاده خویش را چنین شرح نموده است:

قَالَ فَجَاءَ الْحُسَيْنَ كَالصَّقَرِ الْمُنْقَضِ فَتَخَلَّلَ الصَّفُوفَ وَ شَدَّ شِدَّةَ اللَّيْثِ الْحَرْبِ فَضْرَبَ عَمْرًا قَاتِلَهُ بِالسَّيْفِ فَاتَّقَاهُ بِيَدِهِ فَأَطْنَهَا مِنَ الْمَرْفَقِ فَصَاحَ

۱. نفس المهموم، صفحه ۲۹۳

۲. در کربلا چه گذشت؟ صفحه ۴۰۶ - ۴۰۵



ثم تنحى عنه و حملت خيل أهل الكوفة ليستنقذوا عمراً من الحسين فاستقبلته بصدورها و جرحته بحوافرها و وطئته حتى مات الغلام فانجلت الغبرة فإذا بالحسين قائم على رأس الغلام و هو يفحص برجله فقال الحسين: «يَعِزُّوْا لِلّٰهِ عَلٰى عَمِّكَ اَنْ تَدْعُوْهُ فَلَا يَجِيْبُكَ اَوْ يَجِيْبُكَ فَلَا يَعْيْنُكَ اَوْ يَعْيْنُكَ فَلَا يَغْنٰى عَنْكَ بَعْدَ اَلْقَوْمِ قَتَلُوكَ».

ثم احتمله فكأنى أنظر إلى رجلى الغلام يخطان فى الأرض وقد وضع صدره على صدره فقلت فى نفسى ما يصنع فجاء حتى ألقاه بين القتلى من أهل بيته.

ثم قال اللّٰهُمَّ اَحْصِهِمْ عَدَدًا وَاَقْتُلْهُمْ بَدَدًا وَّلَا تُعَادِرْ مِنْهُمْ اَحَدًا وَّلَا تُغْفِرْ لَهُمْ اَبَدًا صَبْرًا يَا بَنِي عُمُوْمَتِي صَبْرًا يَا اَهْلَ بَيْتِي لَا رَأَيْتُمْ هَوَانًا بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ اَبَدًا!

حضرت امام حسين عليه السلام نظير باز شکاری به سوى او شتافت و صفوف لشکر را پراکنده نمود و مثل شیر جنگنده شمشیری به عمرو که قاتل قاسم بود نواخت. عمرو دست خود را جلو شمشیر آن حضرت گرفت. دست او از آرنج قطع شد. وی فریادی زد و از حضرت قاسم دور شد. لشکر کوفه حمله کردند تا قاتل قاسم را از دست امام حسین نجات دهند. ولی اسبها زیر سینه و سم خود به قدری عمرو بن سعد را پایمال نمودند که به جهنم واصل شد. هنگامی که گرد و غبار برطرف شد دیدند حضرت امام حسین عليه السلام بالای سر قاسم است و آن کودک مظلوم پای خود را بر زمین می سائید. امام حسین فرمود: «به خدا قسم برای عموی تو ناگوار است که تو از او استغاثه کنی و او جواب تو را ندهد و به فریاد تو نرسد و تو را نجات ندهد. از رحمت خدا دور باد آن گروهی که تو را شهید نمودند.»



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

راوی می‌گوید: سپس حضرت امام حسین علیه السلام آن نوجوان را به طرف خیمه‌ها برد. گویا: می‌بینم پاهای آن حضرت روی زمین کشیده می‌شوند و امام علیه السلام سینه خود را به سینه وی نهاده بود. من با خودم می‌گفتم: امام حسین چه کار می‌کند؟ ناگاه دیدم آن حضرت آمد و پیکر قاسم را در میان جنازه شهیدان اهل بیت خود نهاد. سپس در حق آن گروه نفرین کرد و فرمودند:

بار خدايا! ايشان را مورد قهر و غضب خود قرار بده، آنان را در حالی نابود کن که پراکنده شوند، احدی از ايشان را باقی نگذار و آنان را هرگز نیامرز.

سپس فرمودند: ای عموزادگان من! صبور باشید. ای اهل بیت من! شکيبا باشید. بعد از امروز هرگز ذلت و خواری نخواهید دید.^۱

در کتاب محن الأبرار آمده است که نقل علامه مجلسی دلالت بر این می‌نماید که پیکر پاک و مطهر حضرت قاسم علیه السلام زیر سم اسبان قرار گرفت: بدن مبارک آن جوان زخم خورده پایمال سم اسبان شد نزدیک شد که مرغ روح پرفتوحش به کاشانه بهشت پرواز نماید. آن حضرت به تیغ بی دریغ خود لشکر اشقیا را درهم شکست و گرد کارزار فرو نشست تا اینکه خود را به بالین برادرزاده رشید خود رساند، در هنگامی که در حالت نزع بود، پایهای خود را به زمین می‌سایید.^۲



در «زیارت ناحیه مقدسه» از این شهید دشت کربلا چنین یاد شده است

درود بر قاسم بن الحسن علیه السلام که شمشیر بر فرقش وارد شد و زره‌اش را به غارت بردند. هنگامی که عمویش حسین را صدا زد، حسین مانند باز شکاری خود را

۱. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام (ترجمه جلد ۴۵ بحار الانوار الأنوار)، صفحه ۵۴

۲. محن الأبرار، صفحه ۹۳۶

به قاسم رسانید، مشاهده کرد قاسم در حال جان دادن پاها را بر زمین می‌ساید. فرمود: از رحمت خدا دور باد آن مردمی که تو را کشتند و در قیامت جد و پدرت دادخواه آنان باد! سپس فرمود: بر عمویت دشوار است که او را بخوانی و نتواند تو را پاسخ دهد یا پاسخ دهد و تو در خون خود غلتان باشی و سودی نداشته باشد! به خدا قسم امروز روزی است که دشمنانِ عمویت بسیار و یارانش اندکند، خدا ما را با شما محشور کند در روزی که شما را با هم محشور می‌گرداند و مرا در جایگاه شما قرار دهد. خدا عمر بن سعد بن -عروة بن - نفیل ازدی، قاتلت را لعنت کند و او را در آتش جهنم وارد نماید و عذابی دردناک برایش مهیا نماید.

وقتی صبح فرا رسید، امام حسین علیه السلام اصحاب خود را که سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند منظم کرد، میمنه را به زهیر و میسره را به حبیب و پرچم را به دست برادرش عباس سپرد و خیمه‌ها را پشت سر قرار داد و پشت آنها را خندق درست کرد و در میان آن نی و هیزم آتش زد تا از پشت خیمه‌ها کسی وارد نشود. عمر سعد نیز اصحاب خود را که در آن روز به سی هزار نفر می‌رسیدند مرتب کرد میمنه را به عمرو بن الحجاج و میسره را به شمر بن ذی الجوشن سپرد و بر سواران عزرة بن قیس و بر پیادگان شبت بن ربیع را گماشت و پرچم را به دست غلام خود درید داد. وقتی امام حسین علیه السلام به آنان نگاه کرد دو دست خود را به طرف آسمان گرفت و چنین دعا کرد:

اللهم انت ثقتی فی کل کرب و انت رجائی فی کل شده و انت الی فی کل امر نزل بی ثقه وعده، کم من هم یضعف فیہ الفؤاد و تقل فیہ الحیله و یخذل فیہ الصدیق و یشمت فیہ العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبه منی الیک عمن سواک، ففرجته عنی و کشفته، فانت ولی کل نعمه و صاحب کل حسنه و منتهی کل رغبه



خدایا؛ تو در هر اندوهی مورد اطمینان و در هر سختی، امید منی و در هر؛ امر که بر من نازل می شود تو پناهگاه مورد اطمینان و چاره کار منی با رغبت به تو و روی گردانی از دیگران، چه بسیار همی که دل را ضعیف می کند و چاره در آن اندک می گردد و دوست را از یاری باز می دارد و دشمن در آن شاد می شود، نزد تو آوردم و شکایت از آن به سوی تو کردم، پس آن را گشودی و برطرف کردی،

خداوند! تویی هر نعمت و صاحب هر حسنه و منتهای هر آرزویی هستی.

سپس مرکب خود را طلبید و بر آن سوار شد و با صدای بلند به نحوی که اغلب، صدای او را می شنیدند چنین فرمود: یا اهل العراق - و جلهم یسمع - اِسمِعُوا قَوْلِي وَلَا تَعْجَلُوا حَتَّى أَعْظِمَ بِمَا يَحِقُّ لَكُمْ عَلَيَّ وَ حَتَّى أَعْتَذَرَ إِلَيْكُمْ مِنْ مَقْدَمِي هَذَا «و اغذر فيکم؛ فان قبلتم عذری وَ صدقتم قولي و اعطيتمونی النصف من انفسکم کُنتم بذلك اسعد و ان لم تقلبوا منی العذر و لم تعطون النصف منکم فأجمعوا أمرکم و شرکاءکم ثم لا یکن أمرکم علیکم غیمه ثم اقضوا الی و لا تنظرون آن ولی الله الذی نزل الكتاب و هو یتولی الصالحین»

ای اهل عراق! به سخنم گوش فرا دهید و عجله نکنید تا به آن چه برعهده من است و سزاوار شماست، پند و اندرزتان دهم و دلیل و عذر این آمدنم را نزد شما بیاورم و نزد شما معذور باشم، پس چنانچه عذر مرا پذیرفتید و گفتار مرا تصدیق کردید و از طرف خودتان به من انصاف دادید سعادتمندتر می شوید و چنانچه عذر مرا نپذیرفتید و انصاف ندادید پس شما به اتفاق، هر مکر و تدبیری دارید انجام دهید تا امر بر شما پوشیده نباشد و درباره من هر اندیشه باطل دارید انجام دهید، مسلماً ولی من خدایی است که

کتاب را فرستاد و او متولی و عهده دار صالحان است، چون اندکی توجه کردند، حمد الهی به جا آورد و خدا را ثنا گفت و خدا را به آنچه سزاوار او از ستایش ها بود ذکر کرد و بر پیامبر او محمد (ﷺ) و بر ملائکه و پیامبران او به بهترین وجهی که واجب است درود فرستاد و هرگز گوینده ای تا آن زمان به بلاغت و شیوایی او نه قبل از آن و نه بعد از آن دیده نشده اما بعد فانسبونی من أنا ثم ارجعوا الی انفسکم و عاتبوها فانظروا هل یصلح لکم قتلی و انتهاک حرمتی ألسنت ابن بنت نبیکم و ابن وصیه و ابن عمه و أول المومنین المصدق لرسول الله بما جاء به من عند ربه؟ أو لیس حمزه سید الشهداء عمی؟ أو لیس جعفر الطیار فی الجنة بجناحین عمی؟ أو لیس بلغکم ما قال رسول الله لی و لآخی: هذان سیدا شباب اهل الجنة؟ فان صدقتمونی بما أقول و هو الحق فوالله ما تعمدت الکذب منذ علمت أن الله یمقت علیه اهله و ان کذبتمونی فان فیکم من آن سالتموه عن ذلك اخبرکم، سلوا جابر بن عبد الله الانصاری و ابا سعد سعید الخدری و سهل بن سهل الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک یخبروکم أنهم سمعوا هذه المقالة من رسول الله، أما فی هذا حاجز لکم عن دمی

و اما بعد، نسب مرا بررسی کنید و ببینید من چه کسی هستم؟ و به خود برگردید و خود را ملامت کنید و ببینید آیا کشتن و هتک حرمت من برایتان رواست؟

آیا من فرزند دختر پیامبر شما و فرزند وصی و پسر عموی او علی بن ابی طالب (علیه السلام) که اولین مؤمن به خدا و تصدیق کننده رسول او و آنچه از طرف خدا آورده نیستم؟ آیا حمزه سید شهیدان عموی پدرم نیست؟ آیا جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز می کند عموی من نیست؟ آیا از رسول خدا (ﷺ) درباره من و برادرم نرسیده که فرمود: حسن و حسین (علیهما

السلام) دو سرور جوانان اهل بهشت هستند؟ اگر آن چه را به شما گفتم تصدیق می‌کنید و می‌دانید که حق می‌گویم که حق همان است - به خدا سوگند از هنگامی که دانستم خدایم دروغ را دشمن می‌دارد، دروغ نگفته‌ام. و اگر سخنان مرا تصدیق نمی‌کنید، از کسانی چون جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعد (ابوسعید خدری و سهل بن سهل ساعدی و براء بن عازب و زید بن ارقم و انس بن مالک) پرسید تا آنان به شما بگویند که رسول خدا (ﷺ) فرمود: حسن و حسین (علیهما السلام) دو سرور جوان اهل بهشت هستند. آیا این سخنان شما را از کشتن من باز نمی‌دارد؟ در این هنگام شمر کلام حضرت را قطع کرد و حبیب بن مظاهر او را جواب گفت، سخنان حبیب: فان کنتم فی شک من هذا: در شرح حال او ذکر خواهد شد. پس امام حسین (علیه السلام) به سخن گفتن ادامه داد و فرمود: آتشکون ائی ابن بنت نبیکم؟ فوالله ما بین المشرق والمغرب ابن بنت نبی غیری فیکم ولا فی غیرکم و یحکم أطلبونی بقتیل اگر در آنچه گفتم شک دارید آیا در این هم شک دارید که من فرزند دختر پیامبران هستم؟ به خدا قسم بین مشرق و مغرب فرزند دختر پیامبر در بین شما و در بین غیر شما وجود ندارد. فیکم قتلته او مال لکم استهلکته او بقصاص جراحه وای بر شما، آیا من کسی از شما را کشته‌ام که مرا به خاطر او مطالبه می‌کنید یا به خاطر مالی که از شما گرفته‌ام؟ یا به خاطر قصاص زخمی که وارد کرده‌ام؟ پس کسی به پاسخ گفتن به او نپرداخت. لذا حضرت با صدای بلند فرمود: ای شبث بن ربعی وای حجار بن ابجر وای قیس بن الأشعث وای یزید بن الحرث؛ آیا شما به من ننوشتید که باغهای ما سبز است و میوه‌های ما آماده است و اگر به دیدار ما بیایی، ما لشکری آماده در خدمت شما هستیم؟ قیس بن اشعث گفت: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی لکن باید تسلیم فرزندان عمومی

خود شوی (بنی امیه) که آنان جز آنچه را دوست داری بر تو نشان نخواهند داد. أنت أخو اخیک. أَتُرِيدُ أَنْ تَطَالِبَ بِأَكْثَرِ مِنْ دَمِ مُسْلِمٍ؟ ثُمَّ قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا اعْطِيكُمْ بِيَدِي اعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا أَفْرَارَ الْعَبِيدِ. يَا عِبَادَ اللَّهِ! إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ اعُوْذُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ: امام حسین علیه السلام فرمود: تو برادر برادرت هستی (محمد بن اشعث که مسلم را فریب داد برادر توست و تو مانند او هستی) آیا به بیشتر از خون مسلم مطالبه می کنی؟ سپس فرمود: نه به خدا سوگند، هرگز دست خود را چون شخص ذلیل به شما نخواهم داد و چون بردگان فرار نخواهم کرد، من از اینکه مرا سنگسار کنید به پروردگار خود و پروردگار شما پناه بردم و از هر متکبری که به روز حسابرسی ایمان ندارد به پروردگار خود و شما پناه می برم

در نقلی دیگر از که از کتاب های ذیل آمده است:

عن علی بن الحسین علیه السلام قال: جَمَعَ الْحُسَيْنُ أَصْحَابَهُ بَعْدَ مَا رَجَعَ عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ وَذَلِكَ عَنْهُ قَرَبُ الْمَسَاءِ فَدَنَوْتُ مِنْهُ لِأَسْمَعَ وَأَنَا مَرِيضٌ فَسَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ ائْتِنِي عَلَى اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَأَحْمَدِهِ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنَّبَوَةِ وَعَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَفَقَّهْتَنَا فِي الدِّينِ وَجَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَأَبْصَارًا وَأَفْئِدَةً وَلَمْ تَجْعَلْنَا مِنَ الْمَشْرُكِينَ. أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْلَى وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِي وَلَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي جَمِيعاً خَيْرًا. أَلَا وَإِنِّي أَظُنُّ يَوْمَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ الْأَعْدَاءِ غَدَاً أَلَا وَإِنِّي قَدْ رَأَيْتُ لَكُمْ فَاَنْطَلَقُوا جَمِيعاً فِي حُلٍّ، لَيْسَ عَلَيْكُمْ مَتْنِي ذِمَامُ هَذَا لَيْلٍ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخَذُوهُ جَمَلًا. ثُمَّ لِيَأْخُذَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْكُمْ بِيَدِ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي [وَأَوْ تَفَرَّقُوا فِي سَوَادِكُمْ وَمَدَائِنِكُمْ حَتَّى يَفْرِجَ اللَّهُ فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يَطْلُبُونِي وَلَوْ قَدْ



أصابوني لهوا عن طلب غيري. بدأ القول العباس بن علي عليه السلام فقال له: لم نفعل [ذلك]؟ لنبقى بعدك لأرانا الله ذلك أبدا. ثم إن أخوته وأبناء [الحسين عليه السلام] وبنى أخيه [الحسن عليه السلام] وابنى عبد الله بن جعفر [محمد و عبد الله] تكلموا بهذا ونحوه. فقال الحسين عليه السلام: يا بنى عقيل، حسبكم من القتل بمسلم اذهبوا قد أذنت لكم. قالوا: فما يقول الناس، يقولون إننا تركنا شيخنا و سيدنا و بنى عمومنا خير الأعمام و لم نرم معهم بسهم و لم نطعن معهم برمح و لم نضرب معهم بسيف و لا ندرى ما صنعوا، لا والله لا نفعل و لكن تفديك أنفسنا و أموالنا و أهلونا و نقاتل معك حتى نرد موردك ففتح الله العيش بعدك. [و] قام إليه مسلم بن عوسجة الأسدي فقال: أنحن نخلى عنك و لمّا نعذر الى الله فى أداء حَقِّك. أما والله حتى اكسر فى صدورهم رمحى و أضربهم بسيفى ما ثبت قائمه فى يدى و لا افارقك و لو لم يكن معى سلاح اقاتلهم به لقدفتهم بالحجارة دونك حتى اموت معك. و قال سعيد بن عبد الله الحنفى: و الله لا نخليك حتى يعلم الله أنا حفظنا غيبة رسول الله ﷺ (فيك و الله لو علمت انى اقتل ثم احيا ثم احرقت حيا ثم أذرى، يفعل ذلك بى سبعين مرّة ما فارقتك حتى ألقى حمامى دونك فكيف لا افعل ذلك و إنما هى قتلة واحدة ثم هى الكرامة آلتى لا انقضاء لها ابداً. و قال زهير بن القين: و الله لوددت أنى قتلت ثم نشرت ثم قتلت حتى اقتل كذا ألف قتله و أن الله يدفع بذلك القتل عن نفسك و عن أنفس هؤلاء الفتية من أهل بيتك. و تكلم جماعة أصحابه فقالوا: والله لا نفارقك و لكن أنفسنا لك الفداء نفيك بنحورنا و جباهنا و أيدينا فاذا نحن قتلنا كنا وفينا و قضينا ما علينا. و تكلم جماعة أصحابه فى وجه واحد بكلام يشبه بعضه بعضاً^١



حضرت امام سجاد (علیه السلام) می فرماید: بعد از اینکه عمر بن سعد برگشت، دم غروب بود که حضرت امام حسین (علیه السلام) یارانش را جمع کردند، من مریض بودم خودم را نزدیک ایشان رساندم تا سخنان ایشان را بشنوم، شنیدم پدرم به یارانش فرمودند:

«به پیشگاه خداوند برتر و بلند مرتبه بهترین ثناها و ستایشها را تقدیم می نمایم. در راحتی و سختی خداوند را سپاس می گویم. خدایا تو را سپاس می گویم که خانواده ما را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین خود فقیه کردی، به ما گوشه‌های شنوا و دیده بینا و دل روشن دادی و ما را از مشرکان قرار نداده‌ای من یارانی برتر و بهتر از یاران خویش و اهل بیتی نیکوکارتر و مهربان‌تر از اهل بیت خود نمی شناسم، خداوند به همه شما از طرف من جزای خیر عطا کند. همانا به یقین فردا روز جنگ ما با این دشمنان است. من به شما اجازه می دهم که بروید و همگی از بیعت من آزاد هستید و از جانب من بر شما هیچ عهد و ذمه‌ای نیست. این شب تار شما را در بر گرفته است آن را وسیله رفتن و مرکب خود قرار دهید. هر مردی از شما دست یکی از مردان اهل بیت را بگیرد و در آبادیها و شهرهای خود پراکنده شوید تا خداوند گشایشی ایجاد کند. این جماعت مرا می طلبند و اگر به من دست یابند از تعقیب دیگران صرف نظر می کنند. حضرت عباس بن علی (علیه السلام) شروع به سخن گفتن کردند و فرمودند: چرا این کار را بکنیم برای اینکه بعد از تو باقی بمانیم؟ خدا هرگز چنین روزی را نیاورد. بعد برادران و فرزندان [حضرت امام حسین (علیه السلام)] و فرزندان برادرش [حضرت امام حسن (علیه السلام)] و دو پسر عبد الله بن جعفر [محمد و عبد الله] همین سخن را گفتند یا سخنانی بدین گونه بیان داشتند. آنگاه حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمودند: ای فرزندان عقیل! کشته شدن مسلم برای شما



کافی است؛ بروید، من به شما اجازه داده‌ام. گفتند: مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند ما بزرگ خاندان خود و سرور خود و فرزندان عموی خود، آن هم بهترین عموهایمان را رها کردیم و تیری به دفاع از ایشان پرتاب نکردیم و نیزه‌ای در کنارشان نینداختیم و شمشیری هم حتی برای حمایت از آنان نزدیم. نمی‌دانیم که بر سر آنها چه آمده است و عاقبت کار آنها چه شده است؟ به خدا هرگز چنین نخواهیم کرد و جانها و اموال خاندان خود را فدای شما خواهیم نمود و همراه شما می‌جنگیم تا با سرنوشت شما شریک شویم، زشت باد زندگی بعد از شما مسلم بن عوسجه برخاست و گفت: آیا اگر تو را تنها بگذاریم در ادای حق تو در نزد خدا عذری داریم؟ اما به خدا قسم از تو جدا نمی‌شوم تا آنکه نیزه‌ام را در سینه‌هایشان بشکنم و مادامی که قبضه شمشیرم در دستم باشد با آن می‌جنگم و اگر سلاخی نداشته باشم با سنگ آنها را می‌زنم تا آنکه با تو بمیرم. سعید بن عبد الله حنفی گفت: به خدا قسم تو را رها نخواهم کرد تا خدا بداند که ما در زمان غیبت حضرت رسول الله (ﷺ) از شما حمایت کرده‌ایم، به خدا قسم اگر بدانم که کشته می‌شوم سپس زنده می‌شوم سپس زنده می‌شوم سپس زنده می‌شوم سپس زنده می‌شوم و هفتاد مرتبه با من چنین شود باز هرگز از شما جدا نمی‌شوم تا آنکه روح من فدای شما شود و چگونه چنین نکنم در حالی که این یک بار کشته شدن است و پس از آن چنان کرامت ابدی به دنبال دارد که هرگز از بین نخواهد رفت.

زهیر بن قین گفت: به خدا قسم دوست داشتم که کشته می‌شدم سپس زنده می‌شدم، باز کشته می‌شدم تا هزار بار این چنین کشته می‌شدم تا خداوند بدین وسیله، کشته شدن را از شما و جوانان اهل بیت شما دور گردانند.



اصحاب حضرت ﷺ سخنانی را مطرح کردند و گفتند: به خدا قسم از شما جدا نمی‌شویم، جان‌هایمان به فدای شما، با گلوها و پیشانی‌ها و دستهای خود از شما محافظت می‌کنیم، اگر کشته شویم وفادار بوده‌ایم و آنچه را که بر ما واجب بوده ادا نموده‌ایم. بقیه اصحاب نیز سخنانی به زبان آوردند که تا حدی به یکدیگر شبیه بود. حضرت امام حسین ﷺ برای همگان پاداش خیر طلب نمودند.

در ادامه گفتگوهای بنی هاشم و اصحاب با حضرت امام حسین ﷺ در مقتل مقرر آمده است:

وَفِي هَذَا الْحَالِ قِيلَ لِمُحَمَّدِ بْنِ بَشِيرِ الْخَضْرَمِيِّ قَدْ أُسِرَ ابْنُكَ بِثَغْرِ الرِّیِّ فَقَالَ: مَا أَحَبُّ أَنْ يُؤْسَرَ وَأَنَا أَبْقَى بَعْدَهُ حَيًّا فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ: أَنْتَ فِي حُلِّ مَنْ بِيَعْتَنِي فَأَعْمَلْ فِي فَكَاكٍ وَلَدَكَ قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ أَكَلْتَنِي السَّابِعَ حَيًّا إِنْ فَارَقْتُكَ! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِذَا أَعْطَى ابْنُكَ هَذِهِ الْأَثْوَابَ الْخَمْسَةَ لِيَعْمَلَ فِي فَكَاكٍ أَخِيهِ وَكَانَ قِيَمَتُهَا أَلْفُ دِينَارٍ؛ وَلَمَّا عَرَفَ الْحُسَيْنُ مِنْهُمْ صَدَقَ النِّيَّةَ وَالْإِخْلَاصَ فِي الْمَفَادَاةِ دُونَهُ أَوْقَفَهُمْ عَلَى غَامِضِ الْقَضَاءِ فَقَالَ: إِنِّي غَدَا أَقْتُلُ وَكُلُّكُمْ تَقْتُلُونَ مَعِيَ وَلَا يَبْقَى مِنْكُمْ أَحَدٌ حَتَّى الْقَاسِمُ وَعَبْدُ اللَّهِ الرُّضِيعُ إِلَّا وَلَدِي عَلِيًّا زَيْنَ الْعَابِدِينَ لِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْطَعْ نَسْلِي مِنْهُ وَهُوَ أَبُو أُمَّةٍ ثَمَانِيَّةٍ.

فَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمُ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَصْرِكَ وَشَرَّفَنَا بِالْقَتْلِ مَعَكَ أَوْ لَا نَرْضَى أَنْ نَكُونَ مَعَكَ فِي دَرَجَتِكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فِدَا عَنْهُمْ بِالْخَيْرِ وَكَشَفَ عَنْ أَبْصَارِهِمْ فَرَأَوْا مَا حَبَاهُمُ اللَّهُ مِنْ نَعِيمِ الْجَنَّةِ وَعَرَفَهُمْ مَنَازِلَهُمْ فِيهَا وَلَيْسَ ذَلِكَ فِي الْقُدْرَةِ الْإِلَهِيَّةِ بَعِزِيزٌ وَلَا فِي تَصَرُّفَاتِ الْإِمَامِ بَغْرِيْبٌ فَإِنْ سَحَرَةَ فِرْعَوْنُ لِمَا آمَنُوا بِمُوسَى ﷺ وَأَرَادَ فِرْعَوْنُ قَتْلَهُمْ أَرَاهُمْ النَّبِيُّ مُوسَى مَنَازِلَهُمْ فِي الْجَنَّةِ.

و فی حدیث ابی جعفر الباقر علیه السلام قال لأصحابه: أبشروا بالجنة فو الله إنا نمكث ما شاء الله بعد ما يجري علينا ثم يخرجنا الله و اياكم حتى يظهر قائمنا فينتقم من الظالمين و أنا و أنتم نشاهدكم في السلاسل و الاغلال و أنواع العذاب! فقل له: من قائمكم يا ابن رسول الله؟ قال: السابع من ولد ابني محمد بن علي الباقر و هو الحجة ابن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي ابني و هو الذي يغيب مدة طويلة ثم يظهر و يملأ الأرض قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و جوراً.^۱

در این حال به محمد بن بشیر حضرمی خبر داده شد که پسر ت در مرزی اسیر شده است. محمد بن بشیر گفت: پس از اسارت او، دوست ندارم زنده بمانم. حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند: بیعت من برداشته شده است، برای آزادی فرزندان تلاش کن. محمد گفت: نه به خدا چنین نخواهم کرد، اگر دزدگان مرا بخورند از تو جدا نشوم، امام علیه السلام فرمودند: «پس به پسر ت این پنج لباس را بده که برای آزادی برادرش اقدام کند» و قیمت آن لباسها هزار دینار بود

هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام صدق نیت و اخلاص آنها را دیدند، آن ها را بر قضا و قدر سخت الهی واقف کردند و فرمودند: من فردا کشته می شوم و همه شما با من کشته می شوید و احدی از شما باقی نمی ماند حتی قاسم و عبد الله مگر فرزندم علی زین العابدین، چون خداوند نسل مرا قطع نمی کند و او پدر ائمه هشتگانه است.

همگان گفتند: حمد مخصوص خدایی است که ما را به یاری تو گرامی داشت و به کشته شدن با تو شرافت بخشید، راضی هستیم از اینکه در



درجه شما باشیم ای فرزند رسول خدا! پس برای همگان دعای خیر کرد و پرده از دیدگان همگان برداشت، نعمت‌های بهشت را دیدند و منازل آنها را در بهشت به آنها نشان داد. این امر برای امام علیه السلام سخت نیست و در میان تصرّفات امام عجیب نیست. ساحران فرعون هنگامی که ایمان آوردند و فرعون خواست آنها را به قتل برساند حضرت موسی علیه السلام منازل آنها را در بهشت به ایشان نشان داد.^۱

در حدیث امام باقر علیه السلام آمده است: امام حسین علیه السلام به اصحابشان فرمودند: شما را به بهشت بشارت می‌دهم، به خدا قسم آن اندازه که خداوند بخواهد مکث می‌کنیم و سپس از دنیا بیرون می‌رویم تا آنکه قائم ما ظهور کند و از ستمگران انتقام بگیرد و من و شما آنها را در غل و زنجیر و انواع عذاب مشاهده می‌کنیم، شخصی عرض کرد: قائم شما کیست ای فرزند رسول خدا؟ امام علیه السلام فرمودند: هفتمین فرزند از فرزندان پسر محمد بن علی الباقر و او حجّة بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی است و اوست که مدّتی طولانی غائب می‌شود سپس ظهور می‌کند و زمین را از عدل و داد پر می‌کند چنانچه از ظلم و جور پر شده است نقلی که در مقتل مُقَرَّم ذکر شده است حضرت سیدالشهدا علیه السلام در ابتدای خطبه خود در شب عاشورا از شهادت خویش به اصحاب خبر داده‌اند:

وَ جَمَعَ الْحُسَيْنُ أَصْحَابَهُ قُرْبَ الْمَسَاءِ قَبْلَ مَقْتَلِهِ بَلِيلَةَ فَقَالَ: أَتْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَاءِ وَ الضَّرَاءِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنَّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعًا وَ

أبصارا وافئدة ولم تجعللنا من المشركين، أما بعد فإنني لا أعلم أصحاباً أولى ولا خيراً من أصحابي ولا أهل بيت أبر ولا أوصل من أهل بيتي فجزاكم الله عني جميعاً.

وَقَدْ أَخْبَرَنِي جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ (ﷺ) بِأَنِّي سَأَسَاقُ إِلَى الْعِرَاقِ فَأَنْزَلَ أَرْضاً يُقَالُ لَهَا عُمُورًا وَكِرْبَلَا وَفِيهَا أَسْتَشْهَدُ وَقَدْ قَرَّبَ الْمَوْعِدَ^۱.

حضرت امام حسين (علیه السلام) اصحاب خود را نزدیک غروب، جمع کردند و فرمودند: خداوند را حمد و ثنا می گویم به بهترین ثنا او را بر خوبی و بدی حمد می کنم. خدایا من تو را حمد می کنم که ما را با نبوت اکرام کردی و قرآن را به ما آموختی و ما را در دین خود فقیه کردی و برای ما گوش و چشم و دل حق بین قرار دادی و ما را از مشرکین قرار ندادی.

اما بعد پس به درستی که من اصحابی بهتر از اصحاب خودم و اهل بیتي نیکوتر از اهل بیت خودم نمی شناسم خداوند به همه شما پاداش خیر عطا فرماید.

جَدَّمُ رَسُولُ اللَّهِ (ﷺ) اللَّهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) بِهِ مِنْ خَبَرِ دَادَنْدَ كَهْ بِهِ عِرَاقٍ مِی رُومٍ وَ بِهِ زَمِیْنِیْ بِهِ نَامِ عُمُورًا یَا كِرْبَلَا فِرُودِ مِی آیم وَ دَرِ آنْجَا شَهِیدِ مِی شُوم وَ بِهِ تَحْقِیقِ كَهْ اَیْنِ مَوْعِدِ نَزْدِیْكَ شَدَّهْ اسْتِ^۲.

در برخی از منابع تاریخی از مکالمه حضرت امام حسین (علیه السلام) با حضرت قاسم (علیه السلام) سخن رفته است. در نَفْسُ الْمَهْمُومِ ذکر شده است که حضرت امام حسین (علیه السلام) پس از سخنان بنی هاشم و اصحاب (رضوان الله علیهم) فرمودند: فَقَالَ لَهُمْ: يَا قَوْمُ إِنِّي غَدًا أَقْتُلُ وَ تَقْتُلُونَ كُلَّكُمْ مَعِيَ وَلَا يَبْقَى مِنْكُمْ وَاحِدٌ.

۱. مقتل الحسين (علیه السلام) مرقم، صفحه ۲۲۰

۲. ترجمه مقتل مرقم، صفحه ۱۲۹

فَقَالُوا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَصْرِكَ وَشَرَفَنَا بِالْقَتْلِ مَعَكَ، أَوْلَا تَرْضَى أَنْ نَكُونَ مَعَكَ فِي دَرَجَتِكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ. فَقَالَ: جَزَاكُمُ اللَّهُ خَيْرًا وَدَعَا لَهُمْ بِخَيْرٍ فَأَصْبَحَ وَقَتْلَ وَقَتْلُوا مَعَهُ أَجْمَعُونَ.

فَقَالَ لَهُ الْقَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام: وَأَنَا فِيمَنْ يَقْتُلُ؟ فَأَشْفَقَ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: يَا بُنَى كَيْفَ الْمَوْتُ عِنْدَكَ. قَالَ: يَا عَمُّ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ. فَقَالَ: أَيْ وَاللَّهِ فِدَاكَ عَمَّكَ إِنَّكَ لِأَحَدٍ مِنْ يَقْتُلُ مِنَ الرِّجَالِ مَعِيَ بَعْدَ أَنْ تَبْلُوَ بِلَاءَ عَظِيمٍ وَابْنِي عَبْدِ اللَّهِ.^۱

من فردا کشته می شوم و شما همه با من کشته می شوید و احدی از شما نمی ماند؛ گفتند: حمد خدای را که ما را به یاری تو گرامی داشت و به کشتن با تو شرافت داد، ما نپسندیم؛ که با تو هم درجه باشیم یا بن رسول الله؟ فرمود: خدا به شما جزای خیر دهد و برای آنها دعا کرد و صبح شد ایشان به شهادت رسیدند و همه آنان با ایشان به شهادت رسیدند.

حضرت قاسم بن حسن عليه السلام عرض کردند: من هم از کشته شدگان هستم؟ حضرت بر او رقت کردند و فرمودند: پسر جانم، مرگ نزد تو چگونه است؟ گفت: از عسل شیرینتر، فرمودند: آری به خدا، عمویت به قربانت، تو هم یکی از آن مردانی که با من کشته می شوی پس از آنکه سخت گرفتار شوی، پسر کوچکم عبد الله نیز هم کشته می شود.^۲

در طبقات الکبری آمده است مرد بدهکاری به حضور حضرت امام حسین عليه السلام آمد و گفت که قرض دارم و حضرت عليه السلام حضور افراد بدهکار در میان لشکر را منع فرمودند:

۱. نفس المهموم، صفحه ۲۰۸

۲. در کربلا چه گذشت، صفحه ۲۸۵

«قال: أخبرنا الضحاك بن مخلد أبو عاصم الشيباني عن سفیان عن أبي الجحاف عن أبيه أن رجلا من الأنصار أتى الحسين فقال إن علي دينا فقال لا يقاتل معي من عليه دين.»^۱

«ابو عاصم ضحاك بن مخلد شیبانی از سفیان از ابو الجحاف از پدرش به ما خبر داد که مردی از یاران حضرت امام حسین علیه السلام که از انصار بود به حضور ایشان آمد و گفت: وامی بر عهده من است. حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند: هر کس که وام دار است نباید همراه من بجنگد.»^۲

ولی در منابع دیگر مثل تاریخ طبری ذکر شده است که این دو نفر به خدمت حضرت امام حسین علیه السلام رسیدند و قرض داشتن خود و تحت تکفل داشتن افرادی را بهانه آوردند تا حضرت را در روز عاشورا همراهی نکنند و حضرت نیز پذیرفتند:

«قال ابو مخنف: حدثنا عبد الله بن عاصم الفائشي - بطن من همدان - عن الضحاك بن عبد الله المشرقي، قال: قدمت و مالک بن النضر الارجبي علی الحسين فسلمنا علیه ثم جلسنا اليه، فرد علينا ورحب بنا و سالنا عما جئنا له فقلنا: جئنا لنسلم عليك و ندعو الله لك بالعافية و نحدث بك عهدا و نخبرك خبر الناس و انا نحدثك انهم قد جمعوا علی حربك فرأيتك فقال الحسين (ع): حسبي الله و نعم الوكيل. قال: فتذممنا و سلمنا علیه و دعونا الله له. قال: فما يمنعكما من نصرتي؟ فقال مالک ابن النضر: علی دين و لی عيال فقلت له: ان علی دينا و ان لی لعیالا و لكنک ان جعلتني فی حل من الانصراف إذا لم أجد مقاتلا قاتلت عنک ما کان لك نافعا و عنک دافعا، قال قال: فأنت فی حل.»^۳



وَلَا يَمْنَعُكَ

۱. الطبقات الكبرى، جلد ۱۰، صفحه ۴۶۷

۲. ترجمه الطبقات الكبرى، جلد ۵، صفحه ۹۹

۳. تاریخ الطبری، جلد ۵، صفحه ۴۱۹ - ۴۱۸

ضحاک بن عبد الله مشرقی همدانی گوید: من و مالک بن نضر ارجبی پیش حضرت امام حسین علیه السلام رفتیم و به او سلام گفتیم، آنگاه پیش وی نشستیم سلام ما را جواب دادند و خوشامد گفتند و پرسیدند که برای چه آمده ایم؟ گفتیم: آمده ایم به تو سلام گوئیم و از خدا برای تو سلامت خواهیم و دیدار تازه کنیم و خبر این کسان را با تو بگوئیم، به تو می گوئیم که به جنگ با تو اتفاق دارند؛ چاره ای بیندیشید. گوید: حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند: «خدا برای من کفایت می کند که نیکو تکیه گاهی است.» گوید: آنگاه احترام گذاشتیم و سلام گفتیم و برای او دعا کردیم.

حضرت فرمودند: «چرا مرا یاری نمی کنید؟» مالک بن نضر گفت: «قرض دارم و نانخور دارم.» من نیز گفتم: «قرض دارم و نانخور دارم اما اگر اجازه دهی که وقتی دیدم جنگاوری نمانده بروم، چندان که برای تو سودمند باشد و موجب دفاع از تو شود می جنگم. گفتند: اجازه داری.»^۱

ترک نمودن گروهی از همراهان حضرت امام حسین علیه السلام را پس از برداشتن بیعت درباره پراکنده شدن گروهی در شب عاشورا پس از اینکه حضرت امام حسین علیه السلام بیعت خویش را از یاران و همراهان برداشتند در کتاب الحیاه الامام الحسین علیه السلام به نقل از جلد دوم بغیة النبلاء چنین آمده است:

«روت السیدة سکینه قالت: سَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ لِمَنْ كَانَ مَعَهُ أَنْتُمْ جِئْتُمْ مَعِيَ لَعَلَّكُمْ أَنْتُمْ آتَى إِلَى جَمَاعَةِ بَايَعُونِي قَلْبًا وَ لِسَانًا وَ الْآنَ تَجِدُونَهُمْ قَدْ اسْتَحْذَوْا عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ وَ نَسُوا ذِكْرَ اللَّهِ، فَلَيْسَ لَهُمْ قَصْدُ الْقَتْلِ وَ قَتْلُ مَنْ يَجَاهِدُ مَعِيَ وَ أَخَافُ أَنْ لَا تَعْلَمُوا ذَلِكَ، أَوْ تَعْلَمُوا وَ لَا تَتَفَرَّقُوا حَيَاءَ مِنِّي وَ يَحْرِمُ الْمَكْرُ وَ الْخَدِيعَةُ عِنْدَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَكُلُّ مَنْ يَكْرَهُ نَصْرَتَنَا

فليذهب الليلة الساترة، قالت سكينه: فتفرق القوم من نحو عشرة و
عشرين حتى لم يبق معه الا ما ينقص عن الثمانين، جاء ذلك في بغية
النبلاء الجزء الثاني.^۱

از حضرت سكينه عليها السلام نقل شده است: شنيدم پدرم به کسانی که همراهش
بودند؛ فرمودند: شما همراه من آمديد چون می دانستيد که من به سوی
کسانی می آيم که از دل و زبان با من بيعت کرده اند و اينک می بينيد که
شیطان بر آنها چيره شده است و ياد خدا را فراموش کرده اند و تصميمی جز
کشتن من و کشتن کسانی که همراه من جهاد می کنند؛ ندارند و می ترسم که
اين را ندانيد يا بدانيد و از شرم من پراکنده نشويد و مکر و فريب نزد ما اهل
بيت حرام است، پس هر کس ياری ما را نخواهد امشب برای او پوششی
است، پس برود.

حضرت سكينه عليها السلام فرمودند: آنان ده نفر و بيست نفر، پراکنده شدند و جز
کمتر از هشتاد نفر کسی همراه آن حضرت باقی نماند.

«این مطلب در جلد دوم بغية النبلاء آمده است.»^۲

گریختن فراس مخزومی و گروهی در شب عاشورا

«و كان فراس بن جعدة بن هبيرة المخزومي مع الحسين و هو يرى أنه لا
يخالف فلما رأى الأمر و صعوبته هاله ذلك فأذن له الحسين في الانصراف
فانصرف ليلاً.»^۳



۱. حياة الإمام الحسين عليه السلام، جلد ۳، صفحه ۱۷۱

۲. زندگانی حضرت امام حسين عليه السلام، جلد ۳، صفحه ۲۰۳

۳. أنساب الأشراف، جلد ۳، صفحه ۱۸۰

فراس بن جعه بن هبیره مخزومی با حضرت امام حسین علیه السلام بود ولی هنگامی که دید سختی و هولناکی امور را دید وحشت کرد، امام حسین علیه السلام به او اجازه رفتن داد و او شبانه امام علیه السلام را ترک کرد.

در کتاب حیاة الامام الحسین علیه السلام در این باره آمده است:

و فراس بن جعه المخزومی كانت له رحم ماسة مع الامام فان أباه جعه أمه أم هانئ بنت أبي طالب وكان ممن كاتب الحسين بالثورة على الأمويين أيام معاوية وقد التحق بالامام في مكة وسأيره في هذه المدة حتى انتهى إلى العراق الا انه لما رأى صعوبة الأمر وتضافر الجيوش على حرب الامام هاله الأمر وجبن عن الحرب واستولى عليه الرعب والخوف وقد ادرك الامام اضطرابه فأذن له في الانصراف فانهمز في جنح الليل البهيم ولم يحض بالشهادة كما ان قوما آخرين قد انهزموا ولم يفوزوا بنصرة الامام^۱.

فراس بن جعه مخزومی خویشاوندی نزدیکی با امام داشت؛ زیرا پدرش جعه، مادرش ام هانی دختر ابوطالب بود و از جمله کسانی بود که با حضرت امام حسین علیه السلام برای قیام بر امویان در روزگار معاویه، مکاتبه نمود و به امام در مکه پیوست و در طول این مدت همراه امام بود تا اینکه به عراق رسیدند، ولی هنگامی که وی سختی وضع و همدستی لشکریان بر جنگ امام را دید، هراسان شد و از جنگ ترسید و رعب و هراس بر او مستولی گشت. امام، پریشانی او را دریافت و به وی اجازه رفتن داد و او در تاریکی شب، پای به فرار نهاد و به درجه شهادت نائل نشد.^۲

۱. حیاة الإمام الحسین علیه السلام، جلد ۳، صفحه ۱۷۱

۲. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، جلد ۳، صفحه ۲۰۳ - ۲۰۲



وصيت ولدداري حضرت امام حسين عليه السلام به حضرت زينب الكبرى عليها السلام

عن علي بن الحسين بن علي عليه السلام قال: إني جالس في تلك العشيّة آلتى قتل أبي صبيحتها وعمّتي زينب عندي تمرّضني اذ اعتزل أبي بأصحابه في خباء له و عنده حوى مولى أبي ذرّ الغفاريّ هو يعالج سيفه ويصلحه وأبي يقول:

يا دَهرُ أَفْ لك من خليل كم لك بالإشراق والاصيل
من صاحب أو طالب قتيل و الدّهر لا يقنع بالبديل
وإنما الأمر الى الجليل وكلّ حيّ سالك سبيلي

فأعادها مرتين أو ثلاثا حتى فهمتها فعرفت ما أراد فخنقتني عبرتي فرددت دمعي و لزمت السكون فعلمت أن البلاء قد نزل.

فأما عمّتي فانها سمعت ما سمعت - وهي امرأة وفي النساء الرقة والجزع - فلم تملك نفسها أن وثبت تجرّ ثوبها - وانها لحاسرة - حتى انتهت إليه فقالت: وا ثكلاه، ليت الموت أعدمني الحياة. اليوم ماتت فاطمة أمي و عليّ أبي و حسن أخي يا خليفة الماضي و ثمال الباقي.

فنظر إليها الحسين عليه السلام فقال: يا اختي، لا يذهبن بحلمك الشيطان.
قالت: بأبي أنت و أمي يا أبا عبد الله، أستقتل؟ نفسي فداك.
فردّ غصّته و ترقّرت عيناه و قال: لو ترك القطا ليلا لنام.

قالت: يا ويلتي، أفتغصب نفسك اغتصابا؟ فذلك أقرح لقلبي و أشدّ على نفسي و لطمت وجهها و أهوت الى جيبها و شقّته و خرّت مغشيا عليها.

فقام إليها الحسين عليه السلام فصبّ على وجهها الماء و قال لها: يا اختي، اتقي الله و تعزّي بعزاء الله و اعلمي أن أهل الارض يموتون و «أنّ أهل السماء لا



يَقُونُ وَأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ بِقُدْرَتِهِ وَيَبْعَثُ
الْخَلْقَ فَيَعُودُونَ وَهُوَ فَرْدٌ وَحْدَهُ، أَبِي خَيْرٍ مَنِّي وَامِّي خَيْرٌ مَنِّي وَأَخِي خَيْرٌ
مَنِّي، وَلِيٌّ وَلَهُمْ وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ أُسُوةٌ.

فَعَزَّاهَا بِهَذَا وَنَحْوِهِ وَقَالَ لَهَا: يَا اخْتِةُ، أَنِّي أَقْسَمُ عَلَيْكَ فَأَبْرِي قَسَمِي: لَا تَشْقَى
عَلَيَّ جِيبًا وَلَا تَخْمَشِي عَلَيَّ وَجْهًا وَلَا تَدْعِي عَلَيَّ بِالْوَيْلِ وَالشُّبُورِ إِذَا أَنَا هَلَكْتُ.
«ثُمَّ جَاءَ بِهَا حَتَّى اجْلَسَهَا عِنْدِي».^۱

حضرت امام سجاد علیه السلام می فرماید: آن شبی که پدرم فردایش به شهادت
رسید نشسته بود و عمّه ام زینب علیه السلام نزد من بود و از من پرستاری می کرد،
پدرم با یارانش از خیمه فاصله گرفته بودند. غلام ابوذر، جون، نزد ایشان بود
و شمشیرش را آماده و [تیز] می کرد، پدرم این اشعار را می خواند:

ای زمانه اف بر تو چه رفیقی هستی، چه قدر صبح و شام رفیقان و طالبان تو
در راهت کشته شده اند، روزگار قانع نمی شود کسی را به جای دیگری بگیرد.
سرنوشت به دست پروردگار جلیل است و هر زنده ای راه مرا خواهد رفت.

پس دو یا سه بار تکرار نمودند تا اینکه متوجه شدم منظور ایشان چیست
بغض گلویم را گرفت ولی مانع از سرازیر شدن اشکم شدم و سکوت نمودم
اما فهمیدم بلا نازل شده است.

اما عمّه ام نیز آنچه را که من شنیده بودم شنید نتوانست خودش را کنترل
کند در حالی که پیراهنش روی زمین کشیده می شد و رویش باز بود
برخاست نزد حضرت امام حسین علیه السلام رفت؛ گفت: ای وای، ای کاش مرگ

زندگی مرا پایان می‌داد، یک روز مادرم فاطمه علیها السلام جان سپرد، بعد پدرم علی علیه السلام و بعد برادرم حسن علیه السلام [تنها تو] مانده‌ای ای جانشین و باقیمانده گذشتگان. حضرت امام حسین علیه السلام نگاهی به ایشان کردند و فرمودند: خواهرم، شیطان، شکیبایی و بردباری تو را نگیرد.

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: پدر و مادرم به فدایت ای ابا عبد الله! آیا آماده شده‌ای تا کشته شوی؟ جانم به فدایت.

حضرت ابا عبد الله علیه السلام اندوهش را فرونشاند و اشک از چشمانش جاری شد و فرمود: که اگر مرغ سنگ‌خوار را شبی رها می‌کردند به خواب می‌رفت.

حضرت زینب علیها السلام فرمودند: وای بر من، بر خلاف میل خود کشته می‌شوی؟ اینکه بر من جگرم را بیشتر می‌خراشد و برایم سخت‌تر است. [آنگاه] به صورت خویش سیلی زد و گریبان درید و بیهوش بر زمین افتاد.

حضرت امام حسین علیه السلام بر بالین ایشان رفتند و بر صورتشان آب ریختند و به ایشان فرمودند: ای خواهرم! تقوای الهی پیشه کن و به تسلی بخشی خداوند آرام باش بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان باقی نخواهند ماند، همه چیز نابود خواهد شد جز ذات خداوندی که زمین را با قدرتش خلق کرد و مخلوقات را بر می‌انگیزد و به سوی خود بازمی‌گرداند و او یکتا و واحد است، پدرم بهتر از من بود، مادرم بهتر از من بود و برادرم برتر از من بود. من و آنها و هر مسلمانی چون رسول خدا از دنیا خواهند رفت.

حضرت با این کلمات و مانند آن [خواهر] را تسلی دادند و فرمودند: ای خواهرم! تو را قسم می‌دهم و شما به قسم من وفادار باش. وقتی که از دنیا رفتم برای من گریبان چاک نزن و صورت نخراش و بی تاب‌ی نکن.



سپس امام علیه السلام حضرت زینب علیها السلام را آوردند و کنار من نشانیدند.

در مقتل الحسین علیه السلام مقرر درباره گفتگوی حضرت ابا عبدالله علیه السلام با حضرت زینب علیها السلام و وصیت به ایشان آمده است:

وَأَمَّا عَمَّتِي زَيْنَبُ لَمَّا سَمِعَتْ ذَلِكَ وَثَبَتْ تَجَرَّ ذَيْلُهَا حَتَّى انْتَهَتْ إِلَيْهِ وَقَالَتْ وَاثْكَلَاهُ لَيْتَ الْمَوْتَ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةُ، الْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي عَلَى وَأَخِي الْحَسَنُ يَا خَلِيفَةُ الْمَاضِي وَثَمَالُ الْبَاقِي فَعَزَّاهَا الْحُسَيْنُ وَصَبَّرَهَا وَفِيمَا قَالَ: يَا اخْتَاهُ تَعَزَّى بِعِزِّ اللَّهِ وَاعْلَمِي أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ وَأَهْلُ السَّمَاءِ لَا يَبْقَوْنَ وَكُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، وَلِي وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ.

فَقَالَتْ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفْتَغْصِبُ نَفْسَكَ اغْتَصَابًا فَذَاكَ أَقْرَحُ لِقَلْبِي وَأَشَدُّ عَلَى نَفْسِي.

وَبَكَتِ النِّسْوَةَ مَعَهَا وَلَطَمَنَ الْخُدُودَ وَصَاحَتْ أُمُّ كَلْثُومٍ وَامْحَمْدَاهُ وَاعْلِيَاهُ وَامَاهُ وَاحْسِينَاهُ وَاضِيعَتُنَا بَعْدَكَ.

فَقَالَ الْحُسَيْنُ: يَا اخْتَاهُ يَا أُمُّ كَلْثُومٍ يَا فَاطِمَةُ يَا رَبَّابُ انْظُرْنِي إِذَا قَتَلْتَ فَلَا تَشَقَّقْنَ عَلَى جَبِيَا وَلَا تَخْمَشْنَ وَجْهًا وَلَا تَقْلُنَّ هَجْرًا ثُمَّ إِنَّ الْحُسَيْنَ أَوْصَى اخْتَهُ زَيْنَبَ بِأَخْذِ الْأَحْكَامِ مِنْ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ وَإِلْقَائِهَا إِلَى الشَّيْعَةِ سَتْرًا عَلَيْهِ.

امّا عمّه ام زینب علیها السلام، هنگامی که این شعر را شنیدند گریبان خود را چاک زدند و فرمودند: ای کاش مرگ زندگانی مرا در زیر می گرفت. امروز مادرم فاطمه علیها السلام و پدرم علی علیه السلام و برادرم حسن از دنیا رفتند، ای باقیمانده گذشتگان و فریادرس آیندگان. حضرت امام حسین علیه السلام به او تسلیت گفتند و امر به صبر فرمودند، سپس فرمودند: ای خواهر جان! بدان که تمام



اهل زمین می‌میزند و هیچ یک از اهل آسمان باقی نمی‌مانند و هر چیزی از بین می‌رود مگر ذات خداوندی و برای من و همه مسلمانان، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بهترین الگو و نمونه است.

حضرت زینب (سلام الله علیها) فرمودند: آیا خود را مقهور می‌بینی؟ این بیشتر قلب مرا مجروح می‌کند و بر من گرانتر است.

همه زنان با او گریستند و بر صورتهای خود می‌زدند و زینب فریاد زد: وای محمده، وای علیاه، وای امه وای حسیناه. حضرت امام حسین (علیه السلام) فرمود: ای خواهرم! ای ام کلثوم! ای فاطمه! ای رباب! هنگامی که من کشته شدم گریبان پاره نکنید و به صورت خود لطمه نزنید و کلام غیر شایسته‌ای به زبان نیاورید آنگاه حضرت امام حسین (علیه السلام) به خواهرش حضرت زینب (علیه السلام) وصیت کردند که احکام را از علی بن الحسین (علیه السلام) دریافت کند و به شیعیان برساند تا آنکه حضرت علی بن الحسین (علیه السلام) مستور بماند.

وصیت و دلداری حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) به حضرت زینب کبری (علیه السلام) در مقاتل ذیل نیز نقل شده است:

الکامل، جلد ۴، صفحه ۵۹ - ۵۸ - ترجمه الکامل، جلد ۱۱، صفحه ۱۶۵ - مقتل الحسین (علیه السلام) مقرر، صفحه ۲۲۶ - ۲۲۵ - ترجمه مقتل مقرر، صفحه ۱۳۴ - تاریخ الطبری، جلد ۵، صفحه ۴۲۱ - ۴۲۰ - ترجمه تاریخ الطبری، جلد ۷، صفحه ۳۰۱۹ - واقعة الطف، صفحه ۲۰۲ - ۲۰۱

به شواهد تاریخی حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) و اصحاب ایشان شب عاشورا را به دعا و نیایش و نماز و تضرع به درگاه الهی و تدبیر امور جنگ فردا گذراندند.



تاریخ طبری، نفس المهموم، وقعة الطف، مقتل الحسين خوارزمی و مقاتل دیگر در این باره گزارش های داده اند که در اینجا به نقل تاریخ طبری استناد می کنیم:

قال ابو مخنف: عن عبد الله بن عاصم عن الضحاک بن عبد الله المشرقی قال: فلما امسى حسین واصحابه قاموا اللیل کله یصلون ویستغفرون و یدعون و یتضرعون قال: فتمر بنا خیل لهم تحرسنا و ان حسینا لیقرا: «و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لأنفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین ما کان الله لیزر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب.» فسمعها رجل من تلک الخیل الّتی کانت تحرسنا فقال: نحن و رب الکعبه الطیبون، میزنا منکم.

قال: فعرفته فقلتُ لبریر بن حضیر: تدری من هذا؟ قال: لا، قلت هذا ابو حرب السبعی عبد الله بن شهر - و کان مضحاکا بطالا و کان شریفا شجاعا فاتکا و کان سعید بن قیس ربما حبسه فی جنایة - فقال له بریر بن حضیر: یا فاسق، أنت یجعلک الله فی الطیبین فقال له: مَنْ أنت؟ قال: انا بریر بن حضیر، قال: انا لله عز علی هلکت و الله، هلکت و الله یا بریر، قال: یا أبا حرب، هل لکان تتوبُ إلى الله من ذنوبک العظام فوالله انا لنحن الطیبون و لکنکم لأنتم الخبیثون، قال: و انا علی ذلک من الشاهدین، قلت: و یحک، افلا ینفعک معرفتک، قال: جعلت فداک فمن ینادم یزید بن عذرة العنزى من عنز بن وائل قال: ها هو ذا معی، قال: قبح الله رأیک علی کل حال، أنت سفیه قال: ثم انصرف عنا و کان الذی یحرسنا باللیل فی الخیل عزرة بن قیس الأحمسی و کان علی الخیل^١.

١. تاریخ الطبری، جلد ٥، صفحه ٤٢٢ - ٤٢١ - نفس المهموم، صفحه ٢١٢ - ٢١١ - وقعة الطف،

صفحه ٢٠٢ - ٢٠١ - شرح غم حسین، صفحه ٩٨ - ٩٥

ضحاک بن عبد الله مشرقی گوید: آن شب حضرت امام حسین علیه السلام و یاران وی همه شب بیدار بودند، نماز می خواندند و آمرزش می خواستند و دعا و زاری می کردند.

گوید: سواران آنها بر ما می گذشتند و مراقب ما بودند و حضرت امام حسین علیه السلام این آیه را می خواندند: «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لَّاهُمْ إِنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ لِيُزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ، مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ: کسانی که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) تصور نکنند اگر به آنان مهلت می دهیم به سود آنان است ما به آنان مهلت می دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوارکننده ای (آماده شده) است. خدا بر آن نیست که شما مؤمنان را بدین حال که اکنون هستید رها کند. می آزماید تا ناپاک را از پاک جدا سازد.»^۱ (سوره مبارکه آل عمران، آیات ۱۷۹-۱۷۸)

یکی از سوارانی که مراقب ما بودند این را بشنید و بگفت: «قسم به پروردگار کعبه که ما پاکانیم و از شما جدا شده ایم.» گوید: من او را شناختم و به بریر بن حصین گفتم: «می دانی این کیست؟» گفت: «نه.» گفتم: «این ابو حرب عبد الله بن شهر است، مردی بذله گوی و دلیر و بی باک است، بارها می شد که سعید بن قیس او را به سبب جنایتی محبوس می داشت.» گوید: بریر بن خضیر بدو گفت: «ای فاسق! خدا ترا جز پاکان می کند؟» گفت: «تو کیستی؟» گفت: «بریر بن خضیر.» گفت: «دریغم آید ای بریر! به خدا هلاک شدی، به خدا هلاک شدی.» گفت: «ای ابو حرب! می خواهی از گناهان بزرگ خویش به پیشگاه خدا توبه کنی که به خدا ما پاکانیم و



شما پلیدان.» گفت: «من نیز بدین شهادت می‌دهم.» به او گفتیم: «وای بر تو، آیا آگاهی و معرفت برای تو مفید نیست و سودی برایت ندارد.» گفت: «فدایت شوم، پس کی همنشین یزید بن عذره عنزی می‌شود؟» گفت: «اینک یزید همراه من است.» گفت: «به هر حال خدا رأی ترا زشت بدارد که بی‌خردی.» گوید: پس او برفت و آنکه شبانگاه با سواران مراقب ما بود و عذره بن قیس احمسی سالار سواران بود.^۱ پند و نصیحت بُریر بن حُضیر (رضوان الله علیه) به عمر بن سعد (لعنه الله علیه) در شب عاشورا از اتفاقات شب عاشورا که در کتاب الفتح آمده رفتن بریر (رضوان الله علیه) به سمت لشکر عمر بن سعد ملعون و پند و نصیحت نمودن عمر بن سعد (لعنه الله علیه) ذکر شده است.

قال وأرسل إليه الحسين عليه السلام بريرا، فقال برير: يا عمر بن سعد أتترك أهل بيت النبوة يموتون عطشا و حلت بينهم و بين الفرات أن يشربوه و تزعم أنك تعرف الله و رسوله؟ قال: فأطرق عمر بن سعد ساعة إلى الأرض ثم رفع رأسه و قال: إني و الله أعلمه يا برير علما يقيناً أن كل من قاتلهم و غصبهم على حقوقهم في النار لا محالة و لكن و يحك يا برير أتشير على أن أترك ولاية الرى فتصير لغيرى؟ ما أجد نفسى تجيبنى إلى ذلك أبداً. قال: فرجع برير بن حضير إلى الحسين فقال: يا ابن بنت رسول الله، إن عمر بن سعد قد رضى أن يقتلك بملك الرى. قال: فلما أيس الحسين من القوم و علم أنهم قاتلوه أقبل على أصحابه فقال: قوموا فاحفروا لنا حفيرة حول عسكرنا هذا شبه الخندق و أجبوا فيه نارا حتى يكون قتال القوم من وجه واحد لا نقاتلهم ولا يقاتلون فنشتغل بحربهم ولا نضيع الحرم قال: فوثب القوم من



وَاللَّهُ
يَعْلَمُ

کل ناحية و تعاونوا و حفروا خندقا ثم جَمَعُوا الشوك و الحطب و ألقوه فی الخندق و أججوا فیہ النار.^۱

راوی گوید حضرت امام حسین علیه السلام بریر را به سوی عمر بن سعد فرستاد. او به عمر بن سعد گفت: ای عمر بن سعد آیا می‌خواهی اهل بیت نبوت از تشنگی جان بسپارند از ایشان آب فرات را منع نموده‌ای؟ گمان می‌کنی که خدا و پیامبرش را می‌شناسی؟ عمر بن سعد مدتی سرش را به زیر افکند و گفت: به خدا من می‌دانم ای بُریر! آیا مرا به ترک ولایت ری و وانهادن برای دیگری راهنمایی می‌کنی؟ هرگز نمی‌توانم دل از آن بردارم.

راوی گوید: بُریر بن خضیر به سوی حضرت امام حسین علیه السلام برگشت و گفت: ای سبط رسول خدا! عمر بن سعد به کشتن تو در قبال ملک ری راضی شده است.

هنگامی که حضرت امام حسین علیه السلام از آن جماعت ناامید شدند و دانستند که قصد جنگ با او را دارند به سوی اصحابش آمدند و فرمودند:

برخیزید و گودالی شبیه خندق اطراف خیمه‌ها حفر کنید و در آن آتش افکنید تا اینکه با لشکر ابن سعد فقط از یک سمت بجنگیم؛ و به حرم حمله نشود. راوی گوید: آن قوم از جای برخاستند و با همکاری یکدیگر خندقی گرد خیمه حفر کردند سپس خار و هیزم جمع کردند و در خندق افکندند و آن را آتش زدند.

نام کامل بریر در وقعه الطف و الفتوح نیز به مانند تاریخ طبری بریر بن خضیر نقل شده اما در مقتل الحسین علیه السلام خوارزمی و نفس المهموم از او به عنوان بریر بن خضیر همدانی یاد شده است.

اقداماتی برای حفاظت از خیمه‌ها

در برخی از مقاتل از اقداماتی برای حفاظت خیمه‌ها از جنگ فردا در شب عاشورا سخن رفته است. اقداماتی از جمله نزدیک کردن خیمه‌ها به یکدیگر و همچنین کندن خندق در سه طرف خیمه‌ها و پرنمودن آن با خار و خاشاک در مقاتل نقل شده است

در أنساب الأشراف در این باره آمده است:

«ثم أمر أصحابه أن يقربوا بعض بيوتهم من بعض وأن يدخلوا بعض الأطناب في بعض وأن يقفوا بين البيوت فيستقبلوا القوم من وجه واحد و البيوت من ورائهم و عن أيما نهم و شمائلهم و قد حفت بهم أكبيوت إلا الوجه الذي يأتيهم عدوهم منه.»^۱ سپس امام علیه السلام امر کردند که خیمه‌ها را به یکدیگر نزدیک کنند و طنابها را درهم پیچند و با اصحاب و یاران خویش در برابر خیمه‌ها ایستادند و از یک جهت در حالی که خیمه‌ها پشت سر و سمت راست و چپ ایشان بود با دشمن جنگیدند و در اطراف ایشان خیمه‌ها بود مگر سمتی که دشمن از آنجا می‌آمد. در وقعة الطف از اقدامات محافظتی برای خیمه‌ها نزدیک کردن خیمه‌ها به یکدیگر و کندن خندق یاد شده است:

وَحَرَجَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَقْرَبُوا بَعْضُ بَيْوتِهِمْ مِنْ بَعْضٍ وَأَنْ يَدْخُلُوا الْأَطْنَابَ بَعْضُهَا فِي بَعْضٍ وَأَنْ يَكُونُوا هُمْ بَيْنَ الْبَيْوتِ إِلَّا الْوَجْهَ الَّذِي يَأْتِيهِمْ مِنْهُ عَدُوَّهُمْ. وَآتَى [الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ] بِقَصَبٍ وَحَطَبٍ إِلَى مَكَانٍ مِنْ وَرَائِهِمْ مَنْخَفُضٍ كَأَنَّهُ سَاقِيَةٌ فَحَفَرُوهُ فِي سَاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَجَعَلُوهُ كَالْخَنْدَقِ ثُمَّ أَلْقَوْا فِيهِ ذَلِكَ الْحَطَبِ وَالْقَصَبِ وَقَالُوا: إِذَا عَدَاؤُنَا فَقَاتَلُونَا أَلْقَيْنَا فِيهِ النَّارَ كَيْ لَا نُؤْتَى مِنْ وَرَائِنَا وَقَاتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ وَجْهِ وَاحِدٍ.^۲

۱. أنساب الأشراف، جلد ۳، صفحه ۱۸۶

۲. وقعة الطف، صفحه ۲۰۱ - ۲۰۰

آنگاه حضرت امام حسین علیه السلام نزد اصحاب خویش رفتند و به آنها دستور دادند برخی از خیمه‌ها را به برخی دیگر نزدیک کنند به طوری که طنابهای خیمه‌ها را تو در تو قرار دهند و خودشان بین خیمه‌ها مستقر شوند و تنها یک سمت را برای رویارویی با دشمن آزاد بگذارند.

و حضرت امام حسین علیه السلام برای جایی پشت خیمه‌ها که مانند جوی [آب] گود بود نی و هیزم آوردند، ساعتی از شب را به کندن آن گودال پرداختند و آن را مثل خندق درآوردند بعد هیزم و نی‌ها را در آن ریختند و فرمودند: وقتی بر ما حمله کردند و با ما جنگیدند در خندق آتش می‌افروزیم تا از پشت به ما حمله نکنند و تنها از یک سو با آن سپاه مواجه شویم. در الفتح نیز از کندن خندق گرد خیمه‌ها جهت رویارویی با سپاه دشمن از یک سمت و جلوگیری از حمله دشمن به خیمه‌ها گزارش شده است.

«فلما أيس الحسین من القوم و عَلم أَنَّهُم قاتلوه أقبل علی أصحابه فقال: قوموا فاحفروا لنا حفيرة حول عسكرنا هذا شبه الخندق و أجمعوا فيه نارا حتى يَكُون قِतालُ القوم مِن وجه واحدٍ لا نقاتلهم ولا یقاتلون فنشتغل بحربهم ولا نضيع الحرم قال: فوثب القوم من كل ناحية و تعاونوا و حفروا خندقا ثم جمعوا الشوك و الحطب و ألْقوه فی الخندق و أجمعوا فيه النار.»

چون حضرت امام حسین علیه السلام دانستند که حال و روز چیست، اصحاب خویش را فرمودند: «اطراف خیمه‌ها خندق بکنید و خندق را پر از هیزم کنید و آتش در زیند تا ایشان به خیمه‌های ما در نتوانند آمد و ما از یک طرف با ایشان بجنگیم. اصحاب به دستور حضرت امام حسین علیه السلام عمل نمودند.» در کتاب نفس المهموم، البدايه و النهايه و مقتل الحسين علیه السلام مقرر نیز به نزدیک نمودن خیمه‌ها به یکدیگر و کندن خندق برای حفاظت اشاره شده است.



اعلام یاری مجدد اصحاب حضرت سیدالشهدا علیه السلام برای آرامش یافتن مخدرات بنی هاشم با نزدیک شدن به صبح عاشورا مخدرات هاشمی در اضطراب و بی قراری بودند و بیم داشتند که همین تعداد انگشت شمار یاران نیز در جنگ دست از یاری حضرت امام حسین علیه السلام بردارند. در این باب در مقتل مقرر آمده است:

ثُمَّ دَخَلَ الْحُسَيْنُ خَيْمَةَ زَيْنَبَ وَوَقَفَ نَافِعُ بَازَاءِ الْخَيْمَةِ يَنْتَظِرُهُ فَسَمِعَ زَيْنَبَ تَقُولُ لَهُ: هَلْ اسْتَعْلَمْتَ مِنْ أَصْحَابِكَ نِيَاتِهِمْ فَإِنِّي أَخْشَى أَنْ يَسْلَمُوكَ عِنْدَ الْوَيْثَةِ. فَقَالَ لَهَا: وَاللَّهِ لَقَدْ بَلَوْتُهُمْ فَمَا وَجَدْتُ فِيهِمْ إِلَّا الْأَشْوَسَ الْأَقْعَسَ يَسْتَأْنِسُونَ بِالْمَنِيَّةِ دُونِي اسْتَنَاسَ الْطِفْلِ إِلَى مُحَالِبٍ أُمِّهِ قَالَ نَافِعٌ: فَلَمَّا سَمِعْتُ هَذَا مِنْهُ بِظُكَيْتٍ وَأَتَيْتُ حَبِيبَ بْنَ مَظَاهِرٍ وَحَكَيْتُ مَا سَمِعْتُ مِنْهُ وَمِنْ أُخْتِهِ زَيْنَبَ. قَالَ حَبِيبٌ: وَاللَّهِ لَوْ لَا أَنْتَظَرُ أَمْرَهُ لَعَاجَلْتُهُمْ بِسِيفِي هَذِهِ اللَّيْلَةَ قُلْتُ: إِنِّي خَلَفْتُهُ عِنْدَ أُخْتِهِ وَاطْنِ النَّسَاءَ أَفْقَنَ وَشَارَكْنَهَا فِي الْحَسْرَةِ فَهَلْ لَكَ أَنْ تَجْمَعَ أَصْحَابَكَ وَتَوَاجَهُوهُمْ بِكَلَامٍ يَطِيبُ قُلُوبَهُمْ فَقَامَ حَبِيبٌ وَنَادَى يَا أَصْحَابَ الْحَمِيَّةِ وَلِيُوثِ الْكَرْيَهَةَ فَتَطَالَعُوا مِنْ مُضَارِبِهِمْ كَالْأَسْوَدِ الضَّارِيَةِ فَقَالَ لِبَنِي هَاشِمٍ ارْجِعُوا إِلَى مَقَرِّكُمْ لَا سَهَرَتْ عَيُونُكُمْ. ثُمَّ التَفْتُ إِلَى أَصْحَابِهِ وَحَكَيْ لَهُمْ مَا شَاهَدْتُ وَسَمِعْتُ نَافِعٌ فَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ وَاللَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِهَذَا الْمَوْقِفِ لَوْ لَا أَنْتَظَرُ أَمْرَهُ لَعَاجَلْنَاهُمْ بِسِيفِنَا السَّاعَةِ. فَطَبَّ نَفْسًا وَقَرَّ عَيْنًا فَجَزَاهُمْ خَيْرًا. وَقَالَ هَلُمُّوا مَعِيَ لِنُوَاجِهَ النِّسْوَةَ وَنُطِيبَ خَاطِرَهُنَّ فَجَاءَ حَبِيبٌ وَمَعَهُ أَصْحَابُهُ وَصَاحَ: يَا مَعْشَرَ حَرَائِرِ رَسُولِ اللَّهِ هَذِهِ صَوَارِمُ فَتَيَانِكُمْ أَلَا لَا يَغْمَدُوهَا إِلَّا فِي رِقَابٍ مَنْ يَرِيدُ السُّوءَ فَيَكُمُ وَهَذِهِ أَسْنَةُ غِلْمَانِكُمْ أَقْسَمُوا أَلَا يَرْكُزُوهَا إِلَّا فِي صُدُورٍ مَنْ يَفْرُقُ نَادِيَكُمْ. فَخَرَجْنَ النَّسَاءُ إِلَيْهِمْ بِبُكَاءٍ وَعَوِيلٍ وَقُلْنَ أَتَيْهَا الطَّيِّبُونَ حَامُوا عَنْ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ وَحَرَائِرِ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ.



فضح القوم بالبكاء حتى كأن الأرض تميد بهم.^۱

حضرت امام حسین علیه السلام به خیمه حضرت زینب علیه السلام رفت و نافع بیرون خیمه ایستاد و منتظر امام علیه السلام ماند. نافع شنید که حضرت زینب علیه السلام فرمودند: آیا نیت اصحاب خود را آزموده‌ای، می‌ترسم که هنگام جنگ تو را تسلیم کنند. حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند: به خدا قسم آنها را آزمودم و در میان آنان مگر مردان آهنین و ثابت قدم ندیدم، با مرگ انس گرفته‌اند آنگونه که بچه به سینه مادر انس گرفته باشد.

نافع می‌گوید: هنگامی که این را شنیدم گریستم و نزد حبیب رفتم و آنچه شنیده بودم برایش حکایت کردم. حبیب فرمود: به خدا قسم اگر انتظار امر او نبود همین امشب به جنگ می‌پرداختم. نافع به حبیب می‌گوید: من او را نزد خواهرش رها کردم و گمان می‌کنم که بقیه زنان بیدار و با زینب هم‌نوا شده‌اند. آیا می‌توانی اصحاب را جمع کنی و با کلامی آنها را دل‌داری دهی که دل آنها را تسلی بخشد؟ حبیب برخاست و فریاد زد: ای صاحبان غیرت! و شیران بیشه، همگان چون شیران شجاع برخاستند. حبیب به بنی هاشم فرمود: شما به جایگاه خویش بازگردید، شما بخوابید.

سپس حبیب به یاران متوجه شد و آنچه را که نافع شنیده بود و دیده بود حکایت کرد همگان گفتند: قسم به خدایی که بر ما متّ گذاشت اگر انتظار امر او نبود همین الان با شمشیرهای خود حمله ور می‌شدیم. خیالت راحت باشد چشمت روشن باد، پس حبیب برای همگان جزای خیر خواست و فرمود: با من بیایید تا نزد زنان برویم و خاطر آنها را آسوده



کنیم. حبیب و اصحاب وی پشت خیمه زنان آمدند و حبیب فریاد زد: ای آزادگان رسول خدا! این شمشیر جوانان شماست که تصمیم گرفته‌اند آنها را فرود نیاورند مگر بر گردن کسانی که اراده سوء نسبت به شما داشته باشند و این نیزه‌های غلامان شماست که قسم خورده‌اند آن را نزنند مگر به سینه کسانی که بخواهند جمع شما را متفرق سازند.

زنان با گریه و شیون بیرون آمدند و فرمودند: ای پاکان! از دختران رسول خدا و زنان امیرالمؤمنین حمایت کنید. حبیب و اصحابش آنگونه گریستند که گویا زلزله‌ای رخ داد.^۱

طرح نقشه جنگ فردا

در وقایع عصر تاسوعا ذکر شد که حضرت امام حسین علیه السلام برای دعا و نیایش به درگاه الهی و وصیت به قوم خویش و طرح نقشه نظامی از عمر بن سعد (لعنه الله) درخواست نمودند تا جنگ را به روز بعد موکول کند. در شب عاشورا حضرت امام حسین علیه السلام نقشه نظامی کاملی را علی رغم سپاه اندک خویش طراحی نمودند. در این باره در کتاب حیات الامام الحسین علیه السلام آمده است:

وَوَضَعَ الْأَمَامُ أَرْقَى الْمَخَطَّاتِ الْعَسْكَرِيَّةِ وَأَدْقَهَا فِي ذَلِكَ الْعَصْرِ فَنَظَّمَ جِهَتَهُ تَنْظِيمًا رَائِعًا وَاحْاطَ مَعْسُكْرَهُ بِكَثِيرٍ مِنَ الْحِمَايَةِ فَقَدْ خَرَجَ فِي غُلَسِ اللَّيْلِ الْبَهِيمِ وَكَانَ مَعَهُ نَافِعُ بْنُ هَلَالٍ فَجَعَلَ يَتَفَقَّدُ التَّلَاعَ وَالرَّوَابِيَّ وَيَنْظُرُ إِلَيْهَا بِدَقَّةٍ مَخَافَةً أَنْ تَكُونَ مَكْمَنًا لِهَجُومِ الْأَعْدَاءِ حِينَ الْحَرْبِ وَقَدْ أَمَرَ أَصْحَابَهُ صَنْعَ مَا يَلِي:



اولاً- مقاربه البيوت بعضها من بعض، بما في ذلك بيوت الهاشميين و
الأصحاب وفيما نحسب أنها كانت عدة صفوف من كل جهة لاصفا واحدا
وانما صنع ذلك لئلا يكون هناك مجال لتسرب العدو وتخلله من بينها.

ثانياً- حفر خندق من الخلف محيط بخيم أهله و عياله و ملئه بالحطب،
لإشعال النار فيه وقت الحرب و انما امر بذلك لما يلي:

أ- ان تكون عوائلهم في مؤمن من العدو اثناء العمليات الحربية فانه لا
يتمكن من اقتحام النار و الهجوم عليها

ب- استقبال العدو من جهة واحدة و عدم تعدد الجهات القتالية نظرا
لقلّة اصحاب الامام و لولا هذا التدبير لأحاط بهم.

«العدو من الجهات الأربع و قضى عليهم في فترة وجيزة و ما طالت الحرب
يوما كاملاً»^۱

امام برترین و دقیق ترین برنامه ریزی نظامی آن روزگار را طراحى نمودند و
جبهه خود را به صورت برجسته و شگفت انگیز، منظم ساختند و اردوگاه
خود را تحت محافظت شدیدی قرار دادند. آن حضرت در تاریکی شب به
همراه «نافع بن هلال» خارج شدند و به ناهمواریهای اطراف نظر انداختند
و آنها را به دقت بررسی کردند تا مبادا در هنگام جنگ کمینگاهی برای
دشمنان گردند، آنگاه به یارانش دستور دادند تا این اقدامات را انجام دهند:

اول: چادرها و از آن جمله خیمه های هاشمیان و یاران را به یکدیگر نزدیک
سازند، به نظر ما آنها در چندین ردیف از هر طرف بودند نه یک ردیف تنها



و علت این اقدام این بود که راهی برای نفوذ دشمن و گذشتن از میان آنها وجود نداشته باشد.

دوم: کندن خندقی در پشت چادرها که در اطراف خیمه‌های خویشان و خانواده آن حضرت بود و پر کردن آن با هیزم تا هنگام جنگ آتش زده شود، علت این دستور به جهات زیر بوده است:

الف- برای اینکه خانواده‌هایشان در هنگام جنگ از دشمن در امان باشند؛ زیرا دشمن نمی‌تواند از آتش بگذرد و بر آنها بتازد.

ب- رو به رو شدن با دشمن از یک سمت و متعدد نبودن جبهه‌های جنگی، با توجه به اندک بودن یاران امام. اگر این چاره جویی نبود دشمن از چهار طرف آنها را محاصره می‌کرد و در مدت اندکی بر آنان مسلط می‌شد و جنگ یک روز کامل به طول نمی‌انجامید. این‌ها بعضی از نقشه‌هایی است که امام آنها را به کار بردند که بر آگاهی کامل آن حضرت به برنامه‌ریزی‌های نظامی و آشنایی ایشان با مسائل دقیق جنگی دلالت دارد.^۱

در شب

پیوستن افرادی از سپاه عمر بن سعد ملعون به حضرت سیدالشهدا علیه السلام در شب عاشورا مقاتل و کتب تاریخی از پیوستن سی و دو نفر از سپاهیان عمر بن سعد ملعون به حضرت امام حسین علیه السلام در شب عاشورا خبر داده‌اند. ممکن است مشاهده نیایش خالصانه یا ایستادگی صادقانه حضرت سیدالشهدا علیه السلام و یارانش سبب بیدار شدن عده‌ای و پیوستن این گروه به حضرت امام حسین علیه السلام شده باشد و البته محتمل است پس

از بسته شدن راههای منتهی به خیام حضرت اباعبدالله علیه السلام عده‌ای در قالب سپاه عمر بن سعد ملعون به قصد پیوستن به حضرت سیدالشهدا علیه السلام به کربلا آمده باشند.

در لُهوف در این باره آمده است:

«قَالَ الرَّاَوِيُّ وَبَاتَ الْحُسَيْنُ (ع) وَأَصْحَابُهُ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَلَهُمْ دَوِيُّ كَدَوِيٍّ النَّحْلِ مَا بَيْنَ رَاكِعٍ وَسَاجِدٍ وَقَائِمٍ وَقَاعِدٍ فَعَبَّرَ عَلَيْهِمْ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ مِنْ عَسْكَرٍ عَمَرَ بْنِ سَعْدٍ اثْنَانِ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا وَكَذَا كَانَتْ سَجِيَّةُ الْحُسَيْنِ (ع) فِي كَثْرَةِ صَلَاتِهِ وَكَمَالِ صِفَاتِهِ»^۱

به نقل راوی: آن شب (شب عاشورا) حضرت امام حسین علیه السلام و یارانش تا صبح ناله می‌کردند و مناجات می‌نمودند و زمزمه ناله آنها همچون آوای بال زنبور غسل شنیده می‌شد برخی در رکوع و عده‌ای در سجده و جمعی ایستاده و عده‌ای نشسته مشغول عبادت بودند آن شب سی و دو نفر از سربازان عمر سعد که گذرشان به خیمه‌ها افتاد به حضرت امام حسین علیه السلام پیوستند. آری رفتار حضرت امام حسین علیه السلام این چنین بود: نماز بسیار می‌خواند و دارای صفات کامله بود.^۲ در مقتل مقرر نیز ذکر شده است در شب عاشورا سی و دو نفر از سپاه عمر بن سعد ملعون به حضرت امام حسین علیه السلام پیوستند.^۳ معطر ساختن امام علیه السلام و اصحاب خویش را با مُشک و حنوط در متون تاریخی از معطر ساختن امام خویش را برای آمادگی و استقبال از شهادت در شب عاشورا سخن رفته است:



در شب

۱. اللُهوف علی قتلی الطفوف، صفحه ۹۴

۲. آهی سوزان بر مزار شهیدان، صفحه ۹۴

۳. ترجمه مقتل مقرر، صفحه ۱۳۴

«و استعد الامام هو و أصحابه إلى لقاء الله و وطنوا نفوسهم على الموت و قد أمر (ع) بفسطاط فضرب له و أتى بجفنة في ها مسك، كما أتى بالحنوط و دخل الفسطاط فتطيب و تحنط ثم دخل من بعده بربر فتطيب و تحنط و هكذا فعل جميع أصحابه استعدادا للموت و الشهادة في سبيل الله.» امام و یارانیش برای دیدار خدا، آماده شدند و خود را برای مرگ آماده ساختند. امام علیه السلام «دستور داد خیمه ای برپا کنند و ظرفی چوبینی که در آن مُشک بود؛ آوردند و حنوط نیز مهیا کردند، پس آن حضرت وارد آن چادر شد و خود را معطر ساخت و حنوط گرفت. سپس بریر پس از او وارد شد و عطر و حنوط گرفت، همه یاران حضرت چنین کردند تا برای مرگ و شهادت در راه خدا آماده گردند.»^۲

خواب سحرگاه عاشورای حضرت امام حسین علیه السلام

در برخی مقاتل و کتب تاریخی از خواب صبحگاه عاشورای حضرت سیدالشهدا علیه السلام گزارشی نقل شده است که در این مجال به آن می پردازیم:

و فی السحر من هذه الليلة خفق الحسين خفقة ثم استيقظ و أخبر أصحابه بأنه رأى في منامه كلاباً شدت عليه تنهشه و اشدها عليه كلب أبقع و أن الذی يتولى قتله من هؤلاء رجل أبرص. و أنه رأى رسول الله صلى الله عليه وآله بعد ذلك و معه جماعة من أصحابه و هو يقول له: أنت شهيد هذه الأمة و قد استبشر بك أهل السموات و أهل الصفيح الأعلى و لیکن افطارک عندی الليلة عجل و لا تؤخر فهذا ملک قد نزل من السماء لیاخذ دمک فی قارورة خضراء.^۳

۱. حیات الإمام الحسین علیه السلام، جلد ۳، صفحه ۱۷۸

۲. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام، جلد ۳، صفحه ۲۱۱

۳. مقتل الحسین علیه السلام المقرم، صفحه ۲۲۷



در صبحدم روز عاشورا حضرت سیدالشهدا علیه السلام را خواب اندکی فرا می‌گیرد وقتی بیدار می‌شوند و به اصحاب خود خبر می‌دهند که در خواب سگهائی را دیدند که بر او حمله ور شدند و بدترین آنها سگ سیاه و سفیدی بود و خبر دادند که مردی که مباشر قتل اوست مردی أبرص است و باز خبر دادند پس از آن، در خواب رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدند در حالی که با گروهی از اصحاب بودند و به حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: تو شهید این امت هستی و اهل آسمان و عرش اعلی بشارت تو را به یکدیگر می‌دهند اما افطار تو نزد من است، عجله کن و تأخیر منما که این (فرشته از آسمان نازل می‌شود تا خون تو را در شیشه‌ای سبز رنگ، جمع آوری کند).^۱

در نفس المهموم نیز درباره خواب سحرگاه عاشورای حضرت امام حسین علیه السلام چنین آمده است:

«قلت: وروی أنه لما كان وقت السحر خفق الحسين عليه السلام برأسه خفقة ثم استيقظ فقال: أتعلمون ما رأيت في منامي الساعة؟ فقالوا: وما الذي رأيت يا بن رسول الله صلی الله علیه و آله؟ فقال: رأيت كأن كلاباً قد شدت على لتنهشني وفيها كلب أبقع رأيته أشدها على وأظن أن الذي يتولى قتلي رجل أبرص من بين هؤلاء القوم، ثم اني رأيت بعد ذلك جدی رسول الله صلی الله علیه و آله و معه جماعة من أصحابه و هو يقول لی: يا بُنَيَّ أنت شهيد آل محمد و قد استبشر بك أهل السماوات و أهل الصفيح الأعلى فليكن افطارك عندی الليلة عَجَل و لا تُؤخر فهذا مَلَكٌ قَدْ نَزَلَ من السماء ليأخذ دمك في قارورة خضراء فهذا ما رأيت و قد أنف الأمر و اقترب الرحيل من هذه الدنيا لا شك في ذلك.»^۲



۱. ترجمه مقتل مرقم، صفحه ۱۳۷

۲. نفس المهموم، صفحه ۲۱۱

روایت شده است که هنگام سحر حضرت امام حسین علیه السلام سر به بالین نهادند و اندکی به خواب رفتند و بیدار شدند و فرمودند: می دانید اکنون چه در خواب دیدم؟ عرض کردند: یا بن رسول الله، چه خوابی دیدید؟ گفت: خواب دیدم سگانی بر من حمله کردند که مرا بدرند و سگ ابلقی در میان آنها بر من بیشتر سخت می گرفت، آنکه مرا می کشد پیسی در میان این قوم است سپس جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را با جمعی از اصحابش دیدم که به من فرمودند: پسر جانم، تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و ملأ اعلیٰ به تو بشارت می دهند و باید امشب افطار نزد ما باشی، بشتاب و تأخیر مکن، این فرشته ای است که از آسمان آمده تا خون تو را در شیشه ای سبز ضبط کند، این خوابی است که دیده ام و کار من آماده شده و کوچ از این دنیا نزدیک است و در این امر شکی نیست.^۱

استنصار حبیب بن مظاهر از طائفه بنی اسد

از روز سوم محرم به بعد لشگر و سپاه از طرف کوفه به طور پیوسته جهت کمک به ابن سعد می رسید و هر فوجی وقتی وارد می شدند با نواختن طبل و دهل آمدن خود را اعلام می کردند و اطفال و بانوان در حرم از شنیدن این صداها متأثر و وحشت زده می شدند این حال همچنان ادامه داشت تا شب هفتم که فردای آن عمر بن سعد ناپاک به دستور امیر فاسق خود پسر زیاد فرمان داد آب را به روی اردوی امام علیه السلام بیندند و کار را بر اصحاب و لشگریان حضرت سخت نمودند و هر چه از زمان می گذشت کار بر یاران امام علیه السلام سخت تر می گشت و ساعت به

ساعت امام علیه السلام خاطرش تلخ تر می گشت و بر پریشانی آن جناب افزوده می شد در بین اصحاب حبیب بن مظاهر اسدی که حال را بدین منوال دید در فکر فرورفت و با خود گفت: بنی اسد قبیله من هستند خوب است به نزد ایشان بروم و آنها را از اوضاع مطلع سازم بلکه بتوانم آنها را به کمک پسر پیغمبر بیارم با این قصد محضر مبارک امام علیه السلام مشرف شد به روایت مرحوم مجلسی در بحار الانوار حبیب با دلی شکسته و خاطری افسرده خدمت امام علیه السلام آمد عرض کرد: یا بن رسول الله ان هیئنا حی من بنی اسد در این نزدیکی قبیله بنی اسد جای دارند که همگی از محبان و دوستان شما هستند اگر اذن و اجازه می فرمایید بروم و ایشان را به کمک شما دعوت کنم. حضرت فرمودند: قَدْ اَذْنْتُ لَكَ مَأْذُونٌ وَ مَرْخَصٌ. پس آن پیر روشن دل در نیمه شب با لباسی مبدل و ناشناس از اردوی حضرت بیرون آمد و خود را به قبیله بنی اسد رسانید اهل قبیله از آمدن حبیب شاد شدند به دورش جمع شدند گفتند: ای حبیب در این وقت کجا بودی و از ما چه حاجتی داری؟ حبیب فرمود: ای نامداران! جهت آمدن من در این وقت به اینجا آن است که خواستم موجب سرافرازی شما در دنیا و آخرت را فراهم سازم و شما را خدمت پسر دختر پیغمبر ببرم، اکنون آن سرور با جمعی از صلحا و نیکان در زمین کربلا نزول فرموده اند و ابن سعد ستمگر با انبوهی از لشکر آن سرور را در میان محاصره کرده اند و از وی برای یزید فاسق فاجر بیعت می طلبند شما قوم و قبیله و عشیره من هستید نصیحت مرا گوش دهید و پند مرا بشنوید، بیایید فرزند رسول خدا را یاری کنید و شرف دنیا و آخرت را برای خود بخیرید، قسم به خدا یکی از شما در رکاب افتخار آفرین آن حضرت کشته نمی شود مگر آنکه در اعلی علین رفیق



حضرت محمد مصطفی ﷺ و همسایه علی مرتضی ﷺ است. چون حبیب این سخنان را ایراد نمود شیرمردی مردانه و جوانی پر دل و فرزانه از جا برخاست نامش عبدالله بن بشیر بود گفت: اَنَا أَوَّلُ مَنْ يُجِيبُ هَذَا الدَّعْوَةَ مِنْ أَوَّلِ كَسِي هَسْتَمْ که کمر به یاری پسر پیغمبر بستم و اجابت این دعوت کردم. پس از او یک یک مردان اسدی با سلاح کار و اسلحه کارزار از جا برخاست و اعلام آمادگی نمود تا آنکه نود مرد جنگی فراهم شد و جملگی خود را آماده حضور در رکاب امام ﷺ کردند، در این بین نامردی از همان قبیله خود را مختفیا به پسر سعد رساند و گفت اینک نود مرد جنگی به یاری امام حسین ﷺ از قبیله بنی اسد خارج می شوند اگر چاره‌ای داری علاجه پیش از وقوع بنما. چون این خبر به سمع نامبارک پسر سعد رسید از سراپرده بیرون آمد ارزق شامی را طلبید و چهار صد مرد جنگی در اختیارش نهاد و آنها را سر راه آن جماعت فرستاد و دستور اکید به ایشان داد که نگذارید این جماعت به اردوی امام حسین (ع) ملحق بشوند. لشگر عمر سعد با آن مومنان مقابل شدند و از رفتن ایشان به اردوی کیوان شکوه ممانعت کردند، بنی اسد آنها نپذیرفت و اصرار در رفتن نمودند، عاقبت کار به منازعه و جنگ کشید، حبیب خطاب به ارزق نمود و فرمود: وَيْلَكَ يَا أَرْزُقُ مَا لَكَ وَلَنَا أَنْصَرَفْنَا، دَعْنَا يَشْتَقِي بَنَاكَ كَوَايَ بَرْتَوَايَ أَرْزُقُ بَهْ مَا چَه کار داری، از ما دور شو، ما را رها کن و بگذار دیگری اظهار شقاوت با ما را بکند ارزق اصلاً اعتناء به کلمات حبیب نکرد و در آن شب تار خود را به آن جماعت زد و آنها را متفرق ساخت آن گروه وقتی دیدند تاب مقاومت ایشان را ندارند گریختند و از ترس آنکه فردا عمر سعد لشگر بسرشان نفرستد خیمه‌ها و چادرهای خود را کنده و به موضعی غیر معلوم پناهنده شدند.



روز تاسوعا و وقایع در آن

روز تاسوعا یعنی روز نهم محرم الحرام که در آن وقایع و حوادثی اتفاق افتاده که در ذیل به آنها پرداخته شده است:

۱. مرحوم تنکابنی در کتاب اکیلیل المصائب می نویسد: جمعی از ارباب مقاتل نقل نموده اند از شیخ بزرگوار جعفر بن محمد نما در کتاب مشیر الاحزان و او از سکینه خاتون روایت نموده اند که می فرمود: در روز نهم محرم آب ما تمام شد و عطش ما شدت نمود و آب از ظرفها و مشکها خشک شده بود چون من و بعضی از اطفال تشنه شدیم، من به سوی عمه ام زینب رفتم که او را از تشنگی خود و اطفال خبر دهم شاید که آبی برای ما ذخیره داشته باشد، دیدم که عمه ام در خیمه نشسته است و برادر شیرخوارم بر دامن او است و آن کودک گاهی می نشیند و گاهی برمی خیزد و مانند ماهی در آب در حرکت و اضطراب است و فریاد می کند و عمه ام می گوید: صبر کن ای پسر برادر! و کجا است برای تو صبر و حال اینکه به این حالت هستی، گران است بر عمه تو که صدای تو را بشنود و نفعی به حال تو نبخشد، چون من این را شنیدم صدا به گریه بلند کردم. زینب علیها السلام فرمود: سکینه جان! چرا گریه می کنی؟ گفتم: برای عطش برادرم و احوال خود را به عمه ام نگفتم که مبادا اندوه او زیاد بشود، پس عمه ام برخاست و آن کودک را گرفت و به خیمه عموهایم رفت دید که آبی ندارند و بعضی از کودکان ما در عقب او روانه شدند به طمع نوشیدن آب، پس در خیمه پسر عموهایم اولاد امام حسن مجتبی علیه السلام نشست و فرستاد به سوی خیمه اصحاب که شاید آبی بیابد ولی نیافت، چون یأس از آب به هم رسانید به خیمه خود برگشت و به همراه آن بانو قریب به بیست کودک از پسر و دختر بودند، پس شروع کرد به فریاد کردن ما هم همگی فریاد کردیم، در این هنگام یکی از اصحاب پدرم



به نام بُریر که به وی سید قرا می‌گفتند از خیمه ما عبور کرد. چون صدای گریه ما را شنید خود را به زمین انداخت و خاک بر سر خود ریخت و به اصحاب خود خطاب کرد، آیا شما را خوشایند است که دختران فاطمه از تشنگی بمیرند و حال آنکه قبضه شمشیرها در دستهای ما باشد؟! نه قسم به خدا خیری در زندگانی بعد از ایشان نیست بلکه پیش از ایشان در حوض‌های مرگ وارد می‌شویم ای اصحاب من! هریک دست یکی از این کودکان را بگیریم و بر آب هجوم آوریم پیش از اینکه ایشان از تشنگی بمیرند و اگر این قوم با ما مقاتله کنند ما هم با ایشان مقاتله می‌کنیم. یحیی مازنی گفت: موکلین آب فرات بر قتال ما اصرار خواهند نمود پس اگر این کودکان را به همراه بریم بسا باشد که به ایشان تیر یا نیزه‌ای اصابت کند و ما سبب آن شده باشیم، لذا رأی صواب آنست که مشکی با خود برداریم و آن را پر آب کنیم آن وقت اگر با ما مقاتله کردند ما هم با ایشان مقاتله نمائیم و اگر از ما کسی کشته شد فدای دختران فاطمه باشد. بُریر گفت: این فکر خوب است، پس مشکی گرفتند و به جانب آب رفتند، ایشان چهار نفر بودند چون موکلین آب آنها را مشاهده کردند، گفتند: شما که باشید تا ما رئیس خود را خبر دهیم؟ میان بُریر و رئیس ایشان قرابتی بود، پس چون او را خبر دادند، گفت: ایشان را راه دهید تا آب بیاشامند، چون داخل آب شدند و سردی آب را احساس کردند بُریر و اصحابش صدا به گریه بلند کرده و گفتند: خدا لعنت کند ابن سعد را، این آب جاری است و به جگر آل پیغمبر قطره‌ای نمی‌رسد پس بُریر گفت: پشت سر خود را نگاه کنید و تعجیل نمائید آب بردارید که دل‌های اطفال حسین از تشنگی گداخته است و شما نیاشامید تا اینکه جگر اولاد فاطمه سیراب شود. ایشان گفتند: قسم به خدای ای بُریر ما آب نمی‌آشامیم تا دل‌های اطفال حسین سیراب شود. شخصی از موکلین



این سخن بشنید و گفت شما خود داخل آب شدید کافی نیست که برای این خارجی آب می‌برید قسم به خدا که اسحق را از این خبر می‌کنم. بُریر گفت: ای مرد! کتمان کن امر ما را، پس بُریر به نزدیک او رفت که وی را گرفته باشد تا خبر به اسحق نرساند آن مرد فرار کرد و اسحق را اطلاع داد. اسحق گفت سر راه بر ایشان بگیرید و آنها را نزد من آورید و اگر ابا کنند یا ایشان مقاتله کنید، پس سر راه را بر بُریر و اصحاب او گرفتند، به اجمال مقاتله بین ایشان در گرفت و بُریر شروع به موعظه نمود، صدای او به گوش امام علیه السلام رسید، چند نفر فرستاد که او را یاری کنند، پس ایشان رفتند و موکلین فرار کردند. آب را آوردند، اطفال یک دفعه بر سر آب جمع شدند و شکم‌ها و سینه‌ها را بر مشگ گذاشتند که ناگاه بند مشگ باز شد و آن بر زمین ریخت، کودکان یک دفعه به فریاد آمدند.

منقول است که ابن زیاد مخدول از مماشاة و مطاوله عمر بن سعد با حضرت سید الشهداء علیه السلام آزرده خاطر شد لذا جویریة بن بدر تمیمی را که از سرهنگان بود به کربلا روانه کرد و گفت: اگر ابن سعد را دیدی در کار نبرد و لازم اهماًل می‌کند وی را بند کن تا امیری دیگر برای لشگر بفرستم، چون جویریة به راه افتاد عبید الله ترسید که او عمر را حبس کند و لشگر ضایع ماند، شمر را با آن نامه از پس او روانه نمود. سعد بن عبیده گوید: به واسطه گرمی هوا من با عمر بن سعد در آب رفته بودیم، مردی آمده به گوش او گفت که ابن زیاد جویریة بن بدر را فرستاده که اگر در کار جنگ اهماًل می‌ورزی تو را گردن زند، چون این بشنید برجسته، سلاح جنگ بر خویش راست کرد و بر اسب سوار شد، باری شمر بن ذی الجوشن (لعنه الله تعالی) آن نامه شوم را از پسر زیاد گرفت و به طرف کربلا حرکت کرد همه جا آمد تا روز پنجشنبه نهم محرم وارد صحرای کربلا گردید و خود را به عمر بن سعد



رساند و نامه پسر زیاد مخدول را به دستش داد، عمر بعد از خواندن نامه و اطلاع بر مضمون آن گفت: لا اهل ولا سهلا یا ابرص، مالک و یلک لا قرب الله دارک و قبح الله ما قدمت به. خدای تعالی تو را دور و زشت کند بر آنچه برای من آورده ای قبلاً من نامه هایی برای ابن زیاد نوشتم و اصلاح کار در آن جسته و او را قانع کرده بودم تو او را از قبول آن منع کردی و کاری که در شرف سامان گرفتن بود برآشفتی و پریشان نمودی، به خدا قسم حسین بن علی آن چه عبیدالله بن زیاد گفته گردن ننهد و همان نفس ابی که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را بود اکنون حسین را است. شمر گفت: این سخن بگذار و بگویی تا چه خواهی کرد، اگر امر امیر را به امضا می رسانی باید جنگ را آغاز کنی و گرنه لشگر به من بگذار و خود کنار برو. عمر گفت: خیر، من امارت لشگر به تو نمی دهم بلکه خودم کفایت این مهم می کنم تو فقط سرهنگ پیادگان باش عمر بن سعد آن نامه را خدمت امام علیه السلام فرستاد. حضرت فرمود: به خدا قسم به حکم پسر مرجانه تن در نمی دهم. چنانچه در کتب مقاتل نوشته اند در روز تاسوعا لشگر کوفه و شام همچون قطرات باران که از آسمان ببارد به سرزمین کربلا ریختند، در آن روز امام علیه السلام با اصحاب با وفایش در خیمه نشسته بودند علیا مکرمه زینب خاتون علیها السلام می فرماید: من در میان خیمه بودم از شکاف خیمه نظر به برادر می کردم ناگاه از سمت کوفه صدای طبل و کوس و نقاره بلند شد، روی آسمان از گرد و غبار تیره و تار گردید صدای هیاهو و غلغله در زمین و زمان انداخت به چهره برادر نگریم دیدم رنگ ارغوانی برادر مبدل به زعفرانی شده بینی تیغ کشیده، رنگ پریده نتوانستم خودداری کنم، پیش تر آمدم عرض کردم: برادر جان! شما را چه می شود؟ شمر چه شد اینکه لرزید جان و تنت بشد رنگ از چهره روشنت این چه حالت است که در تو مشاهده می کنم، من که



از غصه مردم، کاش مادر مرا نمی‌زاد. برادر به سمت من توجه نمود، آهسته فرمود: خواهر جان! یتیم کننده اطفال من آمد، بیوه کننده زنان من آمد یعنی شمر الآن وارد زمین کربلا شد. در کتاب کافی مرحوم کلینی از امام صادق علیه السلام نقل کرده که آن جناب فرمودند: تاسوعا یوم حوصر فيه الحسين علیه السلام و اصحابه رضی الله عنهم بکربلا و اجتمع علیه خیل اهل الشام و انا خوا علیه و فرح ابن مرجانه و عمر سعد بتوافر الخیل و کثرتها و استضعفوا فيه الحسين و اصحابه و ايقنوا انه لا یأتی الحسين ناصر و لا یمده اهل العراق بابی المستضعف الغریب روز تاسوعا روزی بود که جد غریب حسین با اصحابش در کربلا محاصره شدند، لشگر شام اطراف آن غریب را گرفتند، سپاهیان که در بیابان پراکنده بودند پیش آمدند امام و اصحاب امام را در میان گرفتند، از این کار پسر مرجانه و پسر سعد خوشحال شدند و امام حسین علیه السلام و اصحابش گرفته و آزرده گشتند و یقین نمودند دیگر یک تن از اهل عراق به یاری امام نخواهد آمد. کلام امام صادق علیه السلام که به اینجا رسید از روی حسرت فرمودند: پدر و مادرم فدای غریبی و ضعیفی توای جد بزرگوار. در کتاب روضه الصفا آمده است: جمعی از لشگریان ابن سعد که روز سوم محرم به محاربه پسر پیغمبر آمده بودند وقتی غریبی و بیگناهی امام مظلوم را مشاهده کردند برگشتند، بعضی در پنهانی و برخی به طور علنی، ابن زیاد ملعون خبردار شد برآشفست، سعد بن عبد الرحمن را طلبید با جمعی از لشگری او را مأمور ساخت تا در اطراف محله‌های کوفه گردش کنند هر کس را که از سپاه عمر سعد تخلف نمود. دستگیر کنند به حضور او بیاورند. مأمورین هر شخصی را که می‌آوردند آن ملعون سخت عقاب می‌کرد حتی یکی از اهالی شام که از جمله دوستان اران آل ابی سفیان بود و به خاطر مرگ یکی از بستگانش برگشته بود تا سهم ارثی



خود را دریافت کند گرفتار مأمورین شد و او را نزد ابن زیاد آوردند هر چند او عذر آورد عذرش پذیرفته نشد؛ و بالاخره گردنش را زدند، این خبر منتشر شد و رعب و وحشتی در مردم ایجاد کرد لذا دیگر کسی جرأت مراجعت ننمود و پیوسته پسر زیاد، لشگر به مدد عمر سعد می فرستاد، فوجی بعد از فوجی و گروهی پس از گروهی، عَلمی پشت سر عَلمی روانه می کرد به طوری که قاف تا قاف سرزمین کربلا را لشگر فراگرفت و احدی از آنها جرأت هزیمت و یارای مخالفت را نداشتند و به منظور اینکه از سپاهیان کسی فرار نکند یا به لشگر امام علیه السلام پناه نبرد جاسوسانی گماشته بود که افراد را کاملاً زیر نظر و تحت مراقبت شدید داشتند باری از اکثر شهرها و ممالک همچون: کنده، ساباط، مدائن، عبادیه، ربیع، سکون، حمیر، دارم، غطفان، مذحج، یربوع، خُزاعه، حلب، نبط، بصره، تکریت، عسقلان، کرد و بلاد و شهرهای دیگر. امیر لشگر عمر بن سعد ملعون و پسرش حفص وزیر و مشاورش بود، درید را که غلام بی باک و سفاک بود علمدار کل کردند، ابن ابی جوثبه جاسوس و ابویوب سرکرده بیل داران و عمرو بن حجاج سردار دست راست و شمر بن ذی الجوشن سرکرده دست چپ و حرمه نابکار سردار تیراندازان و ابوالحنوق رئیس سنگ اندازان و سنان بن انس سردار نیزه داران بود، اهل فن نوشته اند لشگر از کربلا تا دم در دروازه کوفه پشت در پشت ایستاده بودند. هجوم آوردن لشگر کفرآیین عمر سعد ملعون و مهلت خواستن امام از ایشان پس از آنکه شمر ملعون با حالتی آشفته به لشگر عمر سعد برگشت و او را تحریص و ترغیب به هجوم نمود به نقل مرحوم شیخ مفید در ارشاد عمر بن سعد ملعون رو به لشگر نمود و بانگ برآورد: یا خیل الله ارکبی و بالجنه ابشری، ای لشگر خدا سوار شوید و بر شما باد مژده بهشت، فرکب الناس ثم زحف نحوهم بعد العصر. لشگر مانند



مور و ملخ سواره و پیاده بعد از نماز عصر رو به خیام با عظمت حضرت آوردند. به فرموده مرحوم مفید امام علیه السلام جلو خیمه خود نشسته بودند و سر به زانوی غم گذارده و در حالی که به قبضه شمشیر تکیه داده بودند خواب آن جناب را در ربود در این هنگام صدای طبل و شیپور و کوس و کرنا و هلهله و فریاد لشگر بر این آسمان دوار بلند شد و آن کافران از خدا بی خبر به طرف خیام و سرپرده‌های با عظمت آل الله هجوم آوردند علیا مخدره حضرت زینب علیها السلام سراسیمه از خیمه بیرون دوید تا چشمش به آن صحنه افتاد دوان دوان خود را به خیمه برادر رسانید.

دید آن جناب سر مبارک به روی قبضه شمشیر گذارده گویا خواب باشد صدا زد و حضرت را بیدار نمود عرضه داشت: یا اخی أما تسمع الاصوات قد اقتربت ای برادر آیا صدای هیاهوی سپاه را نمی شنوی که نزدیک خیمه‌گاه رسیده فرغ الحسین علیه السلام رأسه امام علیه السلام از آه و ناله خواهر بیدار شد و سر را برداشت خواهر را با آن حال حزین که دید آهی سرد از جگر کشید فرمود: خواهر الآن در عالم خواب جد و پدرم را در خواب دیدم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: نور دیده فردا پیش ما خواهی بود. علیا مخدره زینب علیها السلام وقتی این خبر را شنید سیلی به صورت خود زد و فریاد واویلا از جگر برکشید امام علیه السلام فرمود: خواهرم ساکت باش و فریاد به واویلا بلند مکن در همین ساعت که علیا مخدره زینب کبری علیها السلام بی تاب می‌کرد و امام علیه السلام خواهر را آرام می‌فرمود لشگر دشمن سواره و پیاده عربده کنان و پای کوبان همراه با صداها طبل و کوس و نای و سنج و شیپور به خیمه‌ها نزدیک شدند و نزدیک بود که به خیمه‌ها بریزند که ناگاه خورشید آسمان شجاعت و شیر بیشه پردلی، فرزند دل‌بند امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام (مثل قرص قمر از برج خیمه طالع شد و یک نعره حیدری از جگر



برکشید و فرمود: کجایند شیران بیشه شجاعت و پلنگان قله جلادت بیرون آیند دم لشگر و خیل را بگیرند هشتاد تن سواره، پیاده ز بالاوپست برفتند شمشیر و نیزه به دست جوانان هاشمی نشان با شمشیرهای خونفشان از خیمه‌ها بیرون آمدند بر مرکبها نشستند و نیزه‌ها را ربودند دور قمر بنی هاشم مثل انبوه پروین در گرد ماه جمع شده خدمت امام غریب آمدند حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) از مرکب به زیر آمد زمین ادب بوسید. به نقل مرحوم مفید در ارشاد: قال له العباس بن علی (علیه السلام): یا آخی آتاک القوم. عباس محضر مبارک امام (علیه السلام) عرض کرد: برادر لشگر دشمن نزدیک سرآورده‌ها رسیدند، تکلیف چیست؟ قال الامام: یا عباس اربک بنفسک یا آخی، اَنْتَ حَتَّى تَلْقَاهُمْ وَ تَقُولَ لَهُمْ مَالِکُمْ وَ مَا بَدَالِکُمْ وَ تَسْأَلُهُمْ عَمَّا جَاءَهُمْ. امام (علیه السلام) فرمود: برادرم، عباس سوار شو، برو نزد امیر این لشگر چون با ایشان ملاقات کردی، به ایشان بگو: شما را چه روی داده، برای چه جمعیت کرده‌اید و بر سر من هجوم آورده‌اید؟ فاتاهم العباس فی نحو من عشرين فارسا منهم زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر عباس (علیه السلام) با بیست تن از سواران کارزار که از جمله ایشان زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر بودند جلو لشگر آمدند. فَقَالَ لَهُمُ الْعَبَّاسُ: مَا بَدَا لَكُمْ وَ مَا تُرِيدُونَ عَبَّاس (علیه السلام) فرمود: شما را چه شده و چه قصدی دارید؟ قالوا: قد جاء امر الامیران نعرض علیکمان تُنزلوا علی حکم‌ها گفتند: حکم امیر عبیدالله بن زیاد است که ما عرض بیعت یزید به شما بنماییم اگر قبول کردید. در امانید و الا همین ساعت بر شما بتازیم و کار شما را بسازیم. فَقَالَ: فَلَا تَعْجَلُوا حَتَّى اَرْجِعَ اِلَى ابی عبد الله فاعرض علیه ما ذکرتم. قمر بنی هاشم فرمود: عجله مکنید تا من گفته و مقصود شما را محضر مبارک حضرت ابی عبد الله (علیه السلام) عرضه داشته و جواب بیاورم. عباس (علیه السلام) محضر امام (علیه السلام) رفت و آن بیست نفر مقابل لشگر ایستاده و

آنها را مخاطب قرار داد و موعظه نمودند، خلاصه کلام آن اهل وفا با آن قوم کینه جو این بود که: ای لشگر دست خود را از آلودن به خون پسر پیغمبر نگاه دارید. از آن طرف قمر بنی هاشم محضر امام علیه السلام مشرف شد و مقاله آن قوم اهل دغا را معروض داشت. امام علیه السلام فرمود: ارجع اليهم فَإِنْ اسْتِطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى عَدْوِهِ وَتُدْفَعَهُمْ عَنِ الْعَشِيِّ لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَنَدْعُوهُ وَنَسْتَغْفِرَهُ فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي قَدْ كُنْتُ أَحَبَّ الصَّلَاةَ لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَكَثْرَةَ الدُّعَاءِ وَالِاسْتِغْفَارِ. برادر به سوی ایشان بازگردد و اگر می توانی جنگ را تا صبح تأخیر بیاورد و ایشان را وادار کن که یک امشب را به ما مهلت دهند تا در آن به نماز و دعا و استغفار باشیم، خدا خود می داند که من نماز و خواندن قرآن و زیاد دعا خواندن و استغفار نمودن را دوست می دارم. عباس (علیه السلام) به نزد آن قوم آمد و فرموده امام علیه السلام را به ایشان رسانید. سید علیه الرحمه در لِهوف می فرماید: عمر بن سعد ملعون در پذیرفتن درخواست حضرت توقف نمود و فرموده طریحی در منتخب به شمر گفت: درباره مهلت دادن چه می گویی؟ شمر لعنه الله علیه گفت: دو دل مباش اگر من سردار بودم به این سخنان اعتنائی نمی کردم و الآن فرمان جنگ را می دادم. سید در لِهوف می نویسد: عمرو بن حجاج زبیدی گفت: به خدا قسم اگر ایشان از تُرک و دیلم بودند و از ما همچنین درخواستی می کردند، خواسته هایشان را اجابت می کردیم و حال آنکه ایشان اولاد پیغمبر هستند کلام عمرو بن حجاج در میان لشگر پراکنده شد آنان نیز رأی عمرو را تأیید کرده و گفتند: رأی، رأی عمرو بن حجاج است و او درست می گوید و اساساً ما که عرب هستیم این ننگ را به کجا ببریم که ایشان از ما مهلت طلبیدند و آنان خواستند ولی ما به ایشان مهلت ندادیم حال بچه های پیغمبر ما از ما مهلت خواسته اند. عمر گفت: امشب حسین را مهلت دادیم.



واقعہ جان گداز عصر و غروب روز تاسوعا

مرحوم سید در لہوف می نویسد: پس از آنکہ حضرت قمر بنی ہاشم (علیہ السلام) از عمر سعد شب عاشورا را مہلت گرفت امام (علیہ السلام) سر بر بستر گذاردند و اندکی خوابیدند در عالم خواب فضا روشن و ہوا مصفائی را حس کردند و در ہمین حال علیا مخدرہ زینب کبری در بالین آن جناب نشستہ بود و همچون شمع می سوخت و در کمال حزن و اندوہ با آستینہای لباس برادر را باد می زد و بہ فکر شہادت برادر دیدگانش از اشک پُر و همچون دانہ های مروارید از چشمانش ریزان بود ناگاہ امام (علیہ السلام) سر از خواب برداشت و چشم گشود و خواہر را با آن حال مشاہدہ نمود و فرمود: یا آختہ، خواہرم زینب. علیا مخدرہ عرض کرد:

لیک، بلی برادرم حضرت فرمودند: خواہرم خورشید عمرم بہ افول گرائیدہ و روز جانم بہ سر آمدہ و ہلال مصیبت تو طلوع نمودہ است. الآن بہ خواب رفتم جدم رسول خدا (صلی اللہ علیہ وسلم) را در خواب دیدم کہ با پدر و مادر و برادرم جملگی در یک جا جمع بودند و فرمودند: یا حسین اِنک رائح الینا عنقریب، بزودی بہ ما ملحق خواہی شد؟ فرد چو بشنید زینب بنالید زار کشید از سر آن معجز زنگار فلطمت زینب وجہها و صاحت و بکت پس از این خبر علیا مخدرہ زینب (علیہ السلام) بر صورت خود زد و صیحہ کشید و زار زار گریست. امام (علیہ السلام) خواہر را تسلی داد و فرمود: خواہرم آرام بگیر و ساکت باش و نگذار دشمنان بر من شماتت کنند، پنهانی گریہ کن، خواہرم! حسین تو دل از این جہان کندہ و رخت از این عالم بریستہ این زندگی کہ ہمہ اش از برای من درد و رنج و بلاست بہ چہ کار آید، پس همان بہتر کہ چشم از این عالم ببندم سپس امام (علیہ السلام) دست مبارک بہ سینہ خواہر کشید از برکت دست آن حضرت تسکین دل از برای مخدرہ



حاصل شد در شب تار و ظلمانی عاشورا وقایع و حوادثی در سرزمین پر بلا کربلا به وقوع پیوسته که ذیلاً مهم‌ترین آن‌ها را می‌نگاریم: خطبه خواندن حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) و برداشتن بیعت از اصحاب و یاران به نقل از مرحوم محمدباقر مجلسی در کتاب بحارالانوار از مسعودی در مروج الذهب نقل می‌کند که وقتی امام (علیه السلام) به سرزمین کربلا وارد شدند عدد مجموع اردو هزار و صد نفر سواره و پیاده بود. مرحوم مفید در ارشاد فرموده‌اند عصر روز تاسوعا قریب غروب آفتاب امام امر فرمودند کرسی از ساج در میان صحرا گذارند سپس اصحاب و اهل بیت را جمع نمود و در میان آن جمع قرار گرفته و فرمود: اُثنی علی الله احسن الثناء و اَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالصَّرَّاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي اَحْمَدُكَ عَلَيَّانِ كَرَمَتَنَا بِالنَّبُوَّةِ وَ عَلِمَتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهْمَتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا اَسْمَاعاً وَ اَبْصَاراً وَ اَفَنْدَةً فَاجْعَلْنَا مِنْ الشَّاكِرِينَ سِپَاسَ وَ سَتَائِشِ مِی‌کنم ایزد پاک را به بهترین سپاس و او را در آشکار و نهان حمد می‌نمایم، بار خدایا تو را شکر می‌کنم که از روز نخست ما را عزیز آفریدی و به پیغمبرت ما را گرامی داشته‌ای و قرآن را به ما آموختی و در دین فقیه مان نموده‌ای؛ و گوش شنوا و چشم بینا و قلبی واسع به ما عطا کردی پس ما را از کسانی قرار بده که شاکر این نعمتهایت باشیم؛ اما بعد فانی لَا اَعْلَمُ اصْحَاباً اَوْفَى وَ لَا خَیْراً مِنْ اصْحَابِی وَ لَا اَهْلِ بَیْتِ اَبِرْ وَ لَا اَوْصِلَ مِنْ اَهْلِ بَیْتِی فَجَزَاکُمُ اللهُ عَنِّی خَیْراً وَ اَنِی لَا اُظِنُ یَوْمَا لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ، اَلَا وَاِنِّی قَدْ اَذْنَنْتُ لَکُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِیعاً فِی حُلِّ لَیْسَ عَلَیْکُمْ مَنِّی ذِمَام. پس از حمد و ستایش یزدان پاک، من اصحابی را باوفاتر و بهتر از اصحاب خود و اهل بیتی را نیکوتر و اوصیل‌تر از اهل بیت خود سراغ ندارم پس خدا از طرف من به شما پاداش و اجر نیکو عطا فرماید، ای یاران گمان نمی‌کنم از دست این قوم غیر از فردا روز دیگری را داشته



باشیم، بدانید من به شما اذن دادم و بیعت خویش را از عهده شما برداشتم، پس راه خود را پیش گیرید و به هر کجا که می خواهید بروید. هذا الليل قد غشیکم فاتخذوه جملاً ثم لیاخذ کل رجل منکم بید رجل من اهل بیتی ثم تفرقوا فی سوادکم و مداینکم حتی یفرج الله. الآن شب است و تاریکی آن شما را پنهان داشته است لذا تاریکی را برای خود شتر و مرکب قرار دهید و هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و متفرق و به شهرها و دیار خود روید تا خدا در کار شما فرج عطا فرماید مرا با این لشکر واگذارید. فان القوم انما یطلبونی و لو قد اصابونی فی الهواء عن طلب غیری. ای یاران! این گروه غیر از من طالب دیگری نیستند و من از دست ایشان جان به در نخواهم برد و اگر در هوا هم مرا خواهند گرفت و خونم را خواهند ریخت.

اظهار وفاداری حضرت قمر بنی هاشم به امام

سخن امام علیه السلام که به اینجا رسید اصحاب و یاران آن حضرت گریستند و اول کسی که ایستاد و در جواب آن جناب اظهار ثبات و ایستادگی نمود حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم بود آن بزرگوار با برادرها و برادرزاده‌ها و بنی اعمام از کلمات غم‌انگیز و حاکی از غربت امام علیه السلام سخت متأثر و دلتنگ شده لذا از زبان خود و سایر شهزادگان محضر مبارک برادر عرضه داشت. ای مولا و ای سرور ما به ذات پاک ایزد متعال ما این کار را نخواهیم نمود که شما را به دست دشمن سپرده و خود جان به در ببریم، خدا آن روز را نیاورد که ما در دنیا زنده باشیم و شما نباشید، قدم‌های ما بریده باد اگر از در آستانه تو قدم برداریم و چشمانمان کور باد اگر به غیر از جمال تو بنگریم؛ و پس از قمر بنی هاشم علیه السلام سایر برادرها و برادرزاده‌ها



و خواهرزاده‌ها زمین ادب بوسیده و عرضه داشتند: ما به جان و دل مطیع و فرمانبردار آنچه ابوالفضل العباس (ع) به عرض اقدس همایونی رساند هستیم امام علیه السلام تمام سخنان ایشان را شنیده و در حقشان دعا فرمودند.

اظهار وفاداری عبدالله بن مسلم بن عقیل به امام

سپس روی مبارک به اولاد عقیل کردم و فرمودند: یا بنی عقیل حسبکم من القتل بمسلم فاذهبوا انتم فقد اذنت لکم. ای فرزندان عقیل کشته شدن مسلم شما را بس بوده و داغ او شما را کافی است به شما اذن دادم که به آن اکتفا کنید و راه وطن را پیش گیرید و بروید عبدالله که پسر بزرگتر جناب مسلم بن عقیل (علیه السلام) بود پیش آمد و عرضه داشت سبحان الله فما يقول الناس، يقولون انا ترکنا شیخنا و سیدنا و بنی عمومنا خیر الاعمام و لم نرم معهم بسهم و لم نطعن معهم برمح و لم نضرب معهم بسیف و لاندري ما صنعوا، لا و الله ما نفعنا و لكن نفدیک بانفسنا و اموالنا و اهلینا و نقاتل معک حتی نرد موردک فقبح الله العیش بعدک. ای نور دیده رسالت معاذ الله که این عمل از ما سر بزند که تو را تنها بگذاریم و برویم، مردم به ما چه خواهند گفت، بگویند: آقای خویش چشم از عمو و عموزادگان بریستیم، نه با ایشان تیری افکندیم و نه با هم نیزه زدیم و نه اسبی به میدان کین تاختیم و نه تیغی به روی عدو آختیم، بلکه راه خود گرفته و آمدید و نمی دانیم که بر سر آقای ما چه آمد، ابداً این کار را ما نمی کنیم بلکه خود و اموال و اهل خویش را فدای شما خواهیم نمود و در رکاب سعادت مآب شما مقاتله خواهیم کرد تا به همان راهی که شما خواهی رفت ما هم برویم، زشت و ناپسندمان باد زندگانی بعد از شما.

اظهار وفاداری نمودن مسلم بن عوسجه به امام

سپس اولین نفر از بین اصحاب جناب مسلم بن عوسجه بود که از جای برخاست و دست ادب به سینه گذارد: بگفتا که ای پیشوای جهان! چراغ منیر زمین و زمان گرفتار کام نهنگ بلاذیح الله عرصه نینوایان رسول الله أنحن نخلی عنک و قد احاطوا بک فیما نعدر الی الله فی اداء حقک ای فرزند رسول خدا! آیا ما جان نثاران دست از دامن تو برداریم و تو را در میان این گروه اشرار بگذاریم پس به چه رونزد خدای متعال عذر بیاوریم.

اما والله لانخلی عنک حتی اطعن فی صدورهم برمحي و اضربهم بسیفی ما ثبت قائمه فی یدی. قسم به ذات پاک پروردگار دست از دامت برنمی داریم تا با نیزه سینه دشمنان تو را ریش ریش نکنیم و با شمشیر بدنهای اعدا تو را چاک چاک ننماییم و تا دسته های تیغ در دست ما است با این ناکسان مقاتله خواهیم نمود؛ و لو لم یکن معی سلاح اقاتلهم به لقد فتهم بالحجارة. ای سرور اگر سلاح جنگ من از بین برود و چیزی نداشته باشم که با این از خدا بیخبران بجنگم همانا با سنگ با آنها نبرد می نمایم والله لانخلیک حتی یعلم الله انا قد حفظنا غیبه رسول الله فیک. به ذات پاک پروردگار قسم دست از چاکری تو برنمی داریم تا خدا بداند که ما پاس حرمت پیغمبرش را در غیبت آن حضرت درباره اولادش چه گونه نگاه داشتیم؛ اما والله لو قد علمت انی اقتل ثم احیی ثم اقتل ثم احرق ثم اذری یفعل ذلک بی سبعین مرة ما افارقک حتی القی حمامی دونک قسم به ذات پروردگار اگر بدانم که در راه محبت تو کشته شده سپس زنده گشته پس از آن کشته شده و جسد مرا می سوزانند سپس خاکستر مرا به باد فنا می دهند همچنین تا هفتاد بار باز دست از یاری و محبت تو برنداشته تا مرگ را در نزد تو چشیده و ملاقات کنم.



شعر نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر عقل از سودای او کور است
و گر لحظه لحظه شاهباز جانشان پرزنان تا صاعد جانانشان
دوست چون یار است دشمن گومباش جان که بد جانان بود تن گومباش
عاشقان چون نور مه عریان خوشند بی سرو سامان و خان و مان خوشند

وَ كَيْفَ لَا أَفْعَلْ ذَلِكَ وَإِنَّمَا هِيَ قَتْلُهُ وَاحِدَةٌ ثُمَّ هِيَ الْكَرَامَةُ أَلَتْنِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا
ابداً. ای مولای من! چرا چنین نکنم و حال آنکه جان سپردن یک دم زدن
بیش نیست و بعد در خدمت تو حیات ابد و عیش سرمدی است

دמידن فجر روز عاشورا و نماز صبح امام با اصحاب عالی مقام

شب پرتعب و پرماجرای عاشورا به آخر رسید و سپیده صبح صادق روز
عاشورا دمید و بدین ترتیب مقدار مهلت امام علیه السلام تمام شد در چنین
وقتی آن حضرت با دلی آکنده از اضطراب و حزن و اندوه پیوسته نظر به
افق می نمود و کلمه استرجاع^۱ و بر زبان جاری می کرد ناگاه صدای اذان
شاهزاده علی اکبر (علیه السلام) به گوش امام علیه السلام رسید حضرت خود را برای
ادا فریضه صبح آماده کرد و از خیمه بیرون آمدند همین که آفتاب دین
و سلطان حجاز به جهت نماز از خیمه طلوع نمود اصحاب و انصار و
شهزادگان جملگی یکان یکان از خیام و سراپرده ها بیرون آمدند پشت سر
امام علیه السلام صف کشیدند تا نماز را با آن قبله عالمیان به جای آورند، باری
در آن دشت پر بلا و بیابان پر آشوب نمازی خوانده شد که تمام فرشتگان
آسمانها به گریه درآمدند زیرا تمام آحاد این جماعت می دانستند که این
نماز آخر و وداع با حق تبارک و تعالی و پیدا است کسی که امید نماز



۱. کلمه استرجاع (انالله و انا الیه راجعون)

خواندن دیگر نداشته باشد چگونه آنرا به انجام می‌رساند. مرحوم ابن قولویه قمی در کتاب کامل الزیارات از حلبی و او نیز از حضرت امام صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که آن جناب فرمود: ان الحسین علیه السلام صلی باصحابه صلوة الغداة ثم التفت اليهم، فقال ان الله اذن في قتلکم فعلیکم بالصبر. حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: پس از آنکه حضرت امام حسین با یاران با وفایش نماز صبح را خواندند متوجه ایشان شد و فرمودند: حق تعالی اذن و اجازه در قتل شما داده برخیزید آماده قتال شوید و صبر را شعار خود سازید؛ و جبرئیل هم در میان آسمان و زمین فریاد برآورد یا خیل الله اربکی یعنی ای لشکر خدا و ای انصار حق سوار شوید. مرحوم صدر قزوینی در کتاب حدائق الانس فرموده‌اند: روز عاشورا جبرئیل دو مرتبه صیحه کشیده: الف: در صبح که اذن جهاد صادر شد. ب: زمانی که عزیز فاطمه (علیها السلام) از اسب سرنگون گردید، در این هنگام جبرئیل فریاد برکشید: الا یا اهل العالم قد قتل الامام و ابن الامام اخو الامام و ابو الامام الحسین بن علی ابن ابیطالب: آگاه باشید ای اهل هستی، امام، فرزند امام، برادر امام، و پدر امام حسین بن علی (ع) به شهادت رسیدند (کشته شدند).



روشن شدن صبح روز پربلا عاشورا و صف آرایی امام در مقابل لشکر کفرآئین عمر سعد

مرحوم شیخ مفید در ارشاد می‌فرماید: وَ أَصْبَحَ الْحُسَيْنُ علیه السلام فَعَبَّاءُ اصْحَابِهِ بَعْدَ صَلَوةِ الْغَدَاةِ وَ كَانَ مَعَهُ اثْنَانِ وَ ثَلَاثُونَ فَارْسَا وَ أَرْبَعُونَ رَاجِلًا، فَجَعَلَ زَهْرِ بْنِ الْقَيْنِ فِي مِیْمَنَةِ اصْحَابِهِ وَ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ فِي مِیْسَرَةِ اصْحَابِهِ وَ اعْطَى رَايَةَ الْعَبَّاسِ اخَاهُ وَ جَعَلُوا الْبُيُوتَ فِي ظَهْرِهِمْ وَ أَمَرَ بِحَطْبٍ وَ قَصَبٍ كَانَ

من وراء البيوت ان يترك ان فى خندق كان قد حفر هناك و ان يحرق بالنار مخافه، ان يأتوهم من ورائهم. حضرت امام حسين عليه السلام شب را به سحر رساند و سحر را گذراند وارد صبح شد، پس از ادای نماز صبح اصحاب و یاران را آماده کارزار فرمودند. عدد لشگر آن حضرت، سی و دو سواره و چهل نفر پیاده بود، پس از صف آرایی زهیر بن قین را که مردی مردانه و شجاعی فرزانه و مبارزی دلیر و صفدری کم نظیر بود طلبید، علمی پیچید و به دستش داد و فرمود تو سردار دست راست من باش زهیر دلاور خم آورد سر سوی میمنه رفت و گسترد پرچم را. سپس حبیب بن مظاهر را که مردی عابد، زاهد، حافظ قرآن و شجاع و مخلص اهل بیت عصمت و طهارت بود پیش خواند و علمی بست و به دست باکفایتش داد و او را سردار دست چپ قرار داد چپ لشگرش را بدو داد و برادرش حضرت عباس عليه السلام را علمدار نمود و تمام خیمه ها را پشت سر سپاه لشگر قرار داد و سپس امر فرمود که چوب و نی را در خندقی که به دور خیمه و سراپرده ها حفر کرده بودند ریخته و آنها را آتش زدند تا بدین وسیله از حمله پشت سر دشمن ممانعت و جلوگیری شود.



عدد لشگریان امام و آرا در آن

مرحوم سید در لهوف می فرماید: از امام باقر عليه السلام مروی است که عدد لشگر امام حسین عليه السلام چهل و پنج سوار و یکصد پیاده بوده. مشهور از ارباب تاریخ گفته اند: تعداد سپاه آن جناب سی و دو سوار و چهل پیاده بودند. برخی دیگر گفته اند تعداد سپاه آن حضرت در مجموع هفتاد و دو نفر بوده اند. چنانچه جمعی دیگر تعداد آنها را هشتاد و چهار نفر گفته اند؛ و در روایتی که برخی نقل کرده اند آمده است که تعداد لشگر امام عليه السلام نود

و دو سوار و هشتاد و دو پیاده بوده است مرحوم صدر قزوینی فرموده: از زیر علم زهیر تا تحت رایت و علم حبیب بن مظاهر اصحاب و انصار و جان نثاران صف کشیدند و هم ثلثمائۀ رجل و فارس کلهم لیوث عوایس علیهم الدروع الداویدیه متقلدین بالسیوف الہندیۃ متعلقین بالرماح الخطیۃ راکبین علی الخیول العربیۃ و هم خیار امۃ المحمدیۃ یعنی: عدد لشگریان امام مظلوم سیصد نفر پیاده و سواره بود که جملگی شیران بیشه بودند و زره‌های داودی در بر و شمشیرهای هندی حمایل کرده و نیزه‌های خطی در دست داشتند بر اسبهای عربی سوار بودند در حالی که بهترین افراد امت محمدی بودند آن زهاد و عباد به استقبال کوه آهن و فولاد رفتند و تیرها و شمشیرهای دشمن را به سینه و صورت و گلو و روی خود خریدند، به هر صورت بعد از آنکه میمنه لشگر به وجود زهیر دلاور آراست و میسر به حمایت حبیب پیراست قلب لشگر را هم باید به علمدار بسپارند، این عَلم را به عَلم سلطانی و علامت و لوای اعظم نیز می‌نامند و نقش آن در لشگر بسیار حساس و مهم بوده است، زیرا اگر در میان سپاه هزار علم باشد چشم همه علمدارها به آن علامت است، اگر آن بر سر پا باشد لشگر آماده و بر سر جا استوار هستند خلاصه اگر در لشگر هزار علم بوده و جملگی صحیح و برپا باشند ولی لوای اعظم سرنگون باشد همه لشگر فرار می‌کنند و متفرق می‌شوند بنابراین چنین علمی را عبث به دست هر کسی نمی‌دهند بلکه دارندۀ آن باید صفت شجاعت و رشادت داشته و کرار غیر فرار باشد لذا خامس آل عباء (ع) لوای اعظم لشگر خود را به دست مبارک اشجع ناس و شجاع مَهراس، ثابت الاساس، شیر بیشه پُر دلی یعنی برادر والا گهرش حضرت ابوالفضل العباس سپرد. همین که امام عَلَی (ع) علم خاصه را به دست با



کفایت برادر داد و او را به قلب لشگر فرستاد آن نهنگ دریای فتح و ظفر با شش برادر کوه پیکر که شیران دشت یلی و پسران مرتضی علی بودند با سلاح تمام از عقب برادر والامقام خود روان شدند و همچنین برادرزاده‌ها یعنی قاسم بن حسن و احمد بن الحسن و ابوبکر بن الحسن و عبدالله بن حسن و حسن بن حسن و نیز بنی اعمام مانند عبدالله بن مسلم بن عقیل، عبیدالله بن مسلم بن عقیل و همچنین اولاد عقیل که نه تن بودند به این شرح: جعفر بن عقیل، عبدالرحمن بن عقیل، عبدالله اکبر بن عقیل، محمد بن ابی سعد بن عقیل، موسی بن عقیل، عون بن عقیل، عبدالله اصغر بن عقیل، علی بن عقیل و احمد بن عقیل و اولاد جعفر بن ابیطالب که از عبدالله جعفر بودند مثل عون بن عبدالله جعفر و محمد بن عبدالله جعفر تمام خویشان و اقارب حضرت که قریب سی نفر بودند و هیجده نفر از آنها فرسان هیجا بودند آمدند در گرد وجود مبارک قمر بنی هاشم صف بستند.

ذکر اسامی یاوران حضرت امام حسین

یاوران امام علیه السلام دو دسته بودند: اول: بنی هاشم و منسوبین به امام علیه السلام اصحاب و یاوران از غیر بنی هاشم که بین ایشان و امام علیه السلام خویشاوندی و نسبتی نبوده است.

اسامی بنی هاشم و منسوبین امام

الف: نه نفر که جملگی برادر امام علیه السلام بودند و اسامی مبارکشان عبارت است از: ۱- عباس بن علی بن ابیطالب معروف به حضرت ابوالفضل و قمر بنی هاشم ۲- عثمان بن علی بن ابیطالب ۳- جعفر بن علی بن



ایطالب ۴- عبدالله بن علی بن ایطالب ۵- محمد- اصغر بن علی بن ایطالب ۶- عمر بن علی بن ایطالب ملقب به اطرف ۷- عون بن علی بن ایطالب ۸- ابوبکر بن علی بن ایطالب ۹- محمد اوسط بن علی بن ایطالب: چهار تن از اولاد و فرزندان خود امام علیه السلام که اسامی شریفشان عبارت است از: ۱- حضرت علی بن الحسین علیه السلام معروف به زین العابدین و سجاد ۲- حضرت علی اکبر بن الحسین علیه السلام ۳- حضرت علی اصغر بن الحسین علیه السلام ۴- حضرت عبدالله بن الحسین علیه السلام ج: دوازده نفر که جملگی فرزندان امام حسن مجتبی بوده و اسامی مبارکشان عبارت است از: ۱- حسن بن الحسن معروف به حسن مثنی ۲- عمرو بن الحسن ۳- قاسم بن الحسن ۴- عبدالله بن الحسن ۵- احمد بن الحسن ۶- محمد بن الحسن ۷- جعفر بن الحسن ۸- ابوبکر بن الحسن ۹- حسین بن الحسن ملقب به اثم ۱۰- طلحه بن الحسن ۱۱- زید بن الحسن ۱۲- عبدالرحمن بن الحسن د: چهارده تن از عموزادگان امام علیه السلام که اسامی شریفشان عبارتست از: ۱- عون اکبر بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب ۲- محمد بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب ۳- عون بن جعفر بن ایطالب ۴- قاسم بن محمد بن جعفر بن ایطالب ۵- عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب ۶- جعفر بن عقیل بن ایطالب ۷- عبدالرحمن بن عقیل بن ایطالب ۸- عبدالله بن مسلم بن عقیل ۹- محمد بن مسلم بن عقیل ۱۰- محمد بن ابی سعید بن عقیل ۱۱- عبدالله اصغر بن عقیل ۱۲- موسی بن عقیل بن ایطالب ۱۳- علی بن عقیل بن ایطالب ۱۴- احمد بن عقیل بن ایطالب بنابراین تعداد بنی هاشم و منسوبین امام علیه السلام که در کربلا حضور داشتند ۳۹ نفر بوده که تمام آنها در روز عاشورا شهید شدند باستثنا حضرت امام زین العابدین علیه السلام.



اصحاب و یاوران حضرت را برخی از اهل تحقیق استقصا کرده (مقتل مدینه تا مدینه)

و گفته اند تعدادشان ۹۵ نفر بوده و اسامی ایشان عبارت است از: ۱- نعیم بن العجلان ۲- عمران بن کعب بن مالک اشجعی ۳- حنظل ۴- بن عمرو شیبانی ۵- قاسط بن زهیر ۶- سواد بن ابیعمیر ۷- کنانه بن عتیق ۸- ضرغام بن مالک ۹- مجمع بن عبدالله العائذی ۱۰- جبله بن علی شیبانی ۱۱- عبدالرحمن بن عبدالله ۱۲- عمرو بن عبدالله ۱۳- کرش بن زهیر الثعلبی ۱۴- عمرو بن کعب الانصاری ۱۵- عبدالله الغفاری ۱۶- عبدالرحمن بن عروة الغفاری ۱۷- عمار بن حسان طائی ۱۸- زاهد مولى عمرو الخزاعی ۱۹- اسلم بن كثير الازدی ۲۰- عبدالله بن ثبیت ۲۱- عبیدالله بن ثبیت العبسی ۲۲- عمرو بن ضبیعه ۲۳- قیس بن منبه ۲۴- مسعود بن حجاج ۲۵- عمار بن ابی سلامه الهمدانی ۲۶- عامر بن مسلم ۲۷- سیف بن مالک ۲۸- زهیر بن - بشیر الخثعمی ۲۹- حیان بن الحرث ۳۰- زهیر بن سلیم ۳۱- ضحاک بن عبدالله ۳۲- خزیمه بن عمرو الکوفی ۳۳- عقبه بن سمعان ۳۴- حلاسی بن عمرو الراسبی ۳۵- بُریر بن خضیر الهمدانی ۳۶- زهیر بن حسان الاسدی ۳۷- عبدالرحمن الارحبی ۳۸- وهب بن عبدالله الکلبی ۳۹- وقاص بن عبید ۴۰- شریح بن عبید ۴۱- عبدالله بن زید البصری ۴۲- عبیدالله بن زید البصری ۴۳- عمرو بن خالد الأزدی ۴۴- سعد بن حنظل تمیمی ۴۵- عمرو بن عبدالله ۴۶- نافع بن هلال بجلی ۴۷- هلال بن نافع ۴۸- مسلم بن - عوسجه اسدی ۴۹- عمر بن قرطه انصاری ۵۰- انیس بن معقل اصبحی ۵۱- علی بن مظاهر اسدی ۵۲- حبیب بن مظاهر اسدی ۵۳- یحیی بن كثير انصاری ۵۴- طرماح بن عدی ۵۵- مالک بن دودان ۵۶- هند بن ابی



هند ۵۶- ابوتما مه صیداوی ۵۷- سعید بن عبدالله حنفی ۵۸- سعید بن
 عبدالله یربی ۵۹- عمرو بن خالد صیداوی ۶۰- حنظلّه بن سعد شامی
 ۶۱- سوئد بن عمرو بن ابی المطاع الجعفی ۶۲- حجاج بن مسروق ۶۳-
 یحیی بن سلیم المازنی ۶۴- قره بن ابیقره الغفاری ۶۵- مالک بن انس
 المالکی ۶۶- ابراهیم بن حصین اسدی ۶۷- جُناده بن حارث انصاری
 ۶۸- عمرو بن جناده ۶۹- معلی بن معلی ۷۰- معلی بن حنظلّه الغفاری
 ۷۱- عبدالرحمن بن عروه ۷۲- عابس بن شبيب شاکری ۷۳- شوذب
 غلام عابس ۷۴- یزید بن شعشاء ۷۵- ابوعمرو نهشلی ۷۶- یزید مهاجر
 ۷۷- احمد بن محمد هاشمی ۷۸- زهیر بن قین بجلی ۷۹- حر بن
 یزید ریاحی ۸۰- مصعب بن یزید ریاحی ۸۱- علی بن حر ۸۲- غلام حر
 ۸۳- مرد سیاح صاحب کشکول آب ۸۴- جوان نصرانی حر و برادرش
 مصعب و پسرش علی و غلامش هر چهار نفر در روز عاشورا به سپاه امام
 علی (علیه السلام) پیوستند و دو نفر دیگر یعنی مرد سیاح و جوان نصرانی بعد از ظهر
 عاشورا به جمع شهیدان باوفا ملحق گردیدند و ده نفر دیگر که جملگی از
 غلامان امیرالمؤمنین (علیه السلام) بودند که حضرت آزادشان کرده بودند، اسامی
 آنها عبارتست از: ۸۵- سعد غلام ۸۶- نصر غلام ۸۷- غارب غلام ۸۸-
 منهج غلام ۸۹- محمد بن مقداد غلام ۹۰- عبدالرحمن «جون» بن ابی
 دجاجة ۹۱- قیس بن ربیع ۹۲- اشعث بن سعد ۹۳- عنطمه غلام ۹۴-
 غلام ترک یک نفر دیگر در صف شهدا بود و آن غلام ابوذر غفاری است
 پس مجموع اصحاب و یاران از غیر بنی هاشم ۹۵ نفر بودند. (برگرفته از
 مقتل مدینه تا مدینه)

آغاز جنگ و نبرد بین لشگر کفر و ایمان

در روز عاشورا بعد از آنکه صفوف را از جانبین آراستند و امام علیه السلام مکرر به میدان تشریف بردند و آن قوم غدار و مکار را موعظه نمودند و بالاخره از میان تمام آن دریای لشگر حرب بن یزید ریاحی با پسر و غلامش تائب شدند و به اردوی حضرت ملحق شدند عمر بن سعد از مشاهده این صحنه بخود پیچید و عزم جنگ را جزم نمود لذا به نوشته مرحوم مفید در ارشاد: نادای عمر بن سعد لعنه الله یا درید ادن رایتک. عمر بن سعد فریاد برآورد: ای درید پرچم و علامتت را نزدیک بیاور. فادناها پس غلام بدکردارش علامت را پیش کشید و در صف اول ایستاد و پسر سعد ملعون نیز در زیر علم قرار گرفت و به همراهی آن پیش آمد و پس از آن از پسرش حفص تیر و کمان را گرفت و تیر را به چله کمان نهاد و فریاد کرد: ای مردم کوفه! پیر و جوان جملگی نزد امیر عبید الله شهادت دهید که جنگ را من آغاز کردم و اولین کسی که به روی حسین تیر انداخت من بودم، سپس تیر را از کمان رها کرد و به طرف اردوی امام علیه السلام پرتاب نمود. به گفته صاحب روضه الصفا یکی از شیعیان امام علیه السلام فریاد کرد: بلی ما شهادت می دهیم اول کسی که از این لشگر روی به جهنم نمود تو بودی. آن ناپاک از این سخن به غضب در آمد فرمان داد هر کس تیر و کمان داشت اصحاب و یاران امام حسین علیه السلام را تیرباران کند. مرحوم سید در لهوف می فرماید: و اقبلت السهام من القوم کانهما القطر، تیر دشمن به طرف سپاه سلطان عالمین مانند قطرات باران، باریدن گرفت، حضرت با دلی پر حسرت رو به اصحاب باوفا نمود و فرمود: قوموا رحمکم الله الی الموت الذی لا بد منه، ای یاران! خدا شما را رحمت کند مردانه در جهاد ثابت قدم باشید که عاقبت الامر از مرگ



چاره‌ای نیست فان هذه السهام رسل السهام رسل القوم اليكم. این تیرها که از این گروه به سوی شما پرتاب می‌شوند پیام‌آوران مرگ هستند. سپس امام علیه السلام به اصحاب اذن جهاد دادند، ایشان پس از صدور فرمان مبارک امام علیه السلام به جهاد تیرها به کمان نهاده لشگر کفرآئین عمر بن سعد ملعون را تیرباران کردند. از محمد بن ابیطالب نقل شده است که عدد تیراندازان لشگر کفر هشت هزار نفر بودند و در مقابل تیراندازان سپاه ایمان پنجاه نفر رقم زده شده‌اند لذا در وقت پرتاب تیر آسمان زمین کربلا از تیر دشمن سیاه شده بود و اکثر دلاوران و دلیران سپاه امام زخم‌دار و مجروح شدند. اصحاب و یاران امام علیه السلام مخصوصاً سپهسالار والا گهر سپاه ایمان یعنی قمر بنی هاشم (علیه السلام) که کار را این چنین زار دید علم سپهسالاری را پیش کشید و در زیر آن رو به سپاه کفر آورده و خود را به قلب آن دریای لشگر زد از طرف دیگر شیر بیشه‌های شجاعت یعنی شاهزادگان عالیقام از پشت سر قمر بنی هاشم همچون شیران گرسنه که به گله روبه‌ان حمله کنند میان آن ناکسان و نانجیبان افتادند از کشته پشته می‌ساختند زهیر دلاور میمنه لشگر را و حبیب بن مظاهر میسره را حرکت داد آن دو لشگر مثل دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند سرها بود که مثل گوی در میدان می‌غلطید خونها همچون جوی روان گردید سردار سپاه ایمان میر غضب مرتضی علی بن عباس رشید شجاعت خود را در آن صبح روز عاشورا به نمایش گذارد یک بار دیگر جنگاوران به عینه شجاعت امیرالمؤمنین علیه السلام را مشاهده کردند تو گویی نفس نفیس مولی الموحدين اسد الله الغالب است که در میان آن دریای لشگر بدون هیچ هراس و وحشتی خرمن عمر آن بدسگالان را به آتش تیغ می‌سوزاند و آنها را به دارالبوار روانه می‌کند از طرف دیگر شاهزاده والاتبار حضرت علی



اکبر (علیه السلام) در میان آن انبوه لشگر کالنجم الثاقب و الکوکب الطارق می درخشید و برق تیغ خونبارش بود که گاهی از بالا و زمانی از پایین، در وقتی از مشرق و هنگامی از مغرب می درخشید و پیوسته نفرات آن سپاه کفرآیین را روانه سفر جهنم می کرد از جانب دیگر حضرت قاسم بن حسن (علیه السلام) کالبدر المنیر در آن صحنه ظلمانی و غبارآلود می درخشید و امان از دشمن بریده و مجال هر حرکتی را از ایشان برده بود، دست‌ها بود که جدا می کرد و سرها بود که از تن قطع می نمود، هر که را بر کمر می زد همچون خیار تر دو نیم می نمود و آن کس را که بر فرق می زد برق تیغش از بین دو شاخش جستن می کرد و شاهزادگان دیگر نیز دست‌ها تا مرفق بالا زده بودند سخت مردانه می کوشیدند و می خروشیدند اما همه تشنه و جملگی گرسنه بودند. مرحوم سید در لهوف می نویسد: فاقتتلوا ساعة من النهار حملة حملة یعنی تا یکساعت از روز گذشته آن جنگ مغلوبه برپا بود و حملات پی در پی در میان آن دو لشگر واقع شد عدد زیادی از لشگر کفرآیین به جهنم واصل شد و از اصحاب امام (علیه السلام) نیز تعدادی به درجه رفیع‌ه شهادت رسیدند. در روضه الشهداء می نویسد: عدد شهدا از اصحاب و غلامان پنجاه و سه نفر بود و باقی اصحاب و یاران همه زخم‌دار و مجروح بودند مگر شاهزاده عالی مقام حضرت علی اکبر (علیه السلام) که زخمی برنداشت‌ه بود و جهت‌ش آن بود که ده نفر از غلامان امیرالمؤمنین (ع) دور آن حضرت را گرفته بودند و نمی گذاشتند زخم و جراح‌تی بر اندام لطیف و پیکر نظیفش برسد. این حمله که در آن پنجاه و دو یا پنجاه و سه تن به درجه رفیع‌ه شهادت رسیدند موسوم است به حمله اول

اسامی کسانی که در حمله اول شهید شدند

مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال فرموده‌اند: این بزرگواران عبارتند از: ۱- نعیم بن عجلان، وی برادر نعمان بن عجلان است که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و عامل آن حضرت بر بحرین و عمان بود. ۲- عمران بن کعب بن حارث الاشجعی ۳- حنظله بن عمرو شیبانی ۴- قاسط بن زهیر ۵- مقسط بن زهیر که برادر قاسط بوده. مرحوم شیخ در رجال نام پدر ایشان را عبدالله ضبط کرده نه زهیر. ۶- کنانه بن عتیق تغلبی که از ابطال و قُراء و عُبَاد کوفه به شمار می‌رفت. ۷- عمرو بن ضبیعه بن قیس، وی سواری شجاع و دلیر بود. گویند وی اول بار با عمر سعد بود و بعداً در انصار امام حسین علیه السلام داخل گردید. ۸- ضرغامه بن مالک تغلبی بعضی گفته‌اند که او بعد از نماز ظهر به مبارزت بیرون شد و شهید گردید. ۹- عامر بن مسلم العبیدی ۱۰- سالم، وی مولای عامر بن مسلم سیف بن مالک العبیدی، برخی گفته‌اند که وی بعد از ظهر به مبارزت بیرون بود و ۱۱- هر دو از شیعیان بصره بودند و شهید شدند. ۱۲- ادهم بن امیه. ۱۳- یزید بن ثبیط، این چهار نفر اخیر جملگی به یاری امام علیه السلام آمدند که جملگی در حمله اول شهید شدند. ۱۴- عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی الهمدانی، وی همان کسی است که اهل کوفه او را با قیس بن مُسهر بسوی امام حسین (ع) در مکه فرستادند که حامل کاغذها و نامه‌ها بود، روز دوازدهم ماه رمضان بود که خدمت آن حضرت رسیدند. ۱۵- جباب بن عامر التمیمی، وی از شیعیان کوفه است که با مسلم بیعت نمود و پس از جفا کردن کوفیان با مسلم وی به قصد خدمت امام حسین علیه السلام حرکت کرد و در بین راه به آن حضرت ملحق شد. ۱۶- عمرو الجندعی، ابن شهر آشوب او را از مقتولین در حمله اولی شمرده ولی برخی از اهل تحقیق گفته‌اند که او مجروح روی



زمین افتاده بود و ضربتی سخت بر سر او رسیده بود، قوم او وی را از معرکه بیرون بردند و مدت یکسال مریض و صاحب فراش بود و در سر سال وفات کرد. ۱۷- حلاس (با حاء بدون نقطه بر وزن غراب) بن عمرو الازدی. ۱۸- نُعمان بن عمرو، وی برادر حُلاس است، این دو برادر اهل کوفه بودند و هر دو از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند بلکه حُلاس از سرهنگان لشکر آن حضرت در کوفه بوده است. ۱۹- سوار بن ابی عمیر، وی در حمله اول مجروح در میان کشتگان افتاد او را اسیر کردند و به نزد عُمر سعد بردند عمر خواست او را بکشد، قومش شفاعت او را کردند و بدین ترتیب جان سالم به در برد. ۲۰- موقع بن ثمامه، وی نیز در حمله اولی به حال اسیری و مجروح بود تا شش ماه و پس از آن وفات کرد. اوّل مجروح در میان کشتگان افتاد و قومش او را به کوفه بردند و مخفی کردند، ابن زیاد مطلع شد فرستاد تا او را بکشند قوم او از بنی اسد شفاعتش کردند او را نکشت ولی در قید آهنش نمود و او را به زُاره موضعی در عمان فرستاد، موقع از زحمت جراحتهای مریض بود تا یکسال پس از آن در همان زاره وفات فرموده است. ۲۱- عمار بن سلامه الدالانی الهمدانی، وی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از مجاهدین در خدمتش بوده اند ۲۲- زاهر مولی عمرو بن الحکم جد محمد بن سنان است وی در سینه شصت به حج مشرف شد و به شرف مصاحبت حضرت سید الشهداء نائل گردید و در خدمتش بود تا در روز عاشورا در حمله اول شهید شدند. ۲۳- جبلة بن علی الشیبانی وی از شجاعان کوفه بود. ۲۴- مسعود بن الحجاج التیمی. ۲۵- عبدالرحمن بن مسعود بن حجاج وی و پدرش از شجاعان و معروفان بودند، این دو با ابن سعد آمده بودند در ایامی که جنگ واقع نشده بود آمدند خدمت امام حسین علیه السلام سلام کنند پس سعادت شامل حالشان شد خدمت آن جناب ماندند تا در حمله اول



شهید گشتند. ۲۶- زهیر بن بشر الخثعمی ۲۷- عمار بن حسان بن شریح الطائی وی از شیعیان و مخلصین بود و با حضرت امام حسین علیه السلام از مکه مصاحبت کرد تا کربلا و پدرش حسان از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در صفین در رکاب آن حضرت شهید شد. ۲۸- مسلم بن کثیر ازدی کوفی تابعی، گویند از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده اند و در رکاب آن حضرت در بعضی از حروب زخمی به پایش رسیده بود و خدمت سید الشهداء علیه السلام از کوفه به کربلا مشرف شد و روز عاشورا در حمله اول شهید گردید. ۲۹- زهیر بن سلیم آزدی، وی از بزرگ مردانی است که در شب عاشورا به اردوی کیوان شکوه ملحق شد. ۳۰- عبدالله بن یزید ثبیط ۳۱- عبیدالله بن یزید ثبیط ۳۲- جندب بن حجیر گندی خولانی، وی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده اند ۳۳- جناد بن کعب انصاری، وی از مکه با اهل و عیال خود در خدمت امام حسین علیه السلام بود. ۳۴- سالم بن عمرو ۳۵- قاسم بن حبیب آزدی ۳۶- بکر بن حی التیمی ۳۷- جوین بن مالک التیمی. ۳۸- امیه بن سعد الطائی ۳۹- عبدالله بن بشر که از مشاهیر شجاعان بود. ۴۰- بشر بن عمرو ۴۱- حجاج بن بدر بصری، وی حامل کتاب (دعوت نامه) مسعود بن عمرو بود که از بصره خدمت امام علیه السلام رسید. ۴۲- قعنب بن عمرو نمری بصری. ۴۳- عائد بن مجمع بن عبدالله عائدی علاوه بر این اشخاص ده نفر از غلامان امام حسین علیه السلام و دو نفر از غلامان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در این حمله شهید شدند ایشان عبارت بودند از: ۴۴- اسلم بن عمرو، وی منجح بن سهم، و یکاتب امام علیه السلام بود. ۴۵- قارب بن عبدالله دثلی، مادر وی کنیز امام علیه السلام بود. غلام امام حسن علیه السلام بود که با فرزندان آن جناب به کربلا آمد و شهید شد. ۴۷- سعد بن الحرث، وی غلام امیرالمؤمنین علیه السلام بود. ۴۸- نصر بن ابی نیزر، وی غلام امیرالمؤمنین علیه السلام بود و پدرش



در نخلستان امیرالمؤمنین علیه السلام کار می کرد ۴۹ - حرث بن بنهان، وی غلام حضرت حمزه سید الشهداء بود. ۵۰ - اشعث بن سعد. ۵۱ - قیس بن ربیع ۵۲ - سعد بن ربیع. ۵۳ - عبدالله بن ابیدجانه ۵۴ - محمد بن مقداد ۵۵ - سلیمان ۵۶ - کرش بن زهیر.

صف آرای دوم و حمله مکرر لشگر کفرآیین به لشگر امام

محمد بن ابیطالب می گوید: فَمَا بَقِيَ مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ علیه السلام أَحَدٌ إِلَّا أَصَابَهُ مِنْ سَهَامِهِمْ أَزْ أَصْحَابِ إِمَامِ حُسَيْنٍ علیه السلام كَسَى بَاقِيَ نَمَانِدٍ مِغْرَ أَنْكَهْ بِهْ وَاسْطَهْ أَصَابَتْ تِيرَهَا زَخْمِي وَ مَجْرُوحٌ بُوْد وَ چُون تَعْدَادِ نَفَرَاتِ یَارَانِ إِمَامِ علیه السلام اَنْدَكْ بُوْد. شَهَادَتِ شَهْدَا خِیْلِ نَمَايَانِ وَ أَشْكَارٌ بُوْد وَ اَزْ لَشْغَرِ كُوفَهْ وَ شَامِ اِگَر چَه تَعْدَادِ كَشْتَهْ شَدْكَانِ بَسِيَارٌ بُوْد وَلِیْ بِهْ وَاسْطَهْ كَثْرَتِ جَمْعِیَّتِ فُقْدَانِ أَنْهَا هِیْچِ نَمَايَانِ وَ ظَاهِرٌ نَبُوْد. بَارِیْ أَنْچَهْ اَزْ أَصْحَابِ وَ یَارَانِ إِمَامِ علیه السلام بَاقِیْ مَانْدَهْ بُوْدَنْدِ جَمْلَگِیْ زَخْمِیْ، خَسْتَهْ وَ تَشْنَهْ بُوْدَنْدِ وَلِیْ دَرِ عَیْنِ حَالِ بَا كَمَالِ قُوْتِ دَرِ جَلَوِیْ خِیَامِ دُوْ مَرْتَبَهْ صَفِ بَسْتَنْدِ، مِیْمَنَهْ وَ مِیْسَرَهْ رَا آرَا سْتَنْدِ اَزْ اَنْ طَرَفِ لَشْغَرِ عَمْرِ بْنِ سَعْدِ وَ قَتِیْ دَسْتِ اَزْ مَقَاتِلَهْ كَشِیْدَنْدِ چَنْدَانِ مَكْثِ نَكْرَدَنْدِ بَلَكَهْ فَقْطٌ بِهْ مَقْدَارِیْ كَهْ مَرْكَبِ هَا یِ خُودِ رَا سِیْرَابِ كَرْدَهْ بُوْدَنْدِ زَرَهْ وَ سِلَاحِ خُودِ رَا تَصْفِیَهْ وَ تَسْوِیَهْ وَ رَفْعِ خَسْتِگِیْ وَ تَشْنِگِیْ كَنْنَدِ تَأْمَلِ كَرْدَهْ سِیْپَسِ بَرَا یِ بَارِ دُوْمِ صَفُوفِ خُودِ رَا آرَا سْتَنْدِ وَ مَانْدَنْدِ سِیْلِ كَهْ اَزْ كُوهْ سَارِیْ جَارِیْ شُودِ بِهْ طَرَفِ خِیْمَهْ هَا یِ إِمَامِ علیه السلام حَرَكْتِ كَرْدَنْدِ وَ دُوْبَارَهْ شُرُوعِ بِهْ تِیْرَانْدَازِیْ كَرْدَنْدِ. مَرْحُومِ صَدُوقِ دَرِ اِمَالِیْ مِیْ نُوِیْسَد: إِمَامِ علیه السلام دَرِ اَن رُوزِ پَنْجَا هِ وَ هَفْتِ سَالِ اَزْ سَنِ مَبَارَكِشْ گَزْدَشْتَهْ بُوْد، حَضْرَتِ دَرِ اَن حَالِ غَیْرِ قَابِلِ تَوْصِیْفِ مَحَاسِنِ مَبَارَكِ رَا بِهْ دَسْتِ گَرْفْتَهْ بُوْد وَ مِیْ فَرْمُود: عَزَّ بَ اللّٰهُ عَلَی الْیَهُودِ حَیْنِ قَالُوْا عُزِیْزٌ اِبْنُ اللّٰهِ وَ اَشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَی النَّصَارَیْ حَیْنِ قَالُوْا الْمَسِیْحُ بَنُ اللّٰهِ وَ اَشْتَدَّ غَضَبُهْ عَلَی

هذه العصابة الذين يريدون قتل ابن نبیهم. حاصل کلام آنکه: چندین مرتبه غضب خدا بر خلائق شدید شد: یک مرتبه وقتی بود که یهود عزیز را پسر خدا خواندند و دفعه دیگر زمانی بود که نصاری مسیح را فرزند خدا دانستند و امروز هم غضب خدا شدید شد که این قوم اراده کشتن و به خون آغشتن پسر پیغمبر خود را کردند. مرحوم شیخ مفید در ارشاد می نویسد: در همین حال ناپاکی از بنی تمیم که او را عبدالله بن خوزه می گفتند از لشگر عمر سعد جدا شد و به طرف خیام امام علیه السلام حرکت کرد از عقب سپاه عمر بر او بانگ زده و گفتند: ای اجل برگشته به کجا می روی آیا به شجاعت خود می نازی که این گونه متهورانه جلومی روی؟! مادرت به عزایت بنشیند. در جواب گفت: اِنِّی اَقْدِمُ عَلٰی رَبِّی وَ رَحِیْمٌ وَ شَفِیْعٌ مَطَاعٌ. امام علیه السلام فرمودند: این شخص کیست؟ محضر مبارکش عرض کردند: این عبدالله بن خوزه است. حضرت سر به آسمان بلند کرد و به درگاه الهی عرضه داشت: اللّٰهُمَّ جِرْهُ اِلَى النَّارِ. خدایا این سرکش را به سوی آتش بکشان. هنوز سخن در دهان مبارک امام علیه السلام بود که اسب سرکشی کرد و به جست و خیز درآمد و آن ناپاک را میان نهر خشک از زمین سرنگون کرد بطوری که پای چپ در رکاب و پای راستش در هوا ماند مرکب شیعه کنان آن قدر لگد به سر و صورت و شکم آن بدعاقبت زد که استخوان های سر و صورت و بدنش شکست در این اثنا مسلم بن عوسجه با شمشیر ضربتی به کمرش نواخت و او را به جهنم روانه ساخت، لشگر کوفه از ترس نفرین امام علیه السلام دیگر جرأت جسارت و بی حرمتی نکردند و احدی تاب قدم گذاردن به میدان را نداشت عمر سعد ملعون چون چنان دید در غضب شد شروع کرد به لشگر دشنام دادن و گفت: چرا به حرب اقدام نمی کنید و به میدان نمی روید مگر از این جماعت اندک که همه خسته و مجروح و گرسنه و تشنه اند بیم و هراس دارید؟ لشگر از تحریص و ترغیب آن ناپاک



دلگرم شد به ناگاه یورش و حمله آوردند عمرو بن حجاج که سردار میمنه بود سواران سمت راست را فرمان داد که بر میمنه لشکر امام حمله کنند زهیر دلیر که سردار میمنه سپاه امام علیه السلام بود دید اگر این گروه انبوه با این حال به میمنه حمله کنند کار لشکر در طرفه العینی ساخته می شود لذا صلاح دید که خود و نفراتی که در تحت فرمایش بودند جملگی از مرکب ها پیاده شوند و دم لشکر را بگیرند و نگذارند که پیش بیایند لذا به فرمان آن ارجمند همگی به سرزانو نشستند و نیزه ها را به دست گرفتند و در مقابل چشم مرکبان دشمن قرار دادند، چشم اسبان که به تیزی نیزه ها می افتاد رم می کردند و قدم پیش نمی گذاردند غریو از هر دو سپاه برآمد و تمام انگشت تحیر به دندان گرفتند که این چه تمهید و چه تدبیری است. که این جماعت قلیل با این تدبیر جلو انبوه لشکر را با این سادگی مهار کنند به فرموده مرحوم علامه قزوینی در ریاض این از جمله شگفتی های محاربات بود که زهیر دلیر اعمال کرد و الی اکنون از گذشته و آینده کسی چنین نبردی نه دیده و نه شنیده است. باری عمرو بن حجاج چون مار زخم خورده بر خود پیچید و بانگ بر لشگر زد و گفت: ای بی حمیت مردم، من را رسوا و خود را ذلیل و خوار کردید این گروه جماعت اندکی بیش نیستند با یک حمله می توانید ایشان را زیر سم اسبان خورد و نرم کنید چرا معطل مانده اید. لشکر بی نام و نشان بار دیگر مهمیز بر اسبان زده و آنها را به جلو راندند و مرکب هایشان اصلاً قدم از قدم برنداشته و همچنان بحالت وحشت و رم به جای خود ایستادند. عمرو بن حجاج بار دیگر خجل و منفعل شد و بدین ترتیب باد نخوت از مغز سرش بدر رفت و با کمال سرافکنندگی و خواری و ذلت از معرکه قتال رو برگرداند. مرحوم مفید فرموده: همین که لشکر عمرو بن حجاج پشت به سپاه امام علیه السلام کردند به طور جنگ و گریز خود را به عقب کشانده و بدین ترتیب عقب نشینی نمودند



اصحاب و یاران امام علیه السلام که حال را بدین منوال دیدند از فرصت استفاده کردند نیزه‌ها را به زمین گذاردند به چابکی تمام تیرها به چله کمان نهادند. لشگر عمر و را تیرباران کردند و جمع کثیری را به خاک مذلت انداختند و باقیمانده لشگر به صف خود بازگشتند و اصحاب امام علیه السلام بر اسبهای خود نشسته با یک دنیا وقار و عزت و سرافرازی صف خود را دوباره منظم کردند.

اتمام حجت نمودن امام بر لشگر عمر سعد و مخیر نمودن ایشان را بین یکی از سه امر

پس از شهادت حر و مصعب و فرزند و غلام جناب حر امام علیه السلام به وسط میدان تشریف آورده و میان دو صف ایستاده بنا کردند کوفیان را نصیحت و دلالت کردن، حضرت به ایشان فرمودند: ای قوم از خدا بترسید و از رسولش حیا نمایید بیجهت خون من را نریخته و باقیمانده اصحابم را نکشید، ای قوم من جنگ را آغاز نکردم بلکه شما اول تیر به روی من انداختید و گروهی را کشتید و جمعی را زخم‌دار و مجروح ساختید، حر و پسر و برادر و غلامش از لشگر شما بودند که به نصرت من آمدند، آن‌ها را هم بخون خود آغشتید ولی در عین حال هنوز فرصت باقی بوده و وقت از دست نرفته است، ای گروه یکی از این سه کار را که می‌گویم برای من اختیار کنید: یا راه بدهید که خودم به نزد یزید رفته با او صحبت کنم و یا بگذارید به سرروضة جدم رسول خدا بازگردم و یا من و اصحاب و اهل بیتم را آب دهید. آن جماعت بی حیا و بی شرم گفتند: اما اینکه به تو راه دهیم نزد یزید روی امکان ندارد زیرا زبان تو شیرین و سحرآمیز است بسا ممکن است یزید را بفریبی و از چنگالش خود را برهانی و بار دیگر فتنه‌انگیزی کنی؛ و اما اینکه بگذاریم به مدینه بازگردی این هم ممکن نیست زیرا اگر به

آنجا برگردی جمعی بر گرد تو اجتماع کنند و دوباره دعوی خلافت کنی و همین فتنه و آشوب که اکنون برانگیخته‌ای آن زمان نیز به راه اندازی؛ و اما دادن آب به تو و اصحاب و اهل بیت تو: تا با یزید بیعت نکنی جرعه‌ای از این آب به تو و اصحاب و اهل بیت نخواهیم داد. امام علیه السلام پس از جواب آنها و ظهور و بروز شقاوتشان فرمودند: حال که به هیچ‌یک از این سه امر رضایت نمی‌دهید پس در حرب و قتال تن به تن و یکان یکان به میدان آید. گفتند: این خوب پیشنهادی است و از تو پذیرفته است. امام علیه السلام چون این کلام بشنید به صف خود مراجعت کرد.

شهادت بُریر (مقتل خوارزمی)

بُریر بن خضیر همدانی به مبارزه آمد و چنین رجز خواند: من بریر و فرزند جوانمرد خضیرم. شما را می‌زنم و باکی ندارم. نیکوکاران، مرا به خیر و خوبی می‌شناسند و کار خوب من به همین است (که شما را بزنم). بُریر که از بندگان صالح خدا بود جنگ سختی کرد. او فریاد می‌کرد: پیش آید ای کشتندگان مؤمنان! پیش آید ای کشتندگان فرزندان بدریون! پیش آید ای کشتندگان نسل خیر المرسلین! یزید بن معقل به مبارزه آمد و به او گفت: تو از گمراهانی. بُریر - او را به مباهله دعوت کرد و - گفت: بیا دعا کنیم خداوند دروغ‌گو را لعنت کند و دعا کنیم آن که بر حق است، طرف باطل را بکشد. آن دو دعا کردند و سپس مبارزه را آغاز کردند. یزید به بُریر ضربه‌ای زد که کاری نبود ولی بُریر ضربتی زد که کلاه خود رقیبش را شکست و به مغزش رسید و او را کشت. در این هنگام که بُریر متوجه یزید بود، بجیر بن اوس ضبّی بر او حمله ور شد و او را به شهادت رساند.



توصیف وهب بن عبدالله بن حباب کلبی و شهادت (کتاب مدینه تاملینه)

بعد از شهادت بُریر مبارزت وهب بن عبدالله بن حباب کلبی است در ترجمه وی گفته‌اند: او جوانی بود نیکو روی، زیبا خوی، خوش رخسار، صورتش همچون ماه و موی هایش همچون مُشگ سیاه، قامتش موزون و رشید، نقاش قدرت به علم و صنعت نقش صورت وی کشیده و بر لوح احسن التقویم چهره گشایی کرده فرد هر چه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته‌اند وهب قبلاً به کیش ترسایان بود و آیین مسیحا داشت پس از آنکه امام علیه السلام در منزل ثعلبیه عبورش به در خیام وی افتاد و چشمه آبی ظاهر کرد و بعد وهب آمد و آن چشمه را دید و از مادر صورت واقعه را پرسید و از آن مطلع گردید نور ایمان در دلش تابید خیمه خود را کند و با مادر و همسرش که نوعروس هفده روزه بود به کربلا آمد و مسلمان گردید، باری مادر این نوجوان که قمر نام داشت در روز عاشورا وقتی غربت و بی‌کسی حضرت امام حسین علیه السلام را دید به نزد پسر آمد و گفت: ای جان شیرین من تو می‌دانی که محبت من با تو به اندازه‌ای است که یک ساعت بی‌تو نمی‌توانم بنشینم فرد چون در خواب باشم تویی در خیالم چون بیدار باشم تویی در ضمیرم ولی در عین حال خودت بنگر ببین عزیز فاطمه در این بیابان پربلا چگونه غریب و تنها مانده و هر چه استغاثه می‌کند کسی به فریادش نمی‌رسد و از هر که پناه می‌خواهد یاریش نمی‌نماید می‌خواهم که امروز مرا از خون خود شربت‌ی دهی تا شیری که از من خورده‌ای بر تو حلال گردد و تمنا دارم که نقد جان بر طبق اخلاص نهید خدمت امام حسین علیه السلام روی تا فردای قیامت از تو راضی باشم. وهب گفت: ای مادر مهربان آرام باش که اطاعتت کرده و نیمه جانی که دارم آن را فدای شاه دو عالم می‌کنم مضایقه‌ای نیست اما دلم به جانب آن نوعروس



نگران است که در این غربت با ما موافقت کرده و هنوز از نهال وصال ما میوه‌ای نچیده اگر اجازت بفرمائی بروم و از او حلالیت بطلبم و به مرگ خود دلداریش بدهم. مادر گفت: ای نور دیده! برو اما زنان ناقص عقلند، مبدا که به افسون تو را بفریبد زیرا برخی زنان راهزن مردانند مبدا به سخن وی از دولت سرمدی و سعادت ابدی محروم گردی. وهب گفت: مادر خاطر جمع دار که من کمر محبت امام حسین علیه السلام را چنان بر میان بسته‌ام که ابداً با سر انگشت فریب نمی‌توان آنرا گشود. پس وهب نزد نو عروس آمد، دید که وی غمناک در گوشه خیمه اندوهناک سر به زانوی غم نهاده و در بحر غم فرو رفته و دانه‌های اشک بر رخسارش جاری است تا نگاهی به قامت سروآسای وهب افتاد از جا برخاست و استقبال کرد، وهب دست عروس را گرفت و نشست با روی باز و زبان گرم و نرم گفت: ای بانوی دمساز و ای مونس دل نواز و ای جان شیرین، خبر داری از حال زار فرزند رسول خدا (صلوات الله و سلامه علیه) که در چنین بیابانی گرفتار لشگر کفر گشته است و از غربت آن حضرت مرا جان به لب آمده می‌خواهم نقد جان نثار مقدمش گردانم و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا رضای خدا و شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی (صلوات الله علیهما) قرین حال و رفیق ما گردد. عروس آهی از دل برکشید گفت: ای یار غمگسار من و ای انیس وفادار من! هزار جان من فدای بندگان امام حسین علیه السلام کاش در شریعت زنان را رخصت حرب کردن بود تا من نیز جانم را فدای اقامی نمودم زیرا این بزرگوار نه آن محبوبی است که بتوان از جان در راه او مضایقه کرد و نه آن سروری است که از سر بتوان درگذشت و نه آن دلبری است که توان رضای دل او را از دست داد با این حال من چگونه سر راه تو را می‌گیرم! اما می‌دانم هر که امروز در این



صحرای پرسوز جان فدای این مظلوم کند حور از قصور بانشاط و سرور
 استقبال او خواهد نمود و تمنای آن دارد که در بهشت برین با وصال وی
 قرین باشد و من می ترسم چنانچه در دنیا از تو محروم مانده‌ام در عقبی نیز
 از جمال تو محروم باشم و تو به جمال حور بنگری و متعرض من نشوی، اگر
 از خواهش من ملول نمی شوی برخیز برویم خدمت فرزند رسول و نور دیده
 فاطمه بتول در محضر آن سرور با من شرط کن بی من قدم به بهشت
 نگذاری تا رسم مهربانی را در دارالسرور به سر بریم. وهب عالی حسب، قبول
 کرد بنابراین هر دو نفر برخاستند محضر مبارک سلطان دو عالم رفتند،
 عروس با تضرع و زاری و جزع و بی قراری گفت یابن رسول الله شنیده‌ام هر
 شهیدی را که از مرکب بر زمین می افتد حوران بهشتی سرش را به کنار گیرند
 و در قیامت جفت و قرین وی باشند، این جوان داعیه جان باختن دارد و
 من از وی هیچ تمتعی نیافته‌ام و دیگر آنکه در این صحرا غریب و بیچاره‌ام
 نه مادری و نه پدری و نه برادری و نه خویش و نه غمگساری و نه مددکاری
 دارم حاجتم آن است که چون ترک زندگی این دنیا کند و مرا بیکس گذارد
 در عرصه‌گاه محشر مرا باز طلبد و بی من قدم به بهشت نگذارد. عرض
 دیگر آنکه مرا به شما بسپارد و شما هم مرا به خانم خانم‌ها علیا مخدره
 بانوی حرم خدا حضرت مقدسه زینب خاتون (سلام الله علیها) بسپارید تا
 جان در بدن دارم کنیزی خانم‌ها و خانم کوچک‌ها را بکنم. امام حسین
 علیه السلام و اصحاب از سخن آن نوعروس گریان شدند. جوان گفت یابن رسول
 الله قبول کردم که در روز قیامت وی را باز طلبم و چون به دولت شفاعت جد
 بزرگوارت رخصت دخول به بهشت یابم بی وی قدم در آن منزل نهم و من
 او را به شما سپردم و شما به مخدرات سپارید این بگفت و اذن جهاد از
 امام علیه السلام گرفت آمد به خیمه اسلحه رزم پیش کشید و بر تن پوشید با



عذاری چون گل شکفته و رخساری چون ماه دو هفته زره داودی در بر، خودی عادی بر سر، نیزه در دست، سپر مکی بر دوش افکند بر مرکبی چون عمر گرامی رونده و چون اجل ناگهان بر خصم رسنده، سوار شد به میان میدان آمد این رجز بخواند: ان تنکرونی فانابن الکلب عبل الذراعین شدید الضربانا غلام واثق بالرب لارهب الموت بذات الحربافوز بالجنة يوم الكرب سپس قصیده‌های در مدح امام حسین علیه السلام ادا کرد بعد از آن اسب کوه پیکر در آن روی دشت به جولان درآورد و لعبی چند نمود و هنری چند اظهار فرمود که آشنا و بیگانه، دوست و دشمن بر او آفرین گفتند آنگه مبارز طلبید، هر که به مصاف او آمد گاهی با نیزه از پشت مرکب می‌ریود زمانی با تیغ بی دریغ در هلاکت به روی او می‌گشود تا بسیاری از مبارزان و نامداران بر خاک تیره انداخت و از کشته‌ها پشته‌ها ساخت سپس از میدان برگشت و خود را به مادر رسانید و گفت: مادر از من راضی شدی یا نه؟ مادر گفت: آری، بسی مردانگی نمودی و علم نصرت برافراختی اما می‌خواهم که تا جان در بدن داری طریقه حرب فرونگذاری. پسر گفت: ای مادر! فرمانبردارم اما دلم به طرف آن نوعروس می‌کشد اگر فرمایی بروم وداعی به جای آرم و یکبار دیگر او را ببینم. مادر اجازه داد، جوان روی به خیمه آن نوعروس نهاد آوازی شنید که او از سوز فراق ناله می‌کرد و از حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم برمی‌کشید خود را از مرکب به زیر انداخت به خیمه وارد شد عروس را دید سر به زانوی حسرت نهاده و قطرات اشک از دیدگانش جاری است گفت: ای دختر در چه حالی و بدین زاری چرا می‌نالی؟ جواب داد که ای آرام جان و ای انیس دل ناتوان! چرا گریه نکنم و حال آنکه یکساعت دیگر روزم سیاه می‌شد. وهب سر آن نوعروس را به دامن گرفت و او را تسلی داد و سپس از جا برخاست از خیمه بیرون رفت و دو مرتبه روی به معرکه نهاد و



این رجز را خواند: آمیری حسین وَ نَعَمْ الْأَمِيرُ لَهُ لَمْعَةٌ كَالسَّرَاجِ الْمُنِيرِ پس از آن مبارز طلبید، محکم بن طفیل (حکیم بن طفیل) به میدانش آمد، هنوز از گرد راه نرسیده و نفس تازه نکرده بود که وهب بر وی تاخت و با نیزه از روی مرکب ربودش و چنان او را به زمین کوبید که استخوانهایش خورد و نرم شد غریو از هر دو لشگر بر آمد، صف قتال بسته شد و احدی جرات میدانش را نکرد وهب چون چنان دید هی بر مرکب زد و خود را به قلب لشگر رسانید و از چپ و راست می تاخت مرد و مرکب را به نوک نیزه بر خاک معرکه می انداخت تا نیزه اش خورد شد. دست برد تیغ از نیام کشید و با آن به لشگر حمله کرد. چنان جنگ نمایانی کرد که فلک با هزار دیده در میدان داری او خیره ماند وَ مَلَكٌ بِأَهْزَارِ زَبَانٍ بِرِ تَيْغٍ كَذَّارٍ وی آفرین خواند، باری لشگر دشمن از جنگ با او به تنگ آمدند عمر سعد لعین بر خود پیچید و فریاد زد: ای زن صفت مردم از شمشیر یک جوان نورسیده می گریزید؟! رو بین تن که نیست تا شمشیر و تیر بر وی کارگر نباشد یکباره انبوه لشگر چون مور و ملخ اطراف آن نوجوان را گرفتند با تیغ و تیر و نیزه و پرتاب سنگ او را از پای درآوردند. ابو مخنف می گوید: فوقعت به سبعون ضربةً و طعنهً و نبلةً و جعلوه و جواده كالقنفذ من كثرة النبل و السهام. هفتاد ضربت شمشیر و طعن نیزه و زخم تیر بر او وارد آمد و آن نوجوان و اسبش از بسیاری تیر همچون خاریشت پر در آوردند. ناپاکی از کمین برآمد چهار دست و پای مرکبش را قلم کرد آن حیوان زبان بسته در غلطید، وهب به روی خاک افتاد. مرحوم مجلسی در بحار الانوار و سید در لهوف فرموده اند: وَ أَخَذَتْ أَمْرَأَةٌ عَمُودًا وَ اقْبَلَتْ نَحْوَهُ هَمْسَرَشْ که شوهر خود را با آن حال دید دنیا در نظرش تیره و تار گردید عمودی کشید و خود را به داماد به خون آغشته رسانید پروانه وار به دور شوهر می گردید و مردم را از اطرافش دور

می‌کرد، وهب طاقت نیاورد از جا جَست آستین همسرش را گرفت هر چه کرد که وی به خیمه برگردد آن ضعیفه بی‌کس دست از شوهر بر نمی‌داشت که او را در همچو وقتی تنها بگذارد و به دشمن بسپارد و می‌گفت: ای مونس روزگار! هیئات هیئات وای بر من که تو را در همچو حالتی تنها بگذارم و از تو جدا شوم. امام علیه السلام گفتگوی ایشان را می‌شنید که وهب به برگشتن زوجه‌اش مایل است و آن زن جدا نمی‌شود، امام فرمود: ارجعی رحمک الله ای زن! خدا تو را جزای خیر دهد برگرد پیش خانم‌ها خدا بر تو رحمت کند. عروس مأیوسانه بفرموده امام یگانه به خیمه برگشت و به نزد مادر وهب رفت و از فراق شوهر خود را به خاک تیره غلطانید. وهب از رفتن همسرش به خیمه خوشحال شد. به روایت مرحوم صدوق در امالی از جا جَست آن عمود را از زمین برداشته و خود را به آن انبوه لشگر در نبرد از اسب افتاد در آن حالت ظالمی ضربتی به دست راست آن نوجوان زد و آن را از بدن جدا ساخت وهب خروشی از دل کشید به چابکی عمود را از زمین با دست چپ ربود و در حالی که خون مانند فواره از دست راستش که قطع شده بود جستن می‌کرد به آن قوم مکار حمله کرد همان ناپاک که دست راستش را قطع کرده بود با یک ضربت عمود کارش را ساخت و بی‌رحم دیگری دست چپ وی را نیز قطع کرد، وهب روی زمین غلطید و کوفیان از خدا بی‌خبر هلهله کنان و کف زنان دور آن نوجوان را همچون زنبور گرفته و اسیرش کردند و در حالی که نیمه جانی داشت وی را نزد عمر سعد حرامزاده بردند آن ناپاک پس از آنکه ناسزای چند به او گفت دستور داد سرش را از بدن جدا کردند و به سوی مادرش انداختند، عروس سر را روی زانو نهاد با میل سرمه‌دان از خون شوهر چشم خود را سرمه کشید و بعد خود را به بدن بی‌سر شوهر رسانید و خویش را روی بدن انداخت و چنان ناله و افغان نمود که دوست و دشمن را



به گریه انداخت. شمر نابکار غلامش را فرستاد تا او را راحت کند، غلام نگون بخت خود را به عروس رسانید و همان طوری که آن داغدار روی بدن شوهر گریه و افغان می کرد با عمود چنان بر فرق زن زد که سرش را طوطیا کرد و روحش از قفای داماد به دولت آباد رضوان خرامید. مادر وهب خود را به میدان رسانید نگاهی به کشته بی سر فرزند کرد قدری نوحه سرائی نمود سپس از جای برخاست و گفت: زنده ماندن من ثمری ندارد، پس رو به لشگر آورد فریاد کرد: ای قوم! شهادت می دهم که گبر و یهود و ترسا از شما طائفه بهتر هستند که پسر پیغمبر خود را می کشید. به روایت ابومخنف سر پسر را مانند گوی به سوی لشگر انداخت و با آن کافر و زندیقی را کشت و گفت ای بی حیا مردم در پیش ما و در کیش مانگ است سری را که در راه دوست داده ایم پس بگیریم سپس آن شیر زن وارد خیمه بی صاحب پسر شد خیمه را سرنگون کرد ستون خیمه را کشید و بر سر دست علم ساخت دلیرانه خود را به میدان رسانید و بر آن دون صفتان حمله کرد و دو تن را به درک فرستاد امام علیه السلام با آهنگ بلند فرمود: ای بانو! برگرد جهاد بر زنان نیست تو با پسر در خدمت جدم پیغمبر خواهید بود. زن برگشت و می گریست امام علیه السلام به بانوان امر فرمودند او را آرام کردند و هر گاه صدای ناله آن مادر بلند می شد نفس نفیس امام علیه السلام وی را تسلی می داد.

نام یاران امام حسین علیه السلام (به نقل از مقتل الحسین علیه السلام)

اشاره درباره نام یاران، به سبب اهمال یا کوتاهی برخی از راویان و تاریخ نویسان در ضبط نام بعضی از یاران، شناخت ما نسبت به نامشان از دقت کافی برخوردار نیست. به جهت همین اشتباهات محدود، برخی از یاران دوبار نام برده شده اند، گاهی با اسم و گاهی با کنیه و لقب. یکی از

مشکلات، نبود نقطه در خط آن زمان بوده است که موجب تصحیف و اشتباه در نام و القاب انصار شده است.

مشکل دیگر، وجود ترس و تقیۀ شدید در ذکر نام انصار بود و برخی دیگر به هر وسیله ممکن سعی می کردند نام بعضی از هاشمیان را که به شهادت رسیدند به نام ابوبکر و عمر تغییر دهند.

همین تحریفات، نام انصار را دستخوش اجمال کرده و موضوع را در هاله ای از ابهام فرو برده است که هدف ظاهری آن اثبات وجود فرزندان برای امام علی و امام حسن علیه السلام به نام توطئه گران سقیفه و هدف نهایی آن انکار حق امام علی علیه السلام در مورد خلافت بلا فصل پیامبر صلی الله علیه و آله و ابطال دعاوی مطرح شده در این زمینه است. در حالی که شیعیان به خاطر نهی امامان علیهم السلام از این قبیل نامگذاری ها تا حد امکان هرگز نام فرزندان خود را به نام توطئه گران سقیفه نمی گذاشتند و همین، سخن ما را به اثبات می رساند.

۱- اسلم ترکی، غلام امام حسین علیه السلام

اسم و نسب اسلم ترکی غلام امام حسین علیه السلام است.

سپس غلامی ترکی که از آن حسین علیه السلام بود برای جنگ بیرون رفت. درباره او چنین آمده است. بدون آن که نام او را ببرد.

شمس الدین می گوید: ما ترجیح می دهیم، کسی که در کربلا کشته شد اسلم نام داشت و سلیمان یا سلیم نبوده است.

سلیمان نیز غلام امام حسین علیه السلام بود، او فرستاده حضرت به سوی اهل بصره بود که یکی از بزرگان بصره به نام منذر بن جارود عبدی که سلیمان



نامه را به او نیز داده بود، به عبید الله بن زیاد که در آن زمان از طرف یزید بن معاویه حاکم بود تحویل داد و عبید الله او را به قتل رساند، به این سلیمان ابو رزین می‌گفتند. سلیمان غلام امام حسین علیه السلام بود که حضرت هنگامی که در مکه حضور داشت، به طرف رؤسای پنج قبیله بزرگ بصره فرستاد.

طبری می‌گوید: امام حسین علیه السلام به رؤسای اخماس بصره و اشراف آن مانند مالک بن مسمع بکری و احنف بن قیس تمیمی و منذر بن جارود عبدی و مسعود بن عمرو ازدی و قیس بن هیثم و عمرو بن عبید الله بن معمر نامه‌ای در یک نسخه نوشت و به سوی آنان فرستاد، در نامه چنین آمده بود:

اما بعد؛ فان الله اصطفى محمدا صلى الله عليه وآله وسلم على خلقه و اكرمه بنبوته و اختاره لرسالته ثم قبضه الله اليه و قد نصح لعباده و بلغ ما ارسل فيه و كنا اهله و اوليائه و با این عبارت آن گاه غلامی ترک از آن حر، مناقب ابن شهر آشوب، بحار الانوار، مقتل خوارزمی بیرون رفت ولی معلوم است این غلام از آن حسین علیه السلام بود نه حر زیرار جزی که ذکر کرده، همان رجزی است که غلام امام حسین علیه السلام می‌خواند. اوصیاء و ورثه و احق الناس بمقامه فی الناس فاستأثر علينا قومنا بذلك فرضينا، کرهنا الفرقه و احبنا لکم العافیه و نحن نعلم انا احق بذلك الحق المستحق علينا ممن تولاه و قد بعثت اليکم رسولی بهذا الکتاب و انا ادعوکم الی کتاب الله و سنه نبیه فان اما بعد؛ خداوند محمد صلى الله عليه وآله وسلم؛ «السنه قد امينت و ان البدعه قد احييت؛ فان تسعموا قولی اهدکم سبیل الرشاد» محمد را بر خلق خویش برگزید و به نبوت خود گرامی داشت و برای رسالت خود، انتخاب کرد، آن گاه جان آن حضرت به سوی خویش قبض نمود. او بندگان را نصیحت کرد و آنچه را که برایش فرستاده شده بود، تبلیغ کرد و ما خاندان و اولیا و اوصیا و وارثان

و سزاوارترین مردم به مقام و منزلت او در میان مردم بودیم. پس قوم ما این را برایمان نپسندیدند و برای خود خواستند، پس ما رضایت دادیم و تفرقه را نپسندیدیم و برایتان عافیت را دوست داشتیم و ما به خوبی می دانیم نسبت به آن حقی که مستحق آن هستیم، از کسانی که آنرا بر عهده گرفتند، سزاوارتریم.

من فرستاده خود را با این نامه به سوی شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر او دعوت می کنم، چرا که سنت میرانده شده و بدعت زنده گردیده است، چنانچه سخن مرا گوش دهید... شما را به راه رشاد هدایت می کنم. گروهی از اهل بصره، خبر نامه را پنهان کرده و به معذرت خواهی یا اطاعت و وعده یاری پاسخ دادند. منذر بن جارود فکر کرد، این نقشه، دسیسه عبید الله داماد اوست، چون عبید الله بن زیاد دختر او یعنی بحریه، دختر جارود را به همسری گرفته بود، لذا نامه و پیام رسان را در شامگاهی که در صبح آن عازم رفتن به سوی کوفه بود نزد عبید الله بن زیاد برد. وقتی عبید الله نامه را خواند سلیمان، پیام رسان امام علیه السلام را پیش فرستاد و گردن او را زد و همان صبح بر منبر رفت و مردم را ترساند و تهدید کرد سپس به طرف کوفه رفت تا زودتر از امام حسین علیه السلام به آنجا برسد. متون تاریخی درباره اسلم ترک غلام امام حسین ع: شیخ طوسی در کتاب رجال، او را یاد کرده اما درباره کیفیت قتل او سخنی نگفته است. مرحوم علامه سید محسن امین در اعیان الشیعه نام او را در جدول خود آورده و در مقتل چنین گفته است

در زیارت ناحیه مقدسه نیز او را ذکر کرده اند. آن گاه غلامی ترک از آن حسین علیه السلام خارج شد که نامش اسلم بود سلیم غلام امام حسین علیه السلام



است که همراه او کشته شد مرحوم شیخ در کتاب رجال او را ذکر کرده و گفته است. مرحوم آیه الله خوئی در معجم خود او را یاد کرده است. منابع تاریخی، اسلم را چنین توصیف کرده اند: او قاری قرآن و به ادبیات عرب آگاه بود و در جای دیگر گفته اند: او کاتب بود.

۲- انس بن حارث کاهلی

اسم و نسب او: او انس بن حرث بن نبیه بن کاهل بن عمرو بن صعب بن اسد بن خزیمه اسدی کاهلی است که از اهل کوفه بود. ابن سعد گفته است: خانه های بنی کامل در کوفه بود. در زیارت رجبیه، از او یاد شده است. مرحوم شیخ طوسی در کتاب رجال، او را در زمره اصحاب رسول خدا (ﷺ) شمرده و تصریح کرده است که همراه با امام حسین (علیه السلام) به قتل رسید. جزری می گوید: او را از اهل کوفه شمرده اند، نزد وی آمد شبانه با کسانی که به سعادت نازل شدند، به ملاقات حضرت شرفیاب شد. مبارزات و کیفیت شهادت او: سیره نویسان روایت کرده اند: چون نوبت او رسید از امام حسین (علیه السلام) اجازه مبارزه گرفت، حضرت به او اجازه داد، او که پیر مردی کهنسال بود، به مبارزه برخاست و چنین رجز می خواند: «قد علمت کاهلها و دو دان و الخندفیون و قیس عیلان بأقومی آفه للأقران» و بعد از جنگ نمایان به شهادت رسید.

۳. أم وهب بنت عبد

اسم و نسب او: أم وهب دختر عبد و همسر عبدالله بن عمیر کلبی است. او زنی بزرگوار از بنی نمر بن قاسط، از بنی علیم است. وقتی عبدالله بن عمیر به همسر خود ام وهب خبر داد می خواهد به سوی امام حسین (علیه السلام) حرکت کند



به وی چنین گفتبه راه صواب رفتی، خدا تو را وسیلهٔ هدایت کند و در تمام کارها راهنمایت باشد، همین کار را انجام ده و مرا با خود ببر «أَصَبْتُ، أَصَابَ اللَّهُ بِكَ وَظَ أَرْشَدَكَ فِي أُمُورِكَ، إِفْعَلْ وَ أَخْرِجْنِي مَعَكَ»: لذا شبانه به همراه وی خارج شد و نزد حسین علیه السلام آمد و همراه او باقی ماند. جهاد و شهادت او: وقتی همسر او در جنگ شرکت کرد و دو نفر از لشکر عمر بن سعد را کشت. ام وهب عمودی برداشت و به طرف همسرش به راه افتاد در حالی که چنین می گفت: پدر و مادرم فدای تو باد برای نصرت طیبیان یعنی ذریهٔ محمد قتال کن، عبد الله به او رو کرد تا او را نزد زنان برگرداند، ولی او لباس پسرش را گرفته بود و رها نمی کرد، سپس چنین گفت: هرگز تو را رها نمی کنم مگر آنکه همراه تو بمیرم. جزیتم من اهل بیت خیرا «ارْجِعِي رَحِمَكِ اللَّهُ إِلَى النِّسَاءِ فَاجْلِسِي مَعَهُنَّ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيَّ»: امام حسین علیه السلام به او فرمود: از طرف اهل بیت، جزای خیر یابید، خدا بر تو ترحم کند به طرف زنها برگرد و همراهشان بنشین چرا که بر زنان؛ «فليس على النساء قتال» جنگ واجب نیست. پس آن زن بازگشت. هنگامی که پسرش به شهادت رسید نزد وی رفت و در کنار سرش نشست و با دست خاک را از سرو صورتش پاک می کرد و می گفت: بهشت گوارایت باد. اینجا شمر بن ذی الجوشن به غلامی که رستم نام داشت گفت: سر او را با عمود بزن، رستم با عمود سر آن زن را شکست و همان دم جان داد.

۴- بُریر بن خضیر همدانی

اسم و نسب او: او بُریر فرزند خضیر همدانی مشرقی و از بهترین تابعین با تقوی بود، او همدانی و از شهب بن کهلان یمن و موطن او کوفه بود.

متون تاریخی: در زیارت رجبیه نام او را برده اند. طبری (۱) وابن شهر آشوب (۲) وابن طاوس (۳) او را ذکر کرده و مجلسی در بحار الانوار (۴) به صورتی



تصحیف شده نام او را بُریر بن حفیر آورده است. مرحوم آیه الله خوئی او را با نام بریر بن حصین ذکر کرده و این نام را به زیارت رجبیه اسناد کرده و از آنجا که نسخهٔ مرحوم سید گرفتار تصحیف بوده به جای خضیر، حصین آمده است. او از بزرگان قاریان مسجد جامع کوفه بود و در بین همدانیان شرافت و مقام بالائی داشت؛ و به نظر می‌رسد در کوفه از آبرو و شهرت و احترام ویژه‌ای برخوردار بوده است. جهاد و شهادت او: بُریر پیرمردی از تابعان و اهل عبادت و قاری قرآن بود. او از مشایخ قرآن و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از اشراف اهل کوفه و از همدانیان بود. او دایی ابی اسحاق همدانی سبعی است. سیره نویسان می‌گویند: هنگامی که خبر امام حسین علیه السلام به او رسید برای پیوستن به امام علیه السلام از کوفه به مکه حرکت کرد و همراه او بود تا به شهادت رسید. هنگامی که خُر امام حسین علیه السلام را در مضیقه قرار داد، حضرت اصحاب خود را جمع کرد، به یقین دنیا ناشناس شده و تغییر کرده... بعد به سخنرانی پرداخت، حضرت فرمود: فان الدنيا قد تنکرت و تغیرت پس از اتمام سخنرانی، مسلم و نافع برخاستند و سخنانی بر زبان راندند که در شرح حال آنها خواهد آمد، سپس بُریر برخاست و گفت: به خدا سوگند؛ ای فرزند رسول خدا! خداوند، به وسیلهٔ شما بر ما مت گذاشت که در رکاب شما مبارزه کنیم و در راه شما اعضایمان قطع شود. تا در روز قیامت جد شما شفیع ما گردد. رستگار نشود گروهی که پسر دختر پیامبر خود را خوار شمردند. وای بر آنان؛ با چه چیزی می‌خواهند با خدا ملاقات کنند، اف بر آنان در روزی که در آتش جهنم به ویل و ثبور (عذاب و بدبختی) ندا داده شوند. ابو مخنف می‌گوید: در روز نهم محرم امام حسین علیه السلام دستور داد خیمه‌ای بر پا شود، سپس دستور داد در ظرفی بزرگ، مُشک را با نُوره مخلوط کنند پس نُوره کشید، عبدالرحمن بن عبد ربه و بُریر بر



در خیمه ایستاده بودند و منتظر بودند وقتی حضرت فارغ شد خودشان نوره بکشند. بریر با عبدالرحمن به شوخی و خنده پرداخت، عبدالرحمن گفت: رهایمان کن به خدا سوگند این ساعت شادی و بطالت نیست. بریر گفت: به خدا سوگند قوم من می دانند که نه در جوانی و نه در پیری باطل را دوست نداشته‌ام لکن به خدا سوگند به آنچه با آن ملاقات خواهیم کرد دلشادم. به خدا سوگند بین ما و حورالعین جز آنکه بر دشمن حمله کنیم و آنها با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند فاصله‌ای نیست. دوست دارم هم کنون بر ما حمله کنند. ابومخنف می گوید: ضحاک بن قیس مشرقی که با امام حسین علیه السلام بیعت کرده بود تا مادامی که حمایت از حضرت دفع خطر می کند، از او حمایت کند و اگر یآوری نداشته باشد، بیعت بر او نباشد. روایت کرد: در شب دهم همراه امام حسین علیه السلام بودیم، حضرت علیه السلام و اصحابش تمام شب را به نماز و استغفار و دعا و تضرع مشغول بودن امام حسین علیه السلام این آیه سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ را می خواند به آنان که کافر شدن گمان نکنید که مهلت دادن ما ایشان را به حال آنها بهتر خواهد بود بلکه مهلت می دهیم برای امتحان تا بر سرکشی و طغیان خود بیفزایند و آنان را عذابی رسد که با آن سخت خوار و ذلیل شوند. خداوند هرگز مؤمنان را به این حالی که دارید نگذارد تا ناپاک را از پاک جدا سازد. در این حال گروهی از سواران دشمن عبور کردند، مردی از آنها آیه را شنید و گفت: به پروردگار کعبه، افراد طیب ما هستیم، ما از شما جدا شدیم. ضحاک گفت: من گوینده را شناختم به بریر گفتم، آیا او را می شناسی؟ گفت: نه گفتم: او ابو حریث عبد الله بن شهر سیبعی است، او دلقکی باطل گو بود و سعید بن قیس همدانی به خاطر جنایتی او را زندانی کرده بود. بریر او را شناخت و به او گفت: اما تو را، خداوند در زمره افراد طیب قرار نداده است.

پرسید: تو که کیستی؟ او گفت: من بریر هستم. گفت: به خدا هلاک شدی به خدا قسم ای بریر! بریر گفت: نمی‌خواهی از گناهان بزرگ به سوی خدا توبه کنی؟ به خدا قسم ما طیبان هستیم و شما خبیثان هستید. گفت: به خدا قسم من بر این امر شهادت می‌دهم. بریر گفت: وای بر تو این معرفتی که داری سودی به تو نمی‌بخشد؟ گفت: فدایت شوم، (اگر دست بردارم و توبه کنم) چه کسی یزید بن عذرۀ عنزی را همراهی کند، او همراه من است.

۲. بزرگ همدان و از اصحاب امیرمؤمنان از شیعیان و شعرای آنها بود، زمان وفات او مورد اختلاف است، عده‌ای گفته‌اند در روزهای آخر عمر علی علیه السلام و بعد از جنگ صفین از دنیا رفته است و دیگران گفته‌اند بعد از آن بوده. بریر گفت: خدا رأی و نظرت را زشت گرداند، در هر حالتی تو سفیه و نادان هستی. سپس از ما دور شد. برخی از مورخان روایت کرده‌اند: وقتی عطش امام حسین علیه السلام به نهایت خود رسید، بریر از امام حسین علیه السلام اجازه گرفت تا با مردم سخن گوید، حضرت اجازه داد، بریر نزدیک قوم ایستاد و صدا زد: ای گروه مردم، خداوند به حقیقت و راستی، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به عنوان بشارت دهنده و بیم دهنده و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و چراغی روشن فرستاد. این آب فرات است که خوکها و سگ‌های این آبادی‌ها در آن وارد می‌شوند، در حالی که بین آن و بین فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جدایی افتاده است. آیا پاداش محمد صلی الله علیه و آله و سلم همین است؟ قوم گفتند: ای بریر! زیاد سخن گفتی؛ دست بردار، به خدا سوگند حسین مثل کسانی که قبل او گرفتار عطش شدند باید گرفتار تشنگی شود. امام حسین علیه السلام فرمود: ای بریر رها کن. ابو مخنف از عفیف بن زهیر بن ابی‌الأخنس روایت می‌کند که گفت: یزید بن معقل از قبیله عمیره بن ربیعہ بیرون آمد و گفت: ای بریر می‌بینی خدا با تو چه کرده است؟ بریر گفت: خداوند با من به خیر و با تو



به شر رفتار کرده است گفت: دروغ گفתי و بیش از این دروغ گو نبودی، آیا به یاد می‌آوری که با تو در جادهٔ بنی دودان راه می‌رفتم و تو می‌گفتی: عثمان چنین و چنان بود و معاویه گمراه و گمراه کننده است و علی بن ابی طالب امام حق و هدایت است؟ بریر گفت: شهادت بده این رأی و سخن من است. یزید گفت: من شهادت می‌دهم تو از گمراهان هستی. بریر گفت: آیا می‌خواهی با تو مباحله کنم و از خدا بخواهیم دروغگو را لعنت کند و طرف بر حق، طرف بر باطل را بکشد؟ بیا تا با تو تن به تن بجنگم. پس هر دو خارج شده و دست‌ها را برای مباحله به سوی خدای تعالی بالا بردند تا دروغگو را لعنت کند و طرف بر حق، طرف بر باطل را بکشد، سپس هر کدام به دیگری یک ضربه زد، یزید ضربه‌ای سبک بر بریر زد که به او ضرری نرساند ولی بریر چنان ضربه‌ای بر او زد که کلاه خود او را شکافت و به مغز او رسید، یزید مانند کسی که از بلندی بیفتد بر زمین افتاد در حالی که شمشیر بریر در سر او گیر کرده بود، گویا به او می‌نگرم که شمشیرش را تکان می‌داد تا آنکه از سرش خارج کرد.

و چنین گفت:

أَنَا بُرَيْرٌ وَأَبِي خُضَيْرٌ
«وَكُلَّ خَيْرٍ فَلَهُ بُرَيْرٌ»

من بریرم و پدرم خضیر و برای هر خیری، بریر حاضر است.

سپس با قوم به مبارزه برخاست، رضی بن منقذ عبدی به طرفش حمله کرد و او را محکم گرفت و ساعتی با هم کشتی گرفتند. آنگاه بریر او را بر زمین زد و بر سینه‌اش نشست، رضی یاران خود را صدا می‌زد و می‌گفت کجایند اهل جنگ و دفاع؟ کعب بن جابر بن عمرو ازدی رفت تا بر



بریر حمله کند، به او گفتم: بریر بن خضیر همان قرآن خوانی بود که در مسجد به ما قرآن یاد می داد، اما او اعتنایی به نصیحت من نکرد و با نیزه بر او حمله کرد و نیزه را بر کمرش گذاشت، وقتی بریر برخورد نیزه را احساس کرد خود را بر روی رضی انداخت بینی او را به دندان گرفت و قطع کرد و در همان حال کعب، نیزه را در کمرش فرو برد تا او را از روی رضی به کناری انداخت و آن قدر با شمشیر به او زد تا از حرکت افتاد. گویا به رضی می نگرم که برخاسته و خاک را از خود می تکاند و در حالی که دست خود را بر بینی گذاشته بود چنین می گفت: ای برادر اُزدی به من نعمتی عطا کردی که هرگز آنرا فراموش نمی کنم. وقتی کعب برگشت، نوار، دختر جابر، خواهر او، گفت: علیه فرزند فاطمه (علیها السلام) کمک کردی و بزرگ قاریان را کشتی، گناه عظیمی مرتکب شدی. به خدا قسم دیگر حتی یک کلمه با تو سخن نخواهم گفت.

۵- بشیر بن عمرو بن الأحدوث الحضرمی (الکندی الحضرمی)

اسم و نسب او: بشیر فرزند عمرو و فرزند احدوث حضر می کندی حضرمی است. مورخ شهیر؛ طبری او را یکی از آخرین دو نفر اصحاب امام حسین (علیه السلام) ذکر کرده است که قبل از وارد شدن بنی هاشم به میدان باقی مانده بودند و دیگری سوئد بن عمرو بن ابی المطاع است. در زیارت رجبیه به صورتی تصحیف شده به نام بُشر بن عمر حضرمی ذکر شده است علامه سید امین از او به بُشر بن عبدالله حُضرمی یاد کرده است. مرحوم آیه الله خوئی گاهی به نام بشر و گاهی به نام بشیر از او یاد کرده است. شمس الدین گفته است: موکده او محمد بن بشیر حضرمی است و سید بن طاوس با ذکر داستان پسرش از او یاد کرده است. این داستان در زیارت،



همراه با اسم بشر یا بشیر بنا بر اختلاف نسخه‌ها وارد شده است. جهاد و شهادت او: فرزندان او در جنگ‌ها معروف بودند، بشیر از کسانی بود که در ایام صلح خدمت امام حسین علیه السلام رسید. اسیر داودی می‌گوید: در روز دهم موقعی که جنگ بر پا شد و بشر مشغول جنگ شد به او گفتند: در جواب چنین گفت: او را نزد خدا به حساب می‌آورم. به جان خود قسم، دوست نداشتم او اسیر شود و بعد از او باقی بمانم. امام حسین علیه السلام سخن او را شنید و به او فرمود: رحمت خدا بر تو باد تو از بیعت من آزادی، برو و در آزادی فرزندان کوشش کن. بشیر گفت: درندگان مرا بخورند، اگر از تو جدا شوم، ای اباعبدالله! حضرت فرمود: به فرزندان محمد (که همراه آنها بود) این پیراهن‌های بُرد را بده تا به کمک آنها برادرش را آزاد کند و به او پنج پیراهن داد که قیمتشان هزار دینار بود. سروی می‌گوید: بشیر در حمله اول به شهادت رسید. حُضرمی: از حَضَر موت، قبیله‌ای از قحطانیان و مقاطعه حُضرموت به همان نام معروف شده. یا این‌که از بنی حُضرمی است که گروهی از ظبی، از یافع که یکی از قبایل یمن است؛ و از قبیله کنده یمنی نیز به شمار می‌آمد.



۶- جابر بن الحارث سلمانی

اسم و نسب او: جابر فرزند حارث سلمانی است. طبری اسم جابر را آورده است. در زیارت رجبیه در نسخه بحار الانوار (حیان بن الحارث) و در نسخه اقبال (حسان بن الحارث) از او یاد شده است و به نظر می‌رسد هر دو یکی باشند. ابن شهر آشوب او را حُباب بن الحارث می‌داند که در حمله اول به شهادت رسید. در زیارت ناحیه نام او به صورتی تصحیف شده، حباب بن الحارث سلمانی اَزْدی، ذکر شده و در نسخه‌ای دیگر به نام حُیان است.

مرحوم آیه الله خوئی، با عنوانی مستقل او را حیان بن الحارث سلمانی اُردی نام برده است. شیخ طوسی به تصحیف او را جناده بن الحرث سلمانی گفته است. و به تبع مرحوم شیخ، آیت الله خوئی او را با عنوان جناده یاد کرده است. علامه سید امین عامل نیز او را نام برده است. سلمانی، گروهی از مراد قبیلۀ مذحج یمن هستند؛ و او را جناده بن الحرث مُذَحْجی مرادی سلمانی گفته اند جهاد و شهادت او: از شخصیت های شیعه در کوفه بود در قیام مسلم بن عقیل شرکت کرد و بعد از ناکام ماندن قیام در کوفه همراه جماعتی به طرف امام حسین علیه السلام رفتند و قبل از رسیدن امام به کربلا با او ملاقات کردند و کسی نتوانست آنان را منع کند و ذکر بقیۀ آنان بعداً خواهد آمد. او یکی از شهدای حملۀ اول بود.

۷- جبله بن علی شیبانی

اسم و نسب او: جبله فرزند علی شیبانی است. در قیام مسلم بن عقیل در کوفه شرکت کرد. در زیارت رجبیه او را ذکر کرده اند. و ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حملۀ اول نام برده است. به نظر می رسد با جبله بن عبدالله که در زیارت رجبیه از او یاد شده، یکی باشد؛ و این دو نفر را آیه الله خوئی تحت دو عنوان ذکر کرده است. شیبانی منسوب به شیبان، تیره ای از عُدنانیان هستند. جهاد و شهادت او: وی یکی از شجاعان کوفه بود، ابتدا با مسلم قیام کرد، سپس نزد حسین علیه السلام آمد، تمام سیره نویسان او را نام برده اند. او را به سلمان که تیره ای از مراد و مراد تیره ای از مذحج است، نسبت داده اند، اهل نسب چنین می گویند. سروی می گوید: او در کربلا همراه امام حسین علیه السلام به شهادت رسید: صاحب حدائق می گوید به شهادت رسید.

۸- جناده بن الحارث الانصاری

اسم و نسب او: جُناده فرزند حارث انصاری است. **متون تاریخی:** مرحوم شیخ طوسی و آیه الله خوئی و در شرح الاخبار از او یاد کرده‌اند. جناده انصاری از عربهای یمن است. ابن شهر آشوب و خوارزمی و علامه مجلسی در بحار الانوار او را جناده بن الحرث گفته‌اند. **و اما جهاد و شهادت او:** وی از مکه همراه امام حسین علیه السلام بود و با خانواده خود همراه حضرت به کربلا آمد و در روز عاشورا به جنگ شتافت و در همان حمله اول به شهادت رسید، او از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام بود.

۹- جون بن حوی غلام ابوذر غفاری

اسم و نسب وی: جون فرزند حوی و غلام ابوذر غفاری است. متون تاریخی درباره او: در زیارت رجبیه از او یاد شده است. در کتاب بحار الانوار و در زیارت ناحیه به نام جون بن حوی مولی ابی ذر الغفاری، از او یاد شده است. شیخ مفید: او را جُوین غلام ابوذر گفته است. ابی اعثم کوفی می‌گوید: او جُوی غلام ابوذر است. ابن داود شهادت او را در کربلا، به کشی نسبت داده است. شیخ طوسی بدون تصریح به شهادت، نام او را ذکر کرده است. طبری او را به اسم (حوی) نام برده است. خوارزمی نیز از او یاد کرده است. ابن شهر آشوب به تصحیف او را به نام جوین، ابی مالک، غلام ابوذر غفاری، یاد کرده است. او از بردگان، سیاه پوست و پیرمردی کهنسال بود. جهاد و شهادت او: بعد از ابوذر، جون همیشه همراه اهل بیت علیهم السلام بود. ابتدا همراه امام حسن علیه السلام، سپس با امام حسین علیه السلام بود. او در سفر امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه سپس به عراق همراه حضرت بود. سید رضی الدین داودی می‌گوید: وقتی جنگ

شعله ور شد، در مقابل امام حسین علیه السلام ایستاد و اجازه رفتن به میدان گرفت. امام حسین علیه السلام فرمود: ای جون تو از طرف من اذن داری، تو در طلب عافیت به دنبال ما آمدی، پس خود را با طریقه ما گرفتار بلا نکن. جون، خود را بر پاهای ابا عبدالله انداخت و پاهای حضرت را می بوسید و می گفت: ای فرزند دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم؛ آیا سزاوار است روزگار خوشی همراه شما باشم و در سختی شما را رها کنم؟ بدنم بد بو است و اصل و نسبم پست و رنگم سیاه است پس بهشت را بر من دریغ نفرما تا بویم خوش و نسبم شریف و چهره ام سفید گردد. نه به خدا سوگند از شما جدا نمی شوم تا این خون سیاه با خون های شما آمیخته گردد. امام حسین علیه السلام به او اجازه داد، پس جون به میدان رفت در حالی که چنین می گفت:

کیف تری الفجار ضرب الاسود

بالمشرقی و القنا المسدد

یذب عن آل النبی الأحمَد

فاجران گفتند سیاه پوست را چگونه می بینند که با شمشیر و نیزه از خاندان پیامبر احمد صلی الله علیه و آله و سلم دفاع می کند. سپس مبارزه کرد تا به شهادت رسید. محمد بن ابی طالب می گوید: امام حسین علیه السلام بر بالین او ایستاد و به درگاه خدا عرض کرد، اللهم بیض وجهه و طیب ریحہ خداوند، چهره او را سفید و بوی او را خوش و با نیکان محشور گردان؛ و احشره مع الابرار و عرف بینه و بین محمد و آل محمد و بین او و بین محمد و خاندان محمد آشنائی برقرار فرما. علمای ما، از امام باقر علیه السلام از پدرش امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند چون بنی اسد وارد میدان شدند تا شهدا را دفن کنند، بعد از چند روز جون را یافتند که از او بوی مشک پراکنده می شد.



۱۰- حبیب بن مظاهر اسدی، صحابی رسول خدا (ﷺ)

اسم و نسب او: حبیب فرزند مظهر بن رثاب ابن اشتر بن جخوان بن فقعس بن طریف بن عمرو بن قیس بن الحرث بن ثعلبه بن دودان بن اسد، ابوالقاسم اسدی فقعی است او از کسانی بود که پیامبر (ﷺ) را دیده بودند، ابن کلبی از او یاد کرده است او پسر عموی ربیعہ بن حوط بن رثاب، شاعر جنگاور است که کنیہ او اباثور بود. اسدی از قبیلهٔ عدنان است. جهاد و شهادت او: از اصحاب امام علی (علیه السلام) و از نگهبانان شهر (شُرطهٔ الخمیس) بود. در هنگام نظم دادن به سپاه، امام حسین (علیه السلام) او را بر میسرہ قرار داد و چنانچه قبلاً گفته شد، او سعی کرد بارانی از بنی اسد را خدمت امام حسین (علیه السلام) تقدیم کند، اما لشکر بنی امیه نگذاشت آنان به اردوگاه امام وارد شوند. او یکی از زعمای اهل کوفه بود که برای امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت. سیره نویسان می‌گویند: حبیب به کوفه نقل مکان کرد و در تمام جنگهای علی (علیه السلام) شرکت کرد و از خواص و حاملان علوم او به شمار می‌رفت. کُشی، از فضیل بن زبیر روایت کرده است که روزی میثم تمار با اسب خود از کنار مجلس بنی اسد عبور کرد، حبیب بن مظاهر اسدی به استقبال او شتافت و با هم به گفتگو پرداختند وقتی اسب‌های آن دو از هم فاصله گرفتند و نزدیک بود از یکدیگر جدا شوند حبیب گفت: گویا پیر مردی تاس با شکمی ستبر می‌بینم که خربزه می‌فروشد و نزد (باب الرزق) به خاطر محبت به خاندان پیامبرش بر دارش می‌کشند؛ و بر چوبه دار شکمش را پاره می‌کنند. میثم گفت: من مرد سرخ چهره‌ای را می‌شناسم که دو موی بافته شده دارد، برای یاری پسر دختر پیامبرش خارج می‌شود، پس کشته می‌شود و سرش را به گردش می‌آویزند. سپس از یکدیگر جدا شدند. اهل مجلس گفتند: تا به حال دروغ‌گوتر از این دو ندیده‌ایم. راوی می‌گوید:

هنوز مجلس پراکنده نشده بود که رشید هجری در پی آن دو وارد شد، مردم گفتند آن دو متفرق شدند و از آنان شنیدیم چنین و چنان می گفتند آن گاه «به کسی که سر را می آورد صد درهم اضافه می دهند»: خدا رحمت کند میثم را، فراموش کرد بگوید: رشید گفت برگشت. مردم گفتند: به خدا قسم این از همه شان دروغگوتر است. راوی می گوید: روزها و شب ها از پی هم آمدند تا آنکه میثم را بر در خانه عمرو بن حریث به دار آویخته یافتیم و سر حبیب را آوردند در حالی که همراه امام حسین علیه السلام کشته شده بود و تمام آنچه را گفته بودند دیدیم. سیره نویسان می گویند: حبیب از کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشته بود. آن ها گفته اند: وقتی مسلم بن عقیل وارد کوفه شد و در منزل مختار ساکن شد و شیعیان به دیدن او می آمدند، جماعتی از خطبا که در رأس آنان عابس شاکری بود. خدا تو را مورد ترحم خویش قرار دهد: و بعد از او حبیب بود، برخاستند پس حبیب بعد از آنکه عابس خطابه خواند چنین گفت خدا به تو سزای خیر دهد، با سخنی موجز و کوتاه آنچه در سینه داشتی ادا کردی، قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، من نیز بر همان هستم که تو هستی. حبیب و مسلم در کوفه، به گرفتن بیعت برای امام حسین علیه السلام مشغول شدند، وقتی عبید الله بن زیاد وارد کوفه شد و اهل آن، مسلم را رها و یاران او فرار کردند قبایلشان آنها را نزد خود نگهداشتند و مخفی نمودند چون امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد، آن دو نیز مخفیانه در حالی که روزها خود را مخفی می کردند و شبها به راه ادامه می دادند، به طرف حضرت حرکت کردند تا به او رسیدند. ابوطالب می گوید، حبیب وقتی به امام حسین علیه السلام رسید و کمی یاران و سربازان او را ملاحظه کرد، به امام حسین علیه السلام گفت: در این نزدیکی گروهی از بنی اسد وجود دارند، اگر به من اجازه داده شود به طرفشان می رفتم و آنها را به نصرت



تو دعوت می‌کردم، شاید خداوند آنان را هدایت کند و به واسطه آن‌ها از تو دفاع کنند. امام به او اذن داد. پس به طرف آنان رفت، چون به آنان رسید در محل تجمع آنان نشست و آنان را موعظه کرد و گفت: ای بنی‌اسد؛ با بهترین چیزی که راهنمای قومی برایشان آورده است، نزد شما آمده‌ام. این حسین پسر علی امیرمؤمنان علیه السلام و پسر فاطمه دختر رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)، همراه گروهی از مؤمنان در بین آنها منزل گرفته و دشمنان او را محاصره کرده تا او را بکشند. من نزد شما آمده‌ام تا از او محافظت کنید و حرمت رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را در او حفظ کنید. به خدا قسم، امید است شما او را یاری دهید تا خدا شرف دنیا و آخرت به شما عطا کند. من تنها شما را به این امر دعوت کرده و گرامی داشتم، چون شما قوم من و فرزندان پدر من و نزدیک‌ترین مردم از جهت خویشاوندی به من هستید. پس عبدالله بن بشیر اسدی برخاست و گفت: ای ابا القاسم! خدا سعی تو را جزای خیر دهد. به خدا قسم فضیلتی را برای ما آوردی که هر انسانی دوست دارد آن را برای محبوب‌ترین نزدیکان خود نگه دارد؛ اما من اولین کسی هستم که اجابت می‌کند. عده‌ای نیز چون اجابت کردند؛ و با حبیب برخاستند. در این میان یکی از آنان نزد ابن سعد حرکت کرد و او را از جریان مطلع ساخت. ابن سعد، ازرق را همراه با پانصد سوار به سوی آنها فرستاد. ازرق شبانه جلوی آنان را گرفت و مانع رفتن آنها شد. ولی آنان قبول نکردند و بر رفتن اصرار ورزیدند، لذا ازرق با آنان به جنگ پرداخت، بنی‌اسد وقتی دانستند تاب جنگ با سواران ابن سعد را ندارند، از تاریکی شب استفاده کردند و برگشتند و از خانه‌های خود دوری جستند. «و ما تشاؤون الا ان یشاء ولا حول ولا قوه الا بالله»: حبیب خدمت امام حسین علیه السلام بازگشت و ماجرا را بازگو کرد. امام حسین علیه السلام فرمود: شما نمی‌خواهید مگر آنکه خدا بخواهد طبری ذکر



کرده است که: وقتی عمر بن سعد، کثیر بن عبدالله شعبی را به سوی امام حسین علیه السلام فرستاد و ابو ثمامه صائدی او را شناخت و بازگرداند، قوه بن قیس حنظلی را فرستاد. امام حسین علیه السلام او را دید که دارد می آید، فرمود: آیا او را می شناسید؟ حبیب گفت: او مردی تمیمی از قبیله حنظله است، او فرزند خواهر ماست او را از دیر باز به حسن رأی می شناختم و فکر نمی کردم اینجا حاضر شود. راوی می گوید: او نزدیک آمد تا به امام حسین علیه السلام سلام داد و نامه عمر بن سعد را به حضرت ابلاغ کرد و امام علیه السلام نیز جواب او را داد. سپس حبیب به او گفت: وای بر توای قره، می خواهی نزد قوم ستمکاران باز گردی. این مرد را که خداوند به واسطه پدرانش تو را به بزرگواری و کرامت تأیید کرد و همراه تو ما را نیز تأیید کرد، نصرت ده. قره گفت: جواب نامه طرف خود را بدهم آن گاه رأی خود را بررسی می کنم. طبری همچنین ذکر می کند که: وقتی قوم برای جنگ با امام حسین علیه السلام برخاستند، عباس به او چنین گفت: ای برادر! قوم به طرف تو آمدند. حضرت فرمود: نزد آنها برو به آنها بگو. چه چیزی به نظران رسیده است؟ عباس سوار شد و جماعتی از اصحاب که در میان آنان حبیب بن مظهر و زهیر بن قین بودند در پی او روان شدند. عباس سؤال کرد، گفتند: فرمان امیر رسیده است که با حکم او را بپذیرید یا همین جا بمانید و جنگ کنید. عباس فرمود: عجله نکنید تا ابا عبدالله را خبر دهم آن گاه نزد شما بیایم. عباس نزد امام حسین علیه السلام رفت ولی همراهان او ایستادند، حبیب به زهیر گفت: اگر می خواهی با مردم صحبت کن. زهیر گفت: تو شروع به این کار کردی، خودت با آنان سخن بگو حبیب به مردم گفت: ای گروه های قوم، فردا ... بدترین مردم نزد خدا، قومی هستند که بر خدا وارد می شوند در حالی که فرزندان پیامبر خدا و عترت و اهل بیت او و عابدان این دیار و شب زنده داران و بسیار یاد



کنندگان خدا را کشته باشند. عزربین قیس گفت: تو تا می‌توانی خود را پاک نشان می‌دهی. زهیر جوابی به او داد. ابو مخنف روایت می‌کند: امام حسین علیه السلام هنگامی که مردم را با آن خطبه‌ای که در آن اصل و نسب خود را بیان فرمود، موعظه کرد، شمر بن ذی الجوشن در میان سخن حضرت لب به اعتراض گشود و گفت: خدا را به حرف عبادت می‌کند اگر بداند چه می‌گویی. حبیب گفت: شهادت می‌دهم تو خدا را بر هفتاد حرف عبادت می‌کنی و حتماً نمی‌دانی امام چه می‌گوید، خدا بر قلبت مهر زده است. آن گاه امام به سخنان خود ادامه داد... طبری ذکر می‌کند، حبیب بر میسرۀ سپاه امام حسین علیه السلام و زهیر بر میمنه آن بود. او به راحتی دعوت به مبارزه را قبول می‌کرد، وقتی سالم، غلام زیاد و یسار، غلام عبید الله بن زیاد مبارز طلبیدند، حبیب و بُریر آمادۀ مبارزه شدند، امام حسین علیه السلام آن‌ها را نشانند و به عبدالله بن عمیر کلبی که برای مبارزه برخاسته بود اجازه رفتن به میدان داد هنگامی که مسلم بن عوسجه بر روی زمین افتاد، امام حسین علیه السلام در حالی که حبیب همراه او بود به طرف مسلم حرکت کرد. حبیب گفت: ای مسلم کشته شدنت برایم سخت است، بشارت می‌دهم به بهشت. مسلم با صدای ضعیفی گفت: خدای بشارت خیرت دهد. حبیب گفت: اگر نه آن بود که می‌دانستم دنباله رو تو بوده و از همین ساعت به تو ملحق خواهم شد دوست داشتم آنچه برایت اهمیت داشت به من وصیت کنی تا تمام آن‌ها را به صورتی که شایسته دین و خویشاوندی است انجام دهم. مسلم در حالی که با دست به امام حسین علیه السلام اشاره می‌کرد گفت: تو را به این مرد سفارش می‌کنم، مبادا بعد از او بمیری. حبیب گفت: به خدای کعبه چنین خواهم کرد. هنگامی که امام حسین علیه السلام برای خواندن نماز ظهر از دشمن اذن گرفت و از آن‌ها مهلت خواست، حُصین بن تمیم گفت: نماز تو قبول

نمی شود. حبیب گفت: گمان می کنی نماز از خاندان رسول خدا (ﷺ) قبول نمی شود و از تو قبول می شود؟ ای دراز گوش! اینجا حُصین بر حبیب حمله کرد و حبیب بر او، پس حبیب شمشیر بر صورت اسب او زد، اسب جهشی کرد و او به زمین افتاد، پس یارانش با شتاب او را برداشتند و نجات دادند، حبیب بین آنها رفت و مشغول حمله شد تا او را از دستشان بیرون آورد و در

این حال چنین رجز می خواند:

أَقْسَمُ لَوْ كُنَّا لَكُمْ إِعْدَادُ

أَوْ شَطْرَكُمْ وَلَيْتُمْ اِكْتَادَا

وَا يَأْشُرُ قَوْمَ حَسْبَا وَ آدَا

قسم می خورم اگر به اندازه شما بودیم یا به اندازه ی جزیی از شما بودیم، شما پا به فرار می گذاشتید ای بدترین قوم از نظراصل و نسب و قدرت. سپس با قوم به جنگ برخاست و به آنان حمله کرد و شمشیر می زد و می گفت:

انا حبیب و اُبی مظهر

فارس هیجاء و حرب تسعر

انتم اع عده و اکثر

و نحن اوفی منکم و اصبر

و نحن اعلی حجه و اظهر

حقا و اتقی منهم و اعذر؛

من حبیب و پدرم مظهر است جنگاور بیشه و جنگ برافروخته ام شما آماده تر و بیشتر هستید ولی ما با وفاتر و صابرتر هستیم و ما حجتی بالاتر



و حقی آشکارتر و تقوای بیشتر و عذر بالاتری از شما داریمو پیوسته همین جملات را تکرار می‌کرد تا آنکه از آن قوم تعداد زیادی را به هلاکت رساند، پس بدیل بن حریم عقیانی بر او حمله کرد و با شمشیر بر او ضربه‌ای وارد کرد و بعد مردی از تمیم بر او حمله کرد و نیزه‌اش را در بدن او فرو برد، پس بر زمین افتاد و چون خواست از روی زمین برخیزد حصین بن تمیم با شمشیر ضربه‌ای بر سرش فرود آورد که او را بر زمین انداخت آن گاه مردی تمیمی پایین آمد و سر او را از تن جدا کرد، حصین به او گفت: من در کشتن او با تو شریک بودم. مرد تمیمی گفت: جز من کسی او را نکشت. حصین گفت: سر او را بده تا بر اسب خویش آویزان کنم تا مردم او را ببینند و بدانند در کشتن او شرکت داشته‌ام، سپس آنرا بردار و نزد ابن زیاد ببر که من حاجت به چیزی که به خاطر قتل او به تو می‌دهند ندارم، ولی مرد تمیمی قبول نکرد لذا خویشان هر کدام با توافق بر خواسته حصین، به نزاع خاتمه دادند. پس سر حبیب را به او سپرد، حصین سر را در حالی که بر سینه و گردن اسب خویش آویخته بود، در میان لشکر جولان می‌داد. بعد، آن را به مرد تمیمی داد، او نیز سر را بر سینه اسب خویش آویخت پس به طرف ابن زیاد که در قصر بود به راه افتاد. قاسم پسر حبیب که در آن زمان نوجوانی بود او را دید، همراه او به راه افتاد و هرگاه به قصر وارد می‌شد همراه او می‌رفت و چون خارج می‌شد با او خارج می‌گردید و از او جدا نمی‌شد، مرد تمیمی که از رفتار قاسم به شک افتاده بود گفت: فرزندم، چرا دنبال من می‌آیی؟ گفت: چیزی نیستگفت: باید خبرم دهی. گفت: این سر پدر من است، آن را به من می‌دهی تا دفن کنم؟ گفت: فرزندم، امیر راضی نیست دفن شود و من می‌خواهم به خاطر کشتن او، پاداش خوبی امیر به من بدهد. قاسم گفت: اما خدا جز بدترین پاداش به تو چیزی نخواهد داد به خدا قسم او را در حالی که بهتر از تو بود



گُشتی و با گریه از او جدا شد. قاسم مدتی صبر کرد، چون به سن جوانی رسید، هیچ همتی نداشت جز آنکه قاتل پدر را دنبال کند و در جایی خلوت انتقام پدر را از او بگیرد. قاسم وارد اردوگاه مصعب شد، ناگاه قاتل پدر را در خیمه‌ای دید، لذا «باجمیرا» هنگامی که مصعب بن زبیر برای دست یافتن بر او و به دست آوردن فرصتی مناسب به آمد و شد پرداخت و این فرصت نزدیک ظهر بود که او را در حال استراحت مشاهده کرد، پس با شمشیر بر او حمله کرد و او را به هلاکت رساند. ابو مخنف روایت کرده است: هنگامی که حبیب بن مظاهر به شهادت رسید شهادت او امام حسین علیه السلام را ناتوان کرد و فرمودند: ثواب خویش و اصحاب حمایت کننده‌ام را نزد خدا حساب می‌کنم. «عندالله احتسب نفسی و حمایه اصحابی»: باجمیرا^۱ نام منطقه‌ای است نزدیک موصل که مصعب بن زبیر برای مقابله با عبدالملک بن مروان که از شام در پی او می‌آمد، در آن موضع می‌گرفت.

شهادت حبیب، حسین علیه السلام را فرو ریخت، بی شک شهادت وی تمام یاران حسین (ع) را فرو ریخت. قهرمانی که کوههای دشمن را همچون آهن دید و آنها را به پنبه مبدل کرد. از جمع نمی‌هراسید، در جایی که منتظر بود. در جنگ از جمع دشمن نمی‌هراسید.

او همچون ابر فرو می‌بارید. قبل از آنکه او را بکشند انتقام گرفت و بدون هیچ بیم و ترسی خود را در دامان مرگ انداخت. با کشتن او محبوبی از حسین علیه السلام را کشتند که در کارهایش هر خوبی را جمع کرده بود. او یکی از شخصیت‌های برجسته جمعیت کوفه بود و همه مأخذ و منابع از او نام برده‌اند.

۱ - باجمیرا نام منطقه‌ای است نزدیک موصل که مصعب بن زبیر برای مقابله با عبدالملک بن مروان که از شام در پی او می‌آمد، در آن موضع می‌گرفت.



۱۱- حجاج بن زید از قبیله بنی سعد بن تمیم سعدی

اسم و نسب او: حجاج پسر زید از قبیله بنی سعد بن تمیم سعدی است از اهل بصره و از بنی سعد بن تمیم و از قبیله عدنان است.

در زیارت ناحیه از او نام برده شده است. سماوی او را حجاج بن بدر تمیمی سعدی می‌داند. حجاج از اهل بصره و از قبیله بنی سعد بن تمیم بود، او نامه مسعود بن عمرو را برای امام حسین علیه السلام آورد و همراه حضرت باقی ماند و قبل از او به شهادت رسید.

متون تاریخی درباره او: علامه سید محسن امین او را حجاج بن بدر سعدی نامیده و در زیارت رجبیه از او به حجاج بن یزید یاد شده است. در زیارت ناحیه با همین عنوان یاد شده است که مخالف با چاپ جدید بحارالانوار و موافق با نسخه اقبال دارد. آیه الله خوئی از او با عنوان حجاج بن یزید یاد کرده است. او حامل نامه‌ای از طرف مسعود بن عمرو اُردی برای امام حسین علیه السلام بود که آن را در جواب نامه حضرت به او و سایر بزرگان بصره که آنها را به یاری خویش دعوت کرده بود، فرستاده بود.

سید داودی می‌گوید: امام حسین علیه السلام برای جارود عبدی و یزید بن مسعود نهشلی و احنف بن قیس و دیگر روسای قبایل پنجگانه و بزرگان، نامه نوشت، اما احنف، به امام حسین علیه السلام نامه‌ای نوشت و او را به صبر و انتظار دعوت کرد.

اما مُنذر، نامه رسان را به نزد ابن زیاد برد و ابن زیاد او را کشت؛ اما مسعود قوم خود یعنی بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد بن عامر را جمع کرد و چنین گفت: ای خاندان تمام؛ موقعیت و حسب مرا در میان خود چگونه می‌بینید؟



گفتند: به به! به خدا سوگند ستون فقرات و سرچشمه افتخار هستی، در مرکز شرافت واقع شده در آن پیش رفته‌ای.

مسعود گفت: شما را برای امری جمع کرده‌ام که می‌خواهم با شما در آن مشورت کنم و از شما یاری بجویم.

گفتند: به خدا سوگند تو را به خیر راهنمایی می‌کنیم و نهایت دقت را در نظر دادن خواهیم داشت، پس صحبت کن تا گوش دهیم.

گفت: معاویه از دنیا رفت، به خدا قسم در هلاکت و فقدان چه قدر ناچیز است و به یقین باب انحراف و گناه بسته و پایه‌های ظلم لرزان شده است او بیعتی را پایه‌ریزی احداث و امری را منعقد کرد و فکر کرد آنرا مستحکم نموده است. چه دور است آنچه می‌خواست به سختی کوشید ولی ناکام گشت و مشورت کرد ولی به خود واگذار شد. اکنون یزید شرابخوار و سرچشمه گنهکاری، مدعی خلافت بر مسلمانان شده و بدون رضایتشان به حکمرانی بر آنان پرداخته است، با آنکه حلم و بردباری اندک و دانشی ناچیز دارد. حق را حتی به اندازه یک قدمی خود نمی‌شناسد به خدا سوگند؛ مقابله کنندگان با او بر سر دین بهتر از مقابله کنندگان با مشرکان است. این امام حسین بن علی، فرزند امیرمؤمنان علیه السلام و فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله دارنده شرافت اصیل و رأی عظیم است، فضیلتی دارد که به وصف نمی‌آید و علمی که پایان ندارد، برای این امر (خلافت) به خاطر سابقه و سن و تقدم و خویشاوندی، سزاوارتر است. بر کوچک احسان و بر بزرگ مهربانی می‌کند، چه بزرگوار سرپرست و چوپانی نسبت به رعیت خویش است و امامی نسبت به قومی. به سبب او حجت خدا واجب و موعظه با او ابلاغ شده است؛ بنابراین از نور حق چشم پوشی نکنید و در



هدایت الهی سرگردان نشوید. در روز جمل، صخر بن قیس (احنف بن قیس) را رها کردید و به خاطر شما بی یاور ماند اکنون این ننگ را با رفتن به سوی فرزند رسول خدا (ﷺ) و نصرت او بشوید به خدا سوگند احدی در پاری او کوتاهی نمی کند مگر آنکه خداوند ذلت را در فرزند و کمبود را در خاندان او به جا خواهد گذاشت. آگاه باشید من زره جنگ را پوشیده و لباس آنرا بر تن کرده ام. عاقبت، کسی که کشته نشود خواهد مرد و کسی که فرار کند به چنگ خواهد افتاد. خدا رحمت خود را بر شما ارزانی دارد، مرا به نیکی پاسخ دهید. بنی حنظله گفتند: ای ابو خالد، ما سرنیزه های مخفی گاه و سوارکاران عشیره تو هستیم، اگر ما را پرتاب کرده به هدف اصابت می کنی و اگر با ما کارزار کنی پیروز می شوی، در هیچ گردابی فرو نروی مگر آنکه با تو فرو رویم، به خدا سوگند با هیچ سختی بر خورد نکنی مگر آنکه با آن برخورد کنیم، هر وقت خواستی با شمشیرهایمان نصرت می دهیم و با بدنهایمان تو را حفظ می کنیم. بنی اسد گفتند: ای ابو خالد؛ مبعوض ترین اشیا برای ما، مخالفت با تو و روی گردانی از نظر توست. صخر بن قیس ما را به ترک جنگ فرمان داد پس فرمان او را ستایش کردیم و عزت ما در میان ما ماند. ما را مهلت ده تا به مشورت پردازیم و رأی خود را بیاوریم. بنی سعد بن عامر گفتند: ما فرزندان پدر و همپیمانان تو هستیم، اگر خشمگین شدی راضی نمی شویم و اگر مسافر شدی در وطن نمی مانیم، ما را دعوت کن، اجابت می کنیم و فرمان ده، اطاعت می کنیم و اختیار با توست هر گاه خواستی. مسعود به بنی سعد رو کرده گفت: ای بنی سعد! اگر این کار را انجام دادید خداوند هرگز شمشیر را از شما بر نخواهد داشت و شمشیرتان همواره در میانتان خواهد بود و همیشه عزیز خواهید ماند. بنا به نقل بعضی از مقتل نویسان، آن گاه به امام حسین



عَلَيْهِ السَّلَامُ نامه نوشت و به دست حجاج بن ابی سعدی داد. در نامه و چنین آمده بود: اما بعد نامه شما به دستم رسید و دانستم برای چه مرا خواندی و دعوت کردی، می خواستی من بهره خود را از اطاعت شما و نصیب خود را از یاری شما به دست آورم و دانستم خداوند زمین را از عمل کننده به نیکی و راهنمای راه نجات خالی نمی گذارد. محققا شما حجت خدا بر خلق و امانت وی در زمین او هستید. از درخت زیتون احمد منشعب شده اید، او درخت و شما شاخه آن هستید. پس اقدام کن؛ امید است نیک ترین فال از آن شما باشد. من سرهای بنی تمیم را برای خیم کرده و آنان را در حالی رها کردم که در اطاعت از شما تابع تر از شتران تشنه در هنگام ورود به آب در گرمای روز بودند و بنی سعد را خاضع شما کردم و دل هایشان را با آب ابری که برقی درخشنده زد و باریدن گرفت، شستشو دادم. و پس از آنکه جماعتی از عبدی ها به سوی امام حسین عَلَیْهِ السَّلَامُ حرکت کردند، نامه را به دست حجاج که آماده رفتن به سوی حضرت بود فرستاد، آن ها در کربلا به امام حسین عَلَیْهِ السَّلَامُ رسیدند، هنگامی که حضرت نامه را خواند فرمود: خداوند تو را از ترس ایمن گرداند و عزیز کند و در روز تشنگی بزرگتر (قیامت) سیراب گرداند حجاج نزد حضرت باقی ماند تا در مقابل حضرت به شهادت رسید. صاحب حدائق گفته است بعد از ظهر عاشورا با مبارزه به شهادت رسید و دیگری گفته است: در حمله اول و قبل از ظهر به شهادت رسید. در حالی که این خبر می گوید «امام حسین عَلَیْهِ السَّلَامُ به مسعود بن عمرو ازدی نامه نوشت» سیره نویسان می گویند حضرت به یزید بن مسعود تمیمی نهشلی نامه نوشته است که من او را نمی شناسم، شاید او بعد از احنف یکی از اشراف تمیم باشد که درباره او سخن گفته ایم.



۱۲- حَجَّاج بن مَسْرُوق مَذْجِی جُعْفی

از یاران امام علی (ع) و امام حسین (ع) که در واقعه عاشورا شهید شد. برخی منابع او را مؤذن امام در مسیر حرکت از مکه تا کربلا خوانده‌اند.

نام و نسب

حجاج بن مسروق بن مالک بن کثیف بن عتبه بن کلاع جعفری از قبیله مذحج است. شیخ مفید نام او را حجاج بن مسرور ضبط کرده است.

سرگذشت

به گفته محمد بن طاهر سماوی او از شیعیان و از اصحاب امام علی (ع) در کوفه بود. وقتی امام حسین (ع) از مدینه به سمت مکه حرکت کرد، او نیز از کوفه به مکه رفت و در آنجا به کاروان امام پیوست.

در منزل ذو حسم در حالی که کاروان امام با سپاه کوفه به فرماندهی حر بن یزید ریاحی برخورد کرد، هنگام ظهر امام به حجاج بن مسروق فرمود اذان بگوید.

وقتی کاروان به منزل قصر بنی مقاتل رسید، امام حسین (ع) خیمه‌ای برافراشته دید. پرسید این خیمه برای کیست؟ گفتند برای عبیدالله بن حر جعفری است. امام حجاج بن مسروق را نزد او فرستاد تا از وی برای یاری امام دعوت کند ولی او دعوت امام را نپذیرفت.

شهادت

حجاج، در روز عاشورا از امام حسین (ع) اجازه گرفت و به میدان رفت. پس از مدتی در حالی که بدنش آغشته به خون بود بازگشت و خطاب به امام این شعر را خواند:



اليوم ألقى جدك النبيا فدتك نفسي هاديا مهديا^۱
ذاک الذی نعرفه الوصيا ثم أباک ذی الندی علیا

امام به او فرمود: «آری، من نیز پس از تو آنها را ملاقات خواهم کرد.» حجاج به میدان بازگشت و جنگید تا به شهادت رسید.

در زیارت ناحیه و زیارت رجبیه امام حسین (ع) نیز نام حجاج بن مسروق ذکر شده است: السَّلَامُ عَلَى الْحَجَّاجِ بْنِ مَسْرُوقِ الْجُعْفِيِّ

۱۳. حر بن یزید ریاحی یربوعی تمیمی

«حر» پسر «یزید» فرزند «ناجیه» فرزند «قعب» فرزند «عتاب بن هرمی»^۲ پسر «ریاح بن یربوع» است.^۳

خروج حر از کوفه

«شیخ ابن نما» گزارش کرد: هنگامی که حر از قصر ابن زیاد در کوفه خارج شد تا به استقبال امام بیاید، ندایی را شنید که از پشت سر می‌گوید: «ای حر! تو را به بهشت بشارت باد» او به پشت سر نگریست و کسی را ندید با خود گفت: «به خدا قسم، این بشارت نیست در حالی که من اسیر به جنگ حسین هستم».

او پیوسته این خاطره را در ذهن داشت تا هنگامی که خدمت امام رسید و آن داستان را بازگو کرد. امام به او فرمودند: «تو به واقع به پاداش و نیکی راه

۱. امروز جدت پیامبر اکرم (ص) را ملاقات خواهم نمود جانم به فدایت و به راه هدایت‌گرت اوکیاست که در پاکان سفارش او را نموده‌اند و پدر گرانقدرت علی (ع) است.

۲. جمهرة انساب العرب، ص ۲۲۷.

۳. مقتل الحسين مرقم، ص ۲۲۹-۲۲۷.



یافته‌ای»^۱. امام در یکی از خطابه‌های کوتاه خود این گونه حر را آگاه کرد: «الاحر يدع هذه المأظة من دنياکم... آیا آزادمردی نیست که واگذارد این ریزه غذای داخل دهان را (ته‌مانده منافع دنیا را که شبیه به ریزه غذای دهان است) برای آنها؟»^۲ شاید این سخن حسین علیه السلام بود که انقلاب و طوفان ظلمت براندازی را در افکار و اندیشه حر به پا ساخت؛ و او را از خواب غفلت بیدار کرد.

رودروی حر با امام حسین

ابومخنف از «عبدالله بن سلیم» و «مرزی بن مشمعل» نقل کرده‌اند؛ که گفتند: ما همراه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام راه (حجاز تا عراق) را طی می‌کردیم که امام در منزل اشرف فرود آمد و جوانان خود را امر فرمود که هر چه می‌توانند آب بردارند. صبحگاهان (کاروان) حرکت کرد، حدود نیمروز شده بود که مردی از آن گروه تکبیر گفت. حضرت حسین علیه السلام فرمود: «الله اکبر؛ ولی چرا تکبیر گفتی؟» گفت: «نخلی را دیدم». آن دو نفر گفتند: ما در این مکان هرگز درخت خرمایی ندیده‌ایم. امام فرمود: «من از آن چه شما نظر می‌دهید، این گونه نظر ندارم» گفتیم: «ما گرد و غبار اسبان را می‌بینیم» پس آن حضرت فرمودند: «به خدا قسم من نیز آن را می‌بینم» سپس امام حسین علیه السلام فرمود: «آیا پناهگاهی نیست که آن را پشت سر خود قرار دهیم و با این قوم از یک جهت روبه‌رو شویم؟» گفتیم: «چرا، آن ذوحسم است که



۱. روی الشيخ ابن نما: ان الحر اخرجه ابن زياد الى الحسين و خرج من القصر نودي من خلفه ابشرا حر يا بالجنة. قال: فالتفت فلم ير احدا، فقال في نفسه و الله، هذه بشارة و انا اسير الى حرب الحسين و ما كان يحدث نفسه في الجنة، فلما صار مع الحسين قص عليه الخبر، فقال له الحسين: «لقد اصبحت اجرا و خيرا». مثير الاحزان، ص ۵۹ و ۶۰.

۲. تحف العقول، ص ۲۹۲؛ الانوار البهية، ص ۱۰۱. ترجمه از کتاب المنجد، ترجمه محمد بندرریگی، ج ۲، ص ۱۷۱۲.

به طرف چپ شما متمایل است. پس اگر این گروه (بر ما) سبقت گیرند هر اتفاقی ممکن است بیفتد» پس امام به طرف چپ، مسیر را تغییر داد. اسبان با شتاب به ما نزدیک شدند. آن‌ها هم به سوی چپ متمایل شدند. ما زودتر از آنها به ذوحسم رسیده بودیم و خیمه‌گاه امام برافراشته شده بود. آن گروه سر رسیدند؛ او حربود، با هزار سپاه که در گرمای آن روز رو به روی حسین علیه السلام قرار می‌گرفت. حسین علیه السلام و یارانش همگی شمشیرهای آویخته داشتند. حسین علیه السلام به جوانان خود فرمودند: «قوم را سیراب کنید و اسب‌ها را آب دهید». مردان سیراب و اسب‌ها خنک شدند.^۱

وقت نماز فرارسید، حسین علیه السلام به «حجاج بن مسروق جعفی» که او را همراهی می‌کرد فرمود: «اذان بگو» او اذان گفت و نماز برپا شد. حسین علیه السلام در حالی که پیراهن و ردائی به تن و نعلینی به پا داشتند از خیمه خارج شدند. پس از آن حمد و ثنای الهی گفتند و فرمودند: «ای‌ها الناس! انها معذرة الى الله اليكم اني لم آتكم حتى اتنني كتبكم؛ ای مردم، این گفتار عذری در برابر خدای تعالی نسبت به شماست. من به سوی شما نیامده‌ام تا این که نامه‌هایتان را دریافت کردم». سپس حضرت خطبه را به پایان رسانید، در حالی که مردم سکوت کرده بودند، سپس به مؤذن فرمود: «اقامه بگو»؛ و او اقامه گفت. امام حسین علیه السلام به حر فرمود: «آیا می‌خواهی که با اصحابت نماز بخوانی؟» گفت: نه بلکه به نماز شما (اقتدا خواهم کرد). پس همه به حسین علیه السلام اقتدا کردند. بعد از نماز، آن حضرت وارد خیمه خود شد و یاران در اطراف امام جمع شدند. حر نیز وارد خیمه‌ای که برایش نصب کرده بودند شد و یاران گرداگرد او را گرفتند. سپس به میدان



و
و
و

بازگشتند و هر کس دهنه اسبش را گرفت و در زیر سایه آن به زمین نشست. هنگام عصر شده بود که امام حسین علیه السلام فرمان آماده باش برای کوچ از این محل را صادر فرمود و نماز عصر را با آن قوم بر پا داشت. این بار پس از نماز به مردم روی گردانید پس از حمد خداوند و مدح او فرمود: «ای ها الناس! انکم ان تتقوا...» حر گفت: «به خدا قسم، ما نمی دانیم این نامه هایی که از آن یاد کردید کدام است». امام فرمودند: «ای عقبه بن سمران! آن خورجین، نامه هایی را که به من نوشته اند بیرون آور»^۱ عقبه آن دو خورجین را که پر از نامه بود بیرون آورد و در برابر آنها پخش کرد. حر گفت: «البته ما از این کسانی که نامه به سوی شما نوشته اند نیستیم و به ما امر شده که وقتی شما را ملاقات کردیم از شما جدا نشویم تا این که شما را نزد عبیدالله ببریم» امام حسین علیه السلام فرمود: «مرگ به تو، از آن نزدیک تر است»^۲ سپس به یارانش فرمود: «ارکبوا؛ سوار شوید» پس همه سوار شدند و منتظر ماندند تا زن ها سوار شوند. پس فرمود: «انصرفوا؛ بگذرید». وقتی راه افتادند که از آنجا بگذرند، آن گروه جلوی (یاران امام) را گرفتند. امام حسین علیه السلام به حر فرمود: «ثکلتک امک! ما ترید؟ مادرت به عزایت بنشیند چه قصدی داری؟» حر گفت: «آگاه باشید که به خدا قسم اگر غیر شما از عرب به من آن عبارات را می گفت - در حالی که وضعیت او چون شما باشد همین عبارت را به او باز می گفتم»^۳ اما به خدا قسم برای من این (حق) نیست که یاد مادر شما کنم مگر به نیکوترین وجهی که می توانم»^۴



۱. یا عقبه بن سمران اخرج الخرجین الذین فیهما کتبهما الی. ابصار العین، ص ۲۰۵.

۲. قال الحسین علیه السلام: «الموت اذن الیک من ذلک». تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۰۱-۴۰۲؛ رک کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۷۸، ۷۷ - ابصار العین، ص ۲۰۵.

۳. کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۷۸؛ مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۲.

۴. مقتل الحسین خوارزمی، ج ۱، ص ۲۳۲.

توبه حر

هنگامی که حر فریاد غریبانه امام حسین علیه السلام را که طلب یاری می‌کرد شنید، نزد عمر سعد رفت و پرسید: «آیا تو با این مرد خواهی جنگید؟» عمر گفت: آری به خدا قسم، با او جنگی خواهیم داشت که دست کم، سرها قطع گردد و دست‌ها جدا گردد^۱ حر گفت: «شما چه خواهید کرد؟ آیا پیشنهاد او مورد پسند شما نیست؟» ابن سعد گفت: «اگر کار دست من بود (هر آینه از جنگ با او) دست می‌کشیدم، اما امیر تو (ابن زیاد) از این کار سر باز می‌زند»^۲ حر او را ترک کرد و با دیگران در انتظار ایستاد، در حالی که در کنار او قره پسر قیس قرار داشت. حر به قره گفت: «آیا اسب خود را امروز آب داده‌ای؟» قره گفت: «نه»^۳ حر گفت: «آیا می‌خواهی آن را سیراب کنی؟» قره گمان کرد حر قصد کناره‌گیری از سپاه ابن سعد را دارد، در حالی که حر چندان تمایلی نداشت که قره جدا شدن او را مشاهده کند. پس او را ترک کرد و رفت. اینجا بود که حر به امام حسین علیه السلام قدری نزدیک شد.^۴ مهاجر پسر اوس به حر گفت: «آیا تو می‌خواهی که حمله کنی؟» در پاسخ این سؤال حر ساکت شد و بر خود می‌لرزید، پس در حالی که مهاجر از این حال حر به شک افتاده بود، او را مورد خطاب قرار داد و گفت: «اگر از من درباره شجاع‌ترین مرد کوفه سؤال می‌شد، تو را معرفی می‌کردم، این چه حالتی است که در تو می‌بینم؟» حر گفت: «همانا خود را بین بهشت و



۱. امقاتل انت هذا الرجل؟ قال: ای والله، قتالا أتيسره أن تسقط الرؤوس و تطيح الایدی
۲. قال: «ما لكم فيما عرضه عليكم من خصال؟» فقال: لو كان الامر الی لفعلت ولكن اميرک ابی ذلک
۳. فاقبل حتی وقف من الناس موقفاً معه رجل من قومن يقال له قره بن قيس. فقال لقره: «هل سقيت فرسک اليوم؟» قال: «لا».
۴. قال: فظننت والله أنه يريد ان يتنحى فلا يشهد القتال و کره ان اراه حين يصنع ذلک، فيخاف ان أرفعه عليه؛ فقلت له: لم أسقه و أنا منطلق فأسقيه فأخذ الحر يدنوا من الحسين قليلا.

دوزخ مخیر می بینم، به خدا سوگند اگر مرا با آتش بسوزانند من جز بهشت چیزی را انتخاب نخواهم کرد.» پس از آن با شلاق به اسب خود نواخت و به سوی امام حسین رهسپار شد.

لحظات دیدار با امام

او به سبب آن چه پیش از آن به آل رسول روا داشته بود و آنها را در مکانی بی آب و گیاه وانهاده بود، سر از خجالت به پایین انداخته بود و به سوی آنها پیش می رفت. پروردگارا! من به سوی تو باز می گردم، پس توبه ام را پذیرا باش. من دل اولیا و فرزندان پیامبرت را به وحشت انداخته ام. ای اباعبدالله! من بازگشته ام و تائب هستم، آیا برای من راهی به توبه هست؟ امام در پاسخ حر فرمود: «آری، خداوند به تو روی خواهد کرد». این گفتار امام حسین علیه السلام حر را شادمان کرده بود. او به یقین دریافت که به زندگانی بی پایان و نعمت های همیشگی راه یافته است. حر داستان ندای هاتفی را هنگامی که او از کوفه خارج می شد به امام حسین علیه السلام این گونه بازگو می کرد: من با گوش جان شنیدم، کسی این گونه هشدارم می داد که حر! تو را بشارت به بهشت. گفتم وای بر حر، آیا تو او را به بهشت مرده می دهی، در حالی که او برای جنگ با پسر دخت پیامبر به حرکت در آمده است؟ امام فرمود: تو به خیر و پاداش (نیکو) دست یافته ای.

شهادت حر

پس از حبیب بن مظاهر، حر در حالی که زهیر بن قین از پشت سر او را حمایت می کرد به میدان آمد. هرگاه دشمن بر یکی از آن دو یار حسین علیه السلام سخت می گرفت، دیگری برای نجات دوست خود می شتافت. ساعتی درگیری «حر» با سپاه «ابن سعد» به طول انجامید، تا این که اسب حر



مضروب شد و از گوشه‌هایش خون می چکید. «حصین» به «یزید بن سفیان» گفت: «این خُری است که تو آرزوی قتل او را داشتی» یزید در پاسخ گفت: «آری» و از سپاه «ابن سعد» برای مبارزه بیرون آمد. همین که به میدان رسید، توسط «ایوب بن مشرح الخیوانی» تیری به سوی اسب حر پرتاب کرد که به پای اسب خورد و اسب به زمین خورد. حر قبل از آن که به زمین بخورد با چالاکی تمام از اسب پایین پرید. او در حالی که شمشیر در دست داشت، در برابر دشمن ایستاد و دلاورانه مبارزه کرد تا این که حدود چهل نفر را به قتل رسانید. در همین هنگام بود که پیاده نظام براوحمله‌ور شد و جسم بی‌هوش او به زمین افتاد. یاران امام او را در برابر خیمه شهدایی که در راه حسین علیه السلام شهید می شدند قرار دادند. امام فرمود: قتله مثل قَتْلَةُ النبیین و آل النبیین؛ شهادت او چون شهادت انبیا و خاندان انبیاست. سپس امام نظری به جانب حر افکند، او هنوز جان در بدن داشت. امام خون از صورت او برگرفت و فرمود: «أنت الحر کما سمتک امک و انت الحر فی الدنیا و الاخرة؛ تو آزاده‌ای! همان طور که مادرت تو را نامیده است و تو در دنیا و آخرت آزاده‌ای» پس از آن مردی از یاران حسین در رثا و غم حر اشعاری را سرود که گفته شد او علی بن الحسین علیه السلام بود و برخی گفته‌اند که خود اباعبدالله الحسین علیه السلام برای او اشعاری را سروده که این گونه است: لنعم الحر بنی ریح صبور عند مشتبک الریح و نعم الحر اذ نادی حسینا و جاد بنفسه عند الصباح، چه آزاده‌ای است حر پسر ریح؛ او در هنگام فرورفتگی تیرها بسیار شکیباست. آری آزاده خوبی است هنگامی که حسین فریاد و ندایش بلند شد، او از جانش در صبحگاهان گذشت. در زیارت ناحیه مقدسه به حر سلام داده شده است.



۱۴. حلاس بن عمرو راسبی

اسم و نسب او: حلاس بن عمرو و راسبی است. مرحوم شیخ به صورتی تصحیف شده نام او را حلاش ذکر کرده و اشاره‌ای به شهادت او نکرده است. (۱) ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول آورده است. در زیارت رجبیه او را حس بن عمرو گفته و مرحوم آیه الله خوئی او را با عنوان حلابن عمرو هجری نام برده است. شمس الدین می‌گوید: ظاهره حلابن عمرو هجری غیر از حلاس بن عمرو باشد و به نظر ما ظاهراً این دو یکی هستند. (هجری) یعنی منسوب به هجر یمن است و با منسوب بودن به راسب منافاتی ندارد. راسبی: راسب بن مالک، نسلی از شنو، از قبیله ازد و از قحطانیان است او کوفی و یمنی است. ظاهر این دو نام حکایت از یک نفر می‌کند و نام او گرفتار تصحیف شده است. جهاد و شهادت او: می‌گویند او فرماندهی نگهبانان امیرمؤمنان در کوفه بود و او و برادرش نعمان هردو در لشکر عمر سعد بودند پس به لشکر امام حسین علیه السلام رو آوردند؛ و هر دو به شهادت رسیدند. ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول دانسته است. اسناد تاریخی، ابن حجر گفته است: حلاس بن عمرو، فقیهی از اصحاب علی علیه السلام بود ابن شهر آشوب او را نام برده است. صاحب حدائق می‌گوید: این دو با عمر سعد خارج شدند و هنگامی که ابن سعد شرطها را نپذیرفت، شبانه به همراه دیگران نزد امام حسین علیه السلام آمدند و پیوسته همراه او بودند تا به شهادت رسیدند. فضیل بن زبیر این دو را در جمع شهدای با امام حسین علیه السلام ذکر کرده است. سروی می‌گوید: این دو در همان حمله اول به شهادت رسیدند.

۱۵. حنظله بن اسعد شبامی

درباره نام وی اختلاف نظر وجود دارد. شیخ طوسی هنگام اشاره به اصحاب امام حسین (ع)، او را با نام حنظلة بن أسعد الشبامی ذکر کرده است. نام پدر وی در برخی متون، سعد ذکر شده است. ابن شهر آشوب شخصی با نام سعد بن حنظله را در شمار شهدای کربلا آورده است. اما تستری معتقد است که نام صحیح وی حنظلة بن أسعد شبامی است که در عیون اخبار الرضا (ع) به صراحت آمده است.

کربلا

در روز عاشورا حنظله خدمت امام (ع) رسید و پیش روی امام (ع) این آیات قرآن را خطاب به لشکر کوفه بانگ زد: ... يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ * مِثْلَ ذَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ * وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ * يَوْمَ تَوَلَّوْنَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ * (ترجمه: ... «ای قوم من، من از [روزی] مثل روز گروه‌های مخالف خدا بر شما می‌ترسم. [از سرنوشتی] نظیر سرنوشت قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که پس از آنها آمدند؛ و [گرنه] خدا بر بندگان [خود] ستم نمی‌خواهد. * وای قوم من، من بر شما از روزی که مردم یکدیگر را [به یاری هم] ندا درمی‌دهند، بیم دارم. * روزی که پشت کنان [به عنف] باز می‌گردید، برای شما در برابر خدا هیچ حمایتگری نیست؛ و هر که را خدا گمراه کند او را راهبری نیست.»

آنگاه گفت: ای قوم، حسین را مکشید که ... فَيُشْحَتُكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَىٰ ترجمه: [خدا] شما را به عذابی [سخت] هلاک می‌کند و هر که دروغ بندد نومید می‌گردد. (طه ۶۱)

امام (ع) در پاسخ او فرمود:

ای ابن سعد، خدا تو را رحمت کند. آن‌ها وقتی دعوت حق تو را رد کردند و حمله کردند تا خون تو و یارانت را بریزند، مستحق عذاب شدند، چه رسد به الان که یاران پارسای تو را شهید کرده‌اند. سپس حنظله گفت: فدایت شوم، راست گفتی، تو داناتر از من در دین هستی و بهتر از من آن را می‌فهمی. سوی آخرت رویم که به برادرانمان ملحق شویم. درود خداوند بر توای ابا عبد الله و خاندان پاکت. خداوند ما را با تو در بهشت قرین سازد. در حالی که امام حسین (ع) آمین می‌گفت، حنظله به میدان شتافت و پس از کشتن تعدادی از لشکر کوفه، به شهادت رسید.

۱۶. سعد بن حنظله تمیمی

اسم و نسب او: سعد بن حنظله تمیمی است. شمس الدین می‌گوید: به نظر ما سعد غیر از حنظله است، زیرا غیر ابن شهر آشوب یعنی محمد بن ابی طالب هاشمی نام او را آورده است، همان طوری که علامه مجلسی در بحار الانوار از او یاد کرده است. بعلاوه، اولی شبامی و از عرب‌های جنوب است و دیگری تمیمی و از عرب‌های شمال و اشتباه در نوشتن و تصحیف نیز بسیار دور است. او تمیمی و از قبیله عدنان است. او همان حنظله بن اسعد شبامی است که قبلاً از او یاد شده است و بر او چنین استدلال شد که ابن شهر آشوب حنظله مورد اتفاق همگان را ذکر نکرده و او شبامی است. اسناد تاریخی: مقتل نویسان در کتاب‌های خود از او یاد کرده‌اند. سعد بن حنظله به میدان رفت، در حالی که چنین رجز می‌خواند:

صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ
وَحُورٍ عَيْنٍ نَاعِمَاتٍ هُنَّ يَا نَفْسُ لِلرَّاحَةِ فَاجْهَدْنَاهُ

یا نفس للمراحة فاطر حنه وفی طلاب الخیر فارغبه
در برابر شمشیرها و نیزه‌ها، صبر باید کرد. صبر بر آنها برای ورود به بهشت
و رسیدن به حوریان سیمین پیکر، ای نفس برای آسایش ابدی بکوش و در
طلب خیر مشتاق باش.

شهادت سعد

پس از پیکاری سخت و جانانه، به درجه رفیع شهادت نائل آمد

۱۷. زاهر غلام عمرو بن الحکم خزاعی

اسم و نسب او: زاهر، غلام عمرو بن حمق خزاعی است. سماوی گفته او
زاهر بن عمرو کندی است. در یکی از نسخه‌های زیارت به صورتی تصحیف
شده از او با نام زاهد غلام عمرو بن الحکم خزاعی و در نسخه‌ای دیگر به
نام زاهر از او یاد شده است. اسناد تاریخی: مرحوم شیخ طوسی و ابن شهر
آشوب او را در شمار شهدای حمله اول می‌دانند؛ و در رجبیه از او یاد شده
است. مرحوم خوئی از او یاد کرده و به نقل از مرحوم نجاشی در شرح حال
محمد بن سنان گفته است که: زاهر، جد محمد بن سنان یکی از اصحاب
امام کاظم و امام رضا علیه السلام است که از نظر نقل حدیث در نهایت ضعف^۱
است. او از اهالی کوفه و از شخصیت‌های آن به شمار می‌رفت. او مردی
کهنسال و از غلامان قبیله کنده بود^۲. جهاد و شهادت او: عمرو الحکم
هنگامی که علیه زیاد قیام کرد، زاهر که درگفتار و رفتار همراه او بود نیز قیام



۱. مناقب آل ابی طالب ۴

۲. معجم رجال الحدیث ۷

۳. بحار ۱۵۳ اول شهید مزار، اثیر ابن کامل

کرد و چون معاویه عمرو را نزد خود طلبید زاهر نیز همراه او بود، پس عمرو کشته شد و زاهر از دست معاویه نجات پیدا کرد. در سال شصت به حج رفت و با امام حسین علیه السلام ملاقات کرد و همراه او ماند و در کربلا با وی حضور داشت. سر وی گفته است او در حمله اول به شهادت رسید. شیخ طوسی و دیگران گفته اند: او از اجداد محمد بن سنان زاهری، صاحب روایت از امام رضا علیه السلام و امام جواد علیه السلام بوده که در سال دویست و بیست از دنیا رفت.

۱۸. زهیر بن بشیر خثعمی

اسم و نسب او: زهیر فرزند بشر خثعمی است. در زیارت نسخه بحار الانوار^۱ چنین ذکر شده است. و در نسخه اقبال زهیر بن سلیم ازدی است. ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول ذکر کرده است.^۲ او همان زهیر بن سلیم ازدی است که ابن شهر آشوب وی را در شمار شهدای حمله اول و زیارت رجبیه به اسم زهیر بن بشیر نام برده است. **خثعمی**: خثعم بن أنمار بن أراش، قبیله ای از قحطانیان است.^۳ **جهاد و شهادت او**: زهیر از جمله کسانی بود که در شب عاشورا وقتی تصمیم قوم را برای جنگ با امام حسین علیه السلام مشاهده کرد، نزد حضرت آمد و به اصحاب او پیوست و در همان حمله اول به شهادت رسید.

۱۹. زهیر بن قین بجلی

و از بزرگان قبیله بجیله؛ او عثمانی مذهب بود ولی پس از ملاقات با امام از شهدای کربلا نام برده شده وی از مردان بوده که چند روز قبل از واقعه

۱. بحار الانوار ۴۵

۲. ۱۱۳ مناقب آب شهر آشوب ۴۳

۳. ۱۱۳، لهوف ۱۰۰، مقتل خوارزمی ۲ - ۱۲، فتوح ابن اعثم ۳ - ۳ بحار الانوار ۴۵



کربلا، به حضرت پیوس است و در روز عاشورا به شهادت رسید. و بزرگ قوم خود شمرده می‌شد و به واسطه حضور در جنگ‌ها و فتوحات بسیار از مردان شریف و شجاع شهر کوفه به‌شمار می‌رفت. در برخی از منابع از قین - پدر زهیر - به عنوان یکی از اصحاب رسول خدا (ص) است.

پیوستن به امام حسین

بنا بر نقل دینوری در سال ۶۰ قمری، او و همسرش به همراه برخی از این ملاقات در منزلگاه زُرُود هم منزل رو برو شدند انجام گرفته است کوفه، در یکی از منازل بین راه، با امام حسین (ع) و همراهانش که به سوی کوفه در حرکت بودند. انجام گرفته است. امام حسین (ع) شخصی را نزد زهیر فرستاد و خواستار ملاقات با او شد. این دیدار آن چنان غافلگیرانه بود که در گزارش‌ها آمده است که افرادی که بر سر سفره غذا بودند لقمه‌هایشان را در مرحله اول از دست‌ها انداختند و همه بی حرکت شدند گویا پرنده‌ای بر سر آنها نشسته است. به محضر امام حسین (ع) حاضر شد این دیدار مسیر زندگانی زهیر را تغییر داد. او پس از این ملاقات کوتاه شادمان نزد خانواده و دوستانش بازگشت و فرمان داد و بار و بُنه او را به کنار خیمه امام حسین (ع) منتقل کنند دیلم یا دَلْهَم دختر عَمرو زهیر با همسرش نیز وداع کرد و بنا به نقلی همسرش را طلاق داده و به او گفت: نزد خانواده‌ات برگرد، زیرا نمی‌خواهم از سوی من چیزی جز خوبی به تو برسد. زهیر بعد از وداع با همسرش، به همراهانش گفت: هر که دوست دار شهادت است، همراه من بیاید، و گرنه برو و این آخرین دیدار من با شماست. زهیر خاطره‌ای برای آنان نقل کرد و گفت: زمانی که به جنگ بِلَجَر رفته بودیم، به پیروزی و غنایم فراوانی دست یافتیم و بسیار خوشحال شدیم. سلمان که همراه ما

بود گفت: آنگاه که سید جوانان آل محمد (ص) را درک کردید، از پیکار و کشته شدن در کنار او بیش از دستیابی به این غنائم شادمان خواهید شد برخی منابع آورده‌اند سلمان بن مضارب، پسر عموی زهیر نیز با وی همراه شد و به سپاه امام حسین (ع) پیوست.

سخنان زهیر در ذو حسم

خطابه‌ای ایراد فرمودند و طی آن از امام حسین (ع) پس از برخورد با سپاهیان حر، در منزل ذو حُسم از دگرگونی دنیا و کژئی‌های حاکم شده بر جامعه و پست و ناچیز بودن زندگی، سخن گفته و فرمودند: «مگر نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل پرهیز نمی‌کنند؛ مؤمن باید حق طلب و مایل به لقای پروردگار باشد؛ من مرگ را جز شهادت نمی‌یابم و زندگانی را غیر از ننگ و خفت نمی‌دانم.» پس از اتمام سخنرانی امام (ع)، زهیر، نخستین کسی بود که آمادگی خود را برای اجرای دستورهای آن حضرت اعلام داشت؛ و گفت: «ای پسر پیامبر که خداوند تو را قرین هدایت بدارد، گفتارت را شنیدیم، به خدا سوگند که اگر ما می‌توانستیم برای همیشه در این دنیا زندگی کنیم و تمام امکانات آن را در اختیار داشتیم، باز هم شمشیر زدن در رکاب تو را انتخاب می‌کردیم.» امام (ع) نیز در پاسخ، برای او دعای خیر کرد.



روز تاسوعا

به‌سوی خیمه‌های امام حسین (ع) حمله کردند عصر روز تاسوعا وقتی لشکر عمر بن سعد قصد آغاز جنگ داشتند امام حسین (ع) از برادرش عباس (ع) خواست که نزد آنان رفته و بپرسند هدفشان چیست

و چه می خواهند. عباس (ع) با حدود بیست نفر از یاران امام (ع)، از جمله زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر، نزد سپاهیان دشمن آمد و از مقصودشان پرسید؟ گفتند: به ما فرمان داده شده است در صورتی که تسلیم حکم ابن زیاد نشوید، با شما پیکار کنیم. عباس (ع) گفت: فرصت دهید تا مقصود و پیام شما را به اطلاع ابا عبدالله (ع) برسانم آنان قبول کرده و منتظر جواب ماندند. حبیب بن مظاهر و زهیر بن قین از فرصت استفاده کردند و به نصیحت سپاهیان عمر سعد پرداختند. حبیب بن مظاهر آنان را از کشتن عترت پیامبر (ص) و یاران آنها نهی کرد. عزره بن قیس یکی از افراد عبیدالله بن زیاد- خطاب به حبیب گفت: تا می توانی خودستایی کن! زهیر بن قین در پاسخش گفت: «ای عزره خداوند او را پاکیزه و هدایت کرده است؛ از خدا بترس و بدان که من خیرخواه توام. تو را به خدا مبادا از کسانی باشی که گمراهان را بر کشتن جان های پاک یاری می دهند.» عزره گفت: ای زهیر، تو که شیعه این خاندان نبودی و طرفدار عثمان بودی! زهیر گفت: «آیا اینکه اکنون در کنار حسینم، برایت کافی نیست که بدانی من پیرو این خاندانم؟! به خدا سوگند من هرگز به حسین بن علی (ع) نامه ای ننوشتم و فرستاده ای نزدش نفرستادم و هرگز به او وعده یاری ندادم، اما مسیر راه، من و او را با هم یک جا گردآورد، چون او را دیدم و یاد رسول خدا (ص) و منزلت حسین نزد او افتادم و دانستم که سوی دشمن خویش و حزب شما می رود آن گاه مصلحت چنین دیدم که یاری اش دهم و در حزب او باشم و جان خویش را برای آنچه که شما از حق خدا و رسول (ص) ضایع کردید فدایش گردانم»



شب عاشورا

پس از آنکه، امام (ع) بیعت خود را از اصحاب و اهل بیتش برداشت و به آنان اجازه رفتن در شب عاشورا و نجات جان خویشتن داد؛ اصحاب آن حضرت (ع) هر کدام به نوعی وفاداری و پایداری خود را اعلام داشتند؛ و پس از او زهیر بن قین برخاسته و گفت: «به خدا سوگند دوست دارم کشته شوم، باز زنده گردم و سپس کشته شوم تا هزار مرتبه تا خداوند تو و اهل بیت را از کشته شدن در امان دارد».

واقعه عاشورا

فرماندهی جناح راست

صبح عاشورا پس از اقامه نماز صبح، امام حسین (ع) لشکر خود را سازماندهی کرده و زهیر بن قین را فرمانده جناح راست لشکر و حبیب بن مظاهر را فرمانده جناح چپ لشکر کرد و پرچم جنگ را نیز به دست برادرش عباس (ع) سپرد.

نصیحت سپاه عمر سعد

روز عاشورا وقتی دو سپاه رو در روی هم قرار گرفتند، پیش از آغاز جنگ امام (ع) به نصیحت سپاهیان دشمن پرداخت. پس از سخنرانی امام (ع) زهیر بن قین از امام (ع) اجازه سخنرانی گرفته و خطاب به مردم کوفه گفت: ای مردم کوفه! من شما را از عذاب الهی بیم می‌دهم، چرا که همانا، یکی از حقوق مسلمان نسبت به یکدیگر نصیحت و خیرخواهی است و تا لحظه‌ای که شمشیر و جنگ میان ما و شما قرار نگرفته است، با هم برادریم و بر یک دین و ملت هستیم و بر ما حق نصیحت دارید؛ اما چون شمشیر در میان افتاد ما یک امت و شما امتی بریده شده



دیگرید ورشته پیوند ما و شما بریده شده بدانید که خداوند ما و شما را به فرزندان پیامبرش محمد (ص) امتحان کرده است تا ببیند که نسبت به آنان چگونه رفتار می‌کنیم و اینک شما را به یاری آنان و جنگ با عبیدالله بن زیاد سرکش فرا می‌خوانیم. شما از عبیدالله بن زیاد و پدرش در طول حکمرانی آنان جز بدی چیزی ندیدید. اینان بودند که چشمان شما را میلی می‌کشیدند و دست و پایتان را بریدند شما را مثله کردند و بزرگان و قاریان شما مانند حجر بن عدی و یارانش و هانی بن عروه و همتایانش را به دار می‌آویختند. سپاهیان عمر سعد، به زهیر دشنام دادند و ضمن ستودن عبیدالله بن زیاد، گفتند: «به خدا قسم از این جانمی‌رویم تا این که مولایت و همراهانش را یا بکشیم و یا تسلیم عبیدالله کنیم.» زهیر گفت: «ای بندگان خدا، فرزند فاطمه (س) از پسر سمیه به دوستی و یاری سزاوارتر است و اگر هم یاری‌اش نمی‌کنید به خدا پناه ببرید و دست خود را به خون او آلوده نکنید. بیایید حسین بن علی (ع) را به حال خود واگذارید به جانم قسم که یزید بدون کشتن حسین (ع) نیز، از فرمانبرداری شما خشنود است.» شمر بن ذی الجوشن به سوی او تیراندازی کرد و گفت: «ساکت شو، خدا ساکت کند پرگویی‌هایت ما را خسته کرد.»



وَلَا تَقْرَبُوا

زهیر گفت: ای پسر کسی که ایستاده ادرار می‌کرد با تو حرف نمی‌زنم. تو حیوانی چهار پای زبان بسته بیش نیستی. به خدا سوگند، گمان نمی‌کنم دو آیه از قرآن را درست بدانی بدان که در قیامت به ننگ و کیفری دردناک گرفتار خواهی آمد. شمر گفت: «خداوند هم اینک تو و اربابت را خواهد کشت.» زهیر گفت: «آیا مرا از مرگ می‌ترسانی؟ به خدا سوگند مرگ با حسین (ع) از جاودانگی با شما نزد من محبوب‌تر است.» آن‌گاه رو به مردم کرد و با صدای بلند گفت: ای بندگان خدا مبادا افرادی چنین پست و فرومایه

شما را از دینتان گمراه کنند. به خدا قسم مردمی که خون فرزندان و خاندان محمد (ص) را بریزند و یاوران و مدافعانشان را به قتل برسانند به شفاعت آن حضرت نخواهند رسید. در این هنگام از میان سپاه امام (ع) کسی زهیر را صدا زده و گفت: «ابا عبدالله (ع) می فرماید برگرد همان طور که مؤمن آل فرعون قومش را نصیحت کرد و به حالشان فایده ای نداشت، تو نیز اینان را نصیحت کردی و اگر فایده ای داشته باشد همین اندازه کافی است».

شهرت زهیر نزد کوفیان

زهیر نزد کوفیان شخصیتی شجاع، ممتاز و مشهور بود. به همین خاطر در اولین ساعت های روز عاشورا زهیر از سوی سالم و یسار غلامان زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد - که مبارز می طلبیدند آن دو به وی رجز می خواندند، به مبارزه دعوت شد. وقتی عبدالله بن عمیر کلبی به مصاف آنها رفت، آن دو به وی گفتند: ما تو را نمی شناسیم. بگذار زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر به جنگ ما بیاید پس زهیر از جای برخاست تا در میدان رزم به ندای آن دو جواب محکمی بدهد؛ اما امام حسین (ع) به او اجازه نبرد نداد و عبدالله بن عمیر را به نبرد با آن دو فرستاد.

دفاع از خیمه های امام حسین (ع)

در لحظات آغازین جنگ، شمر بن ذی الجوشن با گروهی از یارانش از پشت خیمه ها به خیمه های امام حسین (ع) نزدیک شدند. او با نیزه اش به خیمه امام حسین (ع) ضربه ای زد و فریاد برآورد: «آتش بیاورید تا این خانه را با اهلش بسوزانم.» امام (ع) با دیدن این صحنه فریاد زد: «ای پسر ذی الجوشن؛ تو آتش می خواهی تا خانه ام را بر خاندانم به آتش بکشانی؟



خدا تو را با آتش بسوزاند.» در آن حال زهیر باده نفر از اصحابش بر شمر و یارانش حمله بردند و آنان را از آن جا فراری داد. در این حمله زهیر اباعزه ضبابی را که از یاران و خویشاوندان شمر بود به هلاکت رساند.

نبرد دو نفره

بنابر نقلی، پس از آنکه حبیب بن مظاهر قبل از ظهر عاشورا به شهادت رسید، زهیر و حربن یزید ریاحی با هم به میدان رفتند. آن دو در جنگ یکدیگر را حمایت می کردند و هر گاه یکی از آنان در محاصره قرار می گرفت، دیگری به کمکش می شتافت. آنان پیوسته می جنگیدند تا این که حر به شهادت رسید. زهیر نیز به اردوگاه برگشت.

محافظت از نمازگزاران ظهر عاشورا

زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی زمان نماز ظهر وقتی امام (ع) همراه جمعی از یارانش، به نماز خوف ایستادند، در برابر امام (ع) و حدود نیمی از یاران آن حضرت (ع) ایستادند تا از نمازگزاران در برابر حملات دشمن محافظت کنند. آنان خود را سپر تیرها و هجمه های دشمنان قرار می دادند تا این که نماز امام (ع) و یارانش اقامه شد.

شهادت زهیر

پس از کسب اجازه زهیر از امام (ع) برای نبرد، این رجز را می خواند:

اذودکم بالسيف عن حسين (ع) انا زهیر و انا ابن القین
من عترة آلبرالتقى الزین ان حسیناً (ع) احد السبطین
اضربکم و لا آری من شین ذاک رسول الله غیر المین

«من زهیر پسر قین هستم با شمشیر خود از حریم حسین (ع) دفاع می‌کنم. حسین (ع) یکی از دو نواده رسول خدا (ص) است از خاندانی که نیکی و تقوا زینت آنهاست و اکنون او فرستاده پاک خدا از دو نسل نبوی است و من شما را می‌کشم و عیب نمی‌دانم». نقل شده است او صد و بیست تن از دشمنان را در میدان نبرد به هلاکت رساند. سرانجام زهیر به دست کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی به شهادت رسید.

دعای امام حسین (ع)

امام حسین (ع) پس از شهادت زهیر فرمود: ای زهیر خداوند تو را از رحمتش دور نسازد و خداوند کشتندگان تو را لعنت کند و قاتلان تو را همانند لعنت شدگان مسخ شده بنی اسرائیل به لعنت ابدی خود گرفتار سازد

نام زهیر در زیارت شهیدا

در زیارت شهیدا درباره زهیر بن قین آمده: سلام به زهیر فرزند قین بجلی آن که چون امام (ع) به او اجازه بازگشت داد در پاسخ گفت: نه به خدا سوگند هرگز فرزند رسول خدا (ص) را که درود خدا بر او و آتش باد ترک نخواهم کرد آیا فرزند رسول خدا (ص) را در حالی که اسیر در دست دشمنان است رها کنم و خود را نجات دهم خداوند آن روز را بر من نیاورد.



۲۰. سعد بن عبدالله غلام عمرو بن خالد اسدی صیداوی

عمرو بن خالد بن حکیم بن حزام اسدی صیداوی از اهالی کوفه است. در بعضی از منابع عناوین عمرو بن خالد ازدی و عمرو (عمر) خالد اسدی وارد شده است که احتمالاً یک نفر باشند چون اولاً، در منابع قدما مثل تاریخ طبری و زیارت ناحیه مقدسه فقط عمر بن خالد صیداوی

ثبت شده است؛ و ثانیاً، قاموس الرجال و معجم رجال الحديث یک نفر بودن این دو را تقویت کرده‌اند. علامه شوشتری اضافه می‌کند که اسدی بر اثر اشتباه در نگارش نسخه‌ها و یا بر اثر تحریف «ازدی» ثبت شده است. از نظر سوابق اجتماعی سیاسی و فضایل، بنا به نقل تنقیح المقال از ابومخنف، عمرو بن خالد از شخصیت‌های بزرگوار و شریف و از مخلصین در ولایت اهل البيت علیهم‌السلام و از یاران مسلم بن عقیل در کوفه بوده است تا اینکه کوفیان بر مسلم خیانت کردند و برای عمرو بن خالد چاره‌ای جز اختفا نماند، آنگاه که خبر شهادت قیس بن مسهر و رسیدن امام علیه‌السلام را به منطقه «عذیب الهجانات» و «حاجز» را شنید به همراهی غلامش سعد و بنا به قولی پسرش خالد و مجمع بن عبدالله عائدی و عائذ بن مجمع و جنادة بن حارث سلمانی ازدی و غلام جنادة، به راهنمایی طرماع بن عدی به خدمت امام حسین علیه‌السلام رسیدند. وقتی که به اردوی امام علیه‌السلام می‌رسیدند حر ریاحی خواست آنها را از ملحق شدن به امام علیه‌السلام منع کند که امام علیه‌السلام فرمود، این‌ها یاران من هستند، دست از آنها بازدار و گرنه کار ما به جنگ خواهد کشید، خُر منصرف شد. حضرت از آنها سؤال کرد که از مردم کوفه چه خبر دارید؟ مجمع بن عبدالله گفت: اما اشراف و رؤسای کوفه رشوه‌های بزرگ دریافته و هماهنگ به جنگ با تو برخاسته‌اند. باقی مردم اگر چه دل‌های آنان با توست و لیکن فرداست که بر روی تو شمشیر خواهند کشید. عمرو بن خالد روز عاشورا خدمت امام علیه‌السلام رسیده و عرض کرد: یا ابا عبدالله! فدایت شوم، قصد کرده‌ام که به شهدا از اصحاب تو ملحق شوم و کراحت دارم از آنکه زنده بمانم و تو را تنها و کشته شده ببینم، اکنون رخصتم فرما. حضرت او را اجازه داد و فرمود: ما هم ساعتی بعد

به تو ملحق خواهیم شد. عمرو به میدان رفته و این رجز را خواند و آنگاه جهاد کرد و به شهادت رسید. و بعد از او پسرش خالد عازم میدان شده و این رجز را خواند آنگاه جهاد کرد و بعد از پدرش به شهادت رسید. و اما مولای عمرو بن خالد که سعد یا (سعید) بن عبدالله نام داشت بنا به نقل شیخ طوسی قدس سره مردی بزرگوار و شریف و باهمتی بود که از عمرو بن خالد تبعیت کرد به محضر حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا رسید و در روز عاشورا به فیض شهادت نائل گشت. نام عمر بن خالد و سعد در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده است: «السلام علی عمر بن خالد الصیداوی و السلام علی سعید مولا»

۲۱. سعید بن عبدالله حنفی

سعید بن عبدالله حنفی که از وی با نام های: سعد بن عبدالله حنفی و سعید بن عبدالله خثعمی یاد شده، از یاران استوارگام امام حسین علیه السلام و از افراد نامدار حاضر در واقعه کربلاست. بر پایه گزارش بلاذری، وی در دوران امامت امام حسن علیه السلام، جزو مخالفان صلح با معاویه بود که پس از مشورت با امام حسین علیه السلام، صلح را پذیرفت. سعید بن عبدالله، یکی از دعوت کنندگان امام حسین علیه السلام به کوفه بود و همراه دومین گروهی که نامه کوفیان را برای امام علیه السلام آوردند، به حضور ایشان آمد و نیز سبب پاسخگویی امام علیه السلام به اهل کوفه گردید. همچنین، پس از ورود مسلم علیه السلام به کوفه، وی در خانه مختار، حضور یافت و ضمن سخنرانی ای، یاری کردن امام حسین علیه السلام و وفاداری خود را به نهضت حسینی، اعلام کرد و مردم را به بیعت با مسلم و پیروی از او، تشویق نمود. وی، هنگامی که امام حسین علیه السلام در شب عاشورا، به همراهانش اجازه داد که از ایشان جدا

شوند و از منطقه درگیری خارج گردند، با این سخنان حماسی، نسبت به ایشان، اظهار ارادت و وفاداری کرد و گفت: اگر می‌دانستم که کشته می‌شوم و بار دیگر زنده می‌شوم و زنده زنده، سوزانده و تکه تکه می‌شوم و هفتاد بار با من، چنین می‌کنند، باز از تو جدا نمی‌شدم تا در راه تو بمیرم. بر پایه شماری از گزارش‌ها، سعید بن عبد الله، یکی از کسانی بود که ظهر عاشورا، خود را در برابر امام حسین علیه السلام، سپر قرار دادند و امام علیه السلام با کمک آنها، نماز گزارد. به گزارش خوارزمی، هنگامی که سعید بن عبد الله حنفی بر زمین افتاد، این جملات را زمزمه می‌کرد: خداوند! آنان را همانند عاد و ثمود، لعنت کن. خداوند! از من به پیامبرت، سلام برسان و درد زخم‌هایم را به او برسان. من با این کار، قصد یاری ذریه پیامبرت را دارم. در «زیارت رجبیه» و «زیارت ناحیه مقدسه» آمده است: سلام بر سعد بن عبد الله حنفی؛ آن که وقتی حسین علیه السلام به او اجازه داد که برود، گفت: نه. به خدا سوگند، تو را رها نمی‌کنم تا خدا بداند که در نبود پیامبر خدا، از تو پاسداری کردیم. به خدا سوگند، اگر بدانم که کشته می‌شوم و بار دیگر، زنده می‌شوم و سوزانده و قطعه قطعه می‌شوم و با من، هفتاد بار چنین می‌کنند، از تو جدا نمی‌شوم تا در راه تو بمیرم. چرا چنین نکنم، در حالی که مُردن یا کشته شدن، یک بار بیش نیست و پس از آن، غوطه ور شدن در کرامتی پایان ناپذیر است. تو مرگ را دیدار کردی و امام خود را یاری نمودی و از خداوند، در سرای اقامت، کرامت دریافت کردی. خداوند، ما را با شما در میان شهید شدگان، محشور کند و در برترین جایگاه، همراهی با شما را روزی مان نماید



۲۲. سوار بن منعم بن ابی عمیر بن نهم بن حابس همدانی نهمی

اسم و نسب او: سوار فرزند منعم بن ابی عمیر بن نهم بن حابس همدانی نهمی است. نهمی: نهم فرزند عمرو، نسلی از همدان، از قبایل قحطانی است. (مرحوم آیه الله خوئی، سوار بن ابی عمیر و سوار بن منعم را دو نفر دانسته است). شمس الدین می گوید: ظاهراً این دو یک نفرند و اشتباه در کتاب ها موجب شده است به نظر برسد، دو نفر هستند. اسناد تاریخی: شیخ طوسی او را نام برده است و ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول دانسته و به اشتباه نام او را سوار بن ابی عمیر نهمی ذکر کرده است و در زیارت ناحیه با نام سوار بن ابی حمیر نهمی، ذکر شده است. سوار از جمله کسانی بود که در روزهای پیش از جنگ نزد امام حسین علیه السلام آمد و در حمله اول به جنگ پرداخت. آن گاه مجروح گردید و بر زمین افتاد. در کتاب (الحدائق الوردیه) چنین می گوید: سوار جنگید و چون مغلوب شد او را به اسارت نزد عمر بن سعد آوردند، ابن سعد خواست او را بکشد، اما اقوام او شفاعت کردند و به حالت مجروح نزد آنان ماند و بعد از شش ماه به شهادت رسید. برخی مورخان می گویند: او تا هنگام وفات در اسارت بود و شفاعت اقوام تنها برای دفع کشتن او بود و بر این مطلب، چیزی که در قائمیات ذکر شده است شهادت می دهد. سلام بر مجروح اسیر سوار بن ابی عمیر نهمی. «السلام علی الجرح المأسور سوار بن ابی عمیر نهمی» گرچه می توان عبارت فوق را بر اسارت او در ابتدای امر، حمل کرد.



۲۳. سوئد بن عمرو بن ابی المطاع الأنماری الخثعمی

اسم و نسب او: سوئد فرزند عمرو بن ابی المطاع انماری خثعمی است. ابن شهر آشوب به صورتی تصحیف شده او را عمرو بن ابی المطاع جعفری ذکر

کرده است. **خثعمی:** منسوب به خثعم بن أنمار بن اراش، قبیله‌ای از قبایل قحطانیان یمن است.

اسناد تاریخی: طبری و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب او را نام برده‌اند. جهاد و شهادت او: وی یکی از دو مردی است که همراه امام حسین علیه السلام باقی ماندند و بعد از شهادت امام حسین علیه السلام کشته شد سوئد پیرمردی شریف و عابدی بسیار نماز خوان بود و همان طوری که طبری و داودی می‌گویند؛ شجاعی کار آزموده در جنگ بود. ابو مخنف می‌گوید: ضحاک بن عبدالله مشرقی خدمت امام حسین علیه السلام رسید و سلام کرد، حضرت او را به یاری دعوت کرد. ضحاک گفت: تا موقعی که یارانی برای ماندن باشند تو را یاری می‌کنم. حضرت راضی شد... تا آنکه ابن سعد به تیراندازان دستور داد و یاران امام حسین علیه السلام را تیر باران و اسب‌هایشان را پی کردند، او اسب خویش را در خمیه‌ای پنهان کرد و هنگامی که دید جز همین سوئد و بشر بن عمر حضرمی با امام حسین علیه السلام باقی نمانده‌اند، از حضرت اجازه گرفت، امام حسین علیه السلام فرمود: چگونه خود را نجات می‌دهی؟ ضحاک گفت: اسب خود را پنهان کرده بودم، برای همین تیری به او اصابت نکرد، بر آن سوار می‌شوم و خود را نجات می‌دهم. حضرت فرمود: آنچه می‌توانی بکن و همان طوری که در حدیث خود آورده سوار شد و خود را نجات داد. سیره نویسان می‌گویند: بشر حضرمی به شهادت رسید، بعد از او سوئد جلو رفت و جنگید و جراحت‌های زیادی برداشت و به صورت به زمین افتاد و گمان رفت کشته شده است؛ اما هنگامی که امام حسین علیه السلام به شهادت رسید و شنید می‌گویند حسین علیه السلام کشته شد و احساس کرد اندکی بهبود یافته، چون شمشیرش را از او گرفته بودند، با همان چاقویی که همراه داشت ساعتی با آنان جنگید، سپس لشکر او را محاصره کردند و عروه بن بکار تغلبی وزید بن ورقا جهنی او را به شهادت رساندند.



۲۴. سیف بن الحارث بن شریع الجابری

اسم و نسب او: سیف فرزند حارث فرزند شریع جابری است. در زیارت ناحیه مقدسه به تصحیف، شبیب بن الحارث ذکر شده است. در زیارت رجبیه سیف بن حارث نامیده شده است. سماوی گفته است: او سیف بن الحرث بن سریع بن جابر همدانی جابری است. جابری به بنی جابر، نسلی از همدان و از کهلان یمن اطلاق می‌شود. اسناد تاریخی: طبری و خوارزمی او را نام برده‌اند؛ و در زیارت ناحیه مقدسه، از او یاد شده است. سیف و مالک جابری، دو پسر عمو و دو برادر از طرف مادر بودند آن دو به همراه غلامشان شبیب خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند و به لشکر او وارد و به او ملحق شدند؛ و در روز دهم محرم وقتی امام حسین علیه السلام را به آن حالت دیدند با گریه نزد او آمدند، امام حسین علیه السلام فرمود: ای فرزندان دو برادرم چرا گریه می‌کنید؟ به خدا قسم امیدوارم تا ساعتی چشم هر دوی شما روشن شود. آن دو گفتند: به خدا قسم نه ما برای خود گریه نمی‌کنیم، اما برای شما گریه می‌کنیم چون می‌بینیم دور شما را گرفته‌اند و ما بیشتر از جان خود نمی‌توانیم از شما محافظت کنیم. امام حسین علیه السلام فرمود: خداوند از طرف من، ای فرزندان دو برادرم و به خاطر این تأثر و همدردی بهترین پاداش بودند که حنظله بن اسعد جلورفت تا مردم را موعظه کند، پس موعظه کرد و جنگید و همان طوری که گذشت به شهادت رسید. پس آن دو جلورفته و در رفتن به طرف دشمن از یکدیگر سبقت می‌گرفتند و به امام حسین علیه السلام رو کردند و گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله و امام حسین علیه السلام در جواب می‌فرمود: و علیکما السلام و رحمه الله و برکاته. سپس مشغول مبارزه شدند و به حمایت از یکدیگر پرداختند تا به شهادت رسیدند.

۲۵. سیف بن مالک نمیری عبدی

سم و نسب او: سیف فرزند مالک نمیری عبدی است. عبدی به کسی که از قبیلهٔ عبد القیس از عدنانیان است اطلاق می‌شود. در زیارت ناحیه مقدسه با عنوان سیف بن مالک ذکر شده است و در رجال شیخ طوسی نام او ذکر شده است؛ و در زیارت رجبیه نام او سفیان بن مالک است. مؤلف می‌گوید: نام سیف بن مالک صحیح و این نام دچار تصحیف شده است. ابن شهر آشوب او را با نام سیف بن مالک نمیری ذکر کرده است. سیف از جملهٔ مردانی بود که در بصره در خانهٔ ماریه دختر منقذ عبدی که خانه‌اش پناهگاه شیعیان بود اجتماع می‌کردند. سیف شیعه و از کسانی بود که در خانهٔ ماریهٔ عبدی اجتماع می‌کردند او با یزید بن ثبیط عبدی نزد امام حسین علیه السلام رفت و به او ملحق گردید و همواره نزد حضرت بود تا در کربلا بعد از نماز ظهر با مبارزه به شهادت رسید او از شهدای حملهٔ اول به شمار می‌رود.

۲۶. حبیب بن عبد الله نهشلی

اسم و نسب او: حبیب فرزند عبد الله نهشلی است. شمس الدین می‌گوید: بعید نیست که با ابی عمرو نهشلی که تنها ابن نمای حلی در کتاب مثیر الاحزان از او یاد کرده، یکی باشد. نهشلی به کسی اطلاق می‌شود که از بنی نهشل بن دارم، از تمیم و از عدنانیان باشد. اسناد تاریخی: شیخ طوسی و زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه از او یاد کرده‌اند.

۲۷. شوذب غلام شاکر بن عبد الله همدانی شاکری

اسم و نسب او: شوذب غلام شاکر بن عبد الله همدانی شاکری است. سماوی گفته است شوذب بن عبد الله همدانی شاکری غلام آنها بود. اسناد

تاریخی: طبری و شیخ طوسی و خوارزمی از او یاد کرده‌اند. در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده است و در زیارت رجبیه با نام سوئد فرزند غلام شاکر ذکر شده است. او از رجال و چهره‌های سرشناس شیعه و یکی از بزرگترین صاحبان اخلاص و حماسه در میان قیام کنندگان و پیرومردی کهنسال بود. سماوی می‌گوید: شوذب از رجال شیعه و سرشناسان و از معدود سوارکاران بود، او حافظ حدیث و حامل آن از امیرمؤمنان علیه السلام بود. نویسنده کتاب الحقائق الوردیه می‌گوید، او جلوس می‌کرد و شیعیان برای فراگرفتن حدیث نزد او می‌آمدند و در میان آنها چهره‌ای سرشناس بود. ابو مخنف می‌گوید: بعد از آمدن مسلم به کوفه، شوذب همراه مولای خود عابس به نمایندگی از اهل کوفه و با نامه مسلم، از کوفه به مکه آمد و همراه امام حسین علیه السلام ماند و با او به کربلا آمد. وقتی جنگ شدت یافت به جنگ پرداخت، سپس عابس او را نزد خود خواند و درباره خواسته قلبیش سؤال کرد، شوذب واقع امر را بیان کرد آن گاه به میدان رفت و به شیوه قهرمانان مبارزه کرد و به شهادت رسید، (رضوان خدا بر او باد).

۲۸. ضرغامه بن مالک تغلبی

اسم و نسب او: ضرغامه فرزند مالک تغلبی است. **اسناد تاریخی:** شیخ طوسی او را ذکر کرده است. در زیارت ناحیه مقدسه^۱ و زیارت رجبیه او را نام برده‌اند. ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول آورده است.^۲ محدث قمی از او در منتهی الامال نام برده است. اسم او ضرغام و از شیعیان و از بیعت کنندگان با مسلم بود؛ و هنگامی که مسلم را مردم تنها



۱. بحار الانوار ۴۵

۲. مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳۷۴

گذاشتند، با بقیه مردم همراه ابن سعد خارج شد ولی به طرف امام حسین علیه السلام رفت و همراه او جنگید و با مبارزه در رکاب امام علیه السلام بعد از نماز ظهر به شهادت رسید.^۱

۲۹. عابس بن ابی شیبب شاکری

اسم و نسب او: عابس فرزند ابی شیبب شاکری است. او عابس فرزند ابی شیبب بن شاکر بن ربیعہ بن مالک بن صعّب بن معاویہ بن کثیر بن مالک بن حاشد همدانی شاکری و بنی شاکر نسلی از همدان هستند. شاکری، شخصیتی معروف در کوفه بود. او از بنی شاکر از جذام و از قحطانیان به شمار می‌رفت. اسناد تاریخی: طبریو شیخ طوسیو خوارزمی او را ذکر کرده‌اند. در زیارت ناحیه مقدسه و در زیارت رجبیه ذکر شده و در این زیارت به نام ابن شیبب است. او از رجال شیعه، رئیس، شجاع، خطیب، عابدی شب زنده دار و از بزرگترین صاحبان اخلاص و حماسه در میان قیام کنندگان بود. از گفتگوی او با مسلم بن عقیل معلوم می‌شود او مردی هوشیار و آگاه بود و با آنکه از همراهی مردم اطمینان نداشت ولی عزمی جدی بر ادامه مبارزه و نهضت داشت. جهاد و شهادت او: مسلم بن عقیل او را همراه با نامه‌ای که در آن خبر از پیروی اهل کوفه می‌داد، به سوی امام حسین علیه السلام فرستاد و حضرت را به آمدن دعوت کرد و این در حالی بود که هنوز مردم بر ضد او منقلب نشده بودند.

عباس از رجال شیعه و رئیسی شجاع و خطیبی بی نظیر و عابدی شب زنده دار بود. بنی شاکر از مخلصان در ولایت امیرمؤمنان علیه السلام بودند. در جنگ

صفین، حضرت درباره آنان چنین می فرمود: او از شجاعان و حامیان عرب. «اگر تعداد آنان به هزار می رسید، مسلماً خداوند همانگونه که سزاوار او است، عبادت می شد» قوم او به جوانمردان صباغ مشهور بودند و هنگامی که در میان بنی وادعه از قبایل همدان منزل گرفتند به جوانمردان صباغ مشهور شدند و به عابس، شاکری وادعی گفته شد. ابو جعفر طبری می گوید: وقتی مسلم بن عقیل وارد کوفه شد شیعیان در خانه مختار گرد او جمع شدند، مسلم نامه امام حسین علیه السلام را خواند و آنان مشغول گریه و زاری شدند، پس عابس بن ابی شیبب برخاست و حمد و ثنای الهی به جا آورد و گفت: اما بعد، من تو را از مردم خبر نمی دهم و آن چه را در سینه دارند نمی دانم و از جهت آنان تو را فریب نمی دهم لیک به خدا سوگند تو را به چیزی که خود را بر آن مهیا کرده ام خبر می دهم. به خدا قسم هر گاه دعوت کنید مسلماً شما را اجابت می کنم و با دشمنان می جنگم و برای حفظ شما شمشیر می زنم تا به لقای خدا برسم و جز پاداش الهی چیزی نمی خواهم پس حبیب برخاست و به عابس مطالبی گفت که قبلاً در شرح حال حبیب نقل شد. همچنین طبری می گوید: وقتی مردم با مسلم بیعت کردند سپس از خانه مختار به خانه هانی بن عروه رفت، برای امام حسین علیه السلام نامه ای نوشت که مضمون آن چنین بود: اما بعد؛ فان الرائد لا یکذب أهله و قد بايعنی اهل الکوفه ثمانیه عشر ألفاً فحیلاً بالاقبال حتی یاتیک کتابی فان الناس کلهم معک لیس لهم فی آل معاویه رأی ولا هو. اما بعد: مسلماً راهنما به اهل خویش دروغ نمی گوید، هم اکنون هجده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کرده اند، چون نامه ام به شما رسید برای آمدن شتاب کنید زیرا همگی مردم با شما هستند و در خاندان معاویه نظری ندارند... آن گاه نامه را به دست عابس داد و شوذب غلام او نیز با وی همراه گردید. ابو مخنف می گوید: روز عاشورا وقتی جنگ

شدت گرفت و عده‌ای از اصحاب امام حسین (علیه السلام) به شهادت رسیدند، عابس شاکری نزدیک شد در حالی که شوذب همراه او بود، پس به شوذب گفت: ای شوذب! می‌خواهی چه کنی؟ شوذب گفت: من چه کنم؟ همراه تو برای حمایت فرزند دختر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می‌جنگم تا کشته شوم. عابس گفت: همین را درباره‌ات گمان داشتم، اما الآن خدمت ابا عبدالله (علیه السلام) برو تا تو را در شمار شهدا به حساب آورد همان طوری که اصحاب دیگر غیر تو را در شمار شهدا به حساب آورد و من نیز تو را به حساب شهدا درآورم زیرا چنانچه در این وقت کسی را داشتم که بیشتر از تو بر او مقدم بودم خوشحال می‌شدم او را پیش از خود به طرف شهادت بفرستم (تا با دیدن مصیبت او ثواب ببرم) و ثواب شهادت او را نزد خدا به حساب آورم. چون سزاوار است در این روز با آن چه در توان داریم اجر و پاداش را در نهان طلب کنیم زیرا بعد از این روز عمل به کار نمی‌آید و تنها حساب و پاداش وجود دارد.

این سخن همچون سخن عباس بن علی (علیه السلام) به برادران خویش در همان روز است، او فرمود: پیش بروید تا شما را به حساب آورم زیرا شما فرزندی ندارید، یعنی نسل شما قطع می‌شود و بلا و مصیبت من شدت می‌یابد و پاداشم افزون می‌گردد. برخی از مورخان از این سخن چنین برداشت کرده‌اند که حضرت می‌خواسته ارث برادران خود را برای فرزندان خود بردارد، در حالی که چنین برداشتی به خاطر جلالت قدر عباس، صحیح نیست. ابو مخنف نیز روایت کرده است: عابس بعد از گفتگو با شوذب نزد امام حسین (علیه السلام) رفت و سلام داد و عرض کرد: ای ابا عبدالله! به خدا قسم بر روی زمین، خویش و بیگانه‌ای روز به پایان نبرده است که برایم عزیزتر و محبوبتر از تو باشد و اگر می‌توانستم این ظلم و قتل را از تو به چیزی عزیزتر از جان و خون خود دفع کنم حتماً چنان می‌کردم، سلام بر توای ابا عبدالله و



شاهد باش که من بر دین تو و دین پدرت می‌گذرم، آن گاه باشمشیر برهنه، در حالی که زخمی بر پیشانی داشت به سوی آن قوم رفت و مبارز طلبید. ابو مخنف از ربیع بن تمیم همدانی روایت کرده می‌گوید: وقتی عابس را دیدم که می‌آید او را شناختم چون او را در غزوات و جنگها دیده بودم، او شجاع‌ترین مردم بود. پس فریاد زدم ای مردم این شیر شیران است او پسر ابی شیبیب است، احدی به سوی او نرود. در این حال عابس صدا زد: آیا مردی نیست؟ آیا مردی نیست؟ اما احدی قدم پیش نگذاشت، پس عمر سعد فریاد زد وای بر شما؛ او را سنگ باران کنید. پس از هر طرف او را سنگ باران کردند، عابس وقتی چنین دید زره و کلاهخودش را پشت سر انداخت؛ و بر مردم حمله کرد پس به خدا قسم او را دیدم که بیش از دویست نفر از مردم را فراری می‌داد سپس آنان دور او جمع شدند و از هر طرف بر او حمله کردند و او را کشتند و سر از بدنش جدا کردند، بعد از آن مردی را دیدم که در دست عده‌ای از شجاعان است و هر کدام می‌گفت من او را کشته‌ام، پس نزد عمر سعد آمدم، عمر سعد گفت: با هم نزاع نکنید، او را یک نفر نکشته است، همه شما او را کشتند و با این کلام آنان را متفرق ساخت. در کتاب ارشاد مفید صفحه ۱۰۶ چنین ذکر شده است: هنگامی که عابس نزدیک شد بر امام حسین علیه السلام سلام کرد و خدا حافظی کرد و به جنگ پرداخت تا به شهادت رسید.



۳. عامر بن حسان بن شریح طائی

اسم و نسب او: عامر فرزند حسان بن شریح طایی است. او عمار بن حسان بن شریح بن سعد بن حارثه بن لام بن عمرو بن ظریف عمرو بن ثمامه بن ذهل بن جدعان بن سعد بن طی طایی است. شیخ طوسی به صورت

تصحیف شده با نام عمار بن حسان بن شریح طائی از او یاد کرده است. اسناد تاریخی: در زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه نام او ذکر شده است. نجاشی او را در شرح حال نواده اش احمد بن عامر ذکر و تصریح کرده او همان کسی است که همراه امام حسین علیه السلام در کربلا به شهادت رسید. ابن شهر آشوب او را از کسانی که در حمله اول به شهادت رسیدند به شمار آورده است. او از مکه با امام حسین علیه السلام همراه شد. جهاد و شهادت او: عامر از شیعیان مخلص در ولایت و از شجاعان معروف بود. پدرش حسان از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. او در جنگ جمل و صفین در رکاب امیرمؤمنان علیه السلام جنگید و به شهادت رسید، عامر نیز از مکه همراه و ملازم امام حسین علیه السلام بود تا در رکاب او به شهادت رسید. سرور گفته است: او در حمله اول به شهادت رسید. یکی از نوادگان عمار، عبد الله بن احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب بن عمار، یکی از علما و راویان ما و صاحب کتاب قضایای امیرمؤمنان علیه السلام است که آن را از پدرش از امام رضا علیه السلام روایت کرده است.

۳۱. عامر بن مسلم عبدی

اسم و نسب او: عامر فرزند مسلم عبدی است. مولای او سالم بن یزید بن ثبیط عبدی است. علامه سید امین نسب او را عبدی گفته و علامه بحر العلوم در حاشیه رجال شیخ او را سعدی گفته است. سعدی یا عبدی از قبیله عبد القیس است که هر دو منسوب به عدنان هستند و از اهالی بصره بود. اسناد تاریخی: در زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه این چنین آمده است ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول ذکر کرده است. شیخ طوسی درباره او می گوید: او مجهول است.

۳۲. عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدر (الکدن) ارحبی

اسم و نسب او عبدالرحمن فرزند عبدالله بن الکدر (الکدن) ارحبی است. او عبدالرحمن بن عبدالله بن الکدن بن ارحب بن دعام بن مالک بن معاویه بن صعب بن رومان بن بکیر همدانی ارحبی است و ارحب نسلی از همدان هستند. اسناد تاریخی: در تاریخ طبری به نام کدن ذکر شده است. شیخ او را از نامه رسانان اهل کوفه به امام حسین علیه السلام ذکر کرده است، چون در کوفه با مسلم بن عقیل بود. ابن شهر آشوب او را ذکر کرده است. در زیارت ناحیه مقدسه از او یاد شده است. جهاد و شهادت او: ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول دانسته است عبدالرحمن تابعی و از چهرهای شجاع و پیشتاز بوده. سیره نویسان می گویند: اهل کوفه او را به نمایندگی خود همراه با قیس بن مستمر به مکه، نزد امام حسین علیه السلام فرستادند. آن دو با خود نزدیک به سی و پنج نامه داشتند که او را دعوت می کردند و هر نامه از جماعتی بود. نمایندگی او دومین نمایندگی بود؛ زیرا نمایندگی عبدالله بن سبع و عبدالله بن وال، اولین نمایندگی و نمایندگی قیس و عبدالرحمن دومین نمایندگی و نمایندگی سعید بن عبدالله حنفی و هانی بن هانی سبعی سومین نمایندگی بود. دوازده روز از ماه رمضان گذشته بود که عبدالرحمن وارد مکه شد و در آنجا فرستادگان به ملاقات یکدیگر رسیدند. ابو مخنف می گوید: وقتی امام حسین علیه السلام مسلم را خواست و قبل از خود به طرف کوفه روانه ساخت، قیس و عبدالرحمن و عماره بن عبید الله سلولی را که یکی از نمایندگان بود نیز همراه او فرستاد. بعد از آن عبدالرحمن بازگشت و با امام حسین علیه السلام باقی ماند، وقتی روز دهم شد و حال را چنان دید، اذن جنگ خواست، امام حسین علیه السلام به او اذن داد، پس در حالی که با شمشیر حمله می کرد پا در میدان گذاشت و چنین رجز خواند و پیوسته حمله می کرد تا به شهادت رسید. (رضوان خدا بر او باد).



۳۳. صحابی جلیل القدر: عبدالرحمن بن عبد ربه انصاری خزرجی

اسم و نسب او: عبدالرحمن بن عبد ربهی انصاری خزرجی است، او از خزرجیان کوفه است. اسناد تاریخی: طبری و شیخ طوسی نام او را ذکر کرده و به خزرجیان نسبت داده‌اند. در بحارالانوار از او یاد شده و ابن طاووس از او یاد کرده‌اند و او یکی از کسانی بود که برای امام حسین علیه السلام از مردم کوفه بیعت می‌گرفتند. به نظر می‌رسد او یکی از شخصیت‌های برجسته بود. او یکی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود که دارای شرح حال و روایت است و از مخلصان امیرالمؤمنین علیه السلام بود. ابن عقده می‌گوید: محمد بن اسماعیل بن اسحاق راشدی از محمد بن جعفر میری از علی بن الحسن عبدی از اصبح بن نباته روایت کرد علی علیه السلام در حبه از مردم سؤال کرد: کسی که گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله) را در روز غدیر شنیده است برخیزد و احدی جز او برنخواست.

جهاد شهادت او: مطلب فوق در آسد الغابه ذکر شده است و در جاهایی که صحابه برخاستند آنرا تکرار کرد. در کتاب الحقائق آمده است که: علی بن ابی طالب علیه السلام خود قرآن را به عبدالرحمن یاد داد و او را تربیت کرد. عبدالرحمن با امام حسین علیه السلام و دیگر اصحاب از مکه آمد و در رکاب او در حمله اول به شهادت رسید.

۳۴. عبدالرحمن بن عروهی غفاری

اسم و نسب او: عبدالرحمن فرزند عروهی غفاری است. احتمالاً او یکی از دو برادر غفاری، یعنی یکی از فرزندان عروه بن حراق باشد. شمس الدین می‌گوید: امری که باعث شد ترجیح دهیم او شخص دیگری است، آن است که خوارزمی و محمد بن ابی طالب موسوی (که علامه مجلسی در بحارالانوار از او نقل روایت کرده و او نام این شهید را آورده است)، این دو



برادر غفاری را بعد از نام بردن عبد الرحمن، ذکر کرده‌اند. از طرفی تمام منابع این دو برادر را با هم ذکر کرده و یاد آوری می‌کنند که برای رفتن به میدان با هم اذن گرفته و با هم جنگ کرده و با هم کشته شده‌اند و این منابع هر کدامشان را جداگانه ذکر نکرده‌اند در حالی که خوارزمی و علامه مجلسی در دو جای بحارالانوار این شهید را به تنهایی ذکر کرده‌اند. غفاری به کسی اطلاق می‌شود که از نسل غفار بن ملیل باشد که خاندانی از کنانه و از عدنانیان هستند. اسناد تاریخی: خوارزمی و بحارالانوار از او نام برده‌اند و عبد الرحمن غفاری از اشراف و شجاعان و مردان با ولایت کوفه بودند، جدشان حراق از اصحاب امیرمؤمنان (ع) و از کسانی بود که در رکاب حضرت در هر سه جنگ او شرکت داشت. عبدالله و عبد الرحمن در کربلا نزد امام حسین (علیه السلام) آمدند. ابو مخنف می‌گوید: وقتی اصحاب فروزی آنها را دیدند و دانستند یارای محافظت از امام حسین (علیه السلام) و خویش را ندارند، برای شهادت در رکاب حضرت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند، پس عبد الله و عبد الرحمن دو فرزند عروه غفاری خدمت رسیدند و عرض کردند: ای ابا عبدالله! سلام بر تو باد، دشمن ما را فرا گرفته است و بیشتر دوست داریم در رکاب شما کشته شویم و از شما محافظت و دفاع کنیم. در بحارالانوار از او به نام عبدالله بن ابی عروه غفاری یاد شده است. حضرت بر آنان آفرین گفت و فرمود: نزدیک من باشید. پس نزدیک حضرت شدند و نزد حضرت مشغول مبارزه شدند و نیمی از رجز را یکی می‌خواند و دیگری آنرا تمام می‌کرد و این چنین جنگ می‌کردند تا به شهادت رسیدند. سروی می‌گوید: عبدالله در حمله اول به شهادت رسید و عبد الرحمن در میدان مبارزه کرد و به شهادت رسید و دیگران گفته‌اند هر دو در میدان با مبارزه به شهادت رسیدند که این مطلب از رجز خواندن آن دو به دست می‌آید.



۳۵. عبدالرحمن بن عروه بن حراق غفاری:

اسناد تاریخی: طبری و شیخ طوسی و بحارالانوار و زیارت ناحیه با تفاوت این جمله (ابنی عروه بن حراق) و خوارزمی و زیارت رجبیه او را ذکر کرده‌اند. حراق جد او از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود و در رکاب او در سه جنگ جمل، نهروان و صفین جنگید. او از اشراف کوفه بود.

۳۶. عبدالله بن عروه بن حراق الغفاری

اسم و نسب او: عبدالله فرزند عروه بن حراق غفاری است. در منابع همراه برادر خود ذکر شده و مشخصات آن دو یکی است. ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول نام برده است. علامه تستری ترجیح داده این شهید همان عبدالله بن عروه بن حراق غفاری است که قبلاً درباره او سخن به میان آمد. شمس الدین می‌گوید: ما خلاف مطلب فوق را ترجیح می‌دهیم زیرا آن دو برادر غفاری، دو فرزند حراق که در مآخذ ذکر شده‌اند از کسانی هستند که بعد از مبارزه به شهادت رسیدند و مآخذ تصریح کرده‌اند که با هم کشته شدند. از آن قوم تنها کسانی باقی ماندند که در مبارزه ذکر شده‌اند. شاهد مطلب سخن خوارزمی است که چنین گفته‌اند: این دو برادر، دو فرزند حراق در مبارزه و جنگ تن به تن به شهادت رسیدند بنابراین آنکه عبدالله نام داشت در حمله اول به شهادت نرسیده و این همان مطلبی است که ابن شهر آشوب درباره عبدالله بن عروه گفته است ظاهراً این دو برادر از آخرین افرادی بودند که به شهادت رسیدند. البته در صورتی که ترتیب ذکر شده توسط مقتل نویسان را در دلالت بر ترتیب حقیقی معتبر بدانیم چون آنها گفته‌اند: سپس فلانی مبارزه کرد، سپس فلانی. با وجود این مطالب، چون ابن شهر آشوب تنها از چنین شخصی یاد کرده تردید داریم این نام بر شخصیتی تاریخی دلالت کند.

۳۷. عبدالله بن عمیر کلبی

اسم و نسب او: عبدالله فرزند عمیر بن عبد قیس بن علیم بن جناب کلبی علیمی و پدر وهب است. اسناد تاریخی: طبریو ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول آورده‌اند. خوارزمی او را یاد کرده و در بحارالانوارو در زیارت ناحیه مقدسه و در زیارت رجبیه از او یاد شده است. جهاد و شهادت او: از بنی علیم است و هنگامی که مشاهده کرد ابن زیاد لشکری را برای فرستادن به طرف امام حسین علیه السلام عرضه می‌کند، از کوفه با همسرش ام وهب دختر عبد بن النمر بن قاسط، به طرف امام حسین علیه السلام حرکت کرد. همسر او بعد از شهادت وی به شهادت رسید و به این ترتیب او دومین شهید از اصحاب امام حسین علیه السلام به شمار می‌آید.

نسلی از کنانه عذره، از قضاعه از قحطانیان هستند و کلب هم از قضاعه هستند. عبدالله بن عمیر قهرمانی شجاع و شریف بود، در کوفه منزل گزید و در کنار بئر الجعد، از همدان، خانه‌ای تهیه کرد و با همسرش ام وهب دختر عبد از بنی النمر بن قاسط، در آن ساکن شد. ابو مخنف می‌گوید: قوم را در نخيله مشاهده کرد که در پی رفتن به سوی امام حسین علیه السلام در معرض نمایش و دید قرار گرفته‌اند، لذا درباره حضرت از آنان سؤال کرد، به او گفتند: به طرف حسین فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌روند. عبدالله گفت: به خدا قسم، من برای جهاد با مشرکان حریص بودم و امیدوارم جهاد با کسانی که بر پسر دختر پیامبرشان حمله می‌کنند نزد خدا ثواب کمتری از ثوابی که در جهاد با مشرکین به من عطا می‌کند نداشته باشد. پس نزد همسر خویش رفت و او را از آنچه شنیده بود و آنچه می‌خواهد بکند آگاه کرد. ام وهب گفت: بر راه حق رفتی خدا خیرت دهد



و در امور خویش راهنمایت باشد. همین را انجام ده و مرا همراه خویش ببر. عبدالله شبانه با همسر خود خارج شد و خود را به امام حسین علیه السلام ملحق کرد و همراه او باقی ماند و هنگامی که عمر سعد تیر انداخت و مردم در پی او تیراندازی کردند، یسار، غلام زیاد و سالم غلام عبدالله خارج شدند و گفتند: چه کسی مبارزه می کند؟ یکی از شما بیرون بیاید. حبیب و بریر از جا برخاستند. امام حسین علیه السلام به آنان فرمود، بنشینید پس عبدالله بن عمیر برخاست و عرض کرد: یا ابا عبدالله! رحمت خدا بر تو باد به من اذن بده تا به طرف آنها بروم.

امام حسین علیه السلام مردی سبزه روی، قد بلند دارای بازوهای قوی و شانه ای پهن مشاهده کرد پس فرمود: گمان می کنم برای هماوران و اقران حریف و کشنده است. اگر خواستی برو. پس حرکت کرد. آن دو گفتند: کیستی؟ عبدالله نسب خود را به آن دو گفت. گفتند: تو را نمی شناسیم، باید زهیر یا حبیب یا بریر خارج شود و در حالی که یسار در مقابل سالم قرار گرفته بود، عبدالله به او گفت: ای پسر زانیه؛ آیا به مبارزه با یکی از مردم رغبت داری، احدی از مردم به سوی تو خارج نمی شود مگر آنکه از تو بهتر باشد. سپس بر او حمله کرد و با شمشیر او را کشت تا از حرکت ایستاد، عبدالله مشغول شمشیر زدن بود که ناگاه سالم بر او حمله کرد، اصحاب عبدالله صدا زدند غلام به تو نزدیک شد، اما او توجهی نکرد لذا سالم نزدیک شده ضربه ای به او حواله کرد که عبدالله آن را با دست دفع کرد و همین باعث شد انگشتان وی قطع گردند. سپس به سوی سالم حمله کرد و با ضربات شمشیر او را به قتل رسانید، بعد در حالی که رجز می خواند به طرف امام حسین علیه السلام حرکت کرد و در برابر حضرت، به دشمنان چنین می گفت:



أَنْ تَنْكَرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ
 حَسْبِي بَيْتِي فِي غَلِيمٍ حَسْبِي
 أَنِي أَمْرٌ دَوْمَرٌ وَعَصَبٌ
 وَلَسْتُ بِالْخَوَّارِ حِينَ الْحَرْبِ
 أَنِي زَعِيمٌ لَكَ أَمْ وَهَبٌ
 بِالطَّعْنِ فِيهِمْ مَقْدَمُهُ وَالضَّرْبِ

اگر مرا نمی شناسید من فرزند کَلْب هستم، بیت من در علیم مرا کافی است
 من مردی صاحب قدرت و شوکت هستم و در جنگ ضعیف نیستم. ای ام
 وهب به تو قول می دهم در نیزه و شمشیر زدن به آنان پیشتاز خواهم بود.
 ابوجعفر می گوید: عمرو بن حجاج زبیدی بر میمنه حمله کرد ولی آنان
 مقاومت کردند و بر زانو نشسته و نیزه ها را برافراشتند لذا اسب ها نزدیک
 نشدند و شمر بر میسر حمله کرد، پس در برابرش مقاومت کرده به طرفش
 نیزه انداختند و کلبی که در میسر بود همچون شیری ژیان جنگید و از قوم
 مردانی را کشت، پس هانی بن ثبیت حضرمی و بکیر بن حی تیمی از تیم الله
 بن ثعلبه بر او حمله کردند و او را به شهادت رساندند. ابو مخنف می گوید:
 سپس میمنه و میسر و سواره و پیاده دشمن متوجه اصحاب امام حسین
 علیه السلام شده و به شدت با آنان جنگیدند و اکثر آنها به شهادت رسیدند. پس
 قلت و کمی تعدادشان نمایان گردید، گرد و غبار که بر طرف شد زن کلبی
 بیرون آمد و به طرف شوهرش به راه افتاد و در کنار سر روی نشست و مشغول
 پاک کردن خاک از آن شد و در همان حال می گفت: بهشت گوارایت باد، از
 خدایی که بهشت را روزیت کرد می خواهم مرا همراه تو قرار دهد. پس شمر
 به غلام خود رستم گفت: سر او را با عمود بزن، پس چنان ضربه ای به او زد
 که در همان جا به شهادت رسید.



۳۸. صحابی جلیل القدر: عمار بن ابی سلامی همدانی دالانی

اسم و نسب او: عمار فرزند ابی سلامه همدانی دالانی است. در زیارت مقدسه به اسم همدانی آمده است. او عمار فرزند سلامه فرزند عبدالله بن عمران بن دالان، ابو سلامه همدانی دالانی است. ابوسلامه، عمار، صحابی رسول خدا (ﷺ) بود و با آن حضرت دیدار داشته است. همان طوری که کلبی و ابن حجر گفته‌اند. دالان: نسلی از همدان از قحطانیان هستند که در کوفه ساکن بودند. **اسناد تاریخی:** ابن شهر آشوب او را از شهدای حمله اول به شمار آورده است. طبری و ابن حجر و صاحب حدائق و سروی او را ذکر کرده‌اند. مامقانی از او یاد کرده و گفته است: در بعضی از نسخه‌ها به جای سلامه، ابوسلامه نوشته‌اند. محدث قمی در منتهی الآمال از او یاد کرده و صحابی بودن او با رسول خدا (ﷺ) و امیرمؤمنان (علیه السلام) را احتمال داده است. ابو جعفر طبری می‌گوید: او از اصحاب علی علیه السلام و از مجاهدین در رکاب او در جنگ‌های سه گانه اش بود و او همان کسی است که در هنگام رفتن از ذیقار به بصره از امیرمؤمنان پرسید: وقتی به آنها رسیدی چه می‌کنی؟ حضرت فرمود آنها را به خدا و اطاعت از وی دعوت می‌کنم و اگر نپذیرفتند با آنها می‌جنگم. ابوسلامه گفت: بنابراین دعوت کننده به خدا را مغلوب نخواهند کرد. ابن حجر در کتاب الاصابه گفته است: او در کربلا نزد امام حسین (علیه السلام) آمد و در رکاب او کشته شد. صاحب حدائق و سروی ذکر کرده‌اند: او در حمله اول و هنگامی که گروهی از اصحاب امام حسین (علیه السلام) کشته شدند به شهادت رسید.

۳۹. عمرو بن جناده بن حارث انصاری

اسم و نسب او: عمرو فرزند جناده فرزند حارث انصاری است. اسناد تاریخی: ابن شهر آشوب و خوارزمی و بحار الانوار از او یاد کرده‌اند. اعتقاد ما بر آن است: این عمرو همان جوانی است که پدرش در معرکه کشته شد و مادرش او را دستور داد جلورفته مبارزه کند ولی امام حسین علیه السلام این را نپسندید و فرمود: این جوانی است که پدرش کشته شده و شاید مادرش رفتن او را نپسندد، پس جوان گفت: مادر مرا دستور داد. شمس الدین می‌گوید: حوادث پیرامون هر دو، یکی هستند؛ و طبیعی نیست که دو نفر باشند. به علاوه ما اسم جوان و اسم پدرش را نمی‌دانیم آیا او همان عمر یا عمیر بن کُناد است که در زیارت رجبیه از او یاد شده است ولی روایات می‌گویند: آن‌ها دو نفر بوده‌اند.

۴۰. عمرو بن خالد آزدی اسدی صیداوی

اسم و نسب او: ابو خالد عمرو، فرزند خالد آزدی اسدی صیداوی است. علامه شوشتری در قاموس الرجال می‌گوید این شخص همان عمرو بن خالد صیداوی است زیرا آزدی تصحیف شده یا تحریف شده اسدی است و ما نیز قبل از اطلاع بر کتاب علامه شوشتری همین مطلب را ترجیح می‌دادیم. شمس الدین می‌گوید: به نظر می‌رسد اینها دو نفرند گرچه احتمال یک نفر بودن آن دو نیز وارد است. آزدی از طایفه اُزد یمن از شبان است. **اسناد تاریخی:** ابن شهر آشوب و بحار الانوار و خوارزمی از او یاد کرده‌اند. به نظر می‌رسد عمرو بن خالد آزدی و عمرو بن خالد صیداوی یک نفرند. عمرو یکی از اشراف کوفه و در ولایت اهل بیت خالص بود. با مسلم قیام کرد و هنگامی که اهل کوفه خیانت کردند، جز پنهان شدن چاره‌ای



نداشت. وقتی شنید قیس بن مسهر را کشته‌اند و به او خبر دادند امام حسین علیه السلام به منطقه حاجر رسیده است، با دو غلام خود سعد و مجمع عائذی و پسرش و جُناده بن حرث سلمانی به طرف حضرت حرکت کرد. غلام نافع بجلی نیز با اسب وی که کامل نام داشت و او را یدک می‌کشید در پی آنان روان شد و طرماح بن عدی طائی را راهنمای راه خود گرفتند، او به کوفه آمده بود تا طعامی برای اهل خود فراهم کند و چون می‌ترسید، این گروه را از راه‌های ناهموار و با سرعت زیاد حرکت داد زیرا می‌دانست راه‌ها زیر نظر هستند، وقتی به نزدیکی‌های امام حسین علیه السلام رسیدند، طرماح برای سرعت به شترش چنین می‌خواند:

یا ناقتی لاتذعری من زجری
و شمیری قبل طلوع الفجر
بخیر رکبان و خیر سفر
حتی تحلی بکریم النجر
الماجد الحر حیب الصدر
أنتی به الله لخیر امر
ثمه أبقاء بقاء الدهر؛

ای ناقه من! از اینکه تو را زجر می‌دهم نترس و قبل از طلوع فجر آماده شو، با بهترین سواران و بهترین مسافران تا نزد دارنده نسب گرامی بروی، آن بخشنده آزاده خوش اخلاقی که خداوند او را برای بهترین امر فرستاد، خدا او را مانند روزگار باقی گذارد.

و در تاخیری عذیب الهجانات به امام حسین علیه السلام رسیدند، پس سلام کرده ابیات را برایش خواندند. حضرت فرمود: به خدا قسم من امیدوارم



چیزی که خدا برایمان خواسته خیر باشد چه کشته شویم چه به پیروزی برسیم. ابو مخنف می‌گوید: وقتی حر در راه آنان را دید به امام علیه السلام عرض کرد: این گروه از کوفه هستند و از کسانی که همراه تو آمدند نیستند، من یا آنان را حبس می‌کنم یا باز می‌گردانم، امام حسین علیه السلام فرمود: من از آنان دفاع می‌کنم همان طوری که از خود دفاع می‌کنم، اینان انصار و اعوان منند و تو قبل از این با من عهد کرده‌ای متعرضم نشوی تا جواب نامه‌ات از عبید الله برسد. حر گفت: درست است اما آنها با تو نیامده‌اند. امام علیه السلام فرمود: آنان اصحاب منند و مانند کسانی هستند که همراه من آمده‌اند، اگر بر عهد خود باقی هستی و الا با تو می‌جنگم. پس حر دست برداشت. ابو مخنف همچنین می‌گوید: وقتی جنگ بین امام حسین علیه السلام و اهل کوفه شدت گرفت، این گروه با شمشیرهای خود در اول جنگ بر مردم حمله کردند وقتی داخل آنها شدند مردم دور آنها را گرفتند و از اصحاب خود جدا ساختند امام حسین علیه السلام که چنین دید، برادرش عباس را به طرف آنان فرستاد پس عباس به طرف آنان رفت و به تنهایی بر قوم حمله کرد و با ضربات شمشیر راه را باز کرد و خود را به آنان که همگی مجروح بودند رساند و نجاتشان داد، پس بازگشتند، عباس علیه السلام آنان را با خود می‌آورد، هنگامی که به میانه راه رسیدند، دیدند گروه دشمن به آنان نزدیک شده، می‌خواهند راه را بر آنان ببندند، بی‌درنگ از عباس علیه السلام جدا شده و با وجود زخم‌های فراوان به یکباره بر قوم حمله کردند؛ و آنقدر جنگیدند تا همگی در یک جا به شهادت رسیدند. پس عباس علیه السلام آنان را رها کرد و به طرف امام حسین علیه السلام برگشت و او را از واقعه خبر داد، امام برایشان طلب رحمت کرده و به تکرار آن پرداخت.



۴۱. عمر بن خالد صیداوی

اسم و نسب او: عمر فرزند خالد صیداوی است. در زیارت رجبیه او را عمرو بن خلف خوانده‌اند. بنی الصیدا نسلی از اسد از عدنانیان هستند. **اسناد تاریخی:** طبری و زیارت رجبیه و بحار الانوار و خوارزمی از او یاد کرده‌اند. چیزی که از لابلای روایات به دست می‌آید، آن است که این نام بانام عمرو بن خالد صیداوی یکی است، بنابراین این نام تصحیف شده است.

۴۲. عمرو بن عبدالله همدانی جندعی

اسم و نسب او: عمرو فرزند عبدالله همدانی جندعی است. جندعی: از جندع بن مالک، نسلی از یمن هستند.

اسناد تاریخی: ابن شهر آشوب و زیارت ناحیه مقدسه او را در شمار شهدای حمله اول ذکر کرده‌اند. جهاد و **شهادت او:** او از کسانی بود که در ایام آرامش پیش از جنگ در کربلا خدمت امام حسین علیه السلام رسید. **کتاب الحقائق می‌گوید:** او در رکاب امام حسین علیه السلام جنگید، پس با بدنی پر از زخم بر روی زمین افتاد در حالی که شمشیر سرش را شکافته بود. پس قومش او را برداشتند و در اثر آن ضربه یک سال در بستر بیماری افتاد و بعد از یک سال از دنیا رفت. شاهد مطلب، عبارتی در قائمیات است: سلام بر مجروح مرتث عمرو جندعی مرتث به مجروحی گفته می‌شود که به خاطر داشتن رمقی او را از میدان جنگ خارج کنند.

۴۳. عمرو بن ضبیعه ضبیعی

اسم و نسب او: عمرو بن ضبیعه ضبیعی است. سماوی او را بانام عمر بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه ضبیعی تیمی ذکر کرده است. **اسناد تاریخی:** ابن



شهر آشوب او را به صورت تصحیف شده با نام عمر بن مشیعه در شمار شهدای حمله اول ذکر کرده است. شیخ طوسی او را ذکر کرده و در زیارت ناحیه مقدسه نیز نام او را آورده اند. در زیارت رجبیه به نام ضبیعه بن عمر و جابجا ذکر شده است. ضبیع بن وبره نسلی از قضاعه و از قحطانیان هستند. جهاد و شهادت او: عمر، سواری پیشتاز بود، با ابن سعد خارج شد، سپس با دیگر افراد، در انصار امام حسین علیه السلام وارد شد. سروری گفته است او در حمله اول به شهادت رسید.

۴۴. عمرو بن قرظه بن کعب انصاری

اسم و نسب او: عمرو فرزند قرظه بن کعب بن عمرو بن عائذ بن زید مناه بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج انصاری کوفی است. اسناد تاریخی: ابن شهر آشوب و زیارت ناحیه مقدسه و بحار الانوار و خوارزمی از او یاد کرده اند. در زیارت ناحیه مقدسه چنین وارد شده است: عمر بن کعب الانصاری و در نسخه دیگر آن عمران و عمرو بن قرضه الانصاری و در زیارت رجبیه نیز چنین آمده اما در هر صورت تمام این نام ها از یک نفر است. امام حسین علیه السلام او را برای گفتگو با عمر بن سعد فرستاد. **جهاد و شهادت او:** قرظه، پدر عمرو از اصحاب و از راویان حدیث و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود. در کوفه منزل گرفت و در جنگ های امیرمؤمنان علیه السلام، در رکاب او جنگید و او را والی فارس نمود و در سال پنجاه و یک از دنیا رفت؛ و اولین کسی بود که در کوفه بر او نوحه سرائی کردند و فرزندان او از خود به جا گذاشت که مشهورترین آنان عمرو و علی بودند. موقعی که امام حسین علیه السلام وارد کربلا شد و در آن مستقر گردید و قبل از ممانعت، عمرو نزد او رفت و قبل از آنکه شمر بن ذی الجوشن را بفرستند، امام حسین علیه السلام در گفتگوهایی که با



عمر سعد داشت، عمرو را نزد او می‌فرستاد و او جواب می‌آورد؛ اما هنگامی که شمر وارد کربلا شد، گفتگوها قطع شد و در روز دهم محرم از امام حسین علیه السلام اذن جنگ گرفت و در حالی که رجز می‌خواند برای مبارزه بیرون آمد.. امام علیه السلام فرمود: عوض آنرا می‌دهم، گفت: بر اموالم می‌ترسم، حضرت فرمود: عوض آنرا از اموالی که در حجاز دارم می‌دهم، اما عمر بن سعد خودداری کرد. آن گاه ساعتی مبارزه کرد بعد به طرف امام حسین (ع) بازگشت تا او را از دشمن محافظت کند. شیخ ابن نمای حلی می‌گوید: پس با چهره و سینه خود در برابر تیرها قرار گرفت و تا موقعی که زخم‌های بدنش به نهایت نرسیده بود، به امام حسین علیه السلام گزندی نرسید پس به امام حسین علیه السلام رو کرد و گفت: ای فرزند رسول خدا ﷺ آیا وفا کردم؟ حضرت فرمود: آری و تو پیش از من در بهشت هستی پس رسول خدا ﷺ را سلام برسان و او را آگاه کن که من در پی تو خواهم آمد... آن گاه بر زمین افتاد و به شهادت رسید. (رضوان خدا بر او باد).

۴۵. عمر بن عبدالله (ابو ثمامه) صائدی

اسم و نسب او: ابو ثمامه عمر فرزند عبدالله صائدی است. به نظر سماوی او عمرو بن عبدالله بن کعب بن صائد بن شرحبیل بن شراحیل بن عمرو بن جشم بن حاشد بن جشم بن حیزون بن عوف بن همدان، ابو ثمامه همدانی صائدی است و در آنجا تصحیفی بین عمر و عمرو وجود دارد. اسناد تاریخی: در تاریخ طبری و مناقب ابن شهر آشوب و زیارت مقدسه و زیارت رجبیه از او یاد شده و در رجال شیخ طوسی به صورتی تصحیف شده به نام عمرو ابن ثمامه یاد شده و در نظر خوارزمی و بحار الانوار (۶) به تصحیف ابو ثمامه صیداوی است. او همان کسی بود که در ایام مسلم در کوفه اموال را

می‌گرفت و سلاح می‌خرید. او از یکه تازان عرب و چهره‌های سرشناس شیعه بود و هنگامی که حرکت کوتاه مدت مسلم علیه السلام بر علیه عبید الله بن زیاد شروع شد، مسلم او را فرماندهی گروه تمیم و همدان قرار داد. صائد: نسلی از همدان یمن و از عرب‌های جنوب به شمار می‌آیند. جهاد و شهادت او: او تابعی و یکی از شجاعان عرب و یکی از سرشناسان شیعه و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود که در رکاب او جنگیدند و بعد از امیرمؤمنان علیه السلام با امام حسن علیه السلام همراه شد و در کوفه باقی ماند و هنگامی که امام حسن علیه السلام به شهادت رسید، برای امام حسین علیه السلام نامه نوشت و چون مسلم بن عقیل علیه السلام به کوفه آمد با او قیام کرد و به فرمان مسلم مشغول جمع آوری اموال از شیعیان شد و با آن سلاح خریداری می‌کرد و در این کار بصیرت داشت و هنگامی که عبید الله وارد کوفه شد و شیعیان در برابر او شورش کردند، مسلم او را با تعدادی فرستاد و همان طوری که پیش از این گفتیم او را بر گروه تمیم و همدان فرمانده کرد. پس عبید الله را در قصر خود محاصره کردند و هنگامی که... مردم به خاطر سستی و اطاعت از عبید الله از اطراف مسلم پراکنده شدند، ابو ثمامه پنهان شد، لذا جستجوی ابن زیاد برای پیدا کردن وی شدت گرفت. پس به طرف امام حسین علیه السلام رفت در حالی که نافع بن هلال جملی را به همراه داشت پس حضرت را در راه ملاقات کرده و همراه او آمدند. طبری می‌گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام در کربلا مستقر شد و عمر سعد نیز در آنجا مستقر شد عمر سعد کثیر بن عبدالله شعبی را که مردی شرور و بی پروا بود نزد حضرت فرستاد و به او گفت: نزد امام حسین علیه السلام برو و از او پرس برای چه آمده‌ای، کثیر گفت: از او می‌پرسم و اگر بخواهی او را می‌کشم. عمر سعد گفت: نمی‌خواهم او را بکشی ولی می‌خواهم از او سؤال کنی. پس به طرف امام حسین علیه السلام رفت، هنگامی که ابو ثمامه صائدی او

را دید به امام حسین علیه السلام عرض کرد: ای ابا عبدالله! خدا خیرت دهد بدترین و خونریزترین و قاتل ترین اهل زمین نزد شما می آید، سپس به طرف او رفت و گفت شمشیر خود را بگذار. گفت: به خدا قسم هرگز، من پیام رسانم، اگر گوش دادید پیام را ابلاغ می کنم و اگر خودداری کنید باز می گردم. ابو ثمامه گفت: من دسته شمشیرت را می گیرم آن گاه حاجتت را بیان کن. گفت: نه به خدا قسم تو هرگز به آن دست نمی زنی. ابو ثمامه گفت: به من خبر ده برای چه آمده ای، من از طرف تو به امام ابلاغ می کنم و نمی گذارم به او نزدیک شوی چرا که تو فاجری پس به یکدیگر دشنام دادند، سپس کثیر بطرف عمر بازگشت و جریان را خبر داد. پس قره بن قیس تمیمی حنظلی را به جای او فرستاد و با امام گفتگو کرد. ابو مخنف روایت کرده است: ابو ثمامه وقتی دید خورشید به وسط آسمان رسیده و جنگ همچنان بر پاست به امام حسین علیه السلام عرض کرد جانم فدای جان شما می بینم این گروه به شما نزدیک شده اند، به خدا قسم هرگز، شما کشته نمی شوید مگر آنکه من پیش از شما کشته شوم ان شاء الله، من دوست دارم در حالی خدایم را ملاقات کنم که این نماز را که وقت آن نزدیک شده خوانده باشم. پس امام به آسمان نگاه کرد و فرمود: نماز را یاد کردی خدا تو را از نمازگزاران ذاکر قرار دهد، آری اینک اول وقت آن است سپس فرمود: از آنان بخواهید اندکی دست از ما بردارند تا نماز بگذاریم. وقتی از آنان خواستند حصین بن تمیم گفت: این نماز از شما قبول نمی شود. حبیب بلافاصله جواب او را به نحوی که در شرح حال او ذکر کرده ایم داد. سپس ابو ثمامه به امام حسین علیه السلام که نماز را به جای آورده بود عرض کرد: ای ابا عبدالله؛ قصد آن دارم به یارانم ملحق شوم و دوست ندارم باقی بمانم و شما را جدای از اهل خود و کشته ببینم. امام حسین علیه السلام فرمود: برو، ساعتی نخواهد گذشت که به تو ملحق خواهیم شد. پس جلورفت و

جنگید و زخم‌های زیادی برداشت آن گاه پسر عموی او قیس بن عبدالله صائدی که با او دشمن بود او را به شهادت رسانید و این ماجرای پس از شهادت خُر اتفاق افتاد.

۴۶. عمیر بن عبدالله مذحجی

اسم و نسب او: عمیر فرزند عبدالله مذحجی است. او از قبیله مذحج، از کهلان از قحطانیان است. ابن شهر آشوب می‌گوید. عمیر بن عبدالله مذحجی برای مبارزه بیرون آمد ابن اعثم او را عمرو بن عبدالله مذحجی گفته است. در القمقام الزخار او را به نام عمیر بن عبدالله مذحجی، خوانده و گفته است: مسلم ضبابی و عبدالله بجلی او را به شهادت رساندند. **اسناد تاریخی:** ابن شهر آشوب و خوارزمی و بحارالانوار او را یاد کرده‌اند.

۴۷. قارب بن عبدالله دئلی، غلام امام حسین علیه السلام

اسم و نسب او: قارب فرزند عبدالله دئلی، غلام امام حسین علیه السلام است. مادر او کنیز امام حسین علیه السلام بود، عبدالله دئلی با او ازدواج کرد و قارب را متولد کرد، او غلام امام حسین علیه السلام است. با امام حسین علیه السلام از مدینه به مکه سپس به کربلا خارج شد و در حمله اول که یک ساعت قبل از ظهر بود به شهادت رسید. اسناد تاریخی: در زیارت مقدسه نام او ذکر شده است. فضیل بن زبیر او را در ضمن شهادی کربلا ذکر کرده است شرافت او به خاطر سلام امام علیه السلام بر او در زیارت ناحیه مقدسه تاکید شده است.

۴۸. قاسط بن زهیر بن حرب تغلبی و دو برادرش کردوس و مقسط

اسم و نسب او: قاسط فرزند زهیر بن حرب تغلبی است. او را قاسط بن زهیر (ظهیر) تغلبی نیز گفته‌اند. او از قبیله تغلب بن وائل از قبایل عدنانیه است.



اسناد تاریخی: در زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه از او یاد شده است. ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول دانسته و دو برادرش را ذکر نکرده است. شیخ طوسی او را ذکر کرده لکن او را قاسط بن عبدالله نامیده است. جهاد و شهادت او: این سه نفر از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام و از مجاهدان در رکاب حضرت در جنگ‌های او بودند. در ابتدا مصاحب امیرمؤمنان علیه السلام بوده سپس مصاحب امام حسن علیه السلام و بعد از آن مصاحب امام حسین علیه السلام گردیدند و در کوفه باقی ماندند، در جنگ‌ها، مخصوصاً جنگ صفین آوازه‌ای داشتند و هنگامی که حسین علیه السلام به کربلا رسید، به سوی او خارج شدند و شبانه نزد او رفتند و در رکاب او به شهادت رسیدند. سروی و مامقانی گفته‌اند: آن‌ها در حمله اول به شهادت رسیدند. اسناد تاریخی: در زیارت مقدسه از او یاد شده است. شیخ طوسی او را نام برده است. در زیارت رجبیه او را قاسم بن حبیب گفته همان طوری که قاسم بن الحارث کاهلی هم وارد شده است که احتمالاً تکرار از ناحیه تصحیف باشد. جهاد و شهادت او: پیوسته همراه حضرت بود تا در همان حمله اول در رکاب او به شهادت رسید.

۴۹. قاسم بن حبیب بن ابی بشر

اسناد تاریخی: در زیارت مقدسه از او یاد شده است. شیخ طوسی او را نام برده است. در زیارت رجبیه او را قاسم بن حبیب گفته همان طوری که قاسم بن الحارث کاهلی هم وارد شده است که احتمالاً تکرار از ناحیه تصحیف باشد جهاد و شهادت او: یکی از شیعیان کوفه بود با ابن سعد بیرون آمدودر ایام آرامش قبل از درگیری به امام ملحق شد و پیوسته همراه حضرت بود تا در همان حمله اول در رکاب او به شهادت رسید.^۱

۵۰. قره بن ابی قره الغفاری

اسم و نسب او: قره فرزند ابی قرهی غفاری است. اسناد تاریخی: ابن شهر آشوب و خوارزمی و بحار الانوار از او یاد کرده‌اند. در زیارت رجبیه در نسخه بحار الانوار با نام عثمان بن فروهی غفاری ذکر شده است و در نسخه اقبال به نام عثمان بن عروه... است. غفاری از عدنانیان است.

۵۱. کردوس (کرش) بن زهیر (ظهیر) تغلبی

اسم و نسب او: کردوس (کرش) فرزند زهیر (ظهیر) تغلبی است. اسناد تاریخی: در زیارت مقدسه و در زیارت رجبیه از او یاد شده است. ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول ذکر کرده است؛ و شیخ طوسی او را به نام قاسط بن عبدالله ذکر کرده است.^۱

۵۲. کنانه بن عتیق تغلبی

اسم و نسب او: کنانه فرزند عتیق تغلبی است. اسناد تاریخی: در زیارت مقدسه و زیارت رجبیه از او نام برده‌اند. ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول آورده است. شیخ طوسی او را نام برده است. تغلب بن وائل از قبایل عدنانیان است. جهاد و شهادت او: کنانه قهرمانی از قهرمانان کوفه و عابدی از عابدان و قرآن خوانی از قرا بود، در کربلا نزد امام حسین علیه السلام آمد و در رکاب حضرت به شهادت رسید.

سروی گفته است: در حمله اول به شهادت رسید و دیگران گفته‌اند: در اثر مبارزه بعد از حمله اول و قبل از ظهر به شهادت رسید.^۲



۱. مدینه تا مدینه

۲. مدینه تا مدینه

۵۳. صحابی جلیل القدر، مجمع بن عبدالله عائذی مذحج

اسم و نسب او: مجمع فرزند عبدالله عائذی مذحج است. او مجمع بن عبدالله بن مجمع بن مالک بن ایاس بن عبد مناه بن عبید الله بن سعد العشیره‌ی مذحجی عائذی است. اسناد تاریخی: طبری و ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول دانسته‌اند و در زیارت ناحیه مقدسه و در زیارت رجبیه از او نامبرده‌اند. او از قبیله مذحج از قبیله کهلان از قبایل قحطانیه است. جهاد و شهادت او: مجمع از اصحاب رسول خدا (ﷺ) و فرزندش تابعی و از اصحاب امیرمؤمنان (علیه السلام) بود. علمای انساب و طبقات آن دورا ذکر کرده‌اند، مجمع و فرزندش که به زودی او را معرفی می‌کنیم همراه با عمرو بن خالد صیداوی خدمت امام حسین (علیه السلام) رسیدند و همان طوری که ذکر شد حر از آنها ممانعت کرد و امام حسین (علیه السلام) آن‌ها را نزد خود نگهداشت. ابو مخنف می‌گوید: وقتی حر از مجمع و پسرش و عمرو و جناده ممانعت کرد و امام حسین (علیه السلام) آنان را نزد خود نگه داشت، حضرت از آنان درباره مردم کوفه سؤال کرد و فرمود: مردم کوفه را چگونه یافتید؟ مجمع گفت: اما اشراف مردم، رشوه‌هایشان عظیم و خورجین‌هایشان پر شده است. آنان همگی بر ظلم و دشمنی با شما اتفاق دارند؛ اما سایر مردم دل‌هایشان به سوی شما پر می‌کشد و فردا شمشیرهایشان بر علیه شما کشیده شده است. حضرت فرمود: به من خبر ده آیا از فرستاده من به سوی شما اطلاعی دارید؟ پرسید: او کیست؟ حضرت فرمود: قیس بن مسهر. گفت: آری، او را حصین بن تمیم دستگیر کرد. سیره نویسان و ارباب مقاتل گفته‌اند: مجمع بن عمرو بن خالد و اصحابش در روز دهم و در یک مکان به شهادت رسیدند، همان طوری که در شرح حال عمرو و جناده ذکر شد و در شرح حال عائذ خواهد آمد.

۵۴ و ۵۵. مسعود بن الحجاج التیمی تیم الله بن ثعلبه و فرزندش عبدالرحمن

بن مسعود بن الحجاج التیمی

اسم و نسب او: مسعود بن الحجاج تیمی، تیم الله بن ثعلبه است. اسناد تاریخی: در زیارت ناحیه مقدسه نام او ذکر شده است و در زیارت رجیه تنها نام پدر (مسعود) ذکر شده است. ابن شهر آشوب پدر را در شمار شهدای حمله اول ذکر کرده است. جهاد و شهادت او: مسعود و فرزندش از شعیان معروف بودند و مطالبی برای مسعود در غزوات و جنگ‌ها ذکر کرده‌اند. هر دو شجاع و معروف بودند. هر دو با عمر سعد بیرون آمدند و در روزهای آرامش قبل از جنگ وقتی فرصتی به دست آوردند، برای عرض سلام خدمت امام حسین علیه السلام رسیدند و نزد حضرت باقی ماندند و همان طوری که سر وی ذکر کرده، در حمله اول به شهادت رسیدند.^۱

۵۶. صحابی جلیل القدر مسلم بن عوسجه اسدی

اسم و نسب: مسلم فرزند عوسجه اسدی است. او مسلم فرزند عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه بن ابو حجل اسدی سعدی و از قبیلۀ اسدی است. **اسناد تاریخی:** تمام مآخذ او را ذکر کرده‌اند. **جهاد و شهادت:** او اولین شهید از یاران امام حسین علیه السلام بعد از حمله اول است. او از اصحابی بود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را رویت کرده بود. عده‌ای از او روایت کرده‌اند. او در کوفه برای امام حسین علیه السلام بیعت می‌گرفت. مسلم بن عقیل هنگامی که جنبش کوتاه مدت خود را شروع کرد او را بر گروه مذحج و اسد فرمانده کرد. پیرمردی که نسل و شخصیتی بزرگ از اسدیان و یکی از چهره‌های بارز کوفه بود. شبت بن ربیع که یکی از افراد



لشکر اموی بود، برای کشته شدن وی اظهار تأسف کرد. او مردی شریف و سخاوتمند و اهل عبادت بود. ابن سعد در طبقات خود می‌گوید: او یکی از اصحاب رسول خدا ﷺ بوده، شعبی از او روایت کرد. او شجاع و در غزوات و فتوحات اسلامی صاحب نام بود و بزودی سخن شبت درباره او را ذکر خواهیم کرد. سیره نویسان گفته‌اند: او از کسانی بود که در کوفه برای امام حسین علیه السلام نامه نوشت و به او وفا کرد و از کسانی بود که برای امام حسین علیه السلام در هنگام آمدن مسلم بن عقیل به کوفه بیعت می‌گرفت. هنگامی که عبید الله بن زیاد وارد کوفه شد و مسلم بر آن واقف شد، برای جنگ به سوی او رفت، پس بر گروه مذحج و اسد، مسلم بن عوسجه و بر گروه تمیم و همدان، ابی ثمامه و بر گروه کنده و ربیع، عبید الله بن عمرو بن عزیز کندی و بر اهل مدینه، عباس بن جعدۀ جدلی را برگماشت. پس همگی به طرف عبید الله بن زیاد رفتند و او را در قصرش زندانی کردند، سپس مردم با رها کردن مسلم پراکنده شدند، لذا مسلم از خانه مختار که در آن مستقر شده بود به خانه هانی بن عروه نقل مکان نمود و همان طوری که قبلاً ذکر شد، شریک بن اعور در آن جا به سر می‌برد. ابن زیاد می‌خواست محل اختفای مسلم را بداند، غلام خود معقل را فرستاد و به او سه هزار درهم داد و از او خواست با آن به محل اختفای مسلم راه یابد. او وارد مسجد شد و نزد مسلم بن عوسجه که در گوشه‌ای نماز می‌خواند رفت، کمی صبر کرد تا از نماز فارغ شود، پس سلام کرد و گفت: من مردی از اهل شام و غلامی از غلامان ذی کلاع هستم خداوند با محبت به این خانه و محبت به کسانی که آنها را دوست دارند، بر من منت گذاشت، این سه هزار درهم است که می‌خواستم با آن با مردی از آنان ملاقات کنم که می‌گویند وارد کوفه شده و برای فرزند رسول خدا (ﷺ) بیعت می‌گیرد؛ اما



کسی مرا راهنمایی نکرد، ولی اندکی پیش، از عده‌ای شنیدم که می‌گفتند: این مردی است که اهل این خانه را می‌شناسد، پس نزد تو آمدم تا این مال را از من بگیری و مرا بر رفیق خود راهنمایی کنی تا با او بیعت کنم و اگر بخواهی قبل از ملاقات با او برایش بیعت بگیر. مسلم بن عوسجه گفت: خدا را سپاس می‌گذارم که مرا پیدا کرد تا به آن چه دوست داری برسی و خداوند به وسیله تو اهل بیت پیامبرش را نصرت دهد و از این که قبل از آنکه این امر فراگیر شود مرا شناختی، ناراحت شدم. چون از این طاعی و سلطه او بیمناکم. پس از آن مسلم بن عوسجه از او بیعت گرفت و با قسم‌های موکد او را قسم داد تا به نصیحت خواهی و کتمان رفتار کند و او پاسخی داد که موجب رضایت مسلم گردید سپس گفت: چند روزی نزد من رفت و آمد کن تا برایت اجازه بگیرم، پس چند روزی به رفت و آمد ادامه داد تا آنکه به آنان اجازه ی ورود دادند. او نیز عبید الله را بر محل مسلم مطلع کرد. این قضیه بعد از مردن شریک اتفاق افتاد. گفته‌اند: مسلم بن عوسجه بعد از آنکه مسلم و هانی دستگیر شده و به شهادت رسیدند مدتی پنهان شد سپس با خانواده خود فرار کرد و به طرف امام حسین علیه السلام رفت و با حضرت در کربلا دیدار و جان خود را فدای او کرد. ابو مخنف، از ضحاک بن عبدالله همدانی مشرقی روایت کرده است که: امام حسین علیه السلام برای اصحاب خویش خطبه خواند و در ضمن آن چنین فرمود: این گروه در پی من هستند و اگر مرا به دست آورند از طلب دیگران باز می‌مانند، اکنون شب شما را فرا گرفته پس آن را برای خود شتری راهوار قرار دهید آن گاه هر مرد شما دست مردی از خاندان مرا بگیرد اهل بیت امام علیه السلام به سخن درآمده و عباس از همه زودتر چنین گفت: آیا چنین کنیم تا بعد از تو باقی بمانیم؟ خدا هرگز چنین چیزی را به ما نشان ندهد. سپس مسلم

بن عوسجه برخاست و گفت: آیا تو را رها کنیم در حالی که نسبت به ادای حق شما نزد خدا معذور نباشیم، به خدا سوگند روز را به پایان نمی‌رسانم تا آنکه نیزه‌ام را در سینه‌هایشان بشکنم و تا زمانی که قبضه شمشیر در دستم باشد بر آنان شمشیر خواهم زد و از شما جدا نمی‌شوم و اگر سلاحی نزد من نباشد که با آنان بجنگم برای محافظت از شما بر آنان سنگ می‌زنم تا در کنار شما بمیرم، سپس هر کدام از اصحاب بر همین شیوه سخن گفتند. شیخ مفید (ره) می‌گوید: هنگامی که امام حسین علیه السلام نی‌ها را در خندقی که پشت خانه‌ها ساخته بود، آتش زد، شمر عبور کرد و گفت: ای حسین؛ قبل از روز قیامت بر آتش عجله کردی! امام حسین علیه السلام فرمود: ای پسر زن بزچران تو برای رسیدن به آن سزاوارتری پس مسلم بن عوسجه خواست بر او تیر اندازد که امام حسین علیه السلام او را بازداشت. مسلم عرض کرد: این فاسق از دشمنان خداست و از بزرگان ستمگران است و خدا او را در دسترس ما قرار داده است. امام حسین علیه السلام فرمود: بر او تیر زن، دوست ندارم جنگ با آنان را خود شروع کنم. ابو مخنف می‌گوید: هنگامی که جنگ شدت گرفت میمنه ابن سعد بر میسره امام حسین علیه السلام حمله کرد، در میمنه ابن سعد عمرو بن الحجاج زبیدی و در میسره امام حسین علیه السلام زهیر بن القین و جهت حمله آنان به سوی فرات بود. پس ساعتی زد و خورد کردند، مسلم بن عوسجه که در میسره بود، آنجا چنان جنگ سختی کرد که احدی مانند آنرا نشنیده بود، او با شمشیر کشیده بر قوم حمله می‌کرد و می‌گفت:

أَنْ تَسْأَلُوا عَنِّي فَنَئِي ذَوْلِبِدٍ
وَأَنْ بَيْتِي فِي ذُرَى بَنِي أَسَدٍ
فَمَنْ بَغَانِي حَائِدٌ عَنِ الرُّشْدِ
وَكَافِرٌ بَدِينِ جَبَّارِ صَمَدٍ؛



اگر درباره‌ام سؤال کنید من شیر با یال و کوپالم
 خانه‌ام در بلندی های بنی اسد است
 هر کس مرا قصد کند از هدایت منحرف
 و به دین خداوند جبار بی نیاز، کافر گشته است

او مدام با شمشیر حمله می‌کرد تا آنکه مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بن ابی بجلی بر او روی آورده و در کشتن او همدست شدند و در اثر شدت درگیری غباری عظیم برخاست، وقتی غبار فرو نشست، مسلم بن عوسجه بر زمین افتاده بود. امام حسین (علیه السلام) به سویی به راه افتاد و در حالی که هنوز رمقی داشت امام حسین (علیه السلام) به وی فرمود: «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر وما بدلوا تبديلا»، خدا تو را رحمت کند تو را ای مسلم که بر آن عهد ایستادگی کردی تا به راه خدا شهید شدی و برخی به انتظار مقاومت کرده و هیچ عهد خود را تغییر ندادند. سپس حبیب به او نزدیک شد و مطالبی به او گفت که در شرح حال وی ذکر کردیم. پس خیلی زود در میان آنان جان داد، ناگاه جاریه او فریاد زد: وای بر سرورم وای بر عوسجه ام. اصحاب عمر سعد با شنیدن شیون و فریاد او به یکدیگر بشارت دادند، شبث بن ربعی گفت: مادرانتان به عزایتان بنشینند. خود را به دست خود می‌کشید و خود را به خاطر دیگران ذلیل و خوار می‌کنید، آیا با کشته شدن مثل مسلم بن عوسجه خوشحال می‌شوید، قسم به کسی که تسلیم او شده‌ام، بسا او را در دشت آذربایجان دیدم که قبل از آنکه سواران جمع شوند شش تن از مشرکان را کشته بود، آیا چون او.

۵۷. مسلم بن کثیر ازدی اعرج

اسم و نسب او: مسلم فرزند کثیر ازدی اعرج است. سماوی می‌گوید:
 او مسلم فرزند کثیر اعرج درحالی، آزد شنوهی کوفی است. اسناد

تاریخی: شیخ طوسی و ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول دانسته‌اند. نام او در زیارت مقدسه به تصحیف اسلم بن کثیر ازدی است؛ و در زیارت رجبیه با نام سلیمان بن کثیر وارد شده است. شمس الدین می‌گوید: ما ترجیح می‌دهیم که این نام با نام مسلم بن کثیر ازدی اعرج یکی باشد. مسلم از تابعیان کوفه و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود، در جنگ جمل پایش مجروح شد و به اعرج (لنگ) شهرت یافت. سیره نویسان می‌گویند: از کوفه به قصد دیدار امام حسین علیه السلام خارج شد و با حضرت هنگام استقرار در کربلا ملاقات کرد. سروی می‌گوید: او در حمله اول به شهادت رسید.

۵۸. منجح بن سهم غلام امام حسین علیه السلام

اسم و نسب او: منجح فرزند سهم و غلام امام حسین علیه السلام است. مرحوم شوشتری در قاموس الرجال به نقل از ربیع الأبرار زمخشری می‌گوید: مادر منجح، حسینه، کنیز امام علیه السلام است که او را از نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب خریده بود. سپس سهم، پدر منجح با او ازدواج کرد و منجح را بدنیا آورد اسناد تاریخی: طبری و شیخ طوسی (ره) و زیارت ناحیه مقدسه و زیارت رجبیه همه او را ذکر کرده‌اند. جهاد و شهادت او: منجح از غلامان امام حسین علیه السلام بود از مدینه، همراه با فرزندان امام حسین علیه السلام و با مصاحبت امام حسین علیه السلام خارج شد. و به فوز شهادت نائل گشت و هنگامی که دو گروه در کربلا به مبارزه برخاستند او همچون قهرمانان با قوم مبارزه کرد. نویسندۀ کتاب الحدیقه الوردیه می‌گوید: حسان بن بکر حنظلی بر او روی آورد و در اوایل جنگ او را به شهادت رسانی.^۱



۵۹. نافع بن هلال جملی

اسم و نسب او: نافع فرزند هلال جملی است. او نافع فرزند هلال بن نافع بن جمل بن سعد العشیره بن مذحج مد جحی جملی است. او جملی است یعنی منسوب به جمل ابن سعد العشیره و از مذحج است. اسناد تاریخی: طبری و شیخ طوسی او را ذکر کرده‌اند. در زیارت ناحیه مقدسه به تصحیف بجلی خوانده شده؛ و نزد ابن شهر آشوب نیز همین گونه است. زیارت رجیبه او را بدون نسب ذکر کرده است. جهاد و شهادت او: برای آوردن آب با عباس بن علی علیه السلام شرکت کرد او از اهل کوفه و شخصیتی مبرز بود. نافع، سروری شریف و جنگاوری شجاع و قاری و کاتب و از حاملان حدیث و از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود؛ و در هر سه جنگ حضرت شرکت کرد و قبل از شهادت مسلم علیه السلام به سوی امام حسین علیه السلام حرکت کرد و در راه با او ملاقات کرد، او وصیت کرد اسب خود را که کامل نام داشت همراه بیاورند پس عمرو بن خالد و اصحاب وی آن اسب را با خود آوردند. (قبلاً ذکر شد) ابن شهر آشوب می‌گوید، وقتی حر بر امام حسین علیه السلام سخت گرفت، حضرت برای اصحاب خطبه‌ای خواند که در آن چنین فرمود: اما بعد، از امر آنچه را می‌بینید نازل شده و دنیا نا آشنا و متغیر گردیده است. زهیر برخاست و گفت: گفتار شما را شنیدیم، خدا تو را بر هدایت بدارد... سپس نافع برخاست و گفت: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو خوب می‌دانی که جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نتوانست دل‌های مردم را لبریز از محبت خویش کند و در آنچه می‌پسندید مطیع امر خود نماید و در میان آنان منافقینی بودند که او را به نصرت وعده می‌دادند و در خود غدر و خیانت نهان می‌داشتند، با شیرین‌تر از عسل با او ملاقات می‌کردند و با تلخ‌تر از حنظل از او جدا می‌شدند تا آنکه خدا او را به جوار رحمت خویش برد و پدرت علی علیه السلام نیز مثل او بود، عده‌ای بر نصرت او

اتفاق کردند و در رکاب او با ناکشین و قاسطین و مارقین جنگیدند و قومی با او مخالفت کردند تا زمانی که اجل او رسید و به سوی رحمت الهی و رضوان او قدم گذاشت و امروز شما نزد ما، بر مثل همان حالت هستید. پس هر کس عهد خویش را بشکند و نیت خود را خلع کند جز به خویش زیانی نرسانده است و خدا از او بی نیاز می‌کند و ما را محتاج وجود او نمی‌کند، پس ما را با خود همراه ببر در حالی که بر رشد و عافیت هستی، می‌خواهی به سوی شرق بروی یا به سوی غرب به خدا سوگند از قدر الهی هراسان نشده و لقای پروردگاران را ناخوش نداشتیم، ما بر نیت‌ها و بینش‌های خود باقی هستیم، کسی که شما را دوست بدارد دوست می‌داریم و کسی که شما را دشمن بدارد دشمن می‌داریم. پس بریر سخنانی گفت که در شرح حال او ذکر گردید. طبری می‌گوید، در کربلا آب را از امام حسین علیه السلام منع کردند، پس تشنگی بروی و اصحابش شدت گرفت، پس برادرش عباس را صدا زد و او را با سی سوار به بیست پیاده فرستاد و به آنها بیست مشک داد، آنان حرکت کردند و شبانه به آب نزدیک شدند و نافع بن هلال پرچم به دست در پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد. عمرو بن حجاج زبیدی که نگهبان شریعه بود متوجه شد و فریاد زد کیست؟ نافع گفت: از فرزندان عمویت هستیم. عمرو گفت: تو کیستی؟ نافع گفت: نافع بن هلال عمرو گفت: برای چه آمده‌ای؟ نافع گفت: آمدم از این آب که ما را از آن منع کرده‌اید بنوشیم. عمرو گفت: بنوش، گوارایت باد. نافع گفت: نه به خدا سوگند قطره‌ای از آن نمی‌خوریم، در حالی که امام حسین علیه السلام و آنها را که می‌بینی، از اصحابش، تشنه هستند. در این هنگام اصحاب امام خود را نشان دادند. عمرو گفت: راهی برای سیراب کردن آنان نیست، ما را در این جا گذاشته‌اند تا آب را منع کنیم. وقتی اصحاب او نزدیک شدند، نافع گفت: مشک‌های خود را پر کنید. آن‌ها نیز از مرکب‌هایشان پیاده شده و



مشکلهایشان را پر کردند. در این اثنا ناگاه عمرو بن حجاج و اصحابش یورش آوردند ولی عباس بن علی علیه السلام و نافع بن هلال جمعی حمله کرده و آنان را پراکنده ساختند و در حالی که عده‌ای از آنان را کشته بودند اصحاب خود را برداشته و به خیمه‌ها برگشتند. ابو جعفر طبری می‌گوید: وقتی عمرو بن قرظۀ انصاری به شهادت رسید برادرش علی که با عمر سعد بود نزدیک شد تا انتقام او را بگیرد، پس با صدای بلند به امام حسین علیه السلام گفت: (سخنان او در شرح حال عمرو بن قرظۀ آمده است) پس نافع بن هلال حمله کرد و شمشیری بر او زد که هماندم بر زمین افتاد. پس اصحاب عمرو او را برداشتند و بعدها معالجه شد و بهبودی یافت، سپس سوارانی که علی بن قرظۀ را نجات دادند به جولان در آمدند که نافع آنان را برگرداند و از اصحاب خود دور ساخت. یحیی بن هانی بن عروی مرادی می‌گوید: بعد از آنکه نافع، علی را مجروح کرد و سواران جولان دادند، نافع بن هلال بر آنان حمله کرد و به شمشیر زدن پرداخت و در آن حال چنین می‌گفت: ان تنکرونی فانا ابن الجمل دینی علی دین حسین بن علیاگر مرا نمی‌شناسید بدانید من فرزند جمل هستم و دینم بر دین حسین بن علی علیه السلام است. مزاحم بن حرith گفت: من بر دین فلانی هستم. نافع گفت: تو بر دین شیطان هستی، سپس با شمشیر بر او حمله کرد، مزاحم خواست فرار کند، اما شمشیر سبقت گرفت و او را کشت و بر زمین افتاد. عمرو بن الحجاج صدا زد: آیا می‌دانید با چه کسی می‌جنگید؟ احدی برای مبارزه با آنان خارج نشود. ابو مخنف می‌گوید: نافع نام خود را بر چوب تیرهای زهرآگین خود نوشته بود پس به پرتاب آنها پرداخت در حالی که چنین می‌گفت:

ارمی بها معلمه افواقها

مسمومه تجری بها اخفاقها

لیملاً ارضها رشاقها و النفس لا ینفعها اشفاقها؛



تیره‌های نشان دار پرتاب می‌کنم، زهرا گین که برای کشتن پیش می‌روند. زمین آنها را پراز تیر می‌کند و ترس برای جان سودی نمی‌بخشد. پس در آن حال به جز کسانی که مجروح کرد دوازده نفر از یاران عمر سعد را کشت، وقتی تیره‌هایش تمام شد، شمشیر از نیام کشید و بر آنان حمله کرد و چنین می‌گفت:

انا الهزبر الجملی

انا علی دین علی؛

من شیر جملی هستم من بر دین علی هستم. پس بر او خیز گرفتند و در اطراف او به گردش در آمدند و به زدن سنگ و شمشیر بر او همدست شدند تا آنکه دو بازوی او را شکستند و او را به اسارت بردند، شمر بن ذی الجوشن او را گرفت و با یارانی که همراه داشت او را سوق داده نزد عمر سعد آوردند. عمر سعد گفت: وای بر توای نافع؛ چه چیزی باعث شد با خود چنین کنی؟ نافع گفت: پروردگارم می‌داند چه می‌خواستم. یکی از مردان به صورت نافع که از آن خون جاری بود و بر محاسنش می‌ریخت نگاه کرد و گفت: آیا نمی‌بینی چه به روزت آمده است؟

۶۰. نعمان بن عمرو ازدی راسبی

راسب نسلی از قبیلۀ اُزد است.

۱. مقتل ابی مخنف ۱۲۳، مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳۷۴

اسناد تاریخی: ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول ذکر کرده است.

شیخ طوسی او را ذکر کرده است و در زیارت رجبیه نام او را بدون ذکر نسب آورده‌اند.



۶۱. نعم بن عجلان الانصاری

اسم و نسب او: نعم فرزند عجلان انصاری است.
 سماوی نام او را نعیم بن عجلان انصاری ذکر کرده است.
اسناد تاریخی: ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول دانسته است.
 شیخ طوسی (ره) و زیارت ناحیه مقدسه او را نام برده اند؛ و در زیارت رجبیه بدون نسب ذکر شده است.
 نعیم بن عجلان انصاری صحیح است.

جهاد و شهادت او: نصر و نعمان و نعیم، سه برادر از یاران امیرمؤمنان علیه السلام بودند و در جنگ صفین نبردی ماندگار و شنیدنی داشتند، شجاع و شاعر بودند، نصر و نعمان از دنیا رفتند و نعیم در کوفه باقی ماند. وقتی امام حسین علیه السلام به عراق آمد نعیم به سوی او رفت و همراه او گردید و در روز دهم محرم قدم در میدان گذاشت و در همان حمله اول به شهادت رسید.

۶۲. وهب بن عبد الله جناب کلبی

اسم و نسب او: وهب، فرزند عبدالله جناب کلبی است. ابن شهر آشوب او را به نام وهب بن عبدالله کلبی ذکر کرده است. خوارزمی او را به نام وهب بن عبدالله بن جناب کلبی نام برده است. علامه مجلسی در بحار الانوار او را ذکر کرده است. **جهاد و شهادت او:** مآخذ تاریخی می گویند: مادر و همسرش همراه او بودند و برخی از مآخذ می گویند همسرش نیز به شهادت رسید. در نظر خوارزمی، آن زنی که به شهادت رسید مادرش بوده است، برخی از مآخذ، نام وی را وهب بن وهب دانسته که نصرانی بوده و مسلمان شده است و در برخی مآخذ مثل مقتل ابن شهر آشوب ذکر شده است



که او به اسارت رفت و در برخی ذکر شده است که او کشته شد. ولی ما ترجیح می‌دهیم او ابن وهب فرزند ام وهب همسر عبدالله بن جناب کلبی باشد که قبلاً درباره او صحبت کرده ایم، ام وهب دختر عبد بعد از شهادت شوهرش در کنار او به شهادت رسید بنابراین زنی که کشته شده ام وهب بود همان طوری که در نزد خوارزمی چنین است نه همسر وهب. ام وهب همسر عبدالله بن عمیر کلبی، زن بزرگواری از نمر بن قاسط از بنی علیم است. عبدالله بن عمیر به همسرش ام وهب خبر داد می‌خواهد نزد امام حسین علیه السلام برود، ام وهب گفت: بر صواب رفتی، خداوند تو را به بهترین امورت رهنمون گردد، همین کار را انجام ده و مرا با خود ببر. پس شبانه با او خارج شد و خود را به حسین علیه السلام رساندند و نزد او ماندند.

۶۳. یحیی بن سلیم مازنی

اسم و نسب او: یحیی فرزند سلیم مازنی است.
ابن شهر آشوب و خوارزمی و بحارالانوار و ابن اعثم و مرحوم دربندی او را نام برده‌اند.

۶۴. یزید بن حصین همدانی مشرقی قاری

اسم و نسب او: یزید فرزند حصین همدانی مشرقی قاری است. اسناد تاریخی: شیخ طوسی او را نام برده است. در زیارت ناحیه مقدسه نام او را چنین آورده‌اند: السلام علی یزید بن حصین المشرقی القاریء المجدل بالمشرقی.

۶۵. یزید بن زیاد بن مهاصر ابوالشعثا الکندی البهلی

اسم و نسب او: یزید فرزند زیاد بن مهاصر ابوالشعثای کندی بهدلی است. اسناد تاریخی: طبری و ابن شهر آشوب و خوارزمی او را ذکر کرده‌اند. در زیارت



ناحیه مقدسه از او یاد شده است؛ و در آن کلمه ابن مظاهر وجود دارد که برخی مصادر به تصحیف او را ابن مهاجر گفته‌اند. کلام طبری درباره او متغیر است گاه درباره او می‌گوید: او بعد از آنکه دشمنان، خواسته‌های امام حسین علیه السلام را رد کردند از اردوگاه ابن زیاد بیرون آمد و به امام علیه السلام پیوست و گاه چنین می‌گوید: او قبل از ملاقات امام علیه السلام با حر، از کوفه به سوی امام حسین علیه السلام رفت. کلام علامه سید امین نیز درباره او متغیر است؛ و این اختلاف ناشی از نبود شناخت کامل به شخصیت این مرد شریف است. جهاد و شهادت او: یزید مردی شریف، شجاع و متهور بود و قبل از آنکه امام حسین علیه السلام با حر ملاقات کند به طرف حضرت حرکت کرد. ابو مخنف می‌گوید: هنگامی که حر درباره امام حسین علیه السلام به ابن زیاد نامه نوشت و همراه حضرت به حرکت پرداخت، فرستاده ابن زیاد، مالک بن نسر بدی و بعد از او کندی نزد حر آمدند، حر او را به همراه نامه نزد امام حسین علیه السلام برد همان طوری که در شرح حال حر خواهد آمد و همان طوری که پیش از این گفته بودیم مالک می‌گوید: (یزید بن زیاد) پرسید: آیا مالک بن نسر، تو هستی؟ مالک گفت: آری، یزید گفت: وای بر تو، مادرت به عزایت بنشیند، چرا آمدی؟ مالک گفت: برای اطاعت امامم آمدم و به بیعت خود وفا کردم. ابوالشعثا گفت: پروردگارت را عصیان کردی و در هلاکت خویش از امامت پیروی کردی و ننگ و آتش را به ارمغان بردی، آیا سخن خدای تعالی را نشنیده‌ای که فرمود: و جعلناهم أئمة يدعون الی، النار و یوم القیامه لا ینصرون، آنان را امامانی قرار دادیم که به آتش دعوت می‌کنند و در روز قیامت نصرت نمی‌شوند. پس مالک شروع به بدگویی و دشنام دادن کرد. ابو مخنف روایت می‌کند که ابوالشعثا سواره جنگید و هنگامی که دست و پای اسبش را قطع کردند در مقابل امام حسین علیه السلام بر روی دوزانو ایستاد پس صد تیر پرتاب کرد و جز پنج تیر خطا نرفت و همواره تیر می‌انداخت و با هر بار



تیراندازی چنین می‌گفت: انا ابن بهدله فرسان العرجله؛ (من فرزند قبیله بهدله هستم که سوارکاران در میان پیادگان هستند) و امام حسین علیه السلام می‌فرمود: خداوند تیرانداختن او را خودت به هدف برسان و ثواب او را بهشت قرار ده و هنگامی که تیرهایش تمام شد برخاست و گفت: جز پنج تیر، چیزی بر زمین نیفتاد. سپس با شمشیر بر قوم حمله کرده و گفت:

انایزید بن مهاصر
کأننی لیث بغیل خادر
یاربانی للحسین ناصر
ولابن سعد تارک و هاجر

من یزید بن مهاصرم مانند شیر بیشه‌ای که کمین گرفته و خود را مخفی کرده است. پروردگارا من حسین را نصرت می‌دهم و ابن سعد را ترک گفته و با او قهر کرده‌ام. او پیوسته شمشیر زد تا آنکه به شهادت رسید، رضوان الهی بر او باد.

۶۶. یزید بن نبیط (ثبیت العبدی) و دو فرزندش

اسم و نسب او: یزید فرزند نبیط یا ثبیت عبدی است و عبدیان از عبد قیس هستند. اسناد تاریخی: طبری او را ذکر کرده است و در زیارت ناحیه مقدسه به تصحیف یزید بن ثبیت قیسی نامیده شده است و در زیارت رجبیه به اسم بدر بن رقیط وارد شده و مرحوم آیه الله خوئی او را به نام بدر بن رقیط ذکر کرده است. بعد از آنکه نامه امام حسین علیه السلام به اشراف بصره رسید، با دو فرزندش عبدالله و عبیدالله از بصره به مکه آمدند، و خدمت آن حضرت رسید، او یکی از افراد گروهی از شیعیان بصره بود.



۶۷. عبدالله بن یزید بن نبیط (ثبیت) عبدی

اسم و نسب او: عبدالله فرزند یزید بن نبیط یا ثبیت عبدی است. عبدی از اهالی بصره و از قبیله عبد القیس از قبایل عدنانیه است. اسناد تاریخی: طبری و ابن شهر آشوب او را در شمار شهدای حمله اول می دانند، جز آنکه ابن شهر آشوب او را به نام ابن زید خوانده است. در زیارت ناحیه مقدسه چنین آمده است: السلام علی بدر بن قیط و ابنیه عبدالله و عبید الله. هنگامی که به اهل بصره نامه ای از طرف امام حسین علیه السلام رسید که از آن‌ها می خواست او را یاری کند، عبدالله به همراه پدرش یزید بن نبیط از بصره خارج شدند.

۶۸. عبید الله بن یزید بن نبیط عبدی بصری

اسم و نسب او: عبید الله فرزند نبیط عبدی بصری است. جهاد و شهادت او: یزید از شیعیان و از اصحاب ابوالاسود و از افراد شریف قوم خویش بود. ابو جعفر طبری می گوید: ماریه دختر منقذ عبدی تشیع خود را اظهار می کرد و خانه اش مأوای شیعیان بود که در آن گفتگو می کردند. وقتی خبر آمدن امام حسین علیه السلام و نامه نگاری اهل عراق به گوش ابن زیاد رسید به عامل خود دستور داد دیده بانی بگذارند و راه را بگیرند. یزید بن نبیط که ده پسر داشت عزم کرد به طرف امام حسین علیه السلام حرکت کند، پس به فرزندان خود گفت: کدام همراه من خارج می شوید؟ عبدالله و عبید الله دعوت او را پذیرفتند، پس به اصحاب خود، در خانه همان زن گفت: من برای رفتن عازم شده‌ام و کدام یک از شما همراه من می آید؟ حضار گفتند: ما از اصحاب ابن زیاد می ترسیم. یزید گفت: به خدا قسم، هر گاه پای شترم بر روی جاده قرار گیرد دنبال کردن کسانی که به دنبال می گردند برایم هیچ ارزشی ندارد.

سپس با دو فرزندش خارج شد و عامر و غلام وی و سیف بن مالک و ادهم بن امیه همراهشان خارج شدند؛ و راه خشک و بی آب و علف را برای رفتن انتخاب کردند و خود را به امام حسین علیه السلام که در ابطح مکه بود رساندند. پس اندکی در خیمه خود استراحت کرد سپس به سوی منزل امام حسین علیه السلام به راه افتاد، از طرفی خبر آمدن وی به امام حسین علیه السلام رسید، حضرت در پی او خارج شد و به خیمه اش آمد، به حضرت گفتند: به منزل شما رفته است. پس حضرت به انتظار او همان جا نشست، یزید وقتی به منزل امام حسین علیه السلام رسید و حضرت را ندید و شنید که: حضرت نزد او رفته در پی حضرت بازگشت و هنگامی که او را در خیمه خویش دید گفت بفضل الله و برحمته فذلک به فضل و به رحمت خدا، با همین باید خوشحال باشند. السلام علیک یا بن رسول الله، سپس بر حضرت سلام «فلیفرحوا» کرد و نزد او نشست و علت آمدن خود را بیان کرد. امام حسین علیه السلام برایش دعای خیر کرد، سپس خیمه او را به خیمه خود ملحق کرد و پیوسته همراه حضرت باقی ماند تا آنکه در رکاب وی در کربلا با مبارزه به شهادت رسید.

شهدای بنی هاشم:

ما اقوال را آوردیم که بزرگان فرموده اند:

درباره عده شهدای اهل بیت به غیر از امام حسین علیه السلام در کربلا، روایات مختلف هستند. مسعودی: به نظر او سیزده نفر بوده اند، این عدد، بنا بر چیزی که از روایات به دست آورده ایم کمترین عددیست که روایت شده با امام حسین علیه السلام در کربلا به شهادت رسیدند. خوارزمی: خوارزمی به نقل از لیث بن سعد نام چهارده نفر از آنان را ذکر کرده است و در روایتی دیگر که آن را به حسن بصری نسبت داده می گوید: با امام حسین بن علی



عَلَيْهِ السَّلَام شازنده نفر از اهل بیت او به شهادت رسیدند که در زمین همانندی نداشتند. **زیارت ناحیه مقدسه:** زیارتی که منسوب به ناحیه مقدسه است به غیر از امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام شامل نام هفده تن از آنان است و این زیارت از نظر عدد، برابر با روایت شیخ مفید است. (۳) شیخ مفید و طبری: شیخ مفید می‌گوید: تعداد افراد اهل بیت که همراه امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام در کربلا به شهادت رسیدند. هفده تن بودند که با امام حسین بن علی عَلَیْهِ السَّلَام هجده تن می‌شوند. این دو روایت از نظر عدد با روایت طبری موافق است. او شهدا را نوزده نفر شمرده است که در میان آنان مسلم بن عقیل و ابوبکر بن علی بن ابی طالب را نیز نام برده است؛ و درباره ابوبکر بن علی گفته: در شهادت او شک است. بنابر این افراد باقی مانده در نظر طبری، یعنی کسانی که در نظر او ثابت شده است در کربلا شهید شده‌اند هفده نفر هستند و از این جهت با زیارت ناحیه و روایت شیخ مفید موافق می‌گردد؛ و این روایت (زیارت ناحیه و روایت شیخ مفید و روایت طبری) موافق روایت دیگری است که خوارزمی از حسن بصری نقل کرده است و در آن می‌گوید: همراه امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام هفده نفر از اهل بیت او به شهادت رسیدند.

ابوالفرج اصفهانی: بعد از آنکه نام شهدای بنی هاشم را عرضه کرد چنین گفت: تعداد تمام فرزندان ابوطالب به جز آنهایی که در امرشان اختلاف شده که در کربلا شهید شده‌اند بیست و دو نفر بوده است. او امام حسین عَلَیْهِ السَّلَام و مسلم بن عقیل را نیز در شمار شهدا آورده و این خطای واضحی است زیرا مسلم در روز عاشورا شهید نشد بلکه قبل از آن در کوفه به شهادت رسید. بنابراین عده شهدا در نظر ابوالفرج اصفهانی بیست نفر بوده است. باز هم خوارزمی: بنا بر روایاتی که درباره تعداد افراد اهل بیت که در کربلا به شهادت رسیدند و بر آنها واقف شده‌ایم، بزرگ‌ترین عددی



که روایت شده بیست و پنج نفر است. این عدد مطابق با روایت خوارزمی است که می‌گوید: اهل نقل در عدد شهدای عترت طاهره اهل بیت، در روز عاشورا اختلاف کرده‌اند و اکثر آنها نظر داده‌اند که بیست و هفت نفر بوده‌اند؛ و بعد از آن نام آنان را ذکر کرد که نام امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام و مسلم بن عقیل در ضمن آنهاست. **علامه سید محسن امین:** علامه سید محسن امین، جدولی را با عنوان نام انصار امام حسین علیه السلام از بنی هاشم که دانسته‌ایم همراه حضرت به شهادت رسیده‌اند بیان و در آن سی نام را ذکر کرده است.

۱. علی بن الحسین الاکبر علیه السلام

کنیه او ابوالحسن و لقب او اکبر است، بیست و چهار سال سن داشت و در روایتی آمده است که با ام ولد ازدواج کرد. مره بن منقذ بن نعمان عبدی او را به شهادت رساند. مادرش لیلی بود. حمید بن مسلم می‌گوید: در آن روز می‌شنیدم امام حسین علیه السلام را که می‌گفت: خدا بکشد قومی را که تو را کشتند، ای فرزندم چقدر بر خدا و بر هتک حرمت رسول صلی الله علیه و آله جرأت دارند! سپس گفت: بعد از تو خاک بر سر دنیا. این یک جمله عاطفی نبود که امام فرمودند بلکه واقعاً خاک بر سر دنیا بعد علی اکبر یک نوع نفرین بوده است هرکسی که می‌خواهد از این نفرین در امان باشد باید برای جوان امام حسین دل بسوزاند و محبت داشته باشد. ابوالفرج اصفهانی اموی می‌گوید: هنگامی که علی ابن الحسین علیه السلام برای مبارزه بیرون رفت، امام حسین علیه السلام کن انت الشهید علیهم؛ لقد برز الیهم غلام اشبه: السلام دیده‌ها را فرو بست و گریه کرد سپس به خدا عرض کرد خداوند! تو بر آنان شاهد باش؛ محققاً برای مبارزه با آنها پسری روانه شد که شبیه‌ترین خلق است به؛

الخلق برسول الله رسول خدا (ﷺ) و با وجود تشنگی زیاد دویست نفر را به هلاکت رساند در حالی که زخمها به شدت او را رنجور کرده بود، سپس مره بن منقذ عبدی از روی غدر و حيله نيزه‌ای در بدنش فرو برد.

درباره علی اکبر

اعنی ابن لیل ذا السدئ و الندی
اعنی ابن بنت الحسب

او فرزند آن بزرگوار است یعنی فرزند دختر مردی که اصل و نسبی فاضل داشت. سماوی می‌گوید: کنیه او ابوالحسن و لقب او اکبر بود، زیرا بنا بر صحیح‌ترین روایت او از همه بزرگتر بود. ابو مخنف از عقبه بن سمرعان روایت کرد که: در سحر آن شبی که امام حسین (علیه السلام) نزدیک قصر بنی مقاتل اقامت کرد، حضرت ما را به پر کردن مشک‌ها دستور داد سپس ما را به رفتن فرمان داد. ما دستوره‌ای حضرت را انجام دادیم و چون از قصر بنی مقاتل دور شدیم، اندک خوابی بر حضرت مستولی شد، سپس بیدار شد در حالی که می‌فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین سپس آنرا دو یا سه بار تکرار کرد. پس فرزندش علی اکبر که سوار بر اسب بود به حضرت نزدیک شد و گفت: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین، پدر جان فدایت گردم برای چه استرجاع نموده و خداوند را حمد کردی؟ امام حسین (علیه السلام) فرمود: فرزندم، اندکی خواب بر من عارض شد پس سواری بر من آشکار شد و گفت این قوم می‌روند و مرگ به سوی آنان می‌آید، پس دانستم خبر مردن ما را می‌دهند. علی اکبر عرض کرد: آیا ما بر حق نیستیم؟ حضرت فرمود: آری قسم به آن خدایی که بازگشت بندگان به سوی اوست. گفت: ای پدرم، بنابراین از مردن نمی‌هراسیم در حالی که بر حق هستیم.



حضرت فرمود: خداوند جزای فرزندی به تو بدهد به بهترین جزائی که پدر به فرزندش پاداش می دهد. ابوالفرج و غیر او می گویند: اولین نفر از بنی هاشم، بعد از یاران امام حسین علیه السلام که در کربلا کشته شد علی اکبر امام حسین علیه السلام بود. او هنگامی که به تنهایی پدر نظر کرد نزد پدر که سوار بر اسبی به نام ذوالجناح بود رفت و از او اذن مبارزه گرفت. او از خوش سیما ترین و خوش اخلاق ترین مردم بود. امام علیه السلام اشک از دیدگان جاری کرد و سر به زیر انداخت سپس به خدا عرض کرد: خداوند! شاهد باش، برای مبارزه با آنان پسری بیرون آمد که از نظر خلقت و اخلاق و گفتار شبیه ترین مردم به رسول توست و هرگاه به پیامبرت اشتیاق پیدا می کردیم به او نظر می کردیم، سپس فریاد زد: ای ابن سعد؛ خدا رحم (نسل) تو را قطع کند همان طوری که رَحِم مرا قطع کردی. وقتی علی اکبر اذن پدر را دانست بر قوم حمله کرد در حالی که می فرمود:

انا علی الحسین بن علی
نحن و بیت الله اولی بالنبی
و الله لا یحکم فینا ابن الدعی؛

من علی فرزند امام حسین بن علی علیه السلام هستم
به خانه خدا قسم ما به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) سزاوارتریم،

به خدا سوگند، پسر ناپاک بر ما حکومت نمی کند. پس جنگ سختی کرد سپس نزد پدر بازگشت در حالی که چنین می گفت: یا ابت العطش قد قتلنی و ثقل الحدید قد اجهدنی؛ ای پدر تشنگی مرا کشته و سنگینی سلاح مرا خسته کرده است. پس امام حسین علیه السلام گریست و فرمود: وای بر من از کجا آب بیاورم، فرزندم اندکی کارزار کن و صبر پیشه کن، چه زود

است که با جدت محمد (ﷺ) ملاقات کنی و باظرف لبریزش چنان سیرابت کند که بعد از آن هرگز تشنه نگردی. پس بر آنان برگشت و مانند پدر و جدش بر آنان حمله کرد، پس مره بن منقذ عبدی تیری به گلویش زد و در همان حال علی اکبر از راست و چپ بر قوم حمله می کرد و آنان را فراری می داد. ابوالفرج می گوید: حمید بن مسلم گفت: ایستاده بودم و در کنارم مره بن منقذ عبدی ایستاده بود و علی بن الحسین (علیه السلام) از راست و چپ بر قوم حمله می کرد و آنان را فراری می داد. پس مره گفت: گناه تمام عرب ها بر من باد، اگر این جوان از کنارم عبور کرد حتماً مادرش را به عزایش می نشانم، به او گفتم: چنین نگو، این ها که اطراف او را گرفته اند برای تو کافی هستند. گفت: حتماً چنین خواهم کرد. در این هنگام، علی از کنار ما عبور کرد درحالی که گروهی از لشکر را دور می کرد، پس مره نیزه خود را در بدنش فرو برد، علی اکبر بر روی برآمدگی زین اسب افتاد و گردن اسب را گرفت، اسب او را به میانه دشمن برد، پس آنها با شمشیرهای خود وی را احاطه و قطعه قطعه کردند و قبل از آنکه دنیا را مفارقت کند عرضه داشت: «السلام علیک یا ابتاه، هذا جدی المصطفی قد سقانی بکاسه الاوفی و هو ینتظرک اللیله»: صدا زد سلام بر توای پدر، این جد من است رسول خدا که با ظرف لبریزش مرا سیراب کرد و همین امشب منتظر شماست. امام حسین (علیه السلام) حمله کرد و خود را به فرزندش که بدنش پاره پاره بود رسانید و گفت: خدا بکشد قومی را که تو را کشتند، ای پسر، آنان چقدر بر خدا و شکستن حریم رسول (ﷺ) جری هستند پس از آن از دیدگانش اشک بارید و فرمود: بعد از تو خاک بر سر دنیا. ابو مخنف و ابوالفرج از حمید بن مسلم آزدی روایت کرده اند که: گویا زنی را می بینم که از خمیه بیرون آمده و صدا می زند: ای حبیب من، ای پسر برادرم، درباره



او پرسیدم، گفتند: او زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام است، او پیش رفت تا آنکه خود را بر بدن علی اکبر انداخت، پس امام حسین علیه السلام به سویش رفت و دستش را گرفت و به خیمه برد و بازگشت و به جوانانش گفت: برادرتان را بردارید، پس او را از آن جا برداشتند و در مقابل خیمه اش گذاشتند. علی اکبر در حالی به شهادت رسید که فرزندی نداشت و درباره او چنین می گویم:

بابی اشبه الوری برسول
الله نطقاً و خلقه و خلیقه
قطعتہ أعداؤه بسیوف
هی اولی بهم و خلیقه
الیت شعری ما یحمل الرهط منه
جسدا ام عظام خیر الخلیقه

پدرم فدای شما باد ای شبیه ترین مردم به رسول خدا از نظر گفتار و خلقت و اخلاق. دشمنانش او را با شمشیرهایی قطعه قطعه کردند که بیشتر سزاوار آنان بود. کاش می دانستم این گروه از او چه بر می دارند؟ بدن یا استخوان های بهترین خلائق زینب (س) زودتر از برادرش امام حسین (ع) به بالین علی اکبر رفت. زیرا می دانست که امام علاقه بسیاری به علی اکبر دارد. اگر او را کشته ببیند، ممکن است روح از بدنش مفارقت نماید، از این رو زینب (س) با این کارش امام را به حضور ناموس متوجه ساخت، با توجه به اینکه برای انسانهای غیور، حفظ ناموس، بسیار مهم است. امام حسین (ع) با شتاب به بالین جوانش آمد و ایستاد و فرمود: ((قتل الله قوما قتلوک، یا بنی ما اجراء هم علی الرحمان و انتهاک حرمة الرسول خداوند آن قوم را

بکشد که تو را کشتند. ای پسر! چه بسیار این مردم بر خدا و دریدن حرمت رسول خدا، گستاخ و بی باک گشته اند؟ اشک از دیدگان امام سرازیر شد، سپس فرمود: ((علی الدنيا بعدک العفا)) بعد از تو خاک بر سر دنیا. در این حال، زینب کبری (س) از خیمه بیرون دویده و فریاد می زد: ای برادرم و ای برادرم! با شتاب آمد و خود را به روی پیکر به خون تپیده آن جوان افکند. حسین (ع) سر خواهر را بلند کرد و او را به خیمه باز گردانید. بغل کردن بدن علی اکبر (ع) در روایت دیگری آمده: بانوان حرم که حضرت زینب (س) جلودار آنها بود، به استقبال جنازه علی اکبر (ع) شتافتند، زینب (س) وقتی که به جنازه رسید، آن را در بغل گرفت و با شور و هیجان عجیب و قلب پر درد و با جان دل صدا می زد: علی جان! علی جان!

فضایل

علی اکبر (علیه السلام)، از جوانی مجموعه ای از خوبی ها و فضیلت ها و نمونه ای روشن از فضایل عترت پاک پیامبر بود. حتی کسی چون معاویه هم که دشمن خاندان عصمت بود، به فضایل او اقرار داشت. روزی در حضور معاویه سخن از این بود که «رهبری دینی» شایسته کیست؟ حاضران گفتند: تو شایسته ترینی. ولی خود معاویه گفت: نه چنین نیست. علی فرزند حسین بن علی (علیه السلام) شایسته ترین است، چرا که هم از نسل پیامبر است، هم شجاعت بنی هاشم در او جلوه گر است، هم سخاوت بنی امیه!... البته سخاوت بنی امیه ادعای بی اساس است. وقتی از زبان دشمن چنین اعترافی شنیده شود، دوستان چه خواهند گفت؟ این که معاویه در شام درباره او چنین تعبیراتی را بر زبان جاری می کند، نشانه آن است که آوازه کمالات او فراتر از حجاز رفته بود.



رابطهٔ سرشار از ادب و احترام علی اکبر (علیه السلام) به پدر و علاقه و محبت پدر به فرزند، در همهٔ مراحل زندگی این دو الگوی فضیلت وجود داشت و نهایت و اوج آن، در صحنهٔ عاشورا دیده می‌شود که به آن اشاره می‌کنیم.

در رکاب پدر

تربیت ولایی و تأدیب شایسته، سبب شده بود علی اکبر همواره در خدمت و اطاعت پدر بزرگوارش باشد و در نهایت ادب، گوش به فرمان و آمادهٔ جان نثاری شود. وقتی حادثهٔ قیام اباعبدالله (علیه السلام) پیش آمد و امام برای مبارزه با فساد و طغیان امویان، از بیعت با آنان خودداری کرد و از مدینه خارج شد، علی اکبر در رکاب و همراه پدر بود و پس از اقامت چند ماهه در مکه، چون امام تصمیم گرفت به سمت کوفه و کربلا حرکت کند، علی اکبر هم با صلابت و ایمان و عشق، در این کاروان شهادت حضور یافته بود. سخنانش در طول راه تا رسیدن به کربلا و نقشی که در آن حماسه داشت، ستودنی است. به نقل تواریخ، وقتی کاروان حسینی به منزلگاه «قصر بنی مقاتل» رسید، پس از استراحتی کوتاه و برداشتن آب، در مسیر حرکت یک لحظه خواب چشمان حسین بن علی (علیه السلام) را گرفت، وقتی بیدار شد، فرمود: «انا لله وانا اليه راجعون و الحمد لله رب العالمین». سه بار این جمله را تکرار کرد که به طور ضمنی اشاره به حادثهٔ تلخ و مصیبت و شهادت داشت.



علی اکبر که سوار بر اسب بود، با شنیدن این ذکر (استرجاع) نزد پدر آمد و گفت: پدر جان، جانم به فدایت، برای چه استرجاع گفתי و خدا را حمد کردی؟ امام حسین (علیه السلام) فرمود: سر بر روی زین اسب نهاده بودم که

لحظه‌ای به خواب رفتم. سواری را دیدم که می‌گفت: این گروه سیر می‌کنند، مرگ هم در پی آنان روان است. فهمیدم که در این سفر به شهادت خواهیم رسید. پرسید: پدر جان، مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا فرزندم، قسم به خدایی که بازگشت همگان به سوی اوست، ما بر حقیم. علی اکبر گفت: پس دیگر چه باک از مردن در راه حق؟ حسین بن علی (علیه السلام) فرمود: خدا جزای خیر به تو بدهد؛ بهترین پاداشی که به فرزندی نسبت به پدرش می‌دهند. پس از چند روز، با محاصره فرات از سوی دشمن، یاران امام و خیمه گاه در مضیقه بی‌آبی قرار گرفتند. هر چه به عاشورا نزدیک‌تر می‌شد، فشار کمبود آب بیشتر می‌شد و برداشت آب از فرات مشکل‌تر می‌گشت. روز هشتم محرم، امام حسین (علیه السلام) علی اکبر را همراه سی سوار برای آوردن آب به شریعه فرات فرستاد تا با شکستن حلقه محاصره، آب به خیمه‌ها بیاورند. گرچه هدف، صرفاً آوردن آب بود، ولی این هدف جز با درگیری با سپاه خصم و مأموران عمر سعد، میسر نبود. آن گروه، صفوف دشمن را متفرق ساختند و وارد فرات شدند، مشک‌ها را پر از آب کرده به سوی خیمه‌ها حرکت کردند. در برگشت نیز با سربازان کوفه درگیر شدند و با دلاوری و شهامتی که از خود نشان دادند، توانستند با موفقیت آب را به خیمه گاه برسانند.

در شب عاشورا

برای یاران امام حسین (علیه السلام) به ویژه جوانان بنی هاشم، شب عاشورا شبی ارجمند و سرنوشت ساز و لحظه تجلی عشق و ایمان بود. جوانان هاشمی یکدیگر را سفارش می‌کردند که فردا باید با استفاده از این فرصت طلایی، بزرگ‌ترین حماسه فداکاری را در راه عقیده و حمایت از امام بیافرینند. علی



اکبر از جمله کسانی بود که اصرار داشت در نبرد فردا و در میدان حق، پیش تاز باشد. وقتی سید الشهدا علیه السلام خطاب به آن جمع دلیران مؤمن فرمود: «تاریکی شب شما را فرا گرفته است، بی‌عتم را از شما برداشتم، از تاریکی شب استفاده کنید و متفرق شوید و هر کدامتان دست کسی از خاندانم را بگیرید و بروید، این قوم در پی من هستند و اگر به من دست یابند با کس دیگر کاری نداشتند»؛ این سخنان عکس العمل‌های خاصی را برانگیخت و جوانان و اصحاب، هر کدام با کلامی ابراز وفاداری و استقامت و آمادگی برای شهادت کردند. اولین سخن را ابوالفضل العباس و علی اکبر بیان کردند و گفتند: چرا چنین کنیم؟ هرگز مباد که پس از تو زنده بمانیم. سپس جوانان بنی هاشم سخنانی در مورد ماندن و فداکاری کردن تا مرز شهادت بر زبان آوردند. یاران و بستگان امام، آن شب تا سحر با شوق شهادت به عبادت و تهجد و آماده سازی خویش برای نبرد فردا مشغول بودند و علی اکبر هم در خدمت پدر و گوش به فرمان بود و برای دمیدن خورشید عاشورا لحظه شماری می‌کرد تا از پیشگامان جهاد و شهادت باشد و سخنی را که در راه آمدن به کربلا به پدرش گفته بود (اگر ما بر حقیق، پس باکی از مرگ نداریم) به اثبات برساند.

عاشورا، روز حماسه

خورشید عاشورا دمید، نبرد میان جبهه حق و باطل آغاز شد. یکایک اصحاب امام به میدان رفتند و شهید شدند. وقتی هیچ کس از آنان باقی نماند، نوبت به جوانان بنی هاشم رسید تا پای در میدان بگذارند. علی اکبر، جوانی رشید و شجاع، خوش سیما و خوش سخن بود و گفتار و حرکاتش همه را به یاد پیامبر خدا (ص) می‌انداخت. به حضور امام حسین علیه السلام آمد

و از پدر اذن میدان خواست. پدر هم اجازه داد. سوار بر اسب شد و آهنگ رفتن به میدان کرد. پدر و پسر با هم خداحافظی کردند، اما امام، با نگاهی جوان رشید خود را زیر نظر داشت و با حسرتی دردناک و در عین حال با شوقی فراوان به قد و بالای فرزند نگاه می کرد؛ نگاه کسی که از بازگشت او مأیوس باشد. حسین بن علی (علیه السلام) دست زیر محاسن خود برد، نگاهی را به آسمان متوجه ساخت و با سخنانی که نشان دهنده جایگاه والای علی اکبر و محبت پدر به این فرزند دلاور بود، چنین گفت: خدایا! شاهد باش که شبیه ترین مردم به پیامبرت در چهره و گفتار و منطق و عمل را به سوی این قوم فرستادم. ما هرگاه مشتاق پیامبرت می شدیم، به سیمای این جوان نگاه می کردیم. خدایا! برکات زمین را از این قوم بگیر و جمعشان را پراکنده و متلاشی کن، اینان ما را دعوت کردند تا یاری مان کنند، ولی با جنگ و قتالشان بر ما تعدی و تجاوز کردند. آن گاه علی اکبر به میدان شتافت، در حالی که هیبت پیامبر و شجاعت علی و استواری حمزه و بزرگ منشی حسین بن علی را داشت. در معرفی خود رجز می خواند و به آن روبه صفتان حمله می آورد. رجزهای حماسی او چنین بود: (من علی، فرزند حسین بن علی هستم، از گروهی که جد پدرشان پیامبر خداست. به خدا سوگند، هرگز نباید ناپاک ناپاک زاده بر ما حکومت کند. من با این نیزه و شمشیر، در دفاع از حق و یاری پدرم، آن قدر با شما خواهم جنگید که نیزه ام خم شود و شمشیرم کند گردد. بر شما ضربت خواهم زد، ضربتی شایسته یک جوان هاشمی علوی). علی اکبر نبردی شجاعانه کرد و گروه بسیاری را بر خاک هلاکت افکند. ضربات و حمله های او چنان کاری بود که سپاه دشمن را به هراس افکند، به نحوی که هنگام حمله او، صدای «الحذر، الحذر» (مواظب باشید) از نیروهای دشمن برمی خاست. رزم پرشور او، در آن هوای



گرم و بالبی تشنه در آن نیم روز داغ، آن هم با سلاح و تجهیزات سنگین او را به شدت خسته و بی تاب کرد. لحظه‌ای دست از جنگ کشید و به خیمه گاه آمد تا آبی بنوشد و نیروی تازه‌ای بیابد، ولی در خیمه‌ها آب نبود و حسین تشنه‌تر از علی اکبر بود. امام به او فرمود: پسر! بر حضرت محمد و علی (علیه السلام) و بر من سخت و ناگوار است که از من کمک و آب بخواهی و یاری تو برایم میسر نباشد. سپس از وی خواست دوباره به میدان برود و بجنگد و اظهار امیدواری کرد که از دست رسول خدا (ص) سیراب شود.

شهادت سرخ

حضرت علی اکبر، چند بار رفت و برگشت و در هر نوبت، رزمی نمایان کرد و در نهایت در حلقه محاصره سپاه دشمن قرار گرفت و از هر طرف بر پیکر او ضربه زدند و آن قدر مجروح شد و خون از بدنش رفت که بر زمین افتاد. ستاره‌ای بود که بر خاک افتاده. حسین (علیه السلام) با شتاب خود را به علی اکبر رساند و سراو را بر زانو گرفت و خاک و خون از چهره و چشم فرزند زدود. علی اکبر در آخرین لحظات، چشم خویش را گشود و به سیمای سالار شهیدان نگاه کرد و جان باخت، در حالی که حدود ۲۷ سال از سن او می‌گذشت. حسین (علیه السلام) که این قربانی را در راه خدا داده بود، در پیش گاه خدا سربلند و مفتخر بود. خم شد و صورت بر صورت خونین پسر گذاشت. سپس از جوانان هاشمی کمک خواست تا جسد آن شهید را از میدان به عقب منتقل کنند و در خیمه مخصوص شهدا قرار دهند. حادثه عاشورا به پایان رسید. سه روز بعد، وقتی امام سجاد (علیه السلام) برای دفن پیکر امام و شهدا از کوفه به کربلا آمد و بدن مطهر امام حسین (علیه السلام) را به خاک سپرد، جسد فرزندش علی اکبر را هم پایین پای آن حضرت دفن کرد. این که ضریح امام حسین

(علیه السلام) شش گوشه دارد، دو گوشه جدا در پایین پا، محل دفن علی اکبر را نشان می دهد. امروز هر کس سالار شهیدان را زیارت می کند، این جوان با ایمان را هم زیارت می کند. هر کس بر حسین بن علی (علیه السلام) سلام می دهد بر «علی بن الحسین» هم سلام می دهد. علی اکبر، جانبازی و فداکاری را در کربلا به اوج رساند و حمایت از حجت الهی و امام زمان خویش را به خوبی انجام داد و برای همه جوانان در همه تاریخ، یک الگوی ایمان و جهاد و مبارزه و شهادت باقی ماند. به روایت شیخ مفید علیه الرحمه نیزه آتش فشان بر پشت و پهلوی شاهزاده فرو بردن خصم فاسق، ماه آسمان ولایت از زین بر زمین افتاد فصرعه فاحتواه القوم فقطعوه باسیافهم از طعن نیزه شاهزاده بر زمین افتاد لشگر پراکنده که پدر کشته و برادر کشته و فرزند کشته بودند همه جمع شدند و دور آن ناکام را گرفتند و جسم اطهرش را با دم شمشیر قطعه قطعه نمودند. مرحوم سید در لهُوف می نویسد: تیر زهرآلودی به گلوی شاهزاده جای گرفته بود که از خون او قامت علی اکبر مانند شاخه ارغوان رنگین شده بود. مرحوم مجلسی قدس سره در بحار الانوار می فرماید: بعد از ضربت خوردن به فرق همایون علی اکبر (علیه السلام) قوت و توانائی از شاهزاده رفت سپر از یک دست و شمشیر از دست دیگرش افتاد ثم اعتنق فرسه فاحتمله الفرس الی عسکر الاعداء یعنی دست به گردن اسب انداخت و معانقه کرد که اسب او را به خیام حرم ببرد ولی از کثرت لشگر آن حیوان راه خیام را گم کرد روی به میان لشگر می رفت از هر جا آن حیوان عبور می کرد بیرحمان ضربت بر بدن آن جوان می زدند خلاصه هر که هر چه در دست داشت مضایقه نمی کرد و با آن ضربتی بر شاهزاده می زد تا حدی که مرحوم مجلسی فرموده: فقطعوه بسیوفهم اربا اربا یعنی آن نانجیب مردم شاهزاده را با شمشیرهایشان پاره پاره کردن



شهادت یکی از اطفال امام بر سر نعش علی اکبر

مرحوم مجلسی در بحارالانوار می نویسد: در هنگامی که شاهزاده علی اکبر به روی زمین افتاده و جسم اطهرش چاک چاک و قطعه قطعه گردیده بود خرج غلام من تلک الابنیه و فی اذنیه درتان و هو مذکور فجعل یلتفت یمینا و شمالا... یعنی در این اثنا پسر کوچکی از میان خیمه ها بیرون آمد و دو گوسواره از در شاهوار در گوش داشت از ترس و لرزه گوسواره می لرزید، حیرت زده به راست و چپ نگاه می کرد ناگاه چشمش به نعش پاره پاره برادرش علی اکبر افتاد، گریان گریان آمد خود را به روی نعش انداخت ناله و نوحه می کرد بطوریکه هر شنونده و بیننده ای را متأثر می ساخت در این هنگام بیرحمی بنام هانی بن ثبیت به او حمله کرد و او را کشت این واقعه در هنگامی بود که مادر آن طفل علیا مخدره شهربانو صحنه را مشاهده می کرد و لا تنکلم کالمدهوشه. به مجرّد این که علی اکبر علیه السلام از پدر اجازه میدان گرفت با خواندن این رجز بر سپاه دشمن تاخت.

در صفحه ۱۰۶ جلد ۲ کتاب الإرشاد شیخ مفید آمده است:

وَلَمْ يَزَلْ يَتَقَدَّمُ رَجُلٌ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ فَيَقْتُلُ، حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَّا أَهْلُ بَيْتِهِ خَاصَّةً. فَتَقَدَّمَ ابْنُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام. وَأُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ أَبِي مُرَّةَ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودٍ الثَّقَفِيِّ. وَكَانَ مِنَ أَصْبَحِ النَّاسِ وَجْهًا، وَلَهُ يَوْمَئِذٍ بَضْعُ عَشْرَةِ سَنَةٍ، فَشَدَّ عَلَى النَّاسِ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ نَحْنُ وَبَيْتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ
تَاللَّهِ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعَى أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ أُحَامِي عَنْ أَبِي
ضَرَبَ غُلَامٌ هَاشِمِي قُرْشِي

فَفَعَلَ ذَلِكَ مِرَارًا وَأَهْلَ الْكُوفَةِ يَتَّقُونَ قَتْلَهُ، فَبَصُرَ بِهِ مُرَّةٌ بَنُ مُنْقِذِ الْعَبْدَى، فَقَالَ: عَلَى آثَامِ الْعَرَبِ، إِنْ مَرَّ بِي يَفْعَلُ مِثْلَ ذَلِكَ إِنْ لَمْ أَتُكَلِّهِ أَبَاهُ، فَمَرَّ يَشْتَدُّ عَلَى النَّاسِ كَمَا مَرَّ فِي الْأَوَّلِ، فَأَعْتَرَضَهُ مُرَّةٌ بَنُ مُنْقِذِ، فَطَعَنَهُ فَصُرَعٌ، وَاحْتَوَاهُ الْقَوْمُ فَقَطَّعُوهُ بِأَسْيَافِهِمْ. فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى وَقَفَ عَلَيْهِ، فَقَالَ: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُواكَ يَا بُنَى، مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَعَلَى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ! وَانْهَمَكَتْ عَيْنَاهُ بِالْذُّمِّ، ثُمَّ قَالَ: عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ. وَخَرَجَتْ زَيْنَبُ أُخْتُ الْحُسَيْنِ مُسْرِعَةً تُنَادِي: يَا أَخِياهُ وَابْنَ أَخِياهُ، وَجَاءَتْ حَتَّى أَكَبَّتْ عَلَيْهِ، فَأَخَذَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَأْسِهَا فَزَرَدَهَا إِلَى الْفُسْطَاطِ، وَأَمَرَ فِتْيَانَهُ فَقَالَ: احْمِلُوا أَحَاكِمَ، فَحَمَلُوهُ حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْفُسْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يِقَاتِلُونَ أَمَامَهُ.

یاران امام حسین علیه السلام یکی یکی پیش می آمدند و می جنگیدند و کشته می شدند تا آن که جز خانواده اش کسی با حسین علیه السلام نماند. آن گاه پسرش علی اکبر علیه السلام که مادرش لیلا، دختر ابی مُرَّة بن عُروة بن مسعود ثقفی بود. قدم به میدان نهاد. او از زیباروی ترین مردمان و آن هنگام هجده ساله بود. او به دشمن حمله بُرد و چنین خواند: من علی پسر حسین بن علی ام به خانه خدا سوگند که ما به پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک ترینیم؛ و به خدا سوگند که پسر بی نسب (ابن زیاد) نمی تواند بر ما حکم براند. با شمشیر می زنم و از پدرم حمایت می کنم؛ شمشیر زدن جوان هاشمی قُرشی. او این کار را بارها به انجام رساند و کوفیان از کشتن او پروا می کردند که مُرَّة بن مُنْقِذِ عبدي او را دید و گفت: گناهان عرب بر دوش من باشد اگر بر من بگذرد و چنین کند و من پدرش را به عزایش نشانم! علی اکبر علیه السلام مانند بار اول، بر دشمن حمله بُرد که مُرَّة بن مُنْقِذِ راه را بر او گرفت و نیزه ای به او زد و بر زمینش انداخت. سپاهیان، گردش را گرفتند و او را با شمشیرهایشان تکه



تکه کردند. امام حسین علیه السلام به بالای سر او آمد و ایستاد و فرمود: «خداوند بکشد کسانی را که تو را کشتند ای پسر عزیزم! چه گستاخ بودند در برابر [خدای] رحمان و بر هتک حرمت پیامبر!». سپس اشک از چشمانش روان شد و فرمود: «دنای پس از تو ویران باد!». زینب علیها السلام خواهر امام حسین علیه السلام به شتاب بیرون دوید و ندا داد: ای برادرم و فرزند برادرم! آن گاه آمد تا خود را بر روی (پیکر علی اکبر علیه السلام) انداخت. امام حسین علیه السلام سر او را گرفت) و او را بلند کرد و به خیمه اش بازگرداند و به جوانان [خاندان] خود فرمان داد و فرمود: «برادران را ببرید!». آنان او را بُردند و در خیمه ای گذاشتند که جلوی آن می جنگیدند.

میدان رفتن شاهزاده والاتبار علی اکبر

میدان رفتن شاهزاده والاتبار علی اکبر پس از آنکه شاهزاده بانوان حرم را آرام کرد و تسلی داد ایشان را وداع نمود و روی به میدان آورد مرحوم ملاً حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: علی اکبر جوانی بود هیجده ساله با روی چون آفتاب و گیسوی چون مشگ ناب و از حیث خلق و خلق شبیه تر از وی به رسول خدا صلی الله علیه و آله کس نبود، چون به میدان رسید ساحت آن معرکه از شعاع رخسار وی منور شد لشکر عمر سعد در جمال وی متحیر مانده از آن ناپاک پرسیدند این کیست که تو ما را به حرب وی آورده ای؟ عمر سعد چون نگریست و شاهزاده را بر اسب عقاب سوار دید گفت: این پسر بزرگ حسین است که در شکل و شمایل به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله می ماند؛ و در روایتی آمده است که هرگاه شوق لقای سید عالم صلی الله علیه و آله بر اهل مدینه غالب می شد می آمدند و در روی علی اکبر نظر می کردند و چون شوق استماع کلام سید انام علیه الصلوة والسلام بر ایشان غلبه می کرد. این جوان باقامتی



چون سرو روان و طلعتی افروخته تر از گل ارغوان اسب را در عرصه ی میدان به جولان درآورده و این رجز را بخواند انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی و این بیت از رجزی است که شاهزاده می خوانده و از عز حسب و شرف نسب خود خبر می داده. ابوالمؤید خوارزمی آورده: علی اکبر به معرکه ی مبارزت جلوه کنان درآمد، حلقه گیسوی مشکین بر روی رنگین افکنده و آن شاهزاده چهار گیسوی تافته بافته مجعد معنبر مسلسل معطر داشته دوازده پیش و دوازده پس می انداخته و زبان روزگار در وصف آن شهنشوار بدین ابیات نغمه می پرداخته. خسروا مشتری غلام تو باد توسن چرخ در لگام تو باد سبز خنک فلک مسخر تو است ابلق روزگار رام تو باد و شاهزاده رجزی در مناقب خود و اهل بیت می خواند که ترجمه بعضی از آن در مقتل نورالائمه خوارزمی چنین آمده: منم علی حسین علی که خسرو مهر فراز تخت فلک کمترین غلام منست من از نژاد شاهی ام که قدر او می گفت که خطبه شرف سرمدی بنام منست عنان ز معرکه خصم برنخواهم تافت هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی به مبارزتیش نیامد شاهزاده خود را بر لشگر خصم زده شور در میمنه و میسر و قلب و جناح آن سپاه افکند و چندان مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب وی به ستوه آمدند، پس مراجعت نموده پیش پدر آمد و گفت: یا ابتاه ذبحنی العطش ای پدر بزرگوار تشنگی مرا می کشد و هلاک می گرداند و اثقلنی الحديد و گران می سازد و در رنج می افکند مرا آهن سلاح. فهل الی شربه ماء حقا که اگر قطره های آب بحلق من می رسید دمار از این قوم نابکار برمی آوردم، امام حسین علیه السلام او را پیش طلبید و خاک از لب و دهان وی پاک کرد و انگشتی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در دهان وی نهاد تا بمیکد و تشنگی او تسکین یافت، دیگر باره روی به میدان نهاد و رجزی در صورت حال خود ادا کرد که ابوالمفاخر در ترجمه آن

آورده که: در این نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد طارق بن شبت را گفت برو و کار پسر حسین را بساز تا من حکومت رقه و موصل را از پسر زیاد برای تو بستانم. طارق گفت: می ترسم که فرزند رسول ﷺ را بکشم و تو بدین وعده وفا نکنی. عمر سعد سوگند خورد که از این قول برنگردم و اینک انگشتی من بگیر و بستان. طارق انگشتی عمر سعد را در انگشت کرد و به آرزوی حکومت رقه و موصل روی به حرب با علی اکبر آورد، با سلاح تمام به میدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد، علی اکبر نیزش را رد نمود سپس با نیزه چنان بر سینه اش زد که به مقدار دو وجب سنان از پشتش بیرون آمد، طارق از اسب سرنگون شد، علی اکبر مرکب عقاب را بر او راند تا همه اعضای او به سم مرکب شکسته شد و پایمال گردید: پسر او عمر بن طارق بیرون آمد که در همان گرمی و نرمی به پدر ملحق شد، پسر دیگرش طلحه بن طارق از غم پدر و برادر بسوخت و مرکب برانگیخته چون شعله آتش خود را به علی اکبر رسانید و فی الحال گریبان شاهزاده را گرفت و بطرف خود کشید تا از مرکب در افکند که دست قدرت فرزندزاده اسد الله الغالب گردن آن ملعون را گرفت و چنان بهم پیچید که رگ و استخوان گردنش درهم خرد شد و از زینش کنده به زمینش زد که غریو از لشکر برآمد و جملگی او را تحسین کردند، نزدیک بود که مردم از هول و هیبت و زور و شوکت شاهزاده متفرق گردند. عمر سعد بترسید و مصراع بن غالب را گفت برو و این جوان هاشمی را دفع کن. مصراع در برابر شاهزاده آمد گرما گرم بر او با نیزه حمله کرد، علی اکبر شجاعت را از جد و پدر خود به ارث برده بود نعرهای زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بترسیدند، مصراع از هول جان و هیبت آن صدا بند جگرش گسیخت سپس شاهزاده با تیغ نیزه اش را قلم نمود مصراع دست برد به شمشیر و خواست با آن به شاهزاده بزند که



علی اکبر خدا را یاد نموده و بر رسول او صلوات فرستاد و تیغ را چنان بر سر مصراع زد که تا به روی زمین شکافت و او را به دو نیم نمود و مصراع دو پاره شد هر پاره اش به روی زمین افتاد خروش از سپاه دشمن برآمد، ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید و به هر یک هزار سوار داده و به حرب شاهزاده فرستاد آن دو سردار با دو هزار سوار رسیدند و بر آن دلاور حمله آوردند، شاهزاده حمله آنها را دفع کرد و سپس بر ایشان تاخت و به یک حمله آن دو هزار سوار را از پیش برداشت و یک تنه آن گروه انبوه را همچون گله روباه و خرگوش به عقب نشاند و فرار کردند آن شیر بیشه شجاعت آنها را تعقیب نمود تا به قلب لشگر رسید و مانند شیر گرسنه که در رمه افتد می زد و می کشت تا شور در لشگریان افتاد در میان آن گیرودار صدای علی اکبر به گوش امام علیه السلام می رسید و حضرت هی بر می خاست و هی می نشست و می فرمود پدر بقریان زور و بازویت لشگر مثل مور و ملخ بر شاهزاده حمله می کردند و گاهی از صولت آن شیر بچه عالم امکان مانند روباه فرار می کردند تا آنکه به روایت مناقب صد و هشتاد نفر از آن گروه روباهان را به جهنم فرستاد جراحات کثیره زخم و جراحت بسیار بر بدن آن دلاور رسید و از کثرت زخم کاری تاب و توانائی از دست آن شیر شکاری رفت، رو از معرکه برتافت و بسوی پدر شتافت و از تشنگی شکایت کرد و عرضه داشت: یا ابه العطش قد قتلنی فهل الی شربه من الماء سبیل، بابا جان تشنگی مرا کشت آیا راه به آب داری که مرا شربتی بپشانی تا قوت گرفته و با دشمنانت جنگ کنم؟ امام علیه السلام از روی جوانش خجالت کشید جواب نگفت همینقدر پسر را در برگرفت و چهره عرق آلود وی را بوسید و فرمود: حبیبی اصبر قليلا حتی یسقیک رسول الله بکأسه ای میوه دل و آرام قلبم اندکی صبر کن جدت رسول خدا از جام خود تو را سیراب خواهد

نمود. شاهزاده بدین مژده دل شاد گشته دوباره به میدان بازگشت، به یکبار لشگر اشرار از یمین و یسار بر او حمله کرده زخم بسیار بروی واقع شد و در آن گیرودار گروه زیادی را روانه جهنم ساخت باز از شدت عطش به سوی پدر آمد شکایت از تشنگی نمود. حضرت او را تسلی می داد، علی اکبر از شدت تشنگی رو به مدینه کرد عرض نمود: یا جداه العطش، پس رو کرد به نجف اشرف و جد خود را خواند که یا علی العطش امام غریب تشنگی پسر را که به نهایت دید فرمود: بنی یعز علی جدک محمد ﷺ و علی علیان تدعوهم فلا یجیبوک و تستغیث بهم فلا ینغیثون، نور دیده علی چه قدر بر جد و پدرت گرانست که ایشان را بخوانی و نتوانند جواب تو را بدهند و استغاثه کنی بفریاد تو نرسند، نور دیده زبان خود را از دهان بیرون بیاور، علی اکبر زبان خشکیده مثل کباب نیم سوخته را از دهان بیرون آورد حضرت زبانش را در دهان خود گذارد که شاید رفع عطش بشود ولی نشد، حضرت انگشتر در دهانش گذاشت شاید رفع تشنگی بشود ولی نشد آخر الامر فرمود: نور دیده تو از آب دنیا قسمت نداری برو شب نشده از دست جدت سیراب خواهی شد علی اکبر مایوس گردید رو به معرکه کارزار آورد دیگر از میدان برگشت مگر آنکه امام ﷺ به میدان رفت و نعش پسر را به در خیام آورد که در متن فوق به آن اشاره شد.



۲. حضرت علی اصغر ﷺ

عبدالله بن حسین بن علی مشهور به علی اصغر، فرزند شیرخوار امام حسین (ع) که در واقعه کربلا به شهادت رسید. او عبدالله رضیع نیز خوانده می شود. در کتاب های تاریخی قاتل او را حرملة بن کاهل اسدی نوشته اند. در بین مردم، بر اساس نقل برخی منابع متأخر، مشهور است که او شش ماهه بوده و

با تیر سه شعبه شهید شد؛ اما بنا به گفته نویسندگان دانشنامه امام حسین (ع)، در منابع تاریخی و معتبر چیزی در این باره نیامده است. در زیارت ناحیه مقدسه با عبارت «السلام عَلَى الرضيع الصَّغِيرِ؛ سلام بر آن شیرخوار کوچک» به او سلام داده شده است.

نسب و ولادت

عبدالله فرزند امام حسین (ع) و رباب دختر امرؤ القیس است. تاریخ تولد او مشخص نیست. درباره سن او هنگام شهادت نیز اختلاف وجود دارد. بیشتر منابع او را به هنگام شهادت، کوچک و شیرخوار می‌شدند بدون اینکه به سن او اشاره کنند.

نام

در منابع متقدم شیعه و سنی نام این کودک، عبدالله یاد شده، ولی در منابع متأخر شیعی به علی اصغر شهرت یافته است. مقتل الحسین خوارزمی و مناقب آل ابی طالب ابن شهر آشوب، از جمله منابع قدیمی هستند که هنگام ذکر چگونگی شهادت فرزند خردسال امام، از او با نام علی یاد کرده‌اند. برخی منابع، نام طفل شهید را علی اصغر و غالباً لقب امام سجاد (ع) را «علی اوسط» آورده‌اند؛ اما شیخ مفید، لقب علی اکبر را اصغر گفته و اکبر را لقب امام سجاد (ع) دانسته است. بعضی از منابع در شمارش فرزندان امام حسین (ع)، نام عبدالله را نیز ذکر کرده، ولی به چگونگی شهادت او اشاره‌ای نکرده‌اند. این موضوع از اختلاف منابع متقدم و متأخر در شمارش فرزندان امام حسین (ع) که علی نام داشته‌اند، به وجود آمده است. به گفته بعضی، علی اصغر و عبدالله دو تن بوده‌اند و هر دو در واقعه



کربلا شهید شده‌اند. در زیارت ناحیه مقدسه با عبارت «الْسَّلَامُ عَلَی الرِّضِیْع الصَّغِیرِ؛ سلام بر آن شیرخوار کوچک» به او سلام داده شده است.

ماجرای شهادت

درباره چگونگی شهادت علی اصغر گزارش‌های مختلفی نقل شده است.

گزارش شیخ مفید

بر اساس گزارش شیخ مفید، امام حسین (ع) پس از بردن بدن مبارک قاسم پسر امام حسن (ع) کنار دیگر شهدا، جلوی خیمه نشست که عبدالله [علی اصغر] را نزدش آوردند و امام او را در دامن خویش نشانید. در این هنگام مردی از بنی اسد، تیری روانه کرد و او را ذبح نمود. امام دستش را [زیر گلوئی طفل] گرفت و چون پر از خون شد، آن را بر زمین ریخت و گفت: «پروردگارا! اگر یاری آسمان را از ما گرفته‌ای، پس آن را به صلاح ما قرار ده و انتقام ما را از این ستمکاران بگیر.» سپس او را برد و کنار دیگر کشتگان گذاشت.

گزارش طبری، خوارزمی و لهوف

بنابر نقل دیگر هنگامی که امام حسین (ع) برای وداع کنار خیمه‌ها آمد، کودکش را در آغوش گرفته و او را می‌بوسید که حمله بن کاهل اسدی با تیری او را به شهادت رساند.

گزارش نفس المهموم

بر اساس نقل نفس المهموم در شب عاشورا امام (ع) به قاسم بن حسن فرمود وقتی دهان من از تشنگی خشک شود به سرا پرده آیم و آب یا شیر طلبم و هیچ نیابم در آن هنگام می‌خواهم که فرزند شیرخوارم را بیاورند تا



از لعاب دهان او نوشم و چون بخواهم او را نزدیک دهانم سازم، فاسقی از دشمنان تیری بر گلویش بیفکند و خونس در درست من روان گردد و من دست به جانب آسمان بلند کنم و بگویم: اللهم صبرا و احتسابا فیک (خدایا شکیبایی کنم و چشم به پاداش تو دارم)... و آتش در خندق پشت خیمه‌ها زبانه می‌کشد... و من بر آنها حمله می‌کنم در آن زمان که تلخ‌ترین اوقات دنیا باشد.

گزارش ابن جوزی

به گزارش سبط بن جوزی از هشام بن محمد کلبی، امام حسین (ع) در حال سخن گفتن با لشکریان عمر بن سعد بود، یکی از اطفالش را دید که از تشنگی می‌گرید، او را روی دست گرفت و گفت: «ای جماعت! اگر به من رحم نمی‌کنید، پس به این کودک شیرخوار رحم کنید». مردی از سپاه کوفه تیری بر گلویش زد و آن کودک را به شهادت رساند.

گزارش یعقوبی

براساس گزارش یعقوبی روز عاشورا هنگامی که یاران امام به شهادت رسیدند کودکی از فرزندان امام که تازه چشم به دنیا گشوده بود را نزد امام آوردند و امام در گوش او اذان گفت و در حال برداشتن کام او بود که ناگهان تیری بر گلویش زد و سر او را برید امام تیر را از گلویش کودک کشید و او را به خونس آغشته می‌ساخت و می‌گفت: «والله لأنت اکرم علی الله من الناقة و لمحمد اکرم علی الله من الصالح: به خدا سوگند که تو از ناقة صالح بر خدا گرامی‌تر هستی و محمد هم از صالح بر خدا گرامی‌تر است.» سپس آمد و او را پهلوی فرزندان و برادرزادگان خود نهاد،



سپس بر آنان حمله برد. در کتاب منتهی الامال درباره این واقعه چنین گزارش شده است: سید حیدر آملی در شعری که در رثای علی اصغر سروده این صحنه را به تصویر کشیده است و مُنعطفِ اُهوٰی لتقییل طفله فقبّل منه قبله السهمُ منحرتر جمه: برای بوسیدن طفل خود خم شد اما تیر پیش از وی بر گلوگاه او بوسه داد.

این بیت شعر در ارتباط این قسمت از مقتل علی اصغر (ع) معروف است که معمولاً روضه خوانان می خوانند

ز ضرب تیر چنان دست و پای خود گم کرد که خواست گریه کند در عوض تبسم کرد.

واکنش امام حسین (علیه السلام)

امام حسین (ع)، پس از اصابت تیر به گلوئی فرزندش، دست خود را زیر گلوئی او گرفت و چون پر از خون شد، آن را به سوی آسمان پاشید و فرمود: «هَوِّنْ عَلَیَّ مَا نَزَلَ بِي أَنَّهُ بَعِینَ اللَّهُ؛ آنچه این سختی ها را برآیم آسان می سازد این است که همه در محضر خداست». از امام باقر (ع) نقل شده است که از آن خون قطره ای به زمین بازنگشت. همچنین گفته شده است که امام با مشاهده این واقعه گریست و فرمود: «پروردگارا! تو خود میان ما و این مردم داوری فرما که ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند؛ اما ما را کشتند». به گزارش سبط بن جوزی، در این هنگام ندایی از آسمان شنیده شده که «او را واگذار - ای حسین - که شیردهنده ای (دایه) او را در بهشت شیر می دهند». برخی نیز نوشته اند که امام پس از شهادت فرزندش، او را با خون گلویش آغشته کرد و فرمود: «به خدا قسم تو از ناله صالح نزد خدا گرمی تری و پیامبر (ص)، نزد



خدا از صالح (ع) گرامی تر است؛ خدایا اگر امروز فتح و نصرت خویش را از ما بازداشته‌ای، آن را در چیزی که برای ما بهتر است قرار ده.»

فرازی از زیارت شهدا در روز عاشورا:

السَّلَامُ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ الطِّفْلِ الرِّضِيِّ الْمَرْمِيِّ الصَّرِيعِ الْمُتَشَحِّطِ
دَمًا الْمُصْعَدِ دَمُهُ فِي السَّمَاءِ الْمَذْبُوحِ بِالسَّهْمِ فِي حَجَرِ أَبِيهِ لَعَنَ اللَّهُ رَأْيِيَهُ
حَرْمَلَةَ بْنِ كَاهِلِ الْأَسَدِيِّ وَ ذَوِيهِ؛ (۱)

سلام بر عبدالله پسر حسین، کودک شیرخوار تیر خورده، به زمین افتاده، به خون غلتیده که خورش به آسمان بالا رفت و در آغوش پدرش به وسیله، تیر ذبح شد. خداوند تیرانداز و پژمرده کننده اش حرمله بن کاهل اسدی و همدستانش را لعنت کند.

قاتل

در برخی از منابع مردی از بنی اسد بدون اشاره به نام او، قاتل علی اصغر معرفی شده است؛ اما در منابعی حرمله بن کاهل اسدی قاتل او دانسته شده است. در زیارت شهدا نیز حرمله به عنوان قاتل علی اصغر لعن شده است. قتل او به هانی بن ثُبَيْتِ حَضْرَمِی نیز نسبت داده شده است. در کتاب اقبال الاعمال، هانی قاتل عبدالله بن امیرالمؤمنین معرفی شده است.

حرمله و تیر سه شعبه

محمد محمدی اشتهاردی در کتاب سوگنامه آل محمد (ص) با تکیه بر کتاب منهاج الدموع از حرمله چنین نقل کرده است که او سه تیر سه شعبه به کربلا آورد و یکی از آن‌ها را به گلوی فرزند شیرخواره امام حسین (ع) زد.



چنان‌که در کتاب مقتل جامع سیدالشهدا نیز شهادت علی اصغر با تیر سه شعبه را ناشی از گزارش مقتل‌های متأخر مثل تذکرة الشهداء و کبریت احمر می‌شدند. با این حال، امروزه در منبرها و مجالس روضه‌خوانی مرسوم است که شهادت علی اصغر را ناشی از اصابت تیر سه شعبه می‌دانند.

چگونگی دفن و مکان آن

درباره چگونگی دفن علی اصغر در منابع اختلاف است؛ بر اساس برخی از منابع امام حسین (ع) با شمشیر خود قبری کند و او را به خاک سپرد؛ اما عده‌ای از مورخان نوشته‌اند امام (ع) قنداقه خون‌آلود او را به زینب (س) سپرد. برخی نیز نوشته‌اند که بدنش را کنار بدن دیگر شهدای خاندان خود قرار داد. بعضی محل دفن او را در کنار دیگر شهدای کربلا دانسته و برخی دیگر معتقدند او بر روی سینه امام حسین (ع) دفن شده است. برخی از مورخان حتی گزارش کرده‌اند که امام بر بدن علی اصغر پس از شهادت نماز گزارده و سپس او را به خاک سپرده است. حضرت علی اصغر علیه السلام یکی از فرزندان حضرت امام حسین علیه السلام است که تنها شش ماه در این دنیازندگی نمودند. ایشان در مدینه به دنیا آمد و مادرش رباب دختر امر القیس بن عدی از قبیله کلاب بوده است. رباب مادر حضرت سکینه علیه السلام است و در مقاتل از بیتابی فراوان این همسر حضرت سیدالشهدا علیه السلام بعد از واقعه کربلا و علاقه وافر حضرت امام حسین علیه السلام به این بانو و دخترش حضرت سکینه علیه السلام سخن رفته است؛ بنابراین حضرت علی اصغر و حضرت سکینه خواهر و برادر هم از یک مادر بودند. تولد حضرت علی اصغر علیه السلام با توجه به اینکه ایشان در روز عاشورا شش ماه داشته‌اند باید احتمالاً در دهم رجب یا حداقل در ماه رجب باشد. در برخی منابع تاریخی

و مقاتل نام حضرت علی اصغر علیه السلام را عبدالله ذکر کرده‌اند. در برخی منابع نیز از تولد فرزندی با نام عبدالله برای حضرت امام حسین علیه السلام در روز عاشورا خبر داده‌اند. نام مادر طفلی را که در عاشورا به دنیا آمده، ام اسحاق دختر طلحة بن عبدالله از قبیله تیمیه یاد شده است. منابع ام اسحاق نام مادر فاطمه صغری همسر «حسن مثنی» ذکر کرده‌اند. نام قاتل عبدالله بن حسین در برخی مقاتل عبدالله بن عقبه الغنوی یا هانی بن ثبیت الحضرمی ذکر کرده‌اند. در کتاب تسمیه من قتل و به نقل از آن‌اُمالی شجرى و الحدائق الوردیه قاتل عبدالله بن حسین متولد شده در روز عاشورا را حرملة بن الكاهل نقل کرده‌اند. در زیارت‌های مأثور نیز از حضرت عبدالله بن حسین رضیع علیه السلام و حضرت علی اصغر علیه السلام نامبرده شده است: در زیارت ناحیه مقدسه نیز از عبدالله بن حسین طفل شیرخواری که به تیر حرملة بن کاهل اسدی شهید شد؛ یاد شده است: «السلام علی عبدالله بن الحسین الطفل الرضيع، المرمی الصریع، المتشخط دماً، المصعد دمه فی السماء، المذبوح بالسهم فی حجر أبيه، لعن الله راميہ حرملة بن کاهل الأسدی وذویہ.» در زیارتی که در کتاب اقبال برای روز عاشورا نقل شده است از حضرت علی اصغر علیه السلام نامبرده شده است: «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آبَائِكَ وَ أَوْلَادِكَ وَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقِيمِينَ فِي حَرَمِكَ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ، وَ عَلَى الشُّهَدَاءِ الَّذِينَ اسْتَشْهَدُوا مَعَكَ وَ بَيْنَ يَدَيْكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ وَ عَلَيْهِمْ وَ عَلَى وَلَدِكَ عَلَى الْأَصْغَرِ الَّذِي فُجِعَتْ بِهِ.» سید ابراهیم میانجی در کتاب عیون عبری می‌نویسد: عبد الله الرضيع غیر از علی اصغر است و مادرش ام اسحاق دختر طلحه می‌باشد که در روز عاشورا در کربلا به دنیا آمد. هنگامی که متولد شد امام حسین علیه السلام آمدند و کودک را در آغوش گرفتند و لباسش برق می‌زد. عبد الله غنوی یا هانی حضرمی تیری به سوی طفل پرتاب نمودند و

در حالی که در آغوش پدرش در درب خیمه بود او را به شهادت رساندند. ولی علی اصغر علیه السلام در میدان جنگ به شهادت رسید. حرمله بن کاهل اسدی او را با پرتاب تیری ذبح نمود؛ و الله اعلم. ابن واضح یعقوبی (ره) که در سال ۲۹۲ قمری وفات یافته در تاریخش که از قدیمیترین کتب تاریخ است به تولد آن طفل در روز عاشورا تصریح کرده است و صاحب الحقائق الوردیه که از علمای زیدیه است نقل کرده است: مادر آن طفل ام اسحاق بنت طلحة بن عبید الله تیمیه است؛ که مادر فاطمه بنت الحسین (ع) است که عیال حسن مثنی (رضوان الله علیه) بوده است و عین عبارت یعقوبی (رحمه الله) این است که در حالات امام علیه السلام گوید: (ثم تقدموا رجلا رجلا حتى بقى وحده ما معه احد من اهله ولا ولده ولا اقاربه فانه لواقف على فرسه اذ اتى به مولود قد ولد له فى تلك الساعة فاذن فى اذنه وجعل يحنكه اذ اتاه سهم فوقع فى حلق الصبى فذبحه فنزع الحسین (ع) السهم من حلقه وجعل يلطخه بدمه ويقول: والله لانت اكرم على الله من الناقة و لمحمد اكرم على الله من صالح ثم اتى فوضعه مع ولده و بنى اخيه) از این عبارتی که نقل شد؛ معلوم است که امام علیه السلام سوار اسب بوده و آن طفل تازه مولود را آورده اند و امام علیه السلام به گوش وی اذان گفته است و در آن موقع باتیر زده اند. در اکثر مقاتل نیز دو گزارش برای شهادت طفل شیرخوار ارائه شده است: **گزارش اول:** حضرت امام حسین علیه السلام طفل را برای درخواست آب روبروی قوم ستمکار گرفتند و طلب جرعه ای آب نمودند که به جای آب تیری بر گلولی طفل بیگناه زدند. **گزارش دوم:** طفل رضیع در درب خیمه در آغوش حضرت امام حسین علیه السلام بودند که هدف تیر قرار گرفتند. گزارش اول که حاکی از این است که طفل شیرخوار در میدان جنگ به شهادت رسید به دو صورت در مقاتل ذکر شده است:

گزارش اول - نقل اول:

در برخی مقاتل آمده است که طفل آنقدر بیتابی می کرد که حضرت زینب علیها السلام آن طفل را نزد حضرت امام حسین علیه السلام آوردند و فرمودند که برای این طفل از این قوم درخواست آب بفرما.

گزارش اول - نقل دوم:

در بعضی مقاتل نیز نقل شده است که حضرت امام حسین علیه السلام برای اتمام حجت خطبه ای برای قوم می خواندند که صدای گریه و بیتابی این طفل را از عطش شنیدند و طفل را بر دست گرفتند و طلب آب کردند؛ که به جای آب بر گلی این طفل خرد بیگناه تیر زدند.

گزارش دوم:

در گزارش دیگر این گونه نقل شده است که حضرت برای وداع طفل شیرخوار خود را خواستند و هنگامی که در آغوش ایشان بود هدف تیر قرار گرفت. این گزارش را می توان نزدیک به نقل تاریخ یعقوبی برای شهادت عبدالله بن حسین قلمداد کرد که در ظهر عاشورا به دنیا آمد و حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام طفل را گرفتند تا در گوشش اذان بگویند و هدف تیر خصم دون قرار گرفت.



نحوه شهادت حضرت علی اصغر علیه السلام به نقل از مقاتل مختلف

در این مجال به ذکر نقلهای مقاتل درباره نحوه شهادت می پردازیم:
 گزارشی که در تاریخ یعقوبی درباره طفل رضیع آمده چنین است:
 (زهیر بن قین سوار بر اسب خویش بیرون آمد و فریاد کرد: ای مردم کوفه شما را از عذاب خدا بیم می دهم. بیم باد شما را ای بندگان خدا، فرزندان

فاطمه به دوستی و یاری سزاوارتر از فرزندان سمیه هستند. اگر هم اینان را یاری نمی‌کنید با ایشان نجنگید. ای مردم، امروز بر روی زمین پسر و دختر پیغمبری جز حسین نمانده است و هیچ کس بر کشتن او گرچه به یک کلمه باشد یاری ندهد مگر آنکه خدا دنیا را بر او تلخ سازد و به دشوارترین شکنجه‌های آخرت عذابش کند. سپس یک نفر یک نفر قدم به راه شهادت نهادند تا (امام) تنها ماند و از اهل بیت و فرزندان و خویشاوندانش یک نفر همراه نداشت. در این حال سوار اسب خویش بود که نوزادی را که در همان ساعت برای او تولد یافته بود به دست وی دادند، پس در گوش او اذان گفت و کام او را برمی داشت که تیری در گلوی کودک نشست و او را سر برید. امام حسین علیه السلام تیر را از گلوی کودک کشید و او را به خونش آغشته می ساخت و می گفت: «والله لأنت اکرم علی الله من الناقة و لمحمد اکرم علی الله من الصالح: به خدا سوگند که تو از ناقة صالح بر خدا گرامی تر هستی و محمد هم از صالح بر خدا گرامی تر است.» سپس آمد و او را پهلوی فرزندان و برادرزادگان خود نهاد، سپس بر آنان حمله برد.

در کتاب منتهی الامال درباره این واقعه چنین گزارش شده است:

پس حضرت بر در خیمه آمد و به حضرت زینب علیها السلام فرمودند: کودک صغیر را به من سپارید تا او را وداع کنم، پس آن کودک معصوم را گرفت و صورت به نزدیک او برد تا او را ببوسد که حرمله بن کامل اسدی لعین تیری انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و او را شهید کرد و شاعر در این شعر به این مصیبت اشاره کرده است: و منعطف اهوی لتقبیل طفله فقبّل منه قبله السهم منحراو خم شد تا طفل خود را ببوسد، تیر پیش از وی گلویش را بوسیده بود. پس آن کودک را به خواهر داد، زینب علیها السلام او را گرفت و حضرت امام حسین علیه السلام کف

دو دست خود را زیر خون گرفت، همین که پر شد به جانب آسمان افکند و فرمود: (سهل است بر من هر مصیبتی که بر من نازل شود زیرا خداوند شاهد است) سبط ابن جوزی در تذکره از هشام بن محمد کلبی نقل کرده که چون حضرت امام حسین علیه السلام دید که لشکر در کشتن او اصرار دارند، قرآن مجید را برداشت و آن را از هم گشود و بر سر گذاشت و در میان لشکر ندا کرد: بینی و بینکم کتاب الله و جدی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ای قوم، برای چه خون مرا حلال می دانید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما نیستم؟ آیا به شما نرسید قول جدّم در حقّ من و برادرم حسن علیه السلام که فرمودند: (هذان سیدا شباب اهل الجنة) در این هنگام که با آن قوم احتجاج می نمود ناگاه نظرش افتاد به طفلی از اولاد خود که از شدّت تشنگی می گریست، حضرت آن کودک را بردست گرفت و فرمود: (قوم، ان لم تر حمونی فارحموا هذا الطفل: ای لشکر، اگر بر من رحم نمی کنید پس بر این طفل رحم کنید). پس مردی از ایشان تیری به جانب آن طفل افکند و او را مذبح نمود. امام حسین علیه السلام شروع کردند به گریستن و فرمودند: «ای خدا، حکم کن بین ما و بین قومی که ما را خواندند که یاری کنند پس ما را کشتند، پس ندایی از آسمان آمد که یا حسین او را بگذار که از برای او دایه ای در بهشت است.» در لهوف درباره شهادت طفل رضیع حضرت امام حسین علیه السلام در واپسین لحظات زندگی ایشان چنین آمده است: چون حضرت امام حسین علیه السلام قتل گاه جوانان و یارانش را نگریست، برای جنگ با دشمن با نفس نفیس خود عزیمت فرمود و ندا در داد: «آیا مدافعی هست که از حرم رسول الله دفاع کند؟ آیا خداشناسی هست که در حقّ ما هراس خدا را در پیش گیرد؟ آیا فریادرسی هست که به امید رحمت خدا به فریاد ما برسد؟ آیا یآوری هست که به امید آنچه در نزد خداست ما را یاری رساند؟» در این وقت ناله زنان بلند شد و امام به باب



خیمه آمد و فرمود: خواهرم زینب، بچه کوچک مرا بیاور تا با وی وداع کنم، امام او را گرفت تا ببوسد، حرمله بن کاهل تیری انداخت که آن گلوگاه کودک را سوراخ کرد، امام به زینب فرمود: او را بگیر. بعد خون صغیر را با دو کف دست بگرفت تا پیر شدند و آن خون را به سوی آسمان پاشید و فرمود: (چه آسان است آنچه در محضر خدا بر من وارد می آید)، حضرت امام باقر علیه السلام می فرماید: از آن خون قطره ای به زمین فرود نیامد. از طرق دیگر روایت شده که آن به عقل نزدیکتر است، چه زمان و موقعیت تودیع با کودک نبود زیرا امام به حرب و جنگ اشتغال داشت و همانا زینب خواهر امام علیه السلام کودک را آورد و گفت: این طفل تو سه روز است که آب نیاشامیده، برایش آبی طلب کن. امام علیه السلام کودک را بر روی دست گرفت و فرمودند: (قوم قد قتلتم شیعتی و أهل بیتی و قد بقى هذا الطفل يتلظى عطشا، فاسقوه شربة من الماء: ای قوم، شیعیان و اهل بیت مرا کشتید و فقط این طفل باقی مانده که از عطش به خود می پیچد، او را با شربتی از آب سیراب کنید.) در بین سخنان امام مردی از دشمن تیری انداخت که کودک را گلو برید و امام آنان را نفرینی کرد آن گونه که به دست مختار و دیگران گرفتار آمدند. در بحار الانوار درباره شهادت طفل شیرخوار حضرت امام حسین علیه السلام آمده است: هنگامی که امام حسین علیه السلام دچار مصیبت اهل بیت و فرزندان خود گردید و غیر از آن حضرت و زنان و کودکان کسی باقی نماند آن حضرت فرمود: (هل من ذاب یذب عن حرم رسول الله؟ هل من موحد یخاف الله فینا؟ هل من مغیث یرجو الله فی اغاثتنا؟ یعنی آیا مدافعی هست که از حرم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله دفاع نماید؟ آیا یکتاپرستی هست که درباره ما از خدا خوف داشته باشد؟ آیا فریادرسی هست که برای فریادرسی ما به خدا امیدوار باشد؟) ناگاه صدای زنان به واویلا بلند شد. حضرت امام حسین علیه السلام متوجه خیمه ها شدند و فرمودند: کودک مرا که علی

نام دارد بیاورید تا با او وداع نمایم. آنان آن کودک را به آن حضرت دادند. شیخ مفید می‌نویسد: امام حسین پسرش عبد الله را خواست. همان طور که آن کودک را می‌بوسید می‌فرمود: وای بر این گروه در آن موقعی که جدت پیغمبر خدا ﷺ خصم آنان باشد. همان طور که آن کودک در کنار حضرت امام حسین ﷺ بود حرمله بن کاهل اسدی او را هدف تیر قرار داد و در آغوش پدرش شهیدش کرد. امام حسین ﷺ خون گلوی آن کودک را می‌گرفت و به طرف آسمان می‌پاشید. سید بن طاوس می‌گوید: حضرت امام حسین ﷺ فرمودند: چون این مصیبت مرا خدا می‌بیند برایم قابل تحمل است. حضرت امام محمد باقر ﷺ می‌فرماید: یک قطره از آن خون به زمین بازنگشت. نقل شده است که امام حسین ﷺ به آن کودک فرمودند: تو از بچه ناقه صالح کمتر نیستی. پروردگارا، اگر یاری کردن را از ما گرفته‌ای پس این عمل را برای ما خیر و صلاح قرار بده. در کتاب نفس المهموم مقتل کودک شیرخواره چنین نقل شده است: مادرش رباب دختر امرء القیس بن عدی، دختر هند الهنود است. سید (ره) گوید: چون حسین (ع) کشته‌های جوانان و دوستان خود را دید و دل بر شهادت نهاد و فریاد زد: آیا کسی هست از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا یکتاپرستی هست که از خدا درباره ما بترسد؟ آیا دادرسی هست که برای خدا به داد ما برسد؟ آیا کسی به امید آنچه نزد خدا است به ما کمک می‌دهد؟ آواز زنان به ناله بلند شد و او جلوی در خیمه آمد و به زینب گفت: کودک صغیرم را بده تا با او وداع کنم، او را گرفت و سر خم کرد تا او را ببوسد. حرمله بن کاهل اسدی تیر انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و سر او را برید. به حضرت زینب ﷺ فرمودند: او را بگیر، کف را از خونش پر کرد و به آسمان پاشید و گفت: چون خدا ناظر است، هر مصیبتی بر من آسان است. از ازدی نقل شده است که عقبه بن بشیر اسدی از امام پنجم ﷺ روایت



کرده است که حضرت علیه السلام فرمودند: ای بنی اسد، ما در میان شما خونی داریم، گفتم: ای ابو جعفر، مرا در آن چه گناهی است؟ آن خون کدام است؟ فرمود: کودکی از حسین علیه السلام را نزد او آوردند و در دامنش نهادند، یکی از شما بنی اسد تیری زد و او را سر برید، حسین علیه السلام خونش را گرفت و چون دو کفش پر شد، آن را به زمین ریخت سپس فرمودند: بار خدایا، اگر نصرت از آسمان را بر ما بستی، عوض بهتری به ما بده و از این ستمکاران انتقام ما را بگیر. نقل شده است که حضرت سکینه خاتون وقتی در قتل گاه مدهوش بر روی پیکر پدر افتاده بودند از گلوی بریده شنیدند که می فرمودند:

شِيعَتِي مَا إِنَّ شَرْبَتُمْ مَاءَ عَذَابٍ فَادْكُرُونِي أَوْ مَرِّتُمْ بَعْرِبٍ أَوْ شَهِدٍ فَأَنْدُبُونِي
لَيْتَكُمْ فِي يَوْمٍ عَاشُورَا جَمِيعاً تَنْظُرُونِي كَيْفَ اسْتَسْقَى لِي طِفْلِي ثُمَّ هُمْ لَمْ
يَرْحَمُونِي

ای شیعیان من، اگر آب گوار آشامیدید، از تشنگی من یاد نمایید؛ اگر از نزد غریبی یا شهیدی بگذرید بر من ندبه و زاری نمایید.

کاش همگی شما در روز عاشورا می دید که چگونه از لشکر کفار برای طفل تشنه خود آب طلب نمودم و ایشان بر من رحم نکردند.

۳. عبدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام

او عبدالله فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است.

مادرش ام البنین دختر حزام است در هنگام شهادت بیست و پنج سال داشت و فرزندی نداشت.

هانی بن ثابت حضرمی او را به شهادت رساند. نزدیک به هشت سال بعد از برادرش متولد شد، مادرش، فاطمه ام البنین است، با پدرش شش سال



و با برادرش امام حسن علیه السلام ده سال و با برادرش امام حسین علیه السلام بیست و پنج سال که این زمان تمام مدت عمر اوست زندگی کرد. سیره نویسان می گویند: وقتی اصحاب امام حسین علیه السلام و تعدادی از اهل بیت او به شهادت رسیدند عباس برادران خود را به ترتیب زیادی سن فرا خواند و به آنان گفت: قدم در میدان بگذارید، اولین کسی را که دعوت کرد، برادر تنی خود عبدالله بود، پس به او گفت: برادرم به میدان برو می خواهم تو را در حال شهادت ببینم و اجر شهادت را حساب کنم، چرا که فرزندی نداری، پس عبدالله در برابر عباس پای به میدان گذاشت و پیاده مشغول شمشیر زدن شد، او در میان لشکر جولان می داد و می گفت:

انا ابن ذی النجده و الافضال
ذاک علی الخیر فی الأفعال
سیف رسول الله ذوالنکال
فی کل یوم ظاهر الاھوال؛

من فرزند دارنده ی شجاعت و سخاوتم او علی است که در همه کارها اهل خیر است. شمشیر برنده رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزهای پراز هول و ترس است. ناگاه هانی بن ثبیت حضرمی بر او حمله کرد و ضربه ای بر سرش زد و او را به شهادت رساند.

۴. جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السلام

او جعفر فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام است دو سال بعد از برادرش عثمان متولد شد و با پدرش دو سال و با برادرش امام حسن علیه السلام نزدیک به دوازده سال و با برادرش امام حسین علیه السلام نزدیک به بیست و یک سال که تمام عمر



شریف او بود زندگی کرد. روایت شده است که امیرمؤمنان علیه السلام او را به نام برادرش جعفر نام گذاشت چون جعفر را خیلی دوست داشت. مادرش ام البنین دختر حزام بود و در هنگام شهادت نوزده سال عمر داشت. هانی بن ثبیت حضرمی یا خولی بن یزید اصبحی او را به شهادت رسانید.

در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد شیخ مفید و تاریخ طبری و مقاتل الطالبیین اصفهانی و مروج الذهب مسعودی و مقتل خوارزمی از او یاد شده است. سیره نویسان گفته‌اند: وقتی دو برادر تنی عباس، عبدالله و عثمان به شهادت رسیدند، جعفر را صدا زد و به او گفت: به میدان برو تا تو را مانند دو برادرت شهید ببینم، زیرا شما فرزندی ندارید. پس قدم در میدان گذاشت و بر دشمنان با شمشیر حمله کرد در حالی که می‌گفت:

انی انا جعفر ذو المعالی
ابن علی الخیر ذی الافضال

من جعفر دارنده کمالات عالی‌ه ام
فرزند علی علیه السلام که خیر و سخاوتمند است

ابوالفرج می‌گوید: خولی بن یزید اصبحی بر او حمله کرد و او را به شهادت رساند. ابو مخنف می‌گوید: بلکه هانی بن ثبیت که برادرش را کشته بود بر او حمله کرد و او را به شهادت رساند.

۵. عثمان بن علی بن ابی طالب علیه السلام

در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد و طبری و اصفهانی و مسعودی و خوارزمی از او یاد کرده‌اند. دو سال بعد از برادرش عبدالله متولد شد، چهار سال با پدر و با برادرش امام حسن علیه السلام نزدیک به چهارده سال و با برادرش امام



حسین علیه السلام بیست و سه سال که تمام مدت عمرش بود زندگی کرد. مادرش ام البنین دختر حزام بود از امیرمؤمنان علیه السلام روایت شده است که فرمود: او را به خاطر برادرم عثمان بن مظعون، عثمان نامیدم. او عثمان بن مظعون بن حبیب بن وهیب بن حذاقه بن جمع قرشی جمحی است، بعد از سیزده نفر اسلام آورد و به هر دو هجرت، هجرت کرد و در جنگ بدر حاضر بود و اولین مردی بود که در سال دوم هجری از دنیا رفت و از کسانی بود که در و هنگامی که از دنیا رفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله به خانه اش آمد و فرمود: خدا تو را رحمت کند ای ابوسائب، سپس خم شد و او را بوسید و هنگامی که سر برداشت اثر گریه بر حضرت مشاهده شد، سپس بر او نماز خواند در بقیع دفن کرد و سنگی بر روی قبرش گذاشت و به زیارت او مشغول شد و هنگامی که فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله ابراهیم از دنیا رفت؛ فرمود: فرزندم؛ به عثمان بن مظعون ملحق شو و هنگامی که دختر حضرت زینب از دنیا رفت فرمود: به سلف خیر ما عثمان بن مظعون ملحق شو.

سیره نویسان گفته اند: وقتی عبدالله بن علی علیه السلام به شهادت رسید، عباس، عثمان را صدا زد و به او گفت: برادرم قدم در میدان بگذار، همان طوری که به عبدالله گفت. پس قدم در میدان گذاشت در حالی که با شمشیر حمله می کرد و می گفت:

انی انا عثمان ذوالمفاخر
شیخی علی ذوالفعال الطاهر

همانا من عثمان دارنده افتخارات هستم،
شیخ من علی است که دارنده افعال نیکو و انسان پاک است.



هنگام شهادت بیست و یک سال داشت، خولی بن یزید اصبحی او را تیر زد و ناتوان ساخت سپس مردی از قبیلهٔ ابان بن دارم بر او حمله کرد و به شهادت رساند و سرش را با خود برد. محمد اصغر (ابوبکر) بن علی بن ابی طالب (ع) امام علی علیه السلام نام فرزندان خود را به نام غاصبین خلافت خویش نمی گذاشت و شیعیان نیز بر همین روش رفته اند. اسم و نسب او محمد اصغر، (ابوبکر) است و گفته اند مادرش ام ولد نام داشت. اصفهانی می گوید: اسم او معروف نیست. خوارزمی می گوید: نام او عبدالله است. و گفته شده نام مادرش اسما بنت عمیس است. مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک... بن دارم است. سماوی می گوید: نام او محمد اصغر یا عبدالله و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک بن ربیع ابن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالک بن حنظله بن زید مناه بن تمیم و مادر لیلی، عمیره بنت قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر - سید اهل وبر - بن عبید الله بن الحرث که همان مقاعس است و مادر عمیره دختر قیس، عناق دختر عصام بن سنان بن خالد بن منقر و مادر عناق، دختر سفیان بن خالد بن عبید بن مقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناه بن تمیم است؛ و دربارهٔ سلمی جد او شاعر چنین گفته است.

یود اقوام و لیسوا بساده

بل السید المیمون سلیم بن جندل

اقوامی که بزرگی ندارند،

سروری و بزرگی می یابند،

بلکه تنها سید بزرگوار با میمنت سلیم بن جندل است.

می‌گویند: زجر بن بدر نخعی او را به شهادت رسانید و گفته شده: بلکه عقبه غنوی و گفته شده: بلکه مردی از همدان او را کشته است. و به قولی دیگر: او را کشته شده در جوی آب یافتند و معلوم نبود چه کسی او را کشته است. بعضی از راویان ذکر کرده‌اند که او قدم به جنگ نهاد و جنگید در حالی که چنین می‌گفت:

شیخی علی ذوالفخار الاطول

من هاشم و هاشم لم تعدل؛

شیخ من علی است که دارنده افتخارات است او از تمام بنی هاشم بیشتر احسان می‌کند و بنی هاشم با احدی معادل نیستند. جهاد و شهادت او: ابوالفرج اصفهانی گفته است مردی از همدان او را شهید کرد و بنا بر قولی او را کشته در جوی آبی یافتند که معلوم نبود چه کسی او را کشته است. این بیان از ابوالفرج اصفهانی شهادت وی را در کربلا مورد تردید قرار می‌دهد؛ و گفته‌اند: او را مردی از تمیم از بنی ابان بن دارم، به شهادت رساند. سماوی می‌گوید: پیوسته می‌جنگید تا آنکه عده‌ای که در میانشان عقبه غنوی بود همدست شده او را به شهادت رساندند.



۶. عباس بن علی بن ابی طالب (ع)

شرح شهادت اشجع ناس صاحب لوا حضرت سید الشهدا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آنچه از عبارت کتب ارباب مقاتل استخراج می‌شود آن است که قمر بنی هاشم بعد از ظهر عاشورا پس از شهادت تمام برادران شهید گردیده و در کیفیت شهادت آن بزرگوار چهار روایت نقل شده که ذیلاً آنها را مینگاریم.

روایت اول و نقل مرحوم شیخ مفید

مرحوم صدر قزوینی از مرحوم مفید نقل نموده که چون در روز عاشورا، اصحاب حضرت جملگی کشته شدند و انصار شهید گشتند و اقربا و شهزادگان همه در خون خود خفتند و از اهل بیت باقی نماند مگر اشجع و اشرف ناس یعنی حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام و بعد لشکر بی حیا کوفه و شام امام علیه السلام را تنها و غریب دیدند پای جرئت پیش نهاده و زبان وقاحت به دشنام و ناسزا گشودند و رو به خیام آوردند و به فرموده مرحوم مفید در ارشاد و حملت جماعه علی الحسین علیه السلام یک مرتبه جماعتی خونریز بر امام علیه السلام حمله کردند. حضرت خیرگی سپاه را که دید به جهت حمایت و حراست عترت طاهره ذوالفقار آتشبار برکشید و مانند رعد خروشید. در کتاب ریاض الاحزان می نویسد: فحمل علیهم الامام علیه السلام بالبادق الحسام حملة الضرغام من اجام الخی ام. عباس بن علی علیهما السلام هم باتفاق برادر به آن فرقه کافر حمله ور شد. آن دو فرزند اسد الله الغالب به یک حمله حیدری آن گروه روباه صفت را از جلو خیام حرم دور کردند. مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: (و اشد به العطش) در اثنای قتال و جدال تشنگی خامس آل عبا شدت یافت و چون به میان لشکر آمده بود از اینرو عزم خود را جزم کرد که به فرات برسد و جگر سوخته خود و برادر را از تشنگی برهاند، باری آن دو برادر به یاری یکدیگر روی به شریعه نهادند هر دو مثل شیر چشم از عالم پوشیده لشکر را مثل گله بز جلو انداخته می زدند و می کشتند و می انداختند و یا مانند جراد منتشر و متفرق می ساختند. امام علیه السلام شمشیر می زد و می فرمود: انا بن اسد الله فرد چنان صنوف لشکر کفر را از هم می درید که جبرئیل امین بوسه داد بر دستان عباس بن امیر علیه السلام و شمشیر می زد و می فرمود: انا بن رسول الله

فرد بر رزم خصم پدروار آنچنان کوشید که پرده بر رخ احزاب نهروان پوشید تا آنکه بر سر آب فرات رسیدند که بند آب را عرب مسناة می‌گوید. مرحوم مفید در ارشاد می‌نویسد: ثم ركب المسناة يريد الفرات و بين يديه اخوه العباس عليه السلام بعضی از عوام مسناة را شتر راویه‌کش ترجمه کرده‌اند هر چند در لغت به این معنی هم آمده ولی مناسبتر همان بند آب فرات است، بملاحظه ركب المسناة، ركوب را بر شتر مناسب‌تر دانسته ولیکن ملاحظه آخر روایت را نکرده که می‌فرماید: ثم نزل عن جواده، به این زودی شتر اسب نمی‌شود و شتر مرکب جدال و جنگ نیست. خلاصه کلام، خامس آل عبا با برادرش عباس بر سر بند آب قرار گرفتند حضرت خواست وارد نهر شود لشگر بنای معارضه گذاشتند و نگذاشتند آن جناب وارد نهر شود فاعترضه خيل ابن سعد تمام لشگر پیش آمدند و در میان آن گروه نامردی از بنی دارم فریاد می‌کرد (ویلکم حولوا بینہ و بین الفرات ولا تمکنوه من الماء) وای بر شما نگذارید حسین عليه السلام به آب برسد بین او و آب حائل شوید حضرت سخن او را شنید درباره‌اش نفرین نمود اللهم اعطشه خدایا او را تشنگی بده فغضب الدارمي لعنة الله عليه ابن دارمي از نفرین امام عليه السلام در غضب شد دست برد، یک تیر زهرآلودی به کمان نهاد و زیر گلولی امام عليه السلام را نشان کرد و رماه بسهم اثبته فی حنکه تیر آن ملعون آمد بر حنک که زیر گلو باشد سخت و محکم جای‌گیر شد، امام عليه السلام دست آورد تیر را از حنک مبارک کشید فانتزع الحسين عليه السلام السهم حضرت تیر را بیرون کشید خون مثل فواره بیرون آمد لشگر می‌دیدند که حضرت دو دست مبارک زیر گلو برد و (بسط یدیه تحت حنکه فامتلائت راحته بالدم فرمی) دو کف بحرآسای حضرت از خون گلو پر شد نگاهی به آن خون کرد و ریخت و فرمود: اللهمانی اشکو الیک ما یفعل باین بنت نبیک یعنی ای خدا به تو

شکایت می‌کنم از آنچه به پسر دختر پیغمبرت بجا آورده می‌شود. جناب عباس بن علی علیه‌السلام وقتی برادر غریب خود را به آن حالت دید که با گلولی تیر خورده آب را رها کرد به مکان خود برگشت دلش بحال برادر سوخت از جان سیر شده به تلافی خون برادر از روی غضب بر آن قوم تاخت و سرها را مثل گوی و خونها را مثل جوی روان ساخت (فجعل یقاتلهم وجده) عباس نامدار به تنهایی مشغول کارزار شد حضرت عباس در میان سپاه بسان شیر که افتد و گله روباه ز بیم سطوت او رفت زان سپاه شریب خروش الحذر و الحذر به چرخ اثیر هر چقدر لشگر پیش می‌آمدند کشته می‌شدند تا اینکه تمام سپاه بر فرزند رشید امیرالمؤمنین علیه‌السلام حمله آوردند و احاط القوم بالعباس علمدار امام را در میان گرفتند امام علیه‌السلام با چشم خونبار نظر به علم برادر می‌کرد تا علم بر سر پا بود حضرت را دل بجا بود؛ که چشم دشمن خون خواره بر علمدار است علم چو گشت نگون، آن سپاه می‌شکند سپاه چون شکند پشت شاه می‌شکند حاصل آنکه تا قمر بنی هاشم قوت و قدرت داشت شجاعت و رشادت خود را بخرج داد ولی دو نامرد ناپاک بنام‌های زید بن ورقا و حکیم بن طفیل یکی از راست و دیگری از چپ دو دست آن صفدر نامدار را از بدن انداختند امید امام علیه‌السلام قطع شد و کمر آن حضرت شکست و پس از آن، آنقدر زخم و جراحت به عباس زدند که از ضعف افتاد فلم یستطع دیگر قوت حرکت نداشت.

روایت دوم و نقل ابن شهر آشوب و مجلسی

مرحوم علامه مجلسی در جلد عاشر بحار الانوار از مناقب ابن شهر آشوب وضع شهادت ابوالفضل علیه‌السلام را باین شرح نقل نموده و می‌فرماید عباس بن علی معروف به سقای اهل بیت و مشهور به قمر بنی هاشم و صاحب علم



برادرش حضرت امام حسین علیه السلام بود و او را از همه برادران بزرگتر دانسته اند. باری چون قمر بنی هاشم اشجع شجاعان و سرآمد فارسان بود از این رو حضرت امام حسین علیه السلام علم بزرگ خود را بدست آن بزرگوار داد. مرحوم علامه مجلسی تتمه روایت ابن شهر آشوب را این طور نقل می کند که جناب ابوالفضل علیه السلام به طلب آب روانه شط فرات شد لشگر از قصد آن بزرگوار خبردار شدند بر سر آن سرور هجوم آوردند و همچون گرگان گرسنه حمله کردند. پس آن شیر بیشه شجاعت دست به تیغ برد و برایشان حمله کرد و فرمود: رجز لا ارب الموت اذ الموت رقا حتی اوارى فى المصاليب لقا نفسى لنفس المصطفى الطهر و قاناى انا العباس اغدوا بالسقا ولا يخاف السر يوم الملتقا سپس بعد از این رجز با صمصام آتش بار میان آن فرقه اشرار افتاد جمعیت ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت. مرحوم مجلسی می فرماید: زید بن ورقا در پشت نخله خرمائی کمین کرده بود، وی با کمک حکیم بن طفیل شمشیر زهرآلودی به دست راست قمر بنی هاشم زد که دست راست آن حضرت قطع کرد آن حضرت شمشیر را به دست چپ گرفت، باضعف همان دست چپ شاهزاده عالی نسب آن قدر کوشش کرد تا آنکه ضعف و سستی بر او عارض شد ظالمی دیگر بنام حکیم بن طفیل طایبی از پشت نخله برآمد و شمشیری به دست چپ حضرت نواخت و دست چپ را هم قطع نمود، حضرت از زندگی مأیوس شد و منتظر مرگ گردید، لشگر که دو دست بریده علمدار امام علیه السلام را دیدند دور او را حلقه زدند آن غیرت الله با خود خطاب کرد و گفت: یا نفس لا تخشى من الکفار و ابشرى برحمه الجبار مع النبى سيد المختار قد قطعوا عاقبت ملعونى پیش آمد و بعد از ناسزا گفتن عمود گرانی از آهن بر سر مبارکش زد که از زین بر زمین افتاد و جان به جانان داد.



فلما رأى صلوات الله عليه صريعا على شاطئ الفرات بكى چون امام عليه السلام بدیدن برادر کنار نهر فرات رسید و علمدار خود را به آن حالت دید خیلی گریست و رو کرد به لشگر فرمود: ای قوم جرأت و جسارت و تعدی کردید بر اولاد پیغمبرتان، امیدوارم بزودی جزای خود را ببینید.

روایت سوم و نقل مرحوم شیخ طریحی در منتخب

مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: عباس سلام الله علیه علمدار برادرش حضرت اباعبدالله الحسین عليه السلام بود چون دید برادران و خویشاوندان و بنی اعمام جملگی رفته و به منزل مقصود رسیدند سیل خون از دیده ببارید و آه دردناک از دل برکشید و از مرگ یاران گریست و از اشتیاق ملاقات رب الارباب از سوز دل نالید فحمل الراية و جاء نحو اخيه الحسين عليه السلام و قال هل من رخصة پس با چشم گریان علم را آورد بالای سر برادر گرفت و عرض کرد: برادر حالا دیگر وقت مرخصی است که جانم را فدایت کنم. فبکی الحسين بکاء شديداً حتى بل از یاقه، امام عليه السلام گریه سختی نمود بطوری که از اشکهای چشمان مبارکش جامه آن حضرت مرطوب شد و فرمود: (كنت العلامة من عسكري و مجمع عددنا فاذا انت مضيت يؤل جمعنا الى الشتات و عمارتنا تنبعث الى الخراب) ای برادر تو علمدار لشگر من بوده و گرد تو نفرات و عدد لشگر من جمع هستند و وقتی تو از بین ما بروی اجتماع ما به افتراق و آبادی ما به خرابی مبدل می شود. فقال العباس: فداك روح اخيك یا سیدی قد ضاق صدري من الحیوة الدنيا عباس سلام الله علیه عرضه داشت: روح و جانم فدای تو باد، دلم از زندگی دنیا تنگ شده مردن از این حیات بهتر است که تو را خوار و اهل بیت اظهار را در میان دشمنان گرفتار بینم و ناله العطش از اطفال مشوش بشنوم داغ

دل از این ستمکاران بدکیش بستانم و به تیغ انتقام مدبران کوفه و شام را شربت مرگ بپچشانم. امام علیه السلام چاره‌ای غیر از اذن دادن ندید لذا فرمود. برادر چون مقصود تو میدان رفتن است اول محض اتمام حجت از این قوم آنچه با تو گویم با ایشان بگوی چون نشنوند آغاز حرب بنمای. فلما اجاز الحسین علیه السلام اخاه العباس للبراز برز كالجبل العظيم و قلبه كالطود الجسيم چون اشجع شجاعان عالم، كعبة الانام و قبله الانام، اكمل و اجمل و افضل و اشرف و اعلم و اورع ناس یعنی مولانا ابوالفضل العباس سلام الله عليه از برادر عالی مقدار اذن و اجازت یافت همچون کوه محکم با دلی مستحکم روی به میدان آورد و کان فارسا هماما و بطلا ضرغاما و کان جسورا علی الطعن و الضرب فی میدان الکفاح و الحرب وقتی به وسط میدان رسید عنان مرکب کشید و پا از رکاب خالی کرد نعرهای از جگر برآورد یا قومانتُم کفره ام مسلمون؟ ای گروه بی مروت شما کافرید یا مسلمان؟ اگر مسلمانید طریقه اسلام این نیست که اولاد پیغمبر و ذریه فاطمه اطهر و فرزندان ساقی کوثر در میان دو نهر آب ناله العطش العطش آن‌ها به فلک برسد و شما بر آنها رحم نکنید و سپس فرمود: هذا الحسین بن فاطمه یقول: انکم قتلتم اصحابه و اخوته و بنی عمه و بقی فریدا مع عیاله و اطفاله و وصلوا الی الهلاک. این بحر رحمت عام و ابرأفت تمام به من پیغام داد که به شما بگویم: شما اصحاب و برادران و پسر عموهای او را کشتید و خودش را تنها با اهل و اطفالش تنها گذارده بطوری که مشرف به هلاکت شده‌اند و هو علیه السلام مع ذلک یقول لکم دعونی ان اخرج الی طرف الروم او الهند و اخلی لکم الحجاز و العراق با این حال برادر می‌فرماید: دست از من بدارید تا به طرف روم یا هند رفته و حجاز و عراق را برای شما بگذارم و اگر این حاجت مرا برآورید شرط می‌کنم فردای قیامت با شما مخاصمه نکرده و طلب خون



جوانانم را ننمایم خدا هر چه خواهد با شما بنماید، ای قوم بیایید این حاجت برادرم را برآورید و نصیحت مرا بپذیرید. آن بی حیا مردم نصایح سودمند باب المراد را شنیدند بعضی به گریه درآمدند و برخی ساکت بودند و جمعی به کناری رفتند و از مرکب به زیر آمدند خاک بسر می ریخته و اشک می باریدند. غیر این منطق زبانی برگشاد فرمود ای گروه بی انصاف اگر این کار را هم نمی کنید پس قدری از این آب که مهریه مادرش فاطمه زهرا است باو بدهید که اطفال خردسال او هلاک نشوند. از این سخن لشگر بیشتر به گریه درآمدند، شمر با شبت بن ربعی از لشگر جدا شدند به نزد ماه بنی هاشم آمدند آهسته گفتند: ای پسر ابوتراب برو به برادرت بگوی اگر تمام عالم را آب فراگیرد و در تصرف ما باشد قطره‌ای از آن نه به تو و نه به اهل و اطفال نخواهیم رساند مگر سر اطاعت در مقابل امام زمان یزید بن معاویه فرود آوری. قمر بنی هاشم مأیوس شد برگشت و خدمت برادر آمد و حکایت را باز گفت. حضرت سر بزیر انداخت و آنقدر گریست تا گریانش از اشک تر شد و قمر بنی هاشم نیز ایستاده و می گریست لشگر هیاهو می کردند و دشنام و ناسزا می گفتند که در آفتاب سوختیم چرا به میدان نمی آئید و از میان خیمه شیون زنان و ناله العطش طفلان بلند بود، عباس از جان سیر و از عمر و زندگی به تنگ آمده بود نعره هل من مبارز؟ با خروش العطش از دو جانب شد بلند این یکطرف آن یکطرف عباس نام آور با گریه دست به دامن برادر زد عرض کرد: برادر اجازه بده شاید با آتش شمشیر آبی از برای این اطفال صغیر بگیرم بناچار دل از برادر کند و با چشم پر از اشک به جهت گرفتن مشگ به در خیام آمد. وقتی صدای الوداع عباس به گوش بانوان رسید جملگی سراسیمه و مضطرب شدند زینب سلام الله علیها در همان حال افتاد و غش کرد و سایر مخدرات شیون زنان آماده اسیری



شدند اطفال بی پناه و دختران نارس به دامان عمو آویختند و اشک ریختند و مشگ خشکیده‌های آوردند و از عمو نامدار آب خواستند. قمر بنی هاشم سر به آسمان بلند نمود و عرض کرد: الهی و سیدی ارید اعید بعدتی و املئی لهولاء الاطفال قربه من الماء بار خدایا امیدم را ناامید مکن شاید مشگ آبی برای این اطفال بیاورم (فرکب فرسه و اخذ رمحه و القربه فی کتفه) آن میر دلاور بر مرکب سوار و نیزه خطی آبدار بدست و مشگ بدوش کشید و روی به سفر آخرت نهاد. عمر سعد چهار هزار سوار بر شریعه فرات موکل نموده احدی از اعوان حضرت را نمی گذاشت به آب نگاه کند فلما رثوا العباس قاصدا نحو الفرات احاطوا به من کل جانب و مکان چون لشگر پسر سعد ملعون عباس را دیدند که رو به شریعه فرات می آورد سر راه بر آن دلیر نامدار گرفتند عباس دلاور نعره حیدری برکشید و فرمود ای قوم آخرین مسلمانی است که شما دارید، آبی که گرگ و خوک این بیابان از آن می خورند، یهود و نصاری از آن می آشامند چرا باید پسر پیغمبر و اولاد او از تشنگی بمیرند، این را فرمود و حمله بر آن کفرکیشان نمود (فشده علیهم بالفوج المقابل بالسمهری الذابل و هو یهمهم کالاسد الباسل و کشفهم عن المشرعه بالصوله الحیدریه و السوده الغضنفریه) به یکبار انبوه لشگر آن شیر بیشه شجاعت را تیرباران کردند باران تیر به یک بار بر آن یل تیز چنگ فرو ریخت از چار جانب خدنگ غیرت آن حضرت بجوش آمد و در اندک زمانی تمام آن روباه صفتان را متفرق ساخت (فحمل فترقوا عنه هاربین کما یتفرق الثعالب عن الاسد) به یک حمله حیدری آن روباه صفتان فراری گشتند کنار شریعه خالی ماند حضرت ابوالفضل علیه السلام وارد نهر شد (قحم الفرات بهمه سمت السموات العلیه ملک الشریعه سیفه و الماء تحت القعضبیه فهمز فرسه الی الماء) آن جناب مرکب در آب جهان ید نسیم آب



به مشام حضرت رسید آب زیر رکاب اسب را گرفت دست به زیر آب برد
 نگاهی به آن کرده آب را تا نزدیک دهان برد (فارادان یشرَب فذكر عطش
 الحسين عليه السلام همین که می خواست آب را بیاشامد (البته در بعضی از
 مقاتل آمده است این کار آقا که وانمود به خوردن آب کرد این بود که اسب
 آب بخورد چون امتناع از خوردن آب می کرد اسب) آب را روی آب ریخت
 فرمود: و الله لا اشر به بخدا قسم آب را نخواهم آشامید؛ زیرا برادرِ من و اطفال او
 همه تشنه اند عباس عليه السلام به دریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا
 مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن مشگ را پر کرده به دوش کشید
 و از فرات بیرون آمد، لشگر دیدند ماه بنی هاشم با آب از فرات بیرون آمد
 یکمرتبه بروی هجوم آوردند فاجتمع علیه القوم آن نامردان دور عباس را
 احاطه کردند حضرت اراده خیام داشت لشگر سر راه آن قبله گاه را گرفته
 بودند و نمی گذاشتند ابوالفضل آن مشگ آب را به اطفال برساند فحاربهم
 محاربة عظيمة در اثنا جنگ نامردی خدانشناس که او را نوفل بن ازرق
 می گفتند با حضرت برخورد کرد و شمشیری انداخت دست راست
 ابوالفضل را قلم نمود نیمی از امید باب المراد قطع شد فحمل القربة علی
 كتفه الايسر امیرزاده عالی نسب مشگ را بدوش چپ انداخت و با خود
 گفت: فرد سهل باشد گر چه دستم شد جدا مشگ من سالم بماند ای
 خداهمان ظالم شریر شمشیر دیگر انداخت فبراء كفه الايسر من الزند
 دست چپ را هم قطع کرد امید ابوالفضل ناامید شد با هزار زحمت مشگ
 را به دندان گرفت فحمل القربة باسنانه پس مشگ را به دندان گرفت در
 همین حال بود که دو تیر از لشگر دشمن بطرف آن حضرت آمد فجاء سهم
 فاصاب القربة ثم جاء سهم آخر فی صدره، پس یکی از آن دو تیر آمد و به
 مشگ اصابت کرد سپس تیر دیگر رسید و به سینه بی کینه آن نامدار خورد



و در آن جای نمود؛ و در روایت دیگر آمده: ثم جاء سهم آخر فى عینه الیمنی یعنی تیر دیگر رسید و به چشم راست آن جناب خورد و در آن نشست. به هر صورت چه تیر به چشم اصابت کرده و چه به سینه آن حضرت دست در بدن نداشت که آن تیر را بیرون بکشد اربابان مقاتل گفته‌اند آن قدر آن حضرت در پشت زین پیچ و تاب خورد که فانقلب عن فرسه الی الارض از روی اسب به روی زمین افتاد (فصاح الی اخیه الحسین ادرکنی) صدا زد برادر مرا دریاب. چون صدا به گوش امام علیه السلام رسید خدا آگاه است که حضرت به چه وضع و چطور خود را ببالین برادر رساند وقتی رسید (راه طریحا) او را افتاده روی خاک دید غریبانه ناله نمود و فرمود: واعباساه، واقرة عیناه واقلة ناصراه. مرحوم صدر قزوینی در حدائق الانس می‌فرماید: باستناد این روایت مرحوم طریحی معتقد است که امام علیه السلام نعش برادر را به خیام آورده و چه آنکه در آخر همین روایت می‌فرماید: ثم حمل العباس الی الخیمة فجددوا الاحزان و اقاموا العزایعنی سپس امام علیه السلام نعش عباس را به خیمه حمل نمود و دوباره گریه و شیون و اندوه در خیام تجدید شد و بدین ترتیب بانوان و اطفال عزا و سوگ پیا نمودند. حاصل کلام آنکه ابومخنف و مرحوم طریحی در این روایت با هم متفق می‌باشند اما مشهور و جمهور از علما نوشته‌اند که امام علیه السلام هر چه خواست که کشته برادر را به خیمه‌ها نقل دهد نتوانست.



روایت چهارم طبق نقل ابومخنف و مرحوم طریحی در منتخب

ابومخنف به طور مفصل و طریحی بنحو اجمال و ملخص این روایت را در مقتل خود نقل می‌کنند. مرحوم طریحی می‌فرماید: لما التقى العسكران و امتاز الرجال من الفرسان و اشتد الجلادة بین العسكرین لیان علا النهار؛

یعنی چون روز عالم سوز عاشورا لشگر حق و باطل برابر هم مقابل شدند و عساکر و جنود صفوف خود را آراستند و سواره از پیاده ممتاز گشت آغاز مبارزه و اظهار جلالت نمودند تا وقت نهار، جنگ‌های سخت و رزمهای شدید در میان دو لشگر رخ داد تشنگی بر حضرت و یاوران آن جناب مستولی شد، امام علیه السلام برادر والامقام خود عباس را طلبید فرمود: برادر و برادرزاده‌های خود را جمع کن چاهی بکنید شاید آبی از برای تشنه لبان بیرون آورید، عباس نامدار بفرموده برادر عمل کرد چاهی کردند آب بیرون نیامد او را پر کردند چاهی دیگر حفر کردند باز آب نایاب بود آن را پر کردند فتزاید العطش علیهم تشنگی بر همه ایشان غلبه کرد قمر بنی هاشم عرض کرد: ای برادر کار ما از تشنگی زار است، می‌بینی بر ما چه می‌گذرد مخصوصاً عطش اطفال خردسال که از همه سخت‌تر است باید برای تشنه لبان فکر آب کرد. حضرت فرمود: برادر همت کن و به شط فرات برو شاید قدری آب تحصیل کنی. عباس عرض کرد: به روی چشم، قمر بنی هاشم آماده رفتن به شریعه شد. حضرت جمعی از یاران را با برادر همراه نمود، ابوالفضل با آن مردان رو به شط فرات نهاد و ساروا حتی اشرفوا علی المشرعۃ چون بنزدیک شریعه رسیدند نگهبانان آب فرات به جوش و خروش آمدند و سر راه بر عباس و یاران او گرفتند و گفتند: چه می‌خواهید؟ فرمودند ما یاران حضرت امام حسین علیه السلام هستیم و تشنگی کار ما را بجان رسانیده مخصوصاً تشنگی اهل حرم سید مظلومان به نهایت رسیده آمده ایم قدری آب برای عترت طاهره نبویه ببریم. سپاه ابن زیاد جواب ناملایم گفتند و بر عباس و یارانش حمله کردند. فرزند رشید مرتضی علی که بیحیائی اهل کوفه و شام را دید شمشیر آتش بار از نیام کشید و نعره حیدری برآورد و بر آنها حمله نمود و این رجز را خواند: اقاتل القوم بقلب مهند اذب عن

سبط النبی احمد اضربکم بالصارم المهند حتی تحیدوا عن قتال سیدیانی
 انا العباس ذوا التودد نجل علی المرتضی المؤید سپس بعد از خواندن رجز
 خود را به لشگر زد همچون بادی که در فصل خزان برگ از درخت بریزد
 سرهای مشرکین را به خاک می انداخت همین که لشگر را از کنار شریعه
 دور کرد ایستاد و به صوت بلند فرمود: لا اربھ الموت اذ الموت زقا حتی
 اواری میتا عند اللقائفی لنفس الطاهر الطهر وقا انی صبور شاکر فی
 الملتقیو لا اخاف طارقا ان طرقا بل اضرب الهام وافر المفرقانی انا العباس
 صعب باللقائفی لنفس الطاهر السبط وقا سپس وارد شریعه فرات شد اول
 مشگ را پر از آب کرد بعد دست برد آب بردارد بنوشد فذکر عطش الحسین
 علیه السلام بخاطرش لب تشنه برادر آمد گفت: و الله لب به آب تر نخواهم کرد و
 حال آنکه آقام حسین علیه السلام تشنه است آب را ریخت و از شریعه با مشگ پر
 بیرون آمد و با خود می گفت: ای عباس اگر می خواهی بعد از حسین علیه السلام
 زنده باشی، خوار باشی و اگر بخوای پیشتر از برادر آب بخوری، نخوری،
 هیهات هیهات تو آب سرد بخوری و حسین شربت ناگوار مرگ بچشد
 اینکه دینداری نیست! یا نفس من بعد الحسین هونی فبعده ان کنت لا
 تکنونی هذا الحسین شارب المنون و تشریبین بارد المعین هیهات ما هذا
 فعال دینی و لا فعال صادق الیقین، سپس بر بالای شریعه آمد چشم لشگر
 که بر عباس و مشگ آب آن کامیاب افتاد بنای تیراندازی گذاردند پس از هر
 طرف تیر به جانب آن جناب می آمد، حضرت راه خیمه گاه را پیش گرفت و
 بر لشگر حمله کرد و با کمال دقت و احتیاط مشگ را حفظ می کرد و تیرها
 را به جان می خرید و نمی گذارد که به مشگ برسند و صار درعه کالقفذ
 و زره اش همچون خارپشت گردید. آن قدر تیر درشت زره بر تنش چون
 خارپشت نامردی که او را برص بن شبان می گفتند از عقب سر شمشیری



به دست راست عباس زد فطارت مع السیف آن دست رشید او با شمشیر
 پرید به چابکی شمشیر را با دست چپ از زمین برداشت و به جنگ ادامه
 داد و لشگر را دور می نمود و می فرمود: والله لو قطعتم یمینیانی احامی ابداً
 عن دینیو عن امام صادق الیقین سبط النبی الطاهر الامینبنی صدق جائنا
 بالمدین مصدقا بالواحد الامین ابومخنف و طریحی در منتخب نوشته اند:
 با همان دست چپ (قتل منهم رجالا و نکس ابطالا) جمعی از دلیران را
 کشت و فوجی از دلاوران را به خاک انداخت مشگ هم به دوش آن قدر به
 خیام نمانده بود که پسر سعد ملعون فریاد کرد و یلکم ارشقوا القرۃ بالنبل
 وای بر شما لشگر نگذارید عباس آب را به خیام برساند مشگ او را تیرباران
 کنید فوالله ان شرب الحسین الماء افناکم عن آخرکم اما هو الفارس ابن
 الفارس و البطل المداعس به خدا اگر حسین بن علی آب بیاشامد هر آینه
 جملگی شما را از اول تا آخر تمام می کند مگر نمی شناسید و نمی دانید
 که او فارس میدان جلادت و فرزند فارس عرصه شجاعت است. پسر سعد
 نابکار همه لشگر بر جناب ابوالفضل علیه السلام هجوم آوردند، عباس نامدار با
 دست چپ حمله بر ایشان کرد صد و هشتاد نفر دیگر را به جهنم فرستاد
 در این اثنا ظالمی بنام عبدالله یزید شیبانی دست چپ آن حضرت را
 انداخت عبارت روایت آن است که: فانکب علی السیف بقیه یعنی
 عباس خود را از روی اسب به روی شمشیر انداخت و با دندان آنرا برداشت
 و در آن حال به خود خطاب کرد و فرمود: یا نفس لا تخشی من الکفار و
 ابشری برحمۃ الجبار مع النبی سید الابرار مع جملۃ السادات و الاطهار قد
 قطعوا ببغیهم یساری فاصلهم یا رب حر النار به همان حالت گاهی بانوک
 شمشیر و زمانی بانیش رکاب حمله می کرد و یداه ینفخان دما در حالی
 که خون از دو دست مبارکش می جوشید، لشگر دیدند که از عباس دیگر

کاری ساخته نمی‌شود چیره شدند فحملوا علیه باجمعهم جميعاً پس بر باب الحوائج حمله کردند هر کسی به تقاص خون پدر و برادر و عمو و پسر ضربتی به آن وجود مبارک می‌زد و بر بدنش نوک نیزه فرو می‌برد، قمر بنی هاشم دندان به روی جگر گذاشته و با خود می‌گفت: عباس اینجا به سوی رحمت خدا می‌روی در آنحال ناپاکی گرز آهنین در دست داشت فضربه رجل منهم بعمود من حديد ففلق هامته و انصرع عفيرا على الارض چنان عمود آهنین را بر فرق آن حضرت زد که مغز سر آن حضرت پریشان شد به روی زمین افتاد عرض کرد: یا ابا عبدالله علیک منی السلام برادر من هم رفتم تو بسلامت باشی. صدا به گوش امام علیه السلام رسید از همان درب خیمه فریادکنان و اخاه، و عباس گویان آمد فحمل علی القوم و کشفهم حمله بر لشگر کرد و همه را از کشته برادر متفرق نمود، بالای سر عباس نشست و نوحه سرایی کرد و بعد از گریه و ناله (حمله علی ظهر جواده و اقبل به الی الخیمه و طرحه و بکی علیه بکاء شدیداً) نعش عباس را بر پشت اسب خود نهاد جلو مرکب را گرفت و روی به خیمه آورد و زمین نهاد و نشست گریه بسیاری کرد و حاضرین همه گریستند، سپس حضرت فرمودند: برادر، جزاک الله خیرا من آخ لقد جاهدت فی الله حق جهاده. مرحوم علامه قزوینی می‌فرماید: این سخن که حضرت نعش عباس علیه السلام را به خیمه حمل فرموده باشند خیلی بعید است زیرا که جمهور از علمای ما و از مخالفین این را نقل نکرده‌اند، بلکه علما تصریح نموده‌اند به اینکه نعش حضرت ابوالفضل علیه السلام به جهت کثرت زخم و جراحت و قطع شدن اعضا به نحوی ذره ذره و پاره پاره شده بود که قابل حمل و نقل نبود و آن بزرگواری که متصدی دفن شهدا شد جسد پاره پاره ابوالفضل علیه السلام را در همانجا که قطعه قطعه شده بود دفن کرد.



نقل شهادت حضرت عباس از مقتل الحسین

پرچمدار امام حسین علیه السلام در کربلا بود و برادر امام حسین علیه السلام است از طرف پدرش که وصی پیامبر (صلی الله علیه و آله) و خلیفه و وارث و وزیر او بود او همان امام متقیان در روز قیامت، علی بن ابی طالب علیه السلام است. عباس نمونه وفای برادر به برادر خویش در اسلام بود در رکاب امام حسین علیه السلام و برای دفاع از اهل بیت نبوت (قل لا اسئلكم علیه اجرا الا) جنگید، همان اهل بیته که خداوند تعالی در کتاب کریم خود به آنان سفارش کرده و فرموده (بگو مزدی برای برای رسالت از شما نمی خواهم جز مودت با خویشان) (الموده فی القربی): و به فرمایش رسول خدا و در وصیت خود در غدیر وفا کرد، او فرمود: آورده اند که منزلت و مقام عباس (ع) او را در دنیا و آخرت بالا برد و او را قبله گاه زائرین قرار داد و دعای او را درباره دوستان متقی او مستجاب فرمود. (مادرش ام البنین و کنیه او ابوالفضل است. او بزرگترین برادران و آخرین برادران تنی بود که به شهادت رسید.) عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام در سال بیست و شش هجری متولد شد و فرزندانی داشت و به سقا ملقب شده و کنیه دیگرش ابو قریبه (مشک دار) بود. او مردی گشاده رو و خوش سیما بود، وقتی بر روی اسب بزرگ سوار می شد پاهایش بر زمین می کشید، به او قمر بنی هاشم می گفتند و در روزی که به شهادت رسید پرچم امام حسین علیه السلام همراه او بود. وقتی عباس تنهایی امام حسین علیه السلام را دید به برادرانش گفت، قدم در میدان بگذارید تا اجر شما را نزد خدای تعالی حساب کنم، زیرا شما فرزندی ندارید، پس آنان قدم در میدان گذاشتند و به شهادت رسیدند. سپس عباس با شهادت در راه خدای تعالی به آنان ملحق شد، هانی بن ثابت حضرمی او را به شهادت رساند.



سید داودی در کتاب العمده

می‌گوید: امیرمؤمنان علیه السلام به برادرش عقیل که نسب شناسی عالم به اخبار عربها و اصل و نسب آنها بود فرمود: برایم زنی پیدا کن که از تبار شجاعان عرب باشد. تا او را به همسری گیرم و پسری سوارکار و شجاع برایم بزاید. عقیل عرض کرد: چرا فاطمه دختر حزام بن خالد کلابیه را نمی‌گیری؟ مسلماً در بین عربها شجاع‌تر و سوارکارتر از پدراناش وجود ندارد؛ و درباره پدراناش، لبید به نعمان بن منذر پادشاه حیره چنین گفته است:

نحن بنی أم البنین الأربعة
و نحن خیر عامر بن صعصعه
الضاربون الهام وسط المجمعه

ما فرزندان مادر چهار پسر هستیم
و ما بهترین فرزندان عامر بن صعصعه هستیم
همان کسانی که در وسط محل تجمع، سرها را با شمشیر می‌زنیم

و احدی از عربها بر سخن او خرده نگرفت و از قبیلۀ اوست ملاعب الاسنه (بازی کننده با نیزه‌ها) ابوالبرا که عربها مانند او را در شجاعت نمی‌شناسند و طفیل، سوارکار قرزل و پسرش عامر، سوارکار مزنوق. امیرمؤمنان علیه السلام با وی ازدواج کرد، او فرزندانی با نجابت برایش متولد کرد. اولین فرزندی که برایش متولد کرد عباس بود که در زمان خود به قمر (ماه) بنی هاشم شهرت یافت و کنیه‌اش ابوالفضل بود و بعد از او عبدالله و بعد جعفر و بعد عثمان را زایید. عباس چهارده سال همراه پدر بزرگوارش علی علیه السلام زندگی کرد و در برخی جنگها حاضر شد و در آنها جنگید و بیست و چهار سال همراه



برادرش امام حسن (علیه السلام) و سی و چهار سال که تمام مدت عمر او بود با برادرش حسین (علیه السلام) به سر برد. او بسیار قوی و شجاع و خوش سیما و رشید بود و هرگاه سوار بر اسب تنومند می شد پاهایش بر زمین می کشید. از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: عموی ما عباس بصیرتی نافذ و ایمانی محکم و استوار داشت، در رکاب ابی عبدالله (علیه السلام) جهاد کرد و به بلائی نیکو گرفتار شد و به شهادت رسید. از امام سجاد، علی بن الحسین (علیه السلام) روایت شده است که روزی به عبید الله بن العباس بن علی (علیه السلام) نگاه کرد، پس بغض گلویش را گرفت سپس فرمود: روزی از روز اُحد بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) سخت تر نبود، در آن روز حمزه، عموی او، شیر خدا و شیر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و کشته شد و بعد از آن روز موته بود که در آن پسر عمویش جعفر بن ابی طالب کشته شد؛ و روزی همچون روز امام حسین (علیه السلام) نیست، سی هزار مرد به سویی حرکت کردند که همگی اعتقاد داشتند از همین امت هستند و همگی باریختن خون او به خدای عز و جل تقرب می جستند در حالی که آنان را به خدا متذکر می کرد ولی قبول نمی کردند تا آنکه وی را به تجاوز و ستم و تعدی کشتند. سپس فرمود: خدا رحمت کند عباس را، مسلماً ایثار کرد و بلا دید و جان خود را فدای برادرش کرد تا آنکه هر دو دستش را قطع کردند، پس خدای عز و جل بجای آن دو، دو بال به او عنایت کرد که همراه ملائکه در هر جای بهشت پرواز کند. همان طوری که برای جعفر بن ابی طالب قرار داد و مسلماً برای عباس نزد خدای تبارک و تعالی، منزلتی است که تمام شهدا در روز قیامت غبطه آنرا می خورند. ابو مخنف روایت می کند: قبل از آن که عزم بر جنگ کنند، امام حسین (علیه السلام) و اصحابش از آب منع شدند، عطش بر آنان شدت گرفت، پس برادرش عباس را صدا زد و او را شبانه همراه سی سوار و بیست پیاده فرستاد، پس



حرکت کردند تا نزدیک آب رسیدند، نافع با پرچم پیشاپیش حرکت می‌کرد، پس عمرو بن الحجاج زبیدی آنان را منع کرد، ولی آنان با شمشیر ایستادگی کردند و مشک‌هایشان را پر کرده آوردند و در همان حال عباس بن علی علیه السلام و نافع از آنان دفاع و بر قوم حمله می‌کردند تا آنکه با مشک‌ها نزد امام حسین علیه السلام رسیدند. لذا عباس به سقا و ابو قریه (صاحب مشک) مشهور شد. ابو مخنف روایت می‌کند: هنگامی که عمر سعد درباره امر امام حسین علیه السلام به عبید الله بن زیاد نامه نوشت و او به دست شمر بن ذی الجوشن نامه داد که یا باید با امام حسین علیه السلام بجنگد و او را وادار به قبول کند یا آنکه کنار رود و شمر عهده دار کار گردد، عبد الله بن ابی المحل بن حزام بن خالد بن ربیعہ بن عامر الوحید که عمه او ام البنین بود، برخاست و از عبید الله امان نامه‌ای برای عباس و برادرانش گرفت، شمر نیز همراه عبد الله برخاست، پس عبید الله امان نامه‌ای نوشت و به عبد الله داد و او را همراه با غلامش کزمان نزد عباس و برادرانش فرستاد. او امان نامه را به آنان داد، وقتی آن را گفتند به او بگو، ما را احتیاجی به امان نامه تو نیست، امان خدا برایمان بهتر از امان پسر سمیه است. پس برگشت. شمر در روز دهم در طرفی ایستاد و صدا زد: کجایند فرزندان خواهرمان؟ عباس و برادرانش کجا هستند؟ پس احدی جوابش نداد. امام حسین علیه السلام به آنان فرمود: جواب او را بدهید گرچه فاسق باشد. پس عباس به سوی او رفت و پرسید چه می‌خواهی؟ شمر گفت: شما پسران خواهر ما در امان هستید. عباس گفت: خدا تو و امانت را لعنت کند، آیا به ما امان می‌دهی در حالی که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امان ندارد، برادران او نیز بر همین شیوه سخن گفتند، سپس بازگشتند. ابو مخنف و دیگران روایت می‌کنند که: عمر سعد در روز نهم بعد از نماز عصر صدا زد: ای سواران خدا، سوار شوید و بشارت به بهشت



یابید. پس مردم سوار شدند و پیش رفتند. امام حسین علیه السلام در مقابل خیمه خود نشسته و شمشیر خود را در بر گرفته و سر به زانو گذاشته و به خواب رفته بود، زینب علیها السلام صدای فریاد را شنید، پس به او نزدیک شد و گفت: صداها را نمی شنوی که نزدیک شده اند، ای برادر؟ امام حسین علیه السلام سر برداشت و او را به دیدن خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که او را فرا می خواند، خبر داد. پس زینب بر صورت زد و گفت: وای بر من، حضرت فرمود: وای بر تو نیست خواهر جان، ساکت باش خدای رحمن تو را رحم کند. سپس عباس گفت: برادرم قوم نزد تو می آیند. حضرت برخاست و گفت: ای عباس: فدایت شوم سوار مرکب شو و نزد آنان برو و بگو شما را چه شده؟ و چه تصمیمی گرفته اید؟ و علت آمدن آنها را بپرس. عباس با نزدیک به بیست سوار که زهیر و حبیب هم در ضمن آنان بودند نزدشان رفت و گفت: شما را چه شده و چه تصمیمی گرفته اید و چه می خواهید؟ گفتند: فرمان عبید الله رسیده که به شما بگوییم یا حکم او را قبول کنید یا با شما می جنگیم. عباس گفت: عجله نکنید، صبر کنید تا من نزد ابا عبدالله علیه السلام بازگردم و چیزی را که ذکر کردید بر او عرضه بدارم. پس توقف کرده و گفتند: او را به این مطلب آگاه کن بعد از آن به ما بگو چه می گوید. پس عباس با تاخت نزد امام حسین علیه السلام رفت تا او را خبر دهد و در همان حال اصحاب عباس با قوم صحبت می کردند تا عباس با تاخت نزد قوم بازگشت و گفت: ای قوم؛ ابا عبدالله علیه السلام از شما می خواهد امشب بروید تا در این امر دقت کنند چون در این امر بین شما و او صحبتی نشده بود، پس چون صبح کردیم با هم ملاقات می کنیم، یا راضی می شویم و همان امری را که می خواهید و طالب آن هستید می آوریم یا راضی نمی شویم و آن را رد می کنیم. او می خواست با این کار در آن شب آنان را از امام حسین علیه السلام دور



نگهدارد تا حضرت اوامر خود را بیان کرده و اهل و عیال خود را سفارش دهد. امام حسین علیه السلام چنین گفته بود: برادر جان؛ اگر می‌توانی آنان را از این شب تا فردا تأخیر اندازی و دورشان کنی، امید است این شب را برای پروردگاران نماز بگذاریم و دعا و استغفار کنیم، او می‌داند من نماز برای او و تلاوت کتابش و کثرت دعا و استغفار را دوست می‌دارم. عباس وقتی سخن را به پایان رساند، عمر سعد گفت: ای شمر چه می‌گویی؟ شمر گفت: تو چه می‌گویی؟ امیر تو هستی و رأی، رأی توست. عمر سعد گفت: می‌خواهم صاحب رأی نباشم، سپس رو به مردم کرد و گفت: شما چه می‌گویید؟ عمرو بن الحجاج گفت: سبحان الله، اگر اینان از دیلم بودند و از تو چنین درخواستی می‌کردند، بر تو سزاوار بود پذیری. قیس بن الأشعث گفت: درخواست آنان را رد کن، به جان خود قسم فردا در جنگ وارد می‌شوند. عمر سعد گفت: به خدا قسم اگر می‌دانستم چنین می‌کنند آنان را امشب مهلت نمی‌دادم. سپس مردی را فرمان داد تا نزدیک امام حسین علیه السلام رود به نحوی که صدای او را بشنود و صدا بزند: تا فردا صبح شما را مهلت دادیم، اگر تسلیم شوید شما را نزد امیر می‌بریم و اگر تسلیم نشوید با شما می‌جنگیم. سیره نویسان از ضحاک بن قیس مشرقی روایت کرده‌اند که امام حسین علیه السلام در آن شب اهل بیت و اصحاب خویش را جمع کرد و برایشان سخنرانی کرد و در آن چنین فرمود: اما بعد؛ به درستی من اهل بیتی نمی‌شناسم که... پس عباس برخاست و گفت: چرا چنین کنیم؟ تا بعد از تو باقی بمانیم؟ خدا هرگز چنین روزی را به ما نشان ندهد. سپس اهل بیت و اصحاب او شبیه به همین سخنان، بیان کردند که در آینده خواهد آمد. سیره نویسان می‌گویند: هنگام صبح ابن سعد بر گروه مدینه، عبدالله بن زهیر بن سلیم ازدی را قرار داد؛ و برگروه مذحج جعفری و برگروه ربیع و



کنده، قیس بن الأشعث بن قیس و بر گروه تمیم و همدان، حر بن یزید ریاحی را گماشت. آن‌گاه میمنه را به عمرو بن الحجاج زبیدی و میسره را به شمر بن ذی الجوشن و پرچم را به غلامش درید سپرد. و اسد عبدالرحمن بن ابی سبره از همدان است، او همراه مالک بن نصر ارحبی، در روزهای مواعده آمدند تا عرض سلام کنند حضرت آنان را به نصرت خویش دعوت کرد، مالک بخاطر دین و عیالواری عذر آورد و ضحاک به این شرط پذیرفت که همراه حضرت باشد تا زمانی که نصرت وی مفید باشد و هرگاه دید ماندن او برای حضرت فایده‌ای ندارد، آزاد باشد. پس امام علیه السلام پذیرفت و هنگامی که جز دو نفر از اصحاب باقی نماندند خدمت حضرت رسید و عرض کرد: من شرط کرده بودم، حضرت فرمود: آری، اما چگونه نجات پیدا می‌کنی؟ اگر می‌توانی تو آزادی، پس به طرف اسب خویش رفت، او وقتی دیده بود اسب‌ها را پی می‌کنند، اسب خود را بین خیمه‌ها مخفی کرده بود و با پای پیاده مبارزه کرد، پس در حالی که اسب نشسته بود بر او سوار شد وقتی اسب ایستاد از میان قوم گذشت و آنها راه باز کردند و بیست و پنج سوار را به تعقیب او فرستادند، وقتی به شقیه رسید، به او ملحق شدند، پس رو به آنان کرد، کثیر بن عبدالله شعبی و ایوب بن مشرح خیوانی و قیس بن عبدالله صائدی او را شناختند و اصحاب خود را قسم دادند از او دست بردارند و بدین صورت نجات پیدا کرد. او بسیاری از وقایع را که بر حسین علیه السلام و اصحاب او در هنگام جنگ اتفاق افتاد، گزارش کرد. ابن سلیم ازدی، او از اصحاب امیرمؤمنان علیه السلام بود و در جنگ‌ها و غزوات صاحب نام بود، و بعد از آن یکی از ولایه بنی امیه شد. امام حسین علیه السلام هنگام صبح میمنه را به زهیر و میسره را به حبیب و پرچم را به برادرش عباس سپرد. ابو مخنف از ضحاک بن قیس روایت می‌کند که امام حسین علیه السلام وقتی سخنرانی خود



را بر روی مرکب ایراد کرد و در اول آن با صدای بلند فرمود: ای مردم سخن مرا بشنوید و بر من عجله نکنید، زن ها صیحه زدند و گریه کردند و صدایشان بلند شد، حضرت برادرش عباس و پسرش علی اکبر را به سمت آنان فرستاد و به آنان فرمود: آنان را ساکت کنید به جانم قسم، گریه های بسیار خواهند داشت. پس رفتند آنان را ساکت کنند، وقتی ساکت شدند، حضرت سخن را ادامه داد و حمد و ثنای الهی به جا آورد و بر پیامبر او درود فرستاد... ضحاک می گوید: به خدا قسم هیچ گوینده ای را ندیدم چه قبل از او و چه بعد از او که در سخن بلیغ تر از او باشد. ابو جعفر و ابن اثیر می گویند: هنگامی که جنگ بین دو گروه در گرفت، عمرو بن خالد و غلامش سعد و مجمع بن عبدالله و جناده بن الحرث قدم در میدان گذاشتند و با شمشیر بر لشکر ابن زیاد حمله کردند، وقتی در بین مردم نفوذ کردند، مردم دور آنها را گرفتند و به جدا کردن آنها پرداختند تا آنکه به کلی آنان را از اصحاب امام علیه السلام جدا کردند. یزید بن مالک بن عبدالله بن ذویب بن سلمه بن عمرو بن ذهل بن مروان بن جعفری، او و برادرش و پدرش بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وارد شدند. اسم او عزیز بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را عباد الرحمن نامید؛ و با وجود صحابی بودن افعالی ناپسند داشت. امام حسین علیه السلام برادرش عباس را فراخواند، پس عباس به تنهایی بر قوم حمله کرد و با شمشیر آنان را از اطراف اصحابش پراکنده کرد وقتی به آنها رسید بر او سلام کردند، پس آنان را آورد ولی از آنجا که مجروح بودند راضی نشدند آنان را به سلامت نجات دهد، پس به جنگ بازگشتند و عباس از آنان دفاع می کرد تا آنکه در یک مکان به شهادت رسیدند، سپس عباس نزد برادرش برگشت و خبر آنان را بازگو کرد. سیره نویسان می گویند: عباس، گاه چوب پرچم امام حسین علیه السلام را در زمین فرو می برد و از اصحاب خویش دفاع



می کرد یا آب می آورد و به سقا مشهور شده بود و بعد از شهادت به او اباقربه (صاحب مشک) می گفتند... آن ها می گویند: وقتی عباس تنهایی امام حسین علیه السلام را بعد از کشته شدن اصحاب و عده ای از اهل بیتش دید به برادرانش گفت: قدم در میدان بگذارید تا اجر شما را نزد خدا به حساب آورم زیرا شما فرزندی ندارید. پس به میدان رفتند و به شهادت رسیدند، آن گاه نزد امام حسین (ع) آمد و برای مبارزه اذن گرفت. حضرت فرمود: تو حامل لوای منی، عرض کرد: سینه ام تنگ شده و از زندگی سیر شده ام. حضرت فرمود: اگر قصد رفتن داری اندکی آب برایمان بیاور. عباس مشک خود را برداشت و بر قوم حمله کرد و مشک را از آب پر کرد... و گفت:

یا نفس من بعد الحسین هونی
و بعده لا کنت أن تکنونی
هذا الحسین وارد المنون
وتشربین بارد المعین

ای نفس بعد از حسین علیه السلام چه ارزشی داری و بعد از او مباد که باقی باشی
این حسین است که بر مردن وارد شده است و تو از آب سرد گوارا می نوشی؟
سپس بازگشت ولی راه را بر او بستند، پس با شمشیر به زدن آنان پرداخت
و می گفت:

لا اهرب الموت اذا الموت
زقا حتی اواری فی المصالیق
انی انا العباس اغدو بالسقا
ولا اهاب الموت یوم الملتقی

هنگامی که مرگ فریاد بزند از

مرگ وحشت نمی‌کنم

تا آنکه در میان جنگجویان چابک سختی و شدت را وارد سازم

من همان عباس آب آورم و در روز کارزار مرگ را ناچیز می‌شمارم.

پس حکیم بن طفیل طائی سنسی بر دست راست او شمشیر زد و آن را از

تن جدا کرد، عباس بلافاصله پرچم را به دست چپ گرفت در حالی که

چنین می‌گفت:

والله ان قطعتموا یمیننی

انی احامی ابدأ عن دینی؛

به خدا قسم اگر دست راست مرا قطع کردید

من همیشه از دینم حمایت می‌کنم.

پس زید بن ورقا جهنی شمشیری بر دست چپ وی زد و آن را از تن جدا

کرد. عباس بلافاصله پرچم را به سینه چسباند همان طوری که عمویش

جعفر در جنگ موته موقعی که دو دستش را قطع کردند پرچم را به سینه

چسباند؛ و در آن حال چنین گفت:

والا ترون معشر الفجار

قد قطعوا ببغیهم یساری؛

آیا نمی‌بینید که گروه فاجران با تعدی خود دست چپم را قطع کردند؟ آن گاه

مردی تمیمی از فرزندان ابان بن دارم بر او حمله کرد و بر سر او با عمودی

(میله‌ای آهنین) زد، پس بر روی زمین افتاد و با صدای بلند فریاد زد:

ادرکنی یا اخی؛ به فریادم برس برادر جان، پس ابا عبدالله چون باز شکاری



به سوییشتافت و او را در حالی دید که دست راست و چپ او از بدنش قطع شده، پیشانی‌اش شکسته، تیر بر چشمش نشسته و با زخم‌ها بدنش ناتوان شده بود، پس در کنار او با قامتی خمیده ایستاد و در کنار سر او به گریه نشست تا جان از بدنش مفارقت کرد. بعد از آن بر قوم حمله کرد و در میان آنان به راست و چپ شمشیر می‌زد و آنها همچون گله بز که گرگ بر آنها حمله کرده باشد به راست و چپ فرار می‌کردند. حضرت در آن حال می‌فرمود: کجا فرار می‌کنید، در حالی که برادرم را کشتید، کجا فرار می‌کنید در حالی که بازویم را ناتوان کردید، سپس حمله کرد و به جایگاه خویش بازگشت. عباس آخرین مبارز با دشمنان امام حسین علیه السلام بود که به شهادت رسید و بعد از او جز کودکانی خردسال از آل ابی طالب که قدرت حمل سلاح نداشتند، احدی کشته نشد.

۷. قاسم بن الحسن علیه السلام

آمدن حضرت قاسم بن الحسن محضر مبارک حضرت امام حسین جهت گرفتن اذن برای جنگ: چون در روز پیر بلا عاشورا قرعۀ قربانی بنام نامی حضرت شاهزاده قاسم بن حسن علیه السلام افتاد آن در ولایت و یادگار بوستان رسالت با قلبی آکنده از حزن و دلی مملو از درد محضر مبارک قبله عالم امکان حضرت اباعبدالله الحسین مشرف شد. مرحوم طریحی در منتخب فرموده: و جاء القاسم وقال: يا عم الاجازة لامضى الى قتال هؤلاء الكفرة. قاسم بن الحسن علیه السلام محضر امام علیه السلام مشرف شد و عرضه داشت: ای عموی مهربان محضرت آمده‌ام تا به من اجازه دهی به قتال و مصاف این کفار بروم، ای عمو جان دیگر مراتب و توانائی آن نمانده که این همه بار مصیبت اقارب و خویشان را بکشم و زهر فراق ایشان را بچشم لذا تقاضایم

این است که دستوری دهی تا کینه برادرم را بازجویم. امام علیه السلام فرمود: ای یادگار برادر چگونه تو را اجازه میدان رفتن بدهم و داغ فراق تو را به سینه پرغم بنهم، دلم راضی نمی شود که پیکر لطیف تو را در عرصه تیر و شمشیر ببینم. قاسم دامن عمو را گرفت و سخت گریست امام علیه السلام که این منظره را دید نتوانست خود را نگه دارد آن حضرت نیز شروع به گریستن نمود سایر جوانان نیز بگریه درآمدند و مخدرات در داخل خیام به زاری و افغان شدند باری هر چه قاسم التماس و زاری کرد امام علیه السلام به او اذن میدان نداد. قاسم با حالتی افسرده و چشمی گریان آمد در گوشه خیمه نشست و زانوی غم در بغل گرفت از فراق پدر و تنهایی مادر و گرفتاری عمو و شهادت عموزادگان و نیز اضطراب زنان و غلبه دشمنان چنان افسرده و غمگین شده بود که می خواست خود را هلاک سازد، از یک طرف می دید برادران و خویشان تهیه کارزار می بینند و اذن جهاد می گیرند جان فدای محبوب عالمیان می نمایند و او از این فیض عظمی و مواهب کبری محروم است. به فرموده طریحی در منتخب وقتی جناب قاسم از گرفتن اذن مأیوس شد فجلس مغموما حزين القلب متألما و وقع رأسه علی رکبتیه. قاسم بهمان حالت محزون و متألّم سرنازنین به زانوی غم نهاده بود و از بی کسی و یتیمی زار زار می گریست و دم بدم پدر پدر می گفت. در آن حال یادش آمد که پدر تعویذی به بازوی او بسته و نیز وصیت کرده که ای قاسم در وقتی که لشگر اندوه بسیار و ملال بی شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را باز کن و بخوان و بدانچه در او نوشته عمل کن، با خود گفت تا بوده ام در زیر سایه عمو با عزت و جلال بسر برده ام و هرگز گرد ملالی بر آینه خاطر من ننشسته و تا بحال چنین روزی بر من نگذشته و همچو حالتی رخ نداده، خوب است آن تعویذ را بگشایم و مضمون آنرا بدانم، دست برد تعویذ را باز کرد دید پدر

بزرگوارش به خط مبارک خود نوشته: یا ولدی، یا قاسم اذا رأیت و کلماتی که
 عن البراز عاوده لیأذن لک. عمک الحسین علیه السلام بکربلا و قد احاطه الاعداء
 فلا تترك البراز و الجهاد لاعداء الله و اعداء رسول الله و لا تبخل علیه بروحک
 نور دیده قاسم، تو را وصیت می‌کنم چون عمویت حسین علیه السلام دچار
 دشمنان شد کوشش کن که سر خود را در قدم او اندازی و جان خویش را
 در راه وی ببازی و هر چند تو را از مصاف باز دارد تو مبالغه کن که جان
 فدای حسین علیه السلام کردن مفتاح سعادت ابدی است. قاسم که این وصیت
 را مطالعه کرد از شادی نتوانست آرام گیرد از جای جست خدمت عمو آمد
 و نوشته پدر را ارائه داد چون چشم حضرت اباعبدالله الحسین به خط برادر
 افتاد و مضمون آن از نظرش گذشت بکی بکاء شدیداً و نادی بالویل و
 الثبور و تنفس الصعداء. عقد نمودن امام دختر خود را برای شاهزاده
 حضرت قاسم در روز عاشورا پس از آنکه شاهزاده قاسم وصیت نامه پدر را
 به عموی مهربان نشان داد و امام علیه السلام متأثر گردید حضرت با چشم اشک
 بار فرمود: ای نور دیده این وصیتی بود که پدر به تو فرموده، یک وصیت نیز
 به من نموده که باید آن را عمل کنم. مرحوم طریحی در منتخب می نویسد:
 فاخذ بيد القاسم و ادخل الخيمة و طلب عوناً و عباس حضرت دست
 قاسم را گرفت و داخل خیمه شد، عباس بن امیرالمؤمنین و عون را طلبید
 و مادر قاسم را نیز طلب کرد و فرمود: یا ام ولد، أليس للقاسم تباب جدد؟
 قالت: لا؛ یعنی امام علیه السلام از مادر قاسم پرسیدند: آیا قاسم لباس نو دارد؟
 مادرش عرض کرد: خیر. امام علیه السلام خواهرش علیا مخدره زینب علیهما السلام را
 خواست فرمود: ای خواهر صندوق رخت برادرم حسن را حاضر کن. فی
 الحال آورد و گشودند قبا و عمامه حضرت مجتبی را بیرون آوردند، قبا را در
 بر و عمامه را نیز بر سر قاسم نهادند سپس امام فرمودند: دخترم فاطمه را که



نامزد قاسم است حاضر کنید. مخدرات حرم فاطمه را با چشم گریان و دلی بریان به حضور حضرت آوردند، فاطمه در پیش و زنان در عقب سر حضرت به یک دست، دست فاطمه را گرفت و به دست دیگر دست قاسم را در حضور زنها بشهادت عون و عباس شروع کرد خطبه عقد خواندن و اشک ریختن فقهدها علیها. سپس حضرت با برادران از خیمه بیرون آمدند و به علیا مخدیره زینب کبری فرمود خیمه ایشان را خلوت کنید. مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: قاسم از یکجانب دست عروس را گرفته در وی می نگرست و سر در پیش می انداخت که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز آمد که هیچ مبارز دیگر مانده است؟ و در کتاب حقائق الانس نیز نوشته: قاسم و عروس در میان آواز کوس و نقاره صدای هل من مبارز می شنیدند و بر حال زار امام غریب می گریستند، قاسم را طاقت شنیدن سخنان کوفیان طاق شد و ماه صبرش در محاق آمد سپندآسا از جای برخاست و دست دختر عمو را از دست بداد. عروس گفت: یا بن العم این ترید؟ چه اراده داری؟ قاسم گفت: خیال سر باختن در پای عمو دارم فجدبت ذیله و ما نعته عن الخروج، عروس مأیوس دامن داماد را گرفت و با چشم گریان و دل بریان وی را از رفتن به میدان ممانعت می نمود، قاسم با اشک گرم و زبان نرم فرمود: یا بنت العم خلی ذیلی، فان عرسنا اخرناه الی الآخرة، ای دختر عمو دست از دامنم بردار که عروسی ما به قیامت افتاد. عروس زار زار گریست و ناله نمود و گفت: میفرمایی که عروسی ما به قیامت افتاد، فردای قیامت تو را کجا جویم و به چه نشان بشناسم؟ گفت: مرا بنزدیک پدر و جد طلب کن و بدین آستین دریده بشناس، پس دست آورد و سر آستین بدرید و غریو از اهل بیت برآمد مقدمات میدان رفتن شاهزاده قاسم علامه مجلسی می فرماید: فلما نظر الحسین علیه السلام قد برز اعتنقه همین



که امام علیه السلام دیدند قاسم برای مبارزه بیرون آمد و مهیای جانبازی شده و اذن می‌خواهد او را در بغل گرفت و شروع کرد به گریستن قاسم هم باتفاق عمو در گریه شد فجعلای بکیان حتی غشی علیهما آن قدر هر دو گریستند که هر دو به حالت غش افتادند. مرحوم طریحی در منتخب فرموده: امام علیه السلام پس از گریستن فرمود: یا ولدی اتمشی برجلک الی الموت ای نور دیده می‌خواهی با پای خود به طرف مرگ روی؟ قاسم عرض کرد: دوحی لروحک الفداء و نفسی لنفسک الوقاء و کیف یا عم و انت بین الاعداء وحیداً فریدا. عمو جان روانم فدای تو باد، چگونه با پای خود بطرف مرگ نروم و حال آنکه می‌بینم تو در میان دشمن غریب و تنها مانده ای فلم یزل الغلام یقبل یدیه و دجلیه آن قدر قاسم به دست و پای عمو بوسه زد تا عمو را راضی کرد. حضرت اشتیاق قاسم را به نهایت دید چشم از وی پوشید ثم ان الحسین شق اذیاق القاسم و قطع عمامته نصفین حضرت بدست مبارک خود گریبان و آستین قاسم را درید و عمامه‌اش را دو نیم کرد نیمی را بر سرش بست ثم اولاهها بوجهه قطعه دیگر را به صورت کفن به گردنش انداخت و آن جوان را باین شکل آراست که هر که او را باین هیئت ببیند ترحم کند و دلش بر یتیمی و جوانی او بسوزد و شمشیری هم به کمرش بست. قاسم به جهت خدا حافظی به خیمه آمد، عروس چشمش به داماد افتاد او را عازم جهاد دید از جا جست پیش دوید عرض کرد: پسر عمو چه اراده داری؟ قاسم فرمود: اراده جان نثاری دارم، دختر عم عروسی ما به قیامت افتاد. نو عروس عرض کرد: پسر عم در قیامت به چه چیز تو را بشناسم و در کجا تو را بیابم. قاسم به گریه افتاد و فرمود: دختر عمو اعرنی بهذا الرذن المقطوعه مرا در حضور جدم به همین آستین دریده در صفوف شهدا بشناس. مرحوم مجلسی در بحار الانوار می‌فرماید: و کان وجهه کفلقه القمر روی قاسم مانند



ماه پاره بود؛ و در جلا العیون فرموده: صورتش در درخشندگی مانند آفتاب بود. حمید بن مسلم که از تاریخنگاران در لشگر پسر سعد بود. می گوید: من در لشگر پسر سعد بودم ناگاه دیدم از صف امام جوانی با روی درخشان همچون ماه تابان بر ما طلوع کرد شمشیری در دست، پیراهنی در بر نعلینی در پا که بند یکی گسیخته بود فرد محمد جمالی علی صولتی حسن دستگاهی، حسین شوکتی باری مرحوم مجلسی در بحار الانوار می فرماید: جناب شاهزاده قاسم علیه السلام وقتی به میدان درآمد این رجز را بخواند: ان تنکرونی فانا بن الحسن سبط النبی المصطفی المؤمن هذا حسین کلا سیر المرتهن بین اناس لا سقوا صوب المزن منم نوگل گلشن ذوالمنن منم سرو نوخیز باغ حسنز باغ نبوت منم نونهال به بستان گیتی ندارم همالمنم گوهر درج پیغمبری منم گلبن گلشن حیدری منم نخبه سید المرسلین ز مهر نبوت منم نو نگین عموم حسین شاه گردون سریر به مثل اسیران شده دستگیر پس از آنکه شاهزاده این رجز را خواند و بدین وسیله اظهار حسب و نسب کرد بنا به روایت منتخب رو کرد به عمر سعد ملعون و فرمود: یا عمر بن سعد، اما تخاف الله اما تراهب الله یا اعمی القلب اما تراعی رسول الله، ای ستمکار وقت آن نشده که از خدا بترسی، ای کور باطن وقت آن نشده که رعایت حرمت رسول خدا کنی. در روضه الشهداء آمده است که شاهزاده فرمودند: و بیک، قتلت الشبان و افنیت الکھول و قطعت الفروع و اجتثت الاصول و هذه بقیة الله شر ذمہ قليلة مستأصلة. وای بر تو، ای بیحیا جوانان ما را کشتی، پیران ما را نیز از پای درآوردی، ریشه و اصل و فرع ما را کندی، معدودی از ذراری پیغمبر باقی مانده افلا تکف عن الجقا و سفک الدماء آیا وقت آن نشده که دست از جفا برداری و خون این بقیه ذریه را نیز بی و دل فاطمه را نسوزی آیا ملاحظه قرابت که از طایفه قریشی نمی نمائی، دست



از جان این باقی مانده بر نمی داری؟ آیا وانمی گذاری این مشیت عیال و اطفال خردسال را که اغلب پدر مرده و برادر مرده و جوان مرده و مصیبت زده اند با بار محنت رو به وطن خود آورند و گوشه عزلت اختیار نمایند؟ عمر بن سعد ملعون جواب نداد. باز قاسم فرمود: وای بر تو که دعوی مسلمانی می کنی اسب خود را آب داده ولی شهسواران میدان امامت را تشنه می گذاری و شربت آب به اطفال مانمی دهی در حالی که اهل بیت رسول خدا و ذریه او از تشنگی تمنای مرگ می کنند؟ قد اسودت الدنيا باعینهم ای پسر سعد اولاد پیغمبر آن قدر تشنه اند که دنیا در نظرشان تیره و تار است صاحب روضه الشهداء نوشته است که از بیانات حضرت قاسم آتش در دل پسر سعد افتاد و اشک از دیدگان فرو ریخت و لشگر نیز جملگی گریستند. پسر سعد گفت: ای لشگر شناختید، این جوان خردسال شیرین مقال را؟ گفتند: نه او کیست؟ عمر سعد گفت: این یتیم امام حسن است که به این فصاحت و بلاغت سخن می گوید و آثار شجاعت و رشادت نیز از بشرواش هویدا است به جنگ شما آمده تا فوجی را با تیغ بی دریغ از حیات محروم سازد پس بهتر آن است که شما هواداران بنی امیه دور او را گرفته و پسر فاطمه را به مرگش بنشانید. لشگر را دل نمی آمد که بروی او شمشیر بکشند، پسر سعد پیادگان را بانگ زد که او را سنگ باران کنید. شمر لعین که سرکرده پیادگان بود حکم کرد که پیادگان قاسم را سنگ باران کنند، ناگهان شاهزاده ملاحظه کرد مثل باران سنگ می بارد. مؤلف گوید: ارباب مقاتل فرموده اند: در روز عاشورا چهار نفر را سنگ باران کردند: اول: حر بن یزید ریاحی بود دوم: عباس بن شیب شاکری سوم: قاسم بن حسن علیهما السلام چهارم: حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) مبارزه و شجاعت و شهامت حضرت شاهزاده قاسم به روایت ابومخنف



حضرت شاهزاده قاسم علیه السلام در روز عاشورا سال ۶۱ چهارده سال از عمر شریفش گذشته بود آن نونهال بوستان ولایت پس از آنکه در میان میدان قرار گرفت مرکب به جولان درآورد و مبارز طلبید، ابن سعد ملعون نظر به چپ و راست کرد چشمش به ازرق شامی افتاد، وی را پیش طلبید، آن ناپاک بسکه به خود مغرور بود سلاح جنگ تا آن ساعت در بر نکرده بود و آن گونه جنگها را ننگ می‌انگاشت ابن سعد به او گفت: ای ازرق هر سال مبالغ خطیری از امیر جائزه می‌ستانی و طنطنه شجاعت خود را به اسماع دلاوران می‌رسانی امروز در این معرکه اصلاً جلادت و رشادت خود را بروز ندادی و این جوان در میدان مبارز می‌طلبد و کس به میدانش نمی‌رود کشتن این جوان با تو است. ازرق از سخن عمر سعد در خشم شد و گفت: یابن سعد مرا فارسان شام با هزار سوار برابر می‌دانند اکنون تو می‌خواهی سر مرا زیر ننگ آوری و به جنگ کودکی که هنوز از دهانش بوی شیر می‌آید بفرستی دیگری را به حرب وی روانه کن. عمر بن سعد ملعون گفت: ای کافر این قوم را در نظر خوار مگیر، بخدا قسم هر گاه تشنگی بر ایشان استیلا نیافته بود بطور قطع هر کدام از این سواران صف شکن بر هزار تن می‌تاختند و کار همه را یکسره می‌نمودند مخصوصاً این نوجوان که در نظر تو به سن خرد می‌آید شجاعت را از پیغمبر به ارث برده و فرزند حسن مجتبی بوده و نبیره علی مرتضی است، البته باید به میدان او بروی تا چاشنی دست او را ببینی ازرق دید چاره ندارد و پسر سعد او را رها نخواهد نمود، چهار پسر داشت که هر کدام در تهور و شجاعت مشهور بودند، پسر بزرگ خود را پیش خواند و با کمال غضب گفت: سر این جوان را بیاور. آن پسر خیره سر با سلاحی تمام مرکب تیزگام تاخت و شمشیر خود را علم ساخت و بر شبل غضنفر و نبیره حیدر حمله نمود، قاسم دید سواری با شمشیر آخته در حضورش پیدا شد،



سپر مدور را در پیش رو نگاه داشت و صورت همچون قمر را مانند خورشید انور در برابر سپر پنهان کرد، تیغ پسر ازرق رسید سپر را دو نیم ساخت و دست چپ قاسم را مجروح ساخت امام علیه السلام نظر فرمود محمد بن انس را دید او را با سپر دیگر به یاری شاهزاده فرستاد، محمد وقتی رسید دید قاسم قطعه‌ای از عمامه را پاره کرده و زخم دست را می‌بندد، سپر را تسلیم قاسم نمود. شاهزاده از ملاحظت عمو دلشاد شد، سپر را گرفت و شمشیر هلال آسا برکشید آهنگ پسر ازرق نمود آن ملعون بی‌باک دوباره تیغ کشید خواست بقاسم زند اسبش سکندری خورد و او را بر زمین زد خود از سرش بیفتاد چون موهای سرش دراز بود شاهزاده از پشت اسب خم شد دست دراز کرد و موی سر آن ملعون را بدست پیچید و مرکب برانگیخت و آن بد سیرت را نیز به دور میدان بگردانید فرفعه و ضربه علی الارض، تن نحس آن ناپاک را بلند کرد و چنان بر زمین کوبید که همچون توتیا نرم شد. قاسم پس از کشتن پسر ازرق تیغ او را که بسیار گرانبهای بود برداشت و مبارز خواست ازرق چون پسر بزرگ خود را کشته دید پسر دیگر را طلبید و او را نیز به حرب شاهزاده فرستاد. پسر دوم ازرق به مصاف آن شیر بچه آمد رجز می‌خواند و حرف می‌زد که قاسم مجالش نداده نیزه به پهلویش زد که فی الفور بدرک واصل شد. پسر سوم آن ناپاک مثل باد صرصر به میدان تاخت و زبان وقاحت گشود و به دشنام و ناسزا پرداخت که ای بی‌رحم دو برادر مرا که در روی زمین نظیر نداشتند کشتی؟ قاسم فرمود: آزرده مباش اگر برادرانت را دوست داری اکنون تو را بدیشان می‌رسانم. آن کافر نیزه حواله قاسم کرد، قاسم نیز با شمشیر برادرش زد به دستی که نیزه داشت، دستش از مرفق قلم شد آن روباه صفت رو به فرار نهاد، قاسم از عقب وی تاخت تا خود را به او رساند و شمشیر چنان به فرقش نواخت که تا خانه زین او را شکافت و به دو نیمش



ساخت پسر چهارم ازرق به میدان آمد هنوز از گرد راه نرسیده بود که با یک ضربت شاهزاده به دارالبوار رهسپار گشت. لشگر از آن قوت بازو و شوکت نیرو حیرت کردند شاهزاده آزاده آغاز رجزخوانی کرد و فرمود: انی انا القاسم من نسل علی نحن و بیت الله اولی بالنبی ازرق از مرگ چهار پسر خود گریبان درید وارد خیمه شد و لباس حرب پوشید و با آرایشی تمام بر مرکب تیزگام و سیمین لگام سوار شد مانند سیلاب وارد میدان شد.

کشته شدن ازرق شامی بدست شاهزاده قاسم

مرحوم شیخ طریحی در منتخب می نویسد: از کشتن چهار پسر ازرق سستی در بازوی قاسم و ضعف در نیروی او پیدا شده بود و علاوه بر آن تشنگی و گرسنگی او را بی تاب نموده بود فهم بالرجوع الی الخیمه قصد برگشتن به خیمه را نمود که ناگاه ازرق سر راه بر قاسم گرفت و چون پلنگی زخم آلود بر او بانگ زد که ای بیرحم و بی انصاف چهار پسر مرا کشتی که در عراق بلکه در تمام آفاق عدیل و نظیر نداشتند اکنون کجا می روی؟ قاسم برگشت کوهی را دید که بر کوهی نشسته غرق در دریای اسلحه و آلات حرب آن نتیجه شجاعت اصلاً خوف در دل پیدا نکرده فرمود: ای شقی پسرانت درب جهنم منتظر تو هستند هم اکنون تو را هم به ایشان می رسانم. مرحوم ملا حسین کاشفی در روضه می نویسد: چون امام حسین علیه السلام دید که ازرق ملعون در برابر قاسم درآمد بر وی بترسید زیرا ازرق در آفاق مشهور به شجاعت بود پس امام دست نیاز برداشت و جهت نصرت و پیروزی شاهزاده دعا نمودند از طرف دیگر مخدرات حرم جملگی مضطرب و گریان از حق تعالی فتح و نصرت شاهزاده را خواستار گشتند خلاصه کلام آنکه در خیام امام علیه السلام زلزله و در مضمار و صحنه نبرد صدای هلهله بلند



بود صفوف لشگر تمام گردنها کشیده و چشمها دوخته که ببینند از این دو مبارز کدام غالب و ظافر می‌گردند باری ازرق دست به نیزه برد و بر قاسم حمله کرد، شاهزاده نیز نیزه بکار برد و بین‌شان دوازده طعن رد و بدل شد ازرق در غضب شد نیزه را به شکم اسب قاسم زد اسب از پای درآمد و قاسم پیاده ماند امام علیه السلام که چنین دید به نوشته کاشفی به محمد انس امر فرمود که اسب یدکی به قاسم برساند و به گفته مرحوم صدر قزوینی به وزیر خویش جناب عباس بن علی علیهم السلام اسب پیل پیکری داد تا به قاسم برساند، رخسار قاسم از محبت عمو مانند گل شکفته شد رکاب را بوسید و بر مرکب سوار گردید و شمشیر را کشید و رو به ازرق آورد قاسم چنان شمشیر بر کمرش نواخت که همچون خیار تر به دو نیم شد و هر نیمه‌اش از طرفی روی زمین افتاد قاسم دید اسب ازرق بی صاحب مانده می‌خواهد فرار کند فی الفور خود را بر مرکب رسانید جست بر مرکب ازرق و اسب خاصه عمو را یدک ساخت به در خیمه‌ها تاخت تا به نزد عمو رسید عرض کرد: عمو جان العطش العطش اگر یک شربت آب بیاشامم دمار از این لشگر برمی‌آورم. حضرت قاسم را در برگرفت انگشتر خود را به دهان قاسم نهاد به گفته صدر قزوینی چشمه آب خوشگوار ظاهر شد قاسم سیراب گشت حاصل آنکه امام قاسم را بسیار نوازش نمود. قاسم پس از سیراب شدن از عمو آرزوی دیدن دختر عمو را نمود و پس از اذن از امام علیه السلام روی به خیمه ای آورد که مادرش و عروس در آن بودند، مادر استقبال کرده و فرمود: نور دیده شیر من بر تو حلال باشد سپس صورتش را بوسید، قاسم وارد خیمه شد دید عروس سر بزانوی غم نهاده و می‌گرید بفرموده طریحی در منتخب شاهزاده فرمود: ها انا جئتک، دختر عمو آمدم گریه مکن، وداع عمر نزدیک است. عروس از جا برخاست عرض کرد: الحمد لله



الذی ارانی وجهک قبل الموت، شکر خدا را که بار دیگر جمال نورانی تو را دیدم. قاسم فرمود: دختر عم آن قدر فرصت ندارم که بنشینم و به کام دل صحبت بدارم، باری شاهزاده مادر و همسر را که بی تابی می کردند آرام نمود و سپس عزم رفتن کرد. مرحوم ملأ حسین کاشفی در روضه الشهداء می نویسد: از خیمه بیرون آمد شاهزاده قاسم و بر اسب شهادت نشست و روی به صراط آخرت نهاد همین که وارد معرکه شد لشگر به صدا درآمدند که کشنده ازرق شامی برگشت صدای طبل بلند و آواز کوس، گوش سپهر آبنوس را کر نمود؛ اما قاسم به میدان آمد چشمش بر رایت ابن زیاد افتاد که بالای سر عمر بن سعد بد اختر افراشته بودند ثم جعل همته علی حامل اللواء و اراد قتله شاهزاده همتش را به جانب حامل رایت معطوف داشت و به قصد کشتن او بدان طرف تاخت و روی به قلب لشگر کرد خود را زد بر صف اول و آن صف را شکست سپس به صف دوم زد آن را نیز شکست پس از آن خود را به صف سوم رساند و آن را نیز از هم دید آن گاه به صف چهارم و پنجم زد. مرحوم صدر قزوینی در حقائق الانس می نویسد: قاسم به هر صف که روی می آورد، صف باز می شد و راه می دادند که قاسم بیاید همین که وارد صف دیگر می شد صف بسته می گشت تا آنکه قاسم خود را میان انبوه دشمن دید و به علمدار هم نرسید کوفی و شامی اطراف شاهزاده را گرفتند از هر طرف می رسیدند حربه به بدن آن نوجوان می زدند طاقت از دست قاسم بیرون رفت دیدند نه حال جنگ دارد و نه راه برگشتن و صدای او هم به در خیام حرم نمی رسد. در روضه الشهداء می نویسد: پیادگان سر راه بر وی گرفتند همین که بحرب ایشان مشغول شد سواران به گرد وی درآمدند و تیر و نیزه و گرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریای حرب غوطه خورده قریب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکنند و صف سواران را

درید خواست که از وسط معرکه بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای درافتاد و شبت بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر سنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته از اسب درگشت و گفت یا عماه ادرکنی. آواز به گوش امام حسین علیه السلام رسیده مرکب در تاخت و صف پیاده و سوار را برهم زده قاسم را دید میان خاک و خون غرق شده و شبت بر سر وی ایستاده می خواست سر مبارکش باز برد. امام حسین علیه السلام ضربتی بر میان وی زد که به دو نیم شد آنگاه قاسم را در روده به در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن وی باقی بود امام حسین علیه السلام سرش بر کنار گرفته بوسه بر رویش می داد و مادر و عروس آنجا ایستاده می گریستند، قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین تسلیم کرد رضوان الله علیه. مؤلف گوید: در هیچ یک از کتب ارباب مقاتل ندیدم که قاتل شاهزاده قاسم را شبت بن سعد نوشته باشند تنها مرحوم کاشفی است که او را قاتل آن نوجوان معرفی نموده و مشهور در کتب آن است که قاتل آن حضرت عمر بن سعد ازدی بوده است. باری مرحوم مفید در ارشاد می نویسد: حمید بن مسلم که از وقایع نگاران عاشورا در صف دشمن بود می گوید: من در لشکر پسر سعد بودم که دیدم تازه جوانی بر ما طلوع کرد وجهه شقه قمر شمشیری در دست و پیراهن درازی در بر و نعلینی در پا که یک بند نعلین او باز بود عمر بن سعد بن نفیل ازدی گفت: به خدا هر آینه بر این نوجوان حمله می کنم. من به او گفتم تو از جان او چه می خواهی؟ واگذار غیر از تو این قوم بی پروا که از هیچ چیز پرهیز ندارند کفایت کار او را خواهند کرد. حمید گوید: آن ظالم از من نپذیرفت، قسم خورد که او را می کشم، فشد علیه فما ولی حتی ضرب رأسه بالسيف آن بیرحم رفت و بزنگشت مگر آنکه حمله بر



قاسم کرد و شمشیری به فرقی نواخت و کارش را به همان ضربت ساخت، قاسم از مرکب افتاد فریاد کرد: یا عماه. عمویش مثل باز شکاری بیاری آمد به عمر بن سعد بن نفیل رسید شمشیری حواله آن ناپاک کرد، عمر دست پیش آورد شمشیر حضرت دست عمر را از ساعد انداخت، فریاد کرد و لشگر را به حمایت خود خواند و حمل خیل اهل الکوفه لیستنقدوه فتوطاته بارجلها حتی مات سواران لشگر هجوم آور شدند که عمر سعد را از چنگ حضرت بریانند گرد و غبار که فرو نشست دیدم امام حسین علیه السلام بر بالین قاسم ایستاده و به قاتلان وی نفرین می‌کند و آن نوجوان یفحص برجلیه در میان خاک و خون دست و پا می‌زند. سپس امام علیه السلام جسد پاره پاره قاسم را به سینه چسبانید و رو به خیام آورد. می‌دیدم که پاهای قاسم نیز بر زمین کشیده می‌شد آن جوان را نزد کشته علی اکبر علیه السلام و سایر کشته‌ها نهاد. مرحوم طریحی در منتخب می‌نویسد: چون حضرت امام حسین علیه السلام قاسم علیه السلام را به خیمه آورد در میان خیمه دو چشم مبارک خود را باز کرد و به صورت عمو و عمه و مادر و سایر زنان نگاه کرد دید همه ایستاده اند و بر احوال او می‌گیرند.



۸. عبدالله بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام

اسم و نسب او عبدالله فرزند امام حسین علیه السلام است، در مدینه متولد شد و برخی گفته‌اند در کربلا متولد شد لکن صحیح نیست. مادرش رباب دختر أمر القیس بن علی ابن اوس بن جابر بن کعب بن علیم بن جناب بن کلب و مادر رباب، هند الهنود دختر ربیع بن مسعود بن مصاد بن حصن بن کعب مذکور و مادر هند الهنود، میسون دختر عمرو ابن ثعلبه بن حصن بن ضمضم و مادر میسون، رباب دختر اوس بن حارثه بن لام طائی است که

امام حسین علیه السلام درباره اش چنین گفته است:

العمرک اننی لأحب دارا
تحل فیہ سکینه و الرباب
احبهما و ابدل جل مالی

ولست بعاتب عندی عتاب؛ به جانت قسم، من خانه ای را دوست دارم که در آن سکینه و رباب به سر می برند آن دورا دوست دارم و عمده مالم را می بخشم و خود را سرزنش نمی کنم. امر القیس سه دختر خود را در مدینه با امیرمؤمنان علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام تزویج کرد و قصه تزویج او مشهور است، رباب همسر امام حسین علیه السلام بود او سکینه و عبدالله را متولد کرد.

۹. عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام

اسم و نسب او عبدالله فرزند امام حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است. عبدالله، همسر سکینه دختر امام حسین علیه السلام است و از او فرزندی به دست نیاورد و سکینه بعد از او تا هنگام وفات ازدواج نکرد.

او را عبدالله بن عقبه غنوی یا عقبه غنوی به شهادت رساند. مادرش بنت الشلیل بن عبدالله بجلي است. شلیل برادر جریر بن عبدالله است و هردو از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند؛ و بنابر قولی؛ مادرش ام ولد بود.

جهاد و شهادت او: در هنگام شهادت یازده سال سن داشت. او را حمله بن کاهل اسدی به شهادت رساند و او را در حالی که بر زمین افتاده بود و سر در دامن امام حسین علیه السلام داشت، با تیری که به سویش پرتاب کرد، ذبح کرد. این نوجوان هنگامی که بحر بن کعب شمشیر را فرود آورد تا امام حسین علیه السلام را بزند، دست خود را سپر قرار داد، لذا شمشیر به دستش



اصابت کرد و آن را قطع کرد. شیخ مفید می‌گوید: هنگامی که مالک بن نسر کندی، بعد از دشنام گفتن، ضربه شمشیری بر سر امام حسین علیه السلام زد، امام علیه السلام کلاه را رها کرد و پارچه و کلاهی دیگر طلب کرد و سر را با پارچه بست و کلاه بر آن پوشید و عمامه را بر آن گذاشت، شمر و افرادش به مواضع خود بازگشتند. حضرت بعد از اندکی توقف بازگشت، آنان نیز بازگشته و اطراف حضرت را گرفتند، در این هنگام، عبد الله فرزند امام حسن علیه السلام که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود از کنار آنها بیرون دوید و نزد عمویش امام حسین علیه السلام ایستاد، زینب علیه السلام به دنبال او آمد تا او را باز دارد ولی قبول نکرد، امام حسین علیه السلام به زینب فرمود: خواهر جان او را نگهدار ولی او به شدت امتناع کرد و گفت: به خدا قسم از عمویم جدا نمی‌شوم. در همین حال، بحر بن کعب، شمشیری به سوی امام حسین علیه السلام حواله کرد، عبد الله صدا زد: وای بر توای فرزند خبیثه، عموی مرا می‌کشی؟ بحر که شمشیر را فرود آورد، عبد الله، دستش را سپر کرد و دستش قطع شد و تنها به پوستی آویزان ماند. پس فریاد زد: مادر جان ... امام حسین علیه السلام او را گرفت و به سینه چسباند و گفت: ای پسر برادر بر آنچه بر تو نازل شد صبر کن و آن را برای خود خیر حساب کن، چرا که خدا تو را به پدران صالحت ملحق خواهد کرد. سپس حضرت دو دست را به طرف آسمان بلند کرد و گفت اللهم امسک علیهم قطر السماء و امنعهم برکات الارض، اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم بددا و اجعلهم طرائق قdda و لا ترضی الولاه عنهم ابدًا فانهم دعونا لینصرونا ثم عدوا علينا فقتلونا خداوند اقطرات آسمان را از آنان باز دار و برکات زمین را از آنان منع کن، خداوند! اگر تا زمانی آنان را بهره‌مند کردی، آنان را به شدت متفرق ساز و گروه‌های از هم جدا قرار ده و والیان را هرگز از آنان خشنود نساز، آنان ما را دعوت کردند تا نصرت دهند، سپس

بر ماتعدی کرده ما را کشتند. ابوالفرج روایت کرده است: آن کسی که او را کشت حرمله بن کاهن اسدی بود. در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد و طبری و اصفهانی و مسعودی او را ذکر کرده‌اند.

۱۰. عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

اسم و نسب او عون فرزند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام است. مادرش، حضرت زینب دختر امام علی بن ابی طالب علیه السلام است. طبری گفته است: مادرش جمانه دختر مسیب بن نجبه فزاری است.

صحیح آن است که: مادرش، حضرت زینب، عقیله کبری دختر امیرمؤمنان علیه السلام و مادر زینب علیه السلام حضرت فاطمه زهرا علیه السلام (دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) و کنیه او ام کلثوم است. سیره نویسان می‌نویسند: چون امام حسین علیه السلام از مکه خارج شد، عبد الله بن جعفر نامه‌ای برای وی نوشت و از او درخواست کرد از قصد خویش برگردد و دو فرزندش عون و محمد را نزد وی فرستاد. آن دو در وادی عتیق قبل از آنکه به مسامنه مدینه برسند به حضرت رسیدند. بعد از آن عبد الله نزد عمرو بن سعید بن العاص عامل مدینه رفت و از او امان نامه‌ای برای حسین علیه السلام درخواست کرد. عمرو امان نامه را نوشت و به دست برادرش یحیی فرستاد، عبد الله نیز همراه او خارج شد، در ذات عرق با امام حسین علیه السلام ملاقات کردند و خواستند امان نامه را برایش بخوانند که حضرت امتناع فرمود و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که مرا به رفتن فرمان داد و من به آن چه فرمان داد عمل می‌کنم؛ و همان جا جواب نامه عمرو بن سعید را نوشت، پس آن دو از حضرت جدا شده بازگشتند. عبد الله، به دو فرزندش، سفارش امام حسین علیه السلام را کرد (و از آنان خواست همراه او باشند) و خودش عذر خواست. می‌گویند: چون



خبر شهادت امام حسین علیه السلام و دو پسرش را به مدینه آوردند، عبدالله در خانه خود نشسته بود، عده‌ای از مردم برای تسلیت وارد شدند، غلام وی ابوالسلاس گفت: این بود آنچه ما دیدیم و از حسین علیه السلام بر ما وارد شد. عبدالله با کفش خود او را زد و با خشم گفت: ای پسر زن سیاه؛ آیا نسبت به حسین علیه السلام چنین می‌گویی؟! به خدا قسم اگر من خودم هم در آن جا بودم از او جدا نمی‌شدم تا کشته شوم، به خدا قسم آن دو پسر، جان خود را به خوبی بذل کردند و مصائب آنان بر من آسان است، چرا که هر دو به راه صواب رفتند و با برادر و پسر عمویم مواسات نمودند و با او در تحمل مصائب شکیبائی کردند. آنگاه روی به مردم کرد و گفت: خدا را شکر که مرا به شهادت حسین علیه السلام گرمی داشت و اگر نبودم که با حسین علیه السلام مواسات کنم، با دو فرزندم با او مواسات کردم. سروی می‌گوید:

عون به طرف قوم رهسپار شد و گفت:

ان تنکرونی فانا بن جعفر

شهید صدق فی الجنان ازهر

یطیر فیها بجناح اخضر

کفی بهذا شرفه فی المحشر

اگر مرا نمی‌شناسید من پسر جعفر طیار هستم که در راه حق و راستی شهادت یافت و در بهشت درخشان با دو بال سبز خود پرواز می‌کند و ما را همین شرافت در محشر بس است. آن گاه با شمشیر به جان آنها افتاد و سه سوار و هجده پیاده را کشت، سپس عبدالله بن قطنهی طائی نبهانی بر او شمشیر زد و او را به شهادت رساند. زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد و طبری او را ذکر کرده‌اند.



۱۱. محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب

اسم و نسب او: محمد فرزند عبدالله بن جعفر بن ابی طالب است. مادرش خوصا دختر حفصه بن ثقیف بن ربیعہ بن عائذ بن ثعلبه بن عکابه بن صعب بن علی بن بکر بن وائل و مادر خوصاء، هند دختر سالم بن عبدالعزیز بن محروم بن سنان بن موله بن عامر بن مالک بن تیم اللات بن ثعلبه بن الحصین بن عکابه بن صعب بن علی است. **جهاد و شهادت او:** عامر بن نهشل تمیمی یا به قول طبری تیمی او را به شهادت رساند. در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد و طبری و اصفهانی و مسعودی و خوارزمی نام او ذکر شده است. سروی می گوید: محمد قبل از عون قدم به میدان گذاشت و در حالی برای مبارزه بیرون آمد که چنین می گفت:

اشکوا إلى الله من العدوان
من فعل قوم فی الردئ عمیان
قد بدلوا معالم القرآن
و محکم التنزیل و التبیان؛

به خدا از تعدی شکایت می کنم، از کار قومی که در تباهی کور هستند آنان که نشانه های قرآن و آیات محکم تنزیل و تبیان را تغییر داده اند. پس ده نفر را به هلاکت رساند سپس بر او همدست شدند و عامر بن نهشل تمیمی وی را به شهادت رساند.

۱۲. جعفر بن عقیل بن ابی طالب علیه السلام

اسم و نسب او: جعفر فرزند عقیل بن ابی طالب هاشمی است. مادرش ام الثغر دختر عامر بن الهصان عامری از بنی کلاب و بنابر قول

طبری ام البنین دختر شقر بن هضاب است؛ و به نقلی مادرش، حوصا دختر عمرو مشهور به ثغر، بن عامر بن لهصان بن کعب بن عبد بن ابی بکر بن کلاب عامری است. مادر حوصا، اوده دختر حنظله بن خالد بن کعب بن عبد بن ابی بکر مذکور است و مادر اوده، ریطه دختر عبدالله بن ابی بکر مذکور است، **جهاد و شهادت او:** سروی می گوید: قدم در میدان گذاشت و با پای پیاده شمشیر بر قوم می زد و می فرمود:

انا الغلام الأبطحی الطالبي
من معشر من هاشم من غالب
و نحن حقاً سادة الذوائب؛

من همان نوجوان ابطحی طالبی هستم از گروهی از هاشم از غالب و به حق، ما سروران هر بزرگی هستیم. پس پانزده مرد را هلاک کرد و عروه بن عبدالله خثعمی و بنابر قول طبری و زیارت ناحیه، بشر بن حوط همدانی او را به شهادت رساند.

۱۳. عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب

اسم و نسب او: عبدالرحمن فرزند عقیل بن ابی طالب هاشمی است. مادر او ام ولد نام داشت. جهاد و شهادت او در میدان هفده نفر را هلاک کرد و عثمان بن خالد بن اسید جهنی و بشیر بن حوط قابضی، او را به شهادت رساندند؛ و در زیارت ناحیه مقدسه: عمر بن خالد بن اسد جهنی او را به شهادت رساند. ابن شهر آشوب می گوید: بعد از شهادت یازان امام علی^{علیه السلام} در حمله خاندان ابوطالب قدم در میدان گذاشت و می گفت: ابی عقیل فاعرفوا مکانیمن هاشم و هاشم اخوانی پدرم عقیل است پس مقام



و منزلتم را نسبت به بنی هاشم بدانید و بنی هاشم برادران من هستند. او مبارزه کرد و هفده سوار را به هلاکت رساند، سپس دور او را احاطه کرده و عثمان بن خالد بن اشیم جهنی و بشر بن حوط همدانی عهده دار قتل او شدند در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد و طبری و اصفهانی و مسعودی خوارزمی از او یاد کرده‌اند.

۱۴. عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب

اسم و نسب او: عبدالله پسر مسلم بن عقیل بن ابی طالب هاشمی است. مادر او رقیه دختر امیرمؤمنان علیه السلام است و ما در رقیه صهبا، ام حبیب دختر عباد بن ربیع بن یحیی بن العبد بن علقمه تغلبی است و بنابر قولی او از اسیران یمامه بود که به امیرمؤمنان علیه السلام فروخته شد و به قولی دیگر از اسیران عین التمر بود و امیرمؤمنان علیه السلام از او عمر الأطراف و رقیه را به دست آورد. او جماعتی از منافقان را به هلاکت رساند و زید بن رقاد بر او تیرزد و او با دست مانع آن شد ولی تیر دست او را به پیشانیش دوخت پس به خدا عرض کرد: اللهم انهم استقلونا و استذلونا فاقتلهم كما قتلونا خداوند این گروه ما را کم شمرده و ذلیل کردند پس آنان را به قتل برسان؛ همان طوری که ما را به قتل رساندند. قاتل: عمرو بن صبیح و بنابر قول طبری، صدائی و بنا بر قولی اسید بن مالک حضرمی او را به شهادت رساند. اسناد تاریخی: در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد و طبری و ابوالفرج اصفهانی و مسعودی سروی می‌گوید، عبدالله قدم در میدان جنگ گذاشت امروز با مسلم ملاقات می‌کنم چرا که او پدر من است و با جماعتی ملاقات می‌کنم که بر دین پیامبر از دنیا رفتند؛ و در سه حمله نود و هشت نفر را به هلاکت رساند، آن‌گاه عمرو بن صبیح صائدی او را تیر زد. حمید بن مسلم می‌گوید: عمرو،

وقتی عبدالله به طرفش آمد بر او تیر انداخت، عبدالله خواست دست را سپر پیشانی کند پس تیر دست او را به پیشانیش دوخت، خواست دست را حرکت دهد نتوانست، پس از آن تیر دیگری به او زد که قلب او را شکافت و بر زمین افتاد و بنا به گفته او ابومخنف و مدائنی و ابوالفرج، بعد از شهادت علی بن الحسین (علیه السلام) به شهادت رسید ولی دیگران چنین نگفته‌اند.

۱۵. محمد مسلم بن عقیل بن ابی طالب:

مادرش ام ولد است. تنها ابوالفرج اصفهانی و خوارزمی از او یاد کرده‌اند و دیگران ذکری از او به میان نیاورده‌اند. ابو جعفر طبری می‌گوید: بعد از شهادت عبدالله خاندان ابوطالب همگی حمله کردند، پس امام حسین (علیه السلام) فریاد زد: صبرا علی الموت یا بنی عمو متی؛ ای فرزندان عموهایم، اندکی بر مردن صبر کنید، پس محمد بن مسلم بن عقیل بر قوم یورش برد و ابو مرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی او را به شهادت رساندند.

۱۶. عبدالله بن عقیل بن ابی طالب

اسم و نسب او: عبدالله فرزند عقیل بن ابی طالب هاشمی است. و نامی که در زیارت ناحیه مقدسه وارد شده، ابو عبدالله بن مسلم بن عقیل است که به نظر می‌رسد این نام به این صورت به خطا وارد زیارت شده است. چون در میان تمام مآخذ این اسم را تنها زیارت، ذکر کرده است؛ و از طرفی زیارت با تاریخ طبری موافق است که قاتل او عمرو بن صبیح صیداوی یا صائدی است. مادر او ام ولد است. به روایت ابوالفرج اصفهانی، عثمان بن خالد بن اسد جهنی و مردی از همدان او را به شهادت رساندند. **اسناد تاریخی:** در زیارت ناحیه مقدسه، ارشاد، طبری، مسعودی و خوارزمی از او یاد شده است.



۱۷. محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب

اسم و نسب او: محمد فرزند ابوسعید بن عقیل بن ابی طالب است. جهاد و شهادت او: هانی بن ثابت حضرمی می‌گوید: وقتی امام حسین علیه السلام کشته شد من در کنار ده نفر ایستاده بودم که ناگاه پسر بچه‌ای از خاندان امام حسین علیه السلام را دیدم که لنگی به تن کرده و در گوش‌هایش گوشواره‌ای بود و عمودی از آن خیمه را در دست گرفته بود و هراسان به راست و چپ نگاه می‌کرد، پس مردی با شتاب به طرف ما آمد و چون نزدیک شد از روی اسب خم شد و با شمشیر او را کشت و هنگامی که بر او عیب گرفتند از خود به کنایه سخن گفت، آن پسر محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب بود و در آن زمان مادرش دهشت زده به او نگاه می‌کرد. سیره نویسان از حمید بن مسلم آزدی نقل می‌کنند که گفت: وقتی امام حسین علیه السلام به شهادت رسید، پسری وحشت زده بیرون آمد که به راست و چپ نگاه می‌کرد، پس سواری بر او حمله کرد و او را کشت، درباره پسر پرسیدم، گفتند: او محمد بن ابی سعید بود و درباره آن سوار پرسیدم، گفتند: او لقیط بن ایاس جهنی بود. هشام کلبی می‌گوید: قاتل آن بچه همان ثابت حضرمی است که از روی حیا یا ترس به کنایه از خویش سخن گفته است؛ و گفته‌اند در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده لقیط بن یاسر جهنی او را کشته است.

۱۸. مسلم بن عقیل بن ابی طالب

مادرش ام ولد است که به او حلیله می‌گفتند و عقیل او را از شام خریده بود امام حسین علیه السلام او را روانه کوفه کرد تا از اهل آن سامان بیعت بگیرد، در نیمه ماه رمضان سال شصت هجری از مکه خارج و در روز ششم شوال

وارد کوفه شد. هجده هزار و بنابر قولی بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند. ابن زیاد، هانی بن عروه مرادی را دستگیر کرد و مسلم ناچار شد نهضت خود را قبل از موعد مقرر علنی سازد و ابن زیاد را در قصر دار الاماره محاصره کند ولی خیلی زود جمعیت از اطراف وی پراکنده شدند و مسلم تنها ماند. لذا به خانه طوعه که او را به خانه خود راه داده بود پناه برد و هنگامی که پسرش بلال مطلع شد به عبدالرحمن بن الأشعث خبر داد و او نیز به ابن زیاد خبر داد ابن زیاد نیرویی فرستاد و بر مسلم هجوم بردند. مسلم با آنها درگیری سختی پیدا کرد که در اثر آن اسیر شد و ابن زیاد او را همراه با هانی بن عروه به نزد یزید بن معاویه فرستاد و به پای آن دو طناب بستند و در بازارهای کوفه کشاندند؛ و سپس به شهادت رسانیده و دستور داد سر از بدنشان جدا کنند.

درنقل طبری:

وقوف مسلم بن عقیل علی باب امره یقال لها طوعه. او کنیز ام ولد اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرد و به تزویج اسید حضرمی در آورد و بلال را متولد کرد، بلال همان است که عبدالرحمن بن محمد بن اشعث را به جای اختفای مسلم بن عقیل نزد مادرش خبر داد و او هم ابن زیاد را خبر داد و برای جنگ با مسلم، همراه پسر اشعث هزار سوار و پانصد پیاده فرستاد، وقتی وارد خانه شدند مسلم با شمشیر بیرون آمد و آنان را از خانه بیرون راند بعد آنها بر بام خانه رفتند و او را سنگباران کردند و پشته‌های نی را آتش زدند، پس از خانه با شمشیر برهنه بیرون آمد و در کوچه با آنها جنگید. لذا محمد بن الأشعث به او رو کرد و گفت: ای جوان تو در امانی، خود را به کشتن نده، ولی مسلم به جنگ ادامه داد و گفت:



ا قسمت لا ا قتل الاحرا و ان رایت الموت شی نکراء قسم خورده ام که تنها با حریت و آزادی کشته شوم گرچه مردن را امری ناپسند بینم. ابن زیاد به محمد اشعث نوشت: یک مرد گروه زیادی از شما را می کشد؟ پس اگر تو را به طرف کسی بفرستیم که از نظر جنگ و قدرت از او برتر است یعنی حسین علیه السلام چه خواهی کرد؟ در جواب نوشت: تو مرا به سوی شمشیری از شمشیرهای آل محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده ای. تو مرا به طرف شیری قوی و شمشیری برهنه در دست قهرمانی بی نظیر از خاندان بهترین مردم محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) فرستاده ای. ابن زیاد او را با لشکری گران مدد کرد، سپس مسلم بر آنان حمله کرد و خلق بسیاری از آنان را به هلاکت رساند و از کثرت تیرها بدنش چون خارپشت شد. پس پسر اشعث گفت: ای مسلم تو در امانی مسلم گفت: امانی برای شما نیست ای دشمنان خدا و دشمنان رسول او پس وسط راه برای او گودالی کردند و آن را با خاک و خاشاک پوشاندند، پس مسلم در آن افتاد و اطراف او را گرفتند، پسر اشعث با شمشیر بر صورت وی زد و چهره وی را به شدت مجروح کرد بعد او را محکم بستند و نزد ابن زیاد آوردند. بین مسلم بن عقیل با سخنانی رسا و پر معنا و ابن زیاد گفتگوهای بسیاری رد و بدل شد... سپس ابن زیاد دستور داد او را به بالای قصر ببرند و از آن جا به پایین بیندازند و خداوند خیلی زود جان او را رهسپار بهشت کرد، سپس مسلم و هانی را در بازارها انداختند، وقتی خبر آن دو به قبیله مذحج رسید با قوم درگیر شدند و مسلم و هانی را غسل داده به خاک سپردند، رحمت خدا بر آن دو باد. به نظر می رسد این هجده نفر کسانی هستند که ثابت شده است از بنی هاشم با امام حسین علیه السلام شهید شده اند.



در بیان سقوط امام از اسب و آرا ارباب مقاتل در آن

مرحوم حائری در معالی السبطين می نویسد: در اینکه سبب سقوط امام علیه السلام از اسب چه بوده اختلاف است: مرحوم سید در لهُوف می فرماید: هنگامی که آن سرور از تیرهای اعدا همچون خارپشت گردید صالح بن وهب المری نیزه‌ای بر پهلوی آن جناب زد که حضرت از زین به زمین افتاد در حالی که می فرمود: بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی مله رسول الله صلی الله علیه و آله؛ و مرحوم صدوق در امالی می نویسد: تیری به گلوئی حضرت آمد و آن جناب را از روی اسب به زمین افکند پس امام علیه السلام تیر را کشید و به دور انداخت. ابومخنف می گوید: در همین حال خولی علیه اللعنه تیری به جانب حضرت انداخت که به سینه مبارکش خورد و حضرت را به زمین افکند در حالی که در خونس غوطه می خورد امام علیه السلام آن تیر را از سر سینه بیرون آورد و از جایش خون فوران می نمود و هر لحظه حضرت مشت را از خون پر می کرد و به سر و محاسن شریف می مالید و می فرمود: می خواهم با این وضع جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را ملاقات و محضرش شکایت کنم که با من چه کردند.



اضطراب و استغاثه علیا مخدره حضرت زینب کبری علیها السلام

باری به روایت محمد بن ابیطالب، امام علیه السلام وقتی روی خاک افتاد، ثم استوی جالسا حضرت برخاست نشست و تیر را از گلو کشید علیا مخدره چون برادر را با آن حال دید خود را به عمر بن سعد حرامزاده رسانید و وی را مخاطب قرار داد و با چشم اشکبار فرمود: ای عمر ایقتل ابوعبدالله و أنت تنظر الیه، ای ظالم برادرم حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام را می کشند و تو تماشا می کنی؟ عمر بن سعد شروع کرد به گریه نمودن و

دموعه یسیل علی خدیه و لحتیه اشک آن پلید به صورت و محاسن نحشش جاری شد ولی صورت خود را از بانوی دو عالم برگرداند و جواب نداد. در خبر دیگر وارد شده همین که علیا مخدره حضرت زینب علیها السلام دید پسر سعد بی اعتنائی نمود و جواب نداد از روی اضطراب و به لشگر کرده به هر طرف می دوید و فریاد می کرد و می فرمود: اما فیکم رَجُلٌ مسلم آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ از لشگر نیز جوابی نیامد بناچار روی به گودی آورد و دور برادر می گردید و نمی گذارد کسی پیش بیاید حضرت به خواهر فرمود: اختی لقد کسرت قلبی ارجعی الی الخیمه، خواهرم دلم را شکستی به خیمه برگرد.

حمایت ذوالجناح از امام

وقتی که امام مظلوم (علیه السلام) بواسطه تیر یا نیزه از اسب زمین افتاد چند لحظه به حالت سجود روی بر خاک افتاده بود سپس از زمین برخاست و شمشیر به کف گرفت به قدر طاقتی که در او مانده بود در راه خدا جهاد نمود، در این وقت ذوالجناح دور امام علیه السلام می گردید و از آن غریب بی یار حمایت می کرد، آن قدر ایستادگی و پایداری نمود تا حضرت از پای درآمد چنانچه این شهر آشوب در کتاب مناقب از ابومخنف و او از جلودی روایت می کند که: لَمَّا أَصْرَعَ الْحُسَيْنَ علیه السلام فَحَمَلَ فَرْسَهُ يَحَامِي عَنْهُ وَيُثَبُّ عَلَى الْفَارِسِ فِيهِبُطَهُ عَنْ سَرْجِهِ وَيُدَوِّسُهُ حَتَّى قَتَلَ الْفَرَسَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا يَعْنِي چون حضرت امام حسین علیه السلام سرنگون شد اسب آن سرور از او حمایت کرد، می جست و با دندان گریبان سواران را می گرفت و از زین سرنگون می کرد و به زمین می کوبید.

آمدن ذوالجناح به در خیام بانوان

مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب روایت نموده‌اند که: ذوالجناح تمرغ فی دم الحسین و قصد نحو الخیمه و له صهیل عال و یضرب بیدیه الارض. ذوالجناح سر و صورت خود را در خون حضرت رنگین کرد و سپس قصد خیام بانوان نمود و در حالی که صیحه‌کنان می‌دوید و می‌آمد قطره‌ای خون از زخم‌های آن مرکب در ساحات طف می‌ریخت و دست و پا به زمین می‌کوبید و می‌دوید تا از بانوان حرم یار و یاور برای شاه تشنه لب بیاورد با همین ناله و صدا به خیام با احتشام نزدیک شد آنجا که رسید صدای خود را بلند کرد و به گوش مخدرات رسانید همین که اهل حرم صدای ذوالجناح را شنیدند بی اختیار به در خیمه آمدند تا ببینند امام علیه السلام تشریف آورده یا نه به مجرد اینکه مرکب را بدون راکب دیدند و ملاحظه کردند که اسب با لجام گسیخته و زین واژگون و با یال غرقه به خون آمده است گاهی شیهه می‌کشد و زمانی سم به زمین می‌کوبد و احياناً سرش را به زمین می‌زند شیون و فریاد آنها بلند شد و دانستند بر امام علیه السلام بلائی نازل شده است همگی از خیمه بیرون آمدند و زلزله و ولوله در جمع خواتین محترمه افتاد و جملگی لطمه به صورت زدند و گریبانها دریدند با پاهای برهنه و سر و صورت خراشیده و سینه‌های مجروح و موهای پریشان و دیده‌های اشکبار و اماماه و واسیده‌گویان دور ذوالجناح را حلقه زدند باری شصت و چهار زن و بچه دور اسب را گرفته، بعضی لجام آن حیوان را گرفته و از حال آقای خود سؤال می‌کردند و برخی رکاب آن زبان بسته را بوسه داده همچون باران اشک می‌باریدند دستهای خم شده سر به سمهای آن مرکب باوفا نهاده و جمعی تیرها را از بدن آن حیوان می‌کشیدند و گروهی خون امام علیه السلام را که در صورت آن حیوان بود به گیسو و صورت خود خضاب می‌کردند. باری



ذوالجناح از جلو و سایر بانوان محترمه حتی کنیزان از عقب ذوالجناح شیون کنان روانه قتل گاه شدند غیر از امام زین العابدین علیه السلام که بیمار بود کسی دیگر در خیمه ها باقی نماند و چون همگی به قتل گاه رسیدند دیدند ظالمی دارد سر کسی را می برد غیر از علیا مخدره حضرت زینب خاتون علیه السلام و ذوالجناح احدی نمی دانست که آن مظلوم که به خاک افتاده و دارند سرش را می برند امام حسین علیه السلام است.

اقدام نفرات لشگر کفرآیین عمر بن سعد برای کشتن حضرت امام حسین علیه السلام

بعد از آنکه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام با بدنی پر از زخم تیر و نیزه و شمشیر از زین به زمین افتاد نفرات لشگر کفرآیین پسر سعد ملعون دو تا دو تا و سه نفر سه نفر پشت سر هم به قصد کشتن آن سرور نزدیک مصرع و قربانگاه آن جناب می شدند ولی بر می گشتند زیرا هر کس حضرت را با آن حال می دید نمی توانست می آمد و از قتلش در می گذشت در کتاب ریاض الشهاده و روضه الشهداء از اسماعیل بخاری نقل شده است که یکی از لشگریان کوفه و شام به قصد قتل امام علیه السلام پیش آمد و حربه ای در دست داشت چون نزدیک گردید حضرت به او نگریست و فرمود: انصرف، لست انت بقاتلی برگرد تو کشنده من نیستی و من نمی خواهم که تو به آتش دوزخ مبتلا شوی. آن مرد گریان شد و عرض کرد: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قربانت گردم تو در این حال افسوس ما را می خوری حالت انقلابی به او دست داد، پس با شمشیر برهنه ای که داشت آن را حواله پسر سعد کرد، ابن سعد ملعون خود را عقب کشید و غلامان و پیادگان را علیه او تحریض و ترغیب نمود، لشگریان بر او هجوم آوردند و اطراف آن جوانمرد را گرفتند و با گرز و عمود و شمشیر و نیزه و سنگ او را از پای در آوردندش

و به خاک انداختند، آن جوان در لحظات آخر حیات بود روی به طرف امام علیه السلام کرد عرضه داشت: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد باش که مرا به جرم محبت و عشق تو می‌کشند، فردای قیامت تو شفیع من باش. حضرت با صدایی لرزان و ضعیف فرمود: طِبْ نَفْساً فَنِّی شَفِیعَ لَکْ عِنْدَ اللَّهِ آسوده خاطر باش نزد خدا شفاعت تو را خواهم نمود. باری آن نابکاران دور آن جوان را گرفتند و شهیدش کردند، همان طوری که گفته شد هیچ یک از سپاه عمر سعد متصدی کشتن حضرت امام حسین علیه السلام نشد بلکه هر کدام که اقدام می‌کردند و به قصد قتل آن جناب نزدیک حضرتش می‌شدند بلافاصله وحشت زده به عقب برمی‌گشتند و تن به این جنایت هولناک نمی‌دادند، همین که ابن سعد نابکار این انکار را از لشگر دید از غضب برآشفته و به سپاه دشنام داد. لشگر گفتند: چرا خود به این کار اقدام نمی‌کنی و خون پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله را به عهده نمی‌گیری؟! آن حرامزاده از مرکب پیاده شد و با خنجر برهنه روی به حضرت آورد. حضرت صدای چکمه را شنید صورت از خاک برداشت، عمر سعد را دید، فرمود: آی عمر انت جئت بقتلی؟! تو برای کشتن من آمده‌ای، از تویی رحم‌تر کسی نبود؟! عمر سعد ملعون حیا کرد و برگشت و به هر طرف چشم انداخت تا ببیند شخص مناسبی را پیدا می‌کند یا نه ناگهان نظرش به جوانی نصرانی افتاد که سر بزیر انداخته به خیمه خود می‌رود او را پیش خواند و این در وقتی بود که هر کس بقصد قتل حضرت می‌رفت، شرمسار برمی‌گشت، بهر صورت عمر سعد ملعون جوان نصرانی را طلبید و به او گفت: جوان این شخص که می‌بینی روی خاک افتاده دشمن دین شما و مغضوب ما مسلمانان است اگر او را بکشی یقیناً نزد حضرت عیسی (ع) مقرب خواهی شد. جوان نصرانی به خیال اینکه این لشگر، لشگر اسلامند و منسوب به پیغمبر خاتم

و سر کرده آنها از اولیا خدا است با این توهم خنجر الماس گون از عمر گرفت و به قصد کشتن عزیز پیغمبر ﷺ به طرف قتل گاه روان شد و وقتی به قربنگاه امام علیؑ رسید و چشمش به آن غریب افتاد دید که از کثرت تیر و وفور زخم سنان و شمشیر جای درستی در بدن ندارد و اما نور الهی از سیمای کبریایی او چنان درخشان است که دیده را تیره و چشم را خیره می نماید بی اختیار محو جمال و متحیر در کمال آن سرور شد پیش آمد و با نهایت فروتنی عرضه داشت: ای سید عالم و ای مهتر اولاد آدم نام گرام تو را نمی دانم اما در جلال تو حیرانم تو را به خدا بگو کیستی و برای چه این همه زخم در بدن داری؟ نصرانی دید آن غریب مظلوم و آن شهید محروم سر به روی خاک نهاده و با خدای خود مناجات می کند و جواب نمی دهد اما گوشه چشم باز کرد و یک نظر کیمیا اثر به وی نمود که با آن یک نظر مس وجودش به طلا مبدل گشت، جوان دوباره عرضه داشت تو را به مسیح قسم و به مریم سوگند می دهم جوابم را بده کیستی و چرا اینهمه زخم بر بدن داری؟ باز جوابی نشنید سپس او را به تمام مقدسات در دین خودشان سوگند داد باز جواب نشنید، قدمی جلوتر گذارد نگاهی به چپ و راست کرد شهدای دشت کربلا را دید همه پاره پاره به خون آغشته از جوان و پیر و از صغیر و کبیر به خاک افتاده اند، حضرت را به شهدای کربلا قسم داد باز جوابی نشنید، پس عرض کرد: ای غریب خون جگر و ای شهید بی یاور جوابم را بازگو، جوان نصرانی این بار هم جوابی دریافت نکرد ولی دیده بود بانویی مجلله هر وقت از خیمه بیرون می آید این غریب مضطرب شده سر از خاک بر می دارد و او را به خیمه برمی گرداند شروع کرد حضرت را به آن بانو قسم دادن، این بار حضرت طاقت نیاورد سر از خاک برداشت و خود را معرفی فرمود. نصرانی دست ادب به سینه گذارد عرض کرد: آقا تو



حسینی که این نوع در دست کوفیان گرفتاری، تقصیر تو چیست؟ امام فرمود: از من مپرس از این لشگر پیرس که تقصیرم چیست. نصرانی عرض کرد: قربانت شوم قبلاً خوابی دیده‌ام، اکنون تعبیرش را جویا هستم. حضرت فرمودند: خواب تو را هم می‌دانم چیست. عرض کرد: قربانت گردم خواب را بیان فرمایید. حضرت فرمودند: در خواب جدم را دیدی که در ماتم من با همه پیغمبران سر به زانوی غم نهاده‌اند در میان ایشان حضرت روح الله به تو فرمود: مرا در حضور پیامبران خجالت مده یعنی دست خود را به خون پسر پیغمبر ﷺ آلوده مکن. نصرانی عرضه داشت: آشهد آن لا اله الا الله و آن جدک محمد را رسول الله پس شمشیر کشید و روی به لشگر عمر سعد آورد چند نفر را به قتل رسانید عاقبت دور آن تازه مسلمان را گرفتند و او را به خاک انداختند همین که آن جوان افتاد گوشه چشم بطرف حضرت باز داشت و از امام ﷺ تقاضای عنایت نمود، امام ﷺ خواست برخیزد دید که نمی‌تواند فرمود: معذورم دار که قوت برخاستن ندارم.

جسارت‌های لشگر کفرآیین عمر سعد به ساحت مقدس امام و خیام محترمت

پس از آنکه امام ﷺ با زخم و جراحت‌های فراوان به روی خاک قرار گرفت و لشگر ابن سعد ملعون یقین کردند دیگر قوت و نیرویی در امام نمانده که برخیزد شمر ناپاک رو به خیمه بانوان آورد و نیزه بر آن زد و گفت آتش بیاورید تا این خیمه را با اهل و سرنشینانش بسوزانم. بانوان از این صدا به ضجه و ناله درآمدند که از صدای ایشان لشگر پسر سعد با آن همه قساوتی که داشتند متأثر بلکه گریان شدند در این هنگام شبث بن ربعی جلو آمد و شمر را برگردانید، بانوان از ترس در خیمه خزیدند و



لرزان و ترسان دیگر صدا بر نمی آوردند در این هنگام شمر ملعون رو به لشگر کرد و گفت: مادرهایتان به عزایتان بنشینند منتظر چه هستید، چرا ایستاده‌اید، این مرد که از پا افتاد معلوم نیست جان داده یا نداده است جملگی بر او حمله و راحتش کنید، پس آن ناکسان از همه طرف بر امام علیه السلام هجوم آوردند و آن سرور را در میان گرفتند ابوالحنوف تیری به پیشانی انور حضرت زد که قبلاً به همان جا سنگ زده بود و حصین بن نمیر تیری به دهان مبارک حضرت زد که قبلاً در میان شریعه تیر به همان موضع زده بود و ابویوب غنوی حرامزاده تیری به گلوی مبارکش زد. صاحب ریاض الاحزان می‌فرماید: امثال این ضربات، طعنات و جراحات و جنایات بر وجود مقدس حضرت خلیلی وارد آمد که به غیر از قوه امامت طاقت بشر نبود که تحمل کند و تا آن وقت زنده باشد. باری در همین اثنا سنان بن انس حرامزاده که او را اهل فن همتای شمر معرفی کرده‌اند با نیزه‌ای بلند به حضرت حمله برد و نوک سنان را در گودی گلوی آن سرور فرو برد. محمد بن جریر طبری می‌نویسد: چون سنان ملعون نیزه‌اش را در گودی گلوی حضرت فرو برد و بیرون آورد روح مقدس امام علیه السلام به اعلی علین جنان طیران کرد لذا برخی از ارباب مقاتل قاتل امام علیه السلام را سنان بن انس نوشته‌اند و هیچ بعید هم نیست چه آنکه نیزه این ملعون گلوی حضرت را پاره کرد و آن سرور با آن نحر شد چنانچه امام زمان علیه السلام در زیارت ناحیه می‌فرمایند: *السلام علی من هو نحره منحور*. به هر صورت به نوشته محمد بن شهر آشوب ملعونی دیگر شمشیری به کتف همایون آن جناب زد و ذرعه بن شریک کف دست حضرت را قطع نمود و عمرو بن خلیفه جعفری شمشیری به رگ گردن آن جناب زد.



شهید نمودن حضرت امام را و اختلاف در اینکه قاتل آن امام همام کیست؟

هنگامی که حضرت اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در میان معرکه با بدن چاک چاک روی خاک افتاده بودند به روایت مرحوم سید در لهوف عمر بن سعد ملعون رو کرد به یکی از امیران لشکر و گفت: وای بر تو چرا معطلی، از اسب به زیر آی و حسین را راحت کن. آن ناپاک خواست پیاده شود خولی بن یزید لعنه الله علیه سبقت جست تا سر مبارک امام (علیه السلام) را جدا کند همین که آن حرامزاده به نزدیک حضرت آمد بدنش به لرزه افتاد به نوشته مرحوم طریحی در منتخب امام (علیه السلام) از گوشه چشم نظری به خولی نمود که بدنش مرتعش شد و لرزه بر اندامش افتاد لذا نتوانست آن قصد شومش را عملی سازد. در کتاب تبر المذاب نوشته چون خولی لرزان و وحشت زده برگشت شمر خبیث او را با آن حال مشاهده کرد گفت: فت فی عضدک، مالک ترعد، بازویت شل باد چرا می لرزی؟! گفت: نه بخدا سوگند، هرگز فرزند زهرا را من نمی کشم، این کار از دست من بر نمی آید. شمر زنازاده گفت: کلحت هذه اللحية لانها تنبت على غير رجل یعنی: قبیح باد این مو که در صورت تو است زیرا که تو مرد نیستی، مویی در روی نامردی روییده است. مرحوم طریحی می نویسد: هنگامی که امام (علیه السلام) در شرف ارتحال بود چهل سوار به قصد قتل آن حضرت مبادرت به آن نموده هر کدام می خواستند که سر مطهر امام (علیه السلام) را جدا کنند از جمله آنها شبث بن ربعی بود، وی همین که پیش آمد حضرت از گوشه چشم نظری به سوی او افکند، شمشیر از دست شبث افتاد و رو به فرار نهاد به نوشته ابومخنف سنان بن انس رو کرد به او و گفت: چرا حسین را نکشتی ثکلتک امک و عدموک قومک مادرت به عزایت نشیند و در میان قبیله ات گم شوی هلم الی بالسيف برو شمشیر را بیاور بده به من. شبث شمشیری را که از دستش افتاده بود آورد



و به او داد، سنان رو به قتل گاه آورد تا نزدیک شد امام علیه السلام دیدگان گشود و نگاهی تند به آن حرامزاده فرمود، از نگاه آن حضرت لرزه بر اندام سنان افتاد و ترسید و شمشیر از دستش افتاد و رو به گریز نهاد. مرحوم سید در لهوف می فرماید: فنزل الیه سنان بن انس النخعی لعنه الله، فضرِب بالسيف فی حلقه الشریف و هو یقول: واللّهانی لا جتز رأسک و اعلم أنك ابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و خیر الناس ابا و اما ثم اجتز رأسه المقدس المعظم و فی ذلک یقول الشاعر: فای رزیه عدلت حسینا غداة تبیره کفا سنان، پس سنان بن انس نخعی از اسب فرود آمد و شمشیر به گلوی شریف حضرت زد و می گفت: به خدا سوگند که من سر تو را از بدن جدا خواهم نمود و می دانم که تو پسر رسول خدایی و پدر و مادرت از همه ی مردم بهتر هستند، سپس سر مقدس آن بزرگوار را برید عده ای دیگر معتقدند که قاطع سر مطهر امام علیه السلام نظر بن خرشه نام داشته و مشهور بین ارباب مقاتل آن است که شمر ملعون سر مبارک امام علیه السلام را بریده است و وی قاتل آن جناب می باشد.

کیفیت کشتن شمر امام را

مرحوم حاج میرزا رفیع گرمردی در کتاب ذریعۃ النجاة از منتخب طریحی نقل کرده و می نویسد: امام علیه السلام در وقتی که بحالت غشوه روی زمین افتاده بودند شمر ملعون بطرف آن جناب آمد تا به نزدیکش رسید و با پای چکمه دار به روی سینه آن حضرت نشست، امام علیه السلام نشستن آن ناپاک را روی سینه خود حس کرد و فرمود: یا ولیک منانت فقد ارتقیتم مرتقا عظیما، وای بر تو، کیستی؟ همانا به جای مرتفع و عظیمی نشسته ای آن ناپاک در جواب گفت: من شمر هستم. حضرت فرمودند: وای بر تو، من کیستم؟ در جواب گفت: تو حسین بن علی بوده و مادرت

فاطمه زهرا و جدت محمد مصطفی می باشد. امام علیه السلام فرمود: وای بر تو به حسب و نسب مرا می شناسی پس چرا من را می کشی؟ شمر ملعون گفت: اگر تو را نکشم پس چه کسی جایزه یزید را دریافت نماید؟ امام علیه السلام فرمود: کدام یک نزد تو بهتر است، جایزه یزید یا شفاعت جد من رسول خدا صلی الله علیه و آله آن ملعون گفت: جایزه یزید نزد من بهتر است از تو و از جدت، امام علیه السلام فرمود: حال که از کشتن من چاره ای نیست پس یک جرعه آب به من بده. آن حرامزاده گفت: هرگز یک قطره آب به تو نخواهم داد تا مرگ را بچشی. امام علیه السلام فرمودند: روی و شکمت را بگشا. آن ملعون روی و شکم خویش را گشود تا حضرت مشاهده نمایند پس ناگاه امام علیه السلام دیدند که آن ناپاک ابلق و به مرض برص مبتلا است و صورتش شبیه سگها و خوکها می باشد. امام علیه السلام فرمودند: جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست فرموده اند. آن ملعون گفت: جدت چه گفته است؟ امام علیه السلام فرمودند: جدم به پدر من می فرمود: ای علی این فرزند تو را مردی ابلق که به مرض پیسی مبتلا است و شبیه ترین خلائق به سگها و خوکها است می کشد. آن ملعون پس از استماع این کلام در غضب شد و گفت مرا به سگها و خوکها تشبیه می کنی، بخدا قسم سر تو را از قفا خواهم برید، سپس آن کافر امام علیه السلام را برگردانید و سر مبارک آن سرور را از قفا برید و جدا کرد. ابومخنف می نویسد: شمر حرامزاده در حالی که سر مبارک امام علیه السلام را می برید این اشعار را می خواند: اقتلک الیوم و نفسی تعلم علما یقینیا لیس فیه مزعمان اباک خیر من تکلم بعد النبی المصطفی المعظم اقتلک الیوم و سوف اندم و ان مثوای غدا جهنم یعنی: امروز تو را می کشم و حال آنکه خود می دانم به علم الیقین که در آن شکی نیست همانا پدرت بهترین کسانی است که بعد از پیغمبر برگزیده و بزرگ سخن

گفته اند. امروز تو را می کشم و عنقریب پشیمان خواهم شد و همانا منزل و مأوی من فردا جهنم می باشد. ابومخنف می گوید: هر عضوی از حلقوم حضرت را که می برید امام علیه السلام ندا می کرد: و امحمداه، واجداه، و ابته، واحسنه، واجعفره، واعقلا، وعباسا، واقتیلاه، و اقله ناصراه. مرحوم طریحی در منتخب می نویسد: وقتی آن ملعون سر مبارک امام علیه السلام را جدا کرد، آن سر انور را به نیزه زد و تکبیر گفت و لشگر نیز بدنبال او تکبیر گفتند. ابومخنف می گوید: لشگر سه بار تکبیر گفتند و زمین لرزید و شرق و غرب عالم تاریک شد و زلزله و برق و رعد مردم را فرو گرفت و آسمان خون تازه بارید و منادی از آسمان ندا کرد: به خدا سوگند امام فرزند امام و برادر امام و پدر امامان یعنی حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه کشته شد.

کشتن شمر حضرت اباعبدالله الحسین را به روایت علامه مجلسی:

مرحوم علامه مجلسی در بحار الانوار می فرماید: ثم جاء شمر و سنان بن انس و الحسین علیه السلام بأخر رمق یلوك لسانه من العطش و يطلب الماء. یعنی شمر باتفاق سنان بن انس به قصد جدا کردن سر حضرت آمدند و آن سرور در لحظات آخر جان دادن بود و از شدت تشنگی زبان در دهان مبارکش مجروح شده بود با این حالت طلب آب می کرد فضربه شمر لعنه الله برجله، همین که شمر حرامزاده نزدیک کشته بخون آغشته حضرت رسید با پای چکمه دار لگدی به حضرت زد و گفت: یابن ابی تراب ألسنت تزعم ان اباک علی حوض النبی یسقی من احبه فاصبر حتی تأخذ الماء من یده، ای پسر ابوتراب آیا تو اعتقاد نداشتی که پدرت علی ساقی حوض کوثر است و هر کس را که بخواهد سیراب کند، می کند اگر چنین است پسر صبر کن تا من

تو را بکشم و تو بروی آب از دست پدرت علی بنوشی. ثم قال لسنان: اجتز رأسه قفاء، پس شمر به سنان لعنه الله علیهما گفت: با همین حالت که حسین افتاده سرش را از قفا جدا کن. سنان گفت: من این کار را نمی‌کنم و خون پسر پیغمبر را بگردن نمی‌گیرم و گریبانم را بدست پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نمی‌دهم. شمر در غضب شد و دشنام به سنان داد و با پای چکمه دار بر روی سینه مجروح حضرت نشست و محاسن پر خون امام عَلَيْهِ السَّلَام را بدست گرفت، امام فرمود: یا شمر تقتلنی و لم تعرف من انا؟ ای ظالم مرا می‌کشی و نمی‌دانی کیستم؟ شمر گفت: می‌دانم و تو را نیک می‌شناسم، جد و پدر و مادرت را از همه بهتر می‌شناسم، پس دشنامی به حضرت داد و سپس گفت: تو را می‌کشم و اصلاً در دل ترس ندارم فضرب بسیفه اثنی عشر ضربه ثم جز رأسه الشریف بعد از زدن دوازده ضربت آنوقت سر حضرت را برید که زمین به لرزه درآمد. تذکر و تنبیه اخبار و روایات در کیفیت قتل امام عَلَيْهِ السَّلَام مختلف است آنچه مستند و مدرک معتبر دارد آن است که اولاً: حضرت را ذبح کردند. ثانیاً: سر مبارک آن سرور را از قفا بریدند اما مدرک و مأخذ ذبح شدن حضرت: از فرموده امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف در زیارت معروفه می‌توان این معنا را استفاده کرد و روایت مزبور را دلیل و مدرک قرار داد، امام عَلَيْهِ السَّلَام در یکی از فقرات این زیارتنامه طویل می‌فرمایند: و الشمر جالس علی صدرک و مولغ سیفه علی نحرک قابض علی شیتک بیده ذابح لک بمهنده... یعنی: شمر روی سینه تو نشسته بود و شمشیرش را به حنجر تو فروبرد و ریش غرقه بخون تو را بدست گرفته بود و با شمشیرش تو را ذبح می‌کرد؛ و نیز روایات متعددی در این باره وارد شده‌اند که جملگی بالصراحه دلالت دارند بر اینکه حضرت مولی الکونین ابا عبد الله الحسین صلوات الله و سلامه علیه به نحو ذبح شهید شدند از جمله این روایات،

خبر ریان بن شیبب است از حضرت ثامن الحجج علیه السلام که امام علیه السلام در یکی از فقرات این حدیث به وی فرمودند: یا بن شیبیان کنت باکیا لشیء فابک للحسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام فانه ذبح کما یذبح الکبش؛ یعنی ای پسر شیبب اگر خواستی برای چیزی گریه کنی پس برای حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام گریه کن زیرا او را مانند قوچ سر بردند. فرق سر بردن قوچ با گوسفند این است که وقت سر بردن قوچ، قوچ بی تابی زیاد می‌کند و سخت است ذبح کردن آن بخلاف گوسفند از اینجهت است که حضرت می‌فرماید مثل قوچ سر جدم را بردند روایات متعددی بر این معنا دلالت دارند از جمله روایتی است که مرحوم مجلسی آن را در بحارالانوار نقل فرموده و در دو فقره آن از بانوی دو عالم علیا مخدره حضرت زینب خاتون علیها السلام تصریح به این معنا شده است در موضعی از این روایت خانم می‌فرمایند: هذا حسین مجزوز الرأس من القفا، مسلوب العمامة و الرداء. در موضع دیگر فرموده: هذا حسین بالعراء، صریح بکربلا، مجزوز الرأس من القفا مسلوب العمامة و الرداء.

به نیزه زدن سر مطهر سید الشهداء توسط شمر

پس از آنکه شمر ملعون سر مطهر سید الشهداء علیه السلام را جدا کرد از روی سینه امام علیه السلام برخاست و بلافاصله آن سر غرقه بخون را بر نیزه بلندی زد و به آواز بلند گفت: الله اکبر. چشم لشگر کفرکیش عمر سعد که به سر مطهر افتاد تمام با صدای بلند تکبیر گفتند. علت اینکه شمر ناپاک سر مطهر را بر سر نیزه بلند زد این بود که تمام سپاه آن را ببینند و آسوده شوند، این بود که همه تکبیر گفتند، باری بعد از بردن سر مبارک امام علیه السلام زمین شروع کرد بلرزیدن و امتلاء الجو بالاصوات یعنی فضا از صداها بلند بود و



زلزلت الارض و اظلمت السموات و انكسفت الشمس بحيث بدت الانجم خورشید چنان تیره و تار شد که ستارگان ظاهر شدند و قطر من السماء الدم سبع قطرات، هفت قطره خون از آسمان بارید و منادی از آسمان ندا کرد: قتل و الله الامام ابن الامام آخ الامام الحسين بن علی، قتل و الله الهمام بن الهمام الحسين بن علی. از حضرت مولانا الصادق علیه السلام مروی است که مردی در لشکر عمر سعد ملعون نعره کشید، گفتند: تو را چه می شود؟ جواب داد به چشم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله را می بینم که ایستاده یک نگاه به حسین علیه السلام و یک نگاه به شما لشکر می نماید و من می ترسم عذاب نازل شود. مردم او را ملامت می کردند و می گفتند: این مرد دیوانه شده. راوی از حضرت سؤال کرد: آن صیحه و ناله کننده که بود؟ فرمود: من او را جبرئیل می دانم که از فقد مخدوم خود ناله می کرد و اگر می خواست به یک صیحه تمام عالم را هلاک کند می توانست.

مطالبی رو در مورد جدا شدن سر امام پرملال خدمت شما می آورم

مصیبت بریدن سر امام حسین علیه السلام از قفا در روضه خوانی حضرت جبرئیل برای آدم علیهم السلام گفته است: در ساق عرش نام پیغمبر صلی الله. «آدم به کلماتی از طرف پروردگارش برخورد:» صاحب دُزْالْثَمین در تفسیر ائمه علیهم السلام را می نویسد جبرئیل به آدم یاد داد کلامتی که بگوید: یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و الحسين و منک الاحسان، چون نام حسین را برد اشکهایش روان شد و دلش فرو ریخت و گفت: برادر جبرئیل در ذکر پنجمین، دلم شکست و اشکم روان شد؛ جبرئیل گفت: این فرزندات به مصیبتی گرفتار می شود که مصیبتها در برابر آن کوچک باشد، گفت: ای برادر آن چه باشد؟



گفت: تشنه و غریب و تنها و بی کس کشته شود، برای او ناصر و معین نیست و اگر ببینی او را ای آدم که می‌گوید: وا عطشاه! وا قله ناصراه! تا آنجا که تشنگی چون دود میان او و آسمان فاصله شود، کسی جواش ندهد جز باشمشیر و باران مرگ و چون گوسفند از قفا سرش بریده شود و دشمنانش خیمه گاهش را غارت کنند و سرهای خود و یارانش را بر سر نیزه‌ها در شهرها بگردانند و زنانش با آن‌ها باشند. در علم خدا چنین گذشته است و آدم و جبرئیل چون (جوان مرده) گریستند.

روضه حاج شیخ جعفر شوشتری رحمته الله - کودکی اباعبدالله علیه السلام، بوسه‌های

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و یادی از شهادت امام حسین علیه السلام

حضرت ابا عبدالله علیه السلام طفل که بودند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله این مظلوم را در روزهای اول با انگشت ابهام خود شیر می‌دادند. پس از چند روز او را به حضرت زهرا علیه السلام سپردند. بچه داری سید الشهداء علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله بود. خود پیامبر صلی الله علیه و آله لباس‌های حسین علیه السلام را بر تنش می‌پوشانید، پیامبر صلی الله علیه و آله در بوسیدن حسین علیه السلام اهتمام خاصی داشت، بوسه‌های مخصوصی از حسین علیه السلام می‌کرد. معمولاً رسم است که صورت و روی اطفال را می‌بوسند، اما پیامبر صلی الله علیه و آله گاهی صورت حسین علیه السلام را می‌بوسید، گاهی زیر گلوی حسین علیه السلام را می‌بوسید گاهی روی دل حسین علیه السلام را باز می‌کرد، پیراهن را بالا می‌زد روی دل حسین علیه السلام را می‌بوسید، لب‌ودندان حسین علیه السلام را می‌بوسید، پیشانی حسین علیه السلام را می‌بوسید، یک نوع بوسیدن دیگر هم داشت که با بوسیدن‌های سابق فرق می‌کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی (ع) فرمود علی، حسین (ع) را نگه دار و حسین (ع) کوچک بود از دست پیامبر صلی الله علیه و آله فرار می‌کرد، حضرت امیر، امام حسین علیه السلام را

نگه می داشت، پیامبر ﷺ تا پای آن مظلوم را می بوسید، هی می بوسید و هی گریه می کرد، علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله چرا گریه می کنید؟ می دانید پیامبر ﷺ چه جوابی دادند، فرمودند: أَقْبَلَ مَوْضِعَ السُّيُوفِ یعنی جای شمشیرها و خنجرها و نیزه ها را می بوسم. پیامبر ﷺ یک قسم دیگر بوسیدن هم داشت. حسین علیه السلام چون کوچک بود، خردسال بود، بچه بود، این طرف و آن طرف فرار می کرد و پیامبر ﷺ بدنبالش می دوید با اینکه صاحب سکینه و وقار بود، آنقدر بدنبال حسین علیه السلام در خانه و کوچه می دوید تا او را می گرفت و شروع می کرد به بوسیدن لبهای حسین علیه السلام، گاهی لبهای حسین علیه السلام را باز می کرد و دندانهای حسین علیه السلام را می بوسید. نمی دانم این چه حکمت داشت، شاید می دیدند در مجلس ابن زیاد و یزید چوب خیزران است که بالا و پائین می رود و بر لب و دندان مبارک فرود می آید.

اشاره به سر بریده شده از قفا، در خطبه امام سجاد علیه السلام در مسجد اموی شام

امام سجاد علیه السلام پس از شناساندن جد بزرگوارش رسول خدا ﷺ و جد ارجمندش علی علیه السلام به معرفی پدرش امام حسین علیه السلام پرداخت و چنین فرمود: أَنَا بَنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ، أَنَا بَنُ سَيِّدَةِ النِّسَاءِ، أَنَا بَنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى، أَنَا بَنُ الْمُقْتُولِ ظُلْمًا، أَنَا بَنُ مُجْزُورِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا، أَنَا بَنُ الْعُطْشَانِ حَتَّى قَضَى، أَنَا بَنُ طَرِيحِ كَرْبَلَا، أَنَا بَنُ مَسْلُوبِ الْعِمَامَةِ وَ الرِّدَاءِ مِنْ فَرْزَنْدِ فَاطِمَةَ زَهْرَايِم، مِنْ فَرْزَنْدِ خَدِيجَةَ كَبْرَايِم، مِنْ فَرْزَنْدِ كَسِي هَسْتَمْ كِه اَز رَوِي ظَلَم كَشْتِه شَد، مِنْ پَسَر كَسِي هَسْتَمْ كِه سَرَش اَز قَفَا بَرِيْدِه شَد، مِنْ پَسَر تَشْنِه كَامِي هَسْتَمْ كِه بَا لَب تَشْنِه بِه شَهَادَت رَسِيْد، مِنْ پَسَر كَسِي هَسْتَمْ كِه پِي كَرَش دَر زَمِيْن كَرْبَلَا



افتاده، من پسر کسی هستم که عمامه و عبایش ربوده شد امام سجاد علیه السلام همچنان گفت و گفت و مردم زار زار می گریستند و صدای گریه و ناله بلند شد، یزید ترسید که فتنه و آشوب پیا شود، به مؤذن فرمان داد، اذان بگوید. پس از خطبه امام سجاد علیه السلام آنچنان رعب و وحشت بر یزید چیره شد که دستور داد سرها را جمع کنند و محترمانه به قصر بیاورند و آنها احترام شوند.

اشاره به گرداندن سر امام حسین علیه السلام در شهرها در خطبه امام سجاد علیه السلام در بیرون مدینه

امام سجاد علیه السلام در حالی که اشک خود را با دستمالی می گرفت از خیمه بیرون آمد و پشت سرش خادمی کرسی به دست داشت، آن را بر زمین گذاشت و آن حضرت بر آن نشست و اشک مهلتش نمی داد و آواز مردم به گریه بلند شد و زنان شیون برداشتند و مردم از هر سو عرض تسلیت می گفتند حضرت فرمود، ای مردم به راستی خدای مستحق حمد، ما را به مصائب بزرگی آموخته و رخنه عمیقی در اسلام پدید شد، ابا عبدالله الحسین علیه السلام و خاندانش کشته شدند و زنان و کودکانش اسیر گردیدند و سرش را بالای سنان به شهرها گردانیدند و این رزیه ای است که آن را ماندی نیست... ای مردم! کدام دل است که برای مصائب حسین نشکافد و اندوهگین نشود؟ کدام چشم است که اشک خود را نگهدارد، همه موجودات عالم برای او گریستند. تا اینکه فرمود: سوگند به خدا اگر پیامبر صلی الله علیه و آله به جای آن وصیته در شأن ما، به کشتن ما امر می فرمود، بیش از آنکه با ما کردند نمی کردند، **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، براستی (مصیبت امام حسین علیه السلام) چه مصیبت دردناک، دلخراش، تلخ، بنیان کن بود؛ و جانکاه است، ما آنچه را که روی داد و به ما رسید، به حساب خدا می گذاریم که او عزیز و انتقام گیرنده است.

مصائب رأس الحسین علیه السلام در زیارت ناحیه امام زمان

اَلسَّلَامُ عَلَی الرُّؤُوسِ الْمُشَالَاتِ.

سلام بر آن سرهای بالا رفته بر نیزه‌ها.

اَلسَّلَامُ عَلَی الرُّؤُوسِ الْمُفَرَّقَةِ عَنِ الْأَبْدَانِ.

سلام بر آن سرهای جدا شده از بدن‌ها.

اَلسَّلَامُ عَلَی الْمُنْحُورِ فِی الْوَرَى.

سلام بر آن که در ملاء عام سرش بریده شد.

اَلسَّلَامُ عَلَی الْمُقْطُوعِ الْوَتَیْنِ.

سلام بر آن که شاهرگش بریده شد.

اَلسَّلَامُ عَلَی الشَّیْبِ الْخَضِیبِ.

سلام بر آن محاسن به خون خضاب شده.

اَلسَّلَامُ عَلَی الْخَدِّ الثَّرِیبِ.

سلام بر آن گونه خاک آلود.

اَلسَّلَامُ عَلَی الثَّغْرِ الْمَفْرُوعِ بِالْقَضِیبِ.

سلام بر آن دندان چوب خورده.

اَلسَّلَامُ عَلَی الرَّأْسِ الْمَرْفُوعِ.

سلام بر آن سر بالای نیزه رفته.



اشاره به چوب زدن یزید بر لب و دندان امام حسین علیه السلام در سخنان حضرت سکینه خطاب به مردم مدینه

حضرت سکینه نیز روضه خواند، از جمله، اشعاری را که پدرش به او آموخته بود برای مردم خواند که آغاز آن این بود:

شِيعَتِي مَا اِنْ شَرِبْتُمْ مَاءَ عَذْبٍ فَادْكُرُونِي
اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِيبٍ اَوْ شَهِيدٍ فَانْدُبُونِي

پدرم فرمود: ای شیعیان من، هر زمان آب گوارا نوشیدید، مرایا کنید و هر زمان از غریب یا شهیدی سخنی شنیدید، به یاد من گریه کنید. ای اهل مدینه! ای کاش در شام بودید و می دیدید که چگونه اهل شام، سنگ به سوی مایرتاب می کردند و سنگ و چوب به ما می زدند و مشاهده می کردند که چگونه یزید، چوب بر لب و دندان پدرم می زد.

مصائب رأس الحسین علیه السلام در کربلا

مسروق به دنبال بدست آوردن سر امام حسین علیه السلام و دیدن معجزه حضرت و پشیمانی اش؛ در کتاب تاریخ طبری، از ذی از عطاء بن سائب، از عبد الجبار بن وائل، از برادرش مسروق بن وائل روایت کرده که گفت: من در لشکری که سوی امام حسین علیه السلام رفتند همراه بودم، گفتم در مقدم لشکر باشم و شاید سر حسین علیه السلام را بدست آرم و نزد ابن زیاد مقامی یابم، گفت: چون به حسین علیه السلام رسیدیم، یکی از لشکریان به نام ابن حوزة پیش رفت و گفت: آیا حسین میان شما است؟ آن حضرت جواب نداد تا بار سوم حسین علیه السلام فرمود: بگویید آری این حسین است چه کاری داری؟ گفت: ای حسین، مژده گیر به آتش، فرمود: دروغ گفتی، من نزد پروردگاری آمرزنده



و شفیعی مطاع شتابانم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزہ. گوید: حسین دست به دعا برداشت تا سفیدی زیر بغلش را از روی جامه دیدیم، سپس فرمود: بارخدا یا، او را به آتش کش؛ ابن حوزہ خشم کرد و خواست اسب بر سر او تازد، نه‌ری در میان بود، به پا از رکاب آویزان شد و اسب او را کشاند تا افتاد و قدم و ساق و رانش جدا شد و نیمه دیگرش به رکاب آویزان ماند. مسروق برگشت و دنبال سواران جا گرفت، پرسیدم چرا؟ گفت: از این خانواده چیزی دیدم پس هرگز با آن‌ها نبرد نکن.

شکستن پیشانی امام حسین علیه السلام

امام کنار آمد تا اندکی استراحت کند، در کنار ایستاده بود ناگاه سنگی از جانب دشمن آمد و به پیشانی آن حضرت خورد و خون جاری شد، دامنش را بلند کرد تا خون پیشانی را پاک کند، در این هنگام تیری سه شعبه زهر آلود آمد و بر سینه آن حضرت اصابت کرد و فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَم.» بنام خدا و بیاری خدا و بر دین رسول خدا صلی الله سپس سرش را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: خدایا تو می دانی مردی را می کشند که در زمین پسر پیغمبری غیر او نیست. آنگاه آن تیر را گرفت و از پشت بیرون آورد و خون مانند ناودان از آن جاری شد.

روضه حاج شیخ جعفر شوشتری - زدن سنگها به بوسه گاه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

ما که در عبادت نمی توانیم مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشیم، لاقلاً در عزاداری ابا عبد الله یک تشابهی به ایشان پیدا کنیم، از کارهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بوسیدن پیشانی ابا عبد الله علیه السلام یاد کنیم. در آن هنگام که حضرت ابا عبد الله علیه السلام پس از مدت طولانی که شمشیر زده بود قدری بر اسب خود

یکه و تنها ایستاد تا استراحت کند و نفس تازه کند، اما جماعت دشمن چنان بسوی آن حضرت سنگ پرتاب کردند که یکی از آن سنگها به بوسه گاه پیامبر ﷺ یعنی پیشانی امام حسین علیه السلام خورد و خون از او جاری شد و بعد از اصابت تیر سه شعبه به قلب مبارکش، با پیشانی بر زمین افتاد. حضرت در کربلا چند بار با پیشانی بر زمین افتاد، یکی در حالتی بود که اشرار کوفه رو بسوی حرم کردند، حضرت با حالت ضعف و ناتوانی بسوی حرم نظر می کرد و چون طاقت نشستن نداشت با پیشانی بر زمین افتاد، دگر بار غیرت حسینی به جوش می آید، با دو انگشت بر زمین گرم کربلا تکیه کرده و بدن خود را نگه می داشت و باز بر اثر ضعف با پیشانی بر زمین می افتاد و تا نفس آخر چشم از خیمه ها بر نمی داشت.

شرح جدا کردن سر امام حسین علیه السلام در مقتل عشق و اضطراب حضرت زینب علیه السلام؛

حمید بن مسلم گوید: بخدا شکسته بالی را دلدارتر از او ندیدم که فرزندان و خویشان و یارانش کشته شده و دلش به این محکمی باشد، فوج پیادگان بر او حمله می کردند و به آن ها یورش می برد و آن ها را چون گوسفند گرگ زده از چپ و راست پراکنده می کرد، چون شمر چنان دید سواره ها را خواست و پشت جبهه پیادگان نهاد و به تیراندازان دستور داد او را تیرباران کنند و آنقدر تیر بر او زدند که چون قنفذ گردید. زینب به در خیمه آمد و فریاد زد به عمر بن سعد: وای بر توای عمر، ابو عبدالله را می کشند و تو می نگری؟! او را جواب نگفت، فریاد کشید: وای بر شما مسلمانی میان شما نیست؟! کسی جوابش را نداد. در روایت طبری آمده: عمر بن سعد به حسین نزدیک شد، زینب گفت ای عمر بن سعد، ابو عبدالله را می کشند و تو می نگری؟ گوید:

دیدم اشکهایش به گونه وریشش روان است و روی از زینب گردانید. سید علیه السلام گوید: چون حسین علیه السلام از زخم فراوان مانده شد و مانند قنفذی گردید، صالح بن وهب یزنی نیزه‌ای به پهلوی او فرو کرد و او را از اسب روی گونه راست به زمین انداخت و می‌فرمود: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ عَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ»: سپس آن حضرت از جابر خاست؛ راوی گوید: زینب از در خیمه بیرون شد و فریاد می‌کشید: وای برادرانم وای آقایم وای خاندانم، کاش آسمان بر زمین می‌افتاد و کاش کوه‌ها بر دشت‌ها می‌پاشید؛ گوید: شمر به یاران خود فریاد زد: برای این مرد چه انتظاری می‌برید؟ واز هر سو براو حمله بردند؛ حمید بن مسلم گوید: حسین علیه السلام جبّه خزی بر تن و عمامه‌ای بر سر و خضاب و سمه بر مو داشت و شنیدم پیش از آنکه کشته شود پیاده مانند سواری جنگ می‌کرد و خود را از تیر نگهداری می‌کرد و به هر جای اسب سواران رخنه‌ای بود تیغ می‌زد و می‌گفت: بر من همدستی کنید، بخدا پس از من دیگری را که نزد خدا برای شما عزیزتر باشد نخواهید کشت، بخدا من امیدوارم خداوند مرا در برابر این اهانت شماها گرامی دارد و از جایی که نفهمید انتقام مرا از شما بکشد، هلا بخدا اگر مرا بکشید خدا شما را به جان هم اندازد و خونتان را بریزد و از شما دست نکشد تا عذاب الیم شما را دوچندان کند؛ گوید: زمان درازی از روز زنده ماند و اگر لشکر می‌خواستند او را می‌کشتند ولی از هم ملاحظه می‌کردند و هر دسته می‌خواستند دیگری خون او را به گردن گیرد، شمر میان مردم فریاد کرد: دیگر چه انتظاری دارید؟ این مرد را بکشید مادران به عزایتان بنشینند و از هر سو به او حمله کردند. شیخ مفید علیه السلام گوید: زرعه بن شریک دست چپش را قطع کرد و ضربتی به شانه‌اش زد که به رو افتاد؛ در روایت طبری: سپس برگشتند و او سنگین حال بود و زانو به زانو می‌رفت، در این حال سنان بن انس بن عمرو نخعی نیزه‌ای بر او زد

و او را به زمین انداخت. مفید و طبرسی گفته‌اند: خولی بن یزید اصبحی پیش جست و از اسب بزیر آمد تا سرش را ببرد، لرزه بر اندامش افتاد، شمر گفت: خدا بازویت را بشکند، چرا می‌لرزی؟! و از اسب پیاده شد و سرش را برید. ابوالعباس احمد بن یوسف دمشقی قرمانی که گوید: تشنگی بر آن حضرت سخت شد و آبش ندادند، یک شربت آب به دست او افتاد، چون خم شد که بنوشد، حصین بن نمیر تیری به زنجش زد و آن آب پر از خون شد و دست برداشت به سوی آسمان و می‌گفت: خدایا آنها را شماره کن و تا آخر تن بکش و احدی از آنها را به روی زمین مگذار، سپس از هر سو به او حمله کردند و او از راست و چپ بر آنها جولان می‌کرد تا زرع بن شریک دست چپش را ضربت زد و دیگری ضربتی بر کتفش وارد کرد و سنان بن انس نیزه‌ای بر او فرو برد و به زمین افتاد، شمر پیاده شد سرش را جدا کرد و تحویل خولی اصبحی داد و جامه‌هایش را ربودند. در نقل دیگر در مورد شهادت امام حسین علیه السلام آمده: عمر بن سعد فریاد زد، به سوی حسین علیه السلام بروید و او را راحت کنید. شمر به سوی آن حضرت شتافت و با کمال گستاخی روی سینه آن حضرت نشست و محاسن آن حضرت را به دست گرفت و با شمشیر خود با دوازده ضربه سر از بدن آن بزرگوار جدا نمود.

نفرین سر امام حسین علیه السلام به شمر

زمانی که شمر سر مقدس امام حسین علیه السلام را جدا کرد، حضرت علیه السلام به شمر فرمود: **فَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَ لَحْمِكَ وَعَظْمِكَ كَمَا فَرَّقْتَ بَيْنَ رَأْسِي وَجَسَدِي** پروردگار عالم بین گوشت و استخوانت جدایی بیفکند، چنانچه بین سر و بدنم جدایی بیفکندی بالای نیزه قرار دادن سر امام حسین علیه السلام روز عاشورا اُمّ کلثوم، مشاهده کرد که شمر سر منور امام حسین علیه السلام را بالای نیزه نمود و

او متوجه گردید که آم کلثوم بسیار نگاه می‌کند، فوراً با خنجر حمله کرد و به گونه‌ای به سر آن مخدّره زد که از زیر مقنعه‌اش خون جاری گردید؛ در این هنگام سید الشهدا آیه ۱۰ سوره مبارکه روم را تلاوت کرد «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءَ الشُّوْأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ». سپس سر انجام کسانی که اعمال بد مرتکب شدند به جایی رسید که آیات خدا را تکذیب کردند و آن را به مسخره گرفتند.

الله اکبر گفتنی سر امام حسین علیه السلام در کربلا

بنقل از وسیله الفردوس، در کربلا چون سر حسین علیه السلام را بر سر نی نمودند لشکریان الله اکبر از سر مطهر شنیدند و بی اختیار لشکر هم سه مرتبه الله اکبر گفتند.

امیرالمؤمنین علیه السلام، کنار گودال قتل گاه در شب یازدهم

شب یازدهم محرم امیرالمؤمنین علیه السلام، کنار گودال قتل گاه آمد و فرمود: وَلَدَى شَيْبِكَ مَغْمُوسًا بِالْدمَاءِ وَوَجْهَكَ مُضَرَّجًا مُرْمَلًا ذُبِحَتْ ذَبْحَ الشَّاهِ حسین جان مشاهده می‌کنم، محاسن تو در خون فرو رفته و صورتت آغشته به خون شده و سپس امام حسین علیه السلام عرض کرد: پدر جان شمر مرا شهید نمود؛ مانند گوسفند ذبح کرده.

روضه خوانی امام زمان

فَلَيْتُنَّ أَخْرَجْنِي الدُّهُورَ وَعَاقَنِي عَنْ نَصْرِكَ الْمُقْدُورُ وَلَمْ أَكُنْ لِمَنْ حَارَبَكَ مُحَارِبًا وَلِمَنْ نَصَبَ لَكَ الْعَدَاوَةَ مُنَاصٍ بَا فَلَانْدُبَّتْكَ صَبَاحًا وَمَسَاءً وَلَلْأَبْكِيَنَّ لَكَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَمًا حَسِرَةً عَلَيْكَ وَتَأْسَفًا عَلَى مَا ذَهَبَ وَتَلَهَّفًا حَتَّى أَمُوتَ بِلَوْعَةِ الْمُصَابِ وَغُصَّةِ الْإِكْتِيَابِ.



اگر چه زمانه مرا به تأخیر انداخت و مقدرات الهی مرا از یاری تو بازداشت و نبودم تا با آنان که با تو جنگیدند بجنگم و با کسانی که با تو اظهار دشمنی کردند خصومت نمایم (درعوض) صبح و شام بر تو گریه می‌کنم و به جای اشک برای تو خون گریه می‌کنم از روی حسرت و تأسف و افسوس بر مصیبت‌هایی که بر تو وارد شده تا جایی که از شدت اندوه و مصیبت و غم و غصه، جان سپارم.

سلام‌های جانشوز امام زمان به امام حسین علیه السلام و یارانش

السَّلَامُ عَلَى الْمُرَمَّلِ بِالِدِّمَاءِ.

سلام بر آن آغشته به خون.

السَّلَامُ عَلَى الْمَهْتُوكِ الْخَبَاءِ.

سلام بر آن که حرمت خیمه گاهش دریده شد.

السَّلَامُ عَلَى غَرِيبِ الْغُرَبَاءِ.

سلام بر غریب غریبان.

السَّلَامُ عَلَى شَهِيدِ الشُّهَدَاءِ.

سلام بر شهید شهیدان.

السَّلَامُ عَلَى قَتِيلِ الْأَذْعِيَاءِ.

سلام بر مقتول دشمنان.

السَّلَامُ عَلَى مَنْ بَكَتُهُ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ.

سلام بر آن کسی که فرشتگان آسمان بر او گریستند.

السَّلَامُ عَلَى الْجُيُوبِ الْمُضَرَّجَاتِ.

سلام بر آن گریبان‌هایی که چاک شدند.

السَّلَامُ عَلَى الشِّفَاهِ الدَّابِلَاتِ.

سلام بر آن لب‌های خشکیده.

السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَادِ الْعَارِيَاتِ.

سلام بر آن جسد‌های عریان و برهنه.

السَّلَامُ عَلَى الْجُسُومِ الشَّاحِبَاتِ.

سلام بر آن بدن‌های لاغر.

السَّلَامُ عَلَى الدِّمَاءِ السَّائِلَاتِ.

سلام بر آن خون‌های جاری.

السَّلَامُ عَلَى الْأَعْضَاءِ الْمُقَطَّعَاتِ.

سلام بر آن اعضای قطعه قطعه شده.

السَّلَامُ عَلَى النَّسَوَةِ الْبَارِزَاتِ.

سلام بر آن بانوان بیرون آمده از خیمه‌ها.

السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أبنَائِكَ الْمُسْتَشْهِدِينَ.

سلام بر تو و بر فرزندان شهیدت.

السَّلَامُ عَلَى الْقَتِيلِ الْمَظْلُومِ.

سلام بر آن کشته مظلوم.

السَّلَامُ عَلَى عَلِيِّ الْكَبِيرِ.

سلام بر علی اکبر.



وَعَلَى
عَلِيِّ
الْكَبِيرِ

السَّلَامُ عَلَى الرَّضِيعِ الصَّغِيرِ.

سلام بر آن شیر خوار کوچک.

السَّلَامُ عَلَى أَبْدَانِ السَّلَيبِ.

سلام بر آن بدنهای برهنه شده.

السَّلَامُ عَلَى النَّازِحِينَ عَنِ الْأَوْطَانِ.

سلام بر آن دور افتادگان از وطنها.

السَّلَامُ عَلَى الْمَدْفُونِينَ بِلَا أَكْفَانِ.

سلام بر آن دفن شدگان بدون کفن.

السَّلَامُ عَلَى مَنْ أُرِيقَ بِالظُّلَمِ دَمُهُ.

سلام بر آن کسی که خونش ظالمانه ریخته شد.

السَّلَامُ عَلَى الْمُغَسَّلِ بِدَمِ الْجِرَاحِ.

سلام بر آن که باخون زخم‌هایش شستشو داده شد.

السَّلَامُ عَلَى الْأَمْجَرِّعِ بِكَأْسَاتِ الرِّمَاحِ.

سلام بر آن که از جام‌های نیزه‌ها جرعه نوشید.

السَّلَامُ عَلَى الْمُضَامِ الْمُسْتَبَاحِ.

سلام بر آن مظلومی که خوشن مباح گردید.

السَّلَامُ عَلَى الْمُنْحُورِ فِي الْوَرَى.

سلام بر آن که در ملاء عام سرش بریده شد.



السَّلَامُ عَلَى مَنْ دَفَنَهُ أَهْلُ الْقُرَى.

سلام بر آن که اهل قریه‌ها دفنش نمودند.

السَّلَامُ عَلَى الْمَقْطُوعِ الْوَتِينِ.

سلام بر آن که شاهرگش بریده شد.

السَّلَامُ عَلَى الْأَجْسَامِ الْعَارِيَةِ فِي الْفُلُواتِ تَنْهَشُهَا الذِّئَابُ الْعَادِيَاتُ وَتَحْتَلِفُ
إِلَى هَا السِّبَاعِ الضَّارِيَاتُ.

سلام بر آن بدنهای برهنه و عریانی که در بیابانهای کربلا گرگهای تجاوزگر به
آن دندان می‌آلودند و درندگان خونخوار برگرد آن می‌گشتند.

وَأَتَخَنُوكَ بِالْجِرَاحِ وَحَالُوا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الرِّوَاكِ.

و تورا به سبب زخم‌ها و جراحت‌ها ناتوان ساختند و راه خلاص و رفتن بر
تو بستند.

وَلَمْ يَبْقَ لَكَ نَاصِرٌ وَأَنْتَ مُحْتَسِبٌ صَابِرٌ تَذُبُّ عَنْ نِسْوَتِكَ وَأَوْلَادِكَ.

تا آنکه هیچ یابری برای تانماند ولی تو حسابگر و صبور بودی، از زنان و
فرزندانت دفاع و حمایت می‌نمودی.

حَتَّى نَكْسُوكَ عَنْ جَوَادِكَ فَهَوَيْتَ إِلَى الْأَرْضِ جَرِيحًا تَطْوُكُ الْخَيُْولُ
بِحَوَافِرِهَا.

تا آن که تورا از اسب سواریت سرنگون نمودند پس با بدن مجروح بر زمین
سقوط کردی درحالی که اسبها تورا با سم‌های خویش کوبیدند.

أَوْ تَعْلُوكَ الطُّغَاةُ بِبَوَاتِرِهَا.

و سرکشان با شمشیرهای تیزشان به بالینت رسیدند.



قَدْ رَشَحَ لِلْمَوْتِ جَبِينُكَ.

پیشانی تو به عرق مرگ مرطوب شد.

وَاخْتَلَفْتَ بِالْإِنْقِبَاضِ وَالْإِنْسَاطِ شِمَالُكَ وَيَمِينُكَ.

و دستان چپ و راستت به باز و بسته شدن در حرکت بود.

تُدِيرُ ظَرْفًا خَفِيًّا إِلَى رَحْلِكَ وَيَبْتِكُ.

گوشه نظری به جانب خیام و حرمت گرداندی.

وَقَدْ شُغِلَتْ بِنَفْسِكَ عَنْ وُلْدِكَ وَأَهْلِيكَ.

در حالی که از زنان و فرزندان (روگردان) و به خویش مشغول بودی.

وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا إِلَى خِيَامِكَ قَاصِدًا مُحْمَحَمَا بِأَكْيَا.

و اسب با حال نفرت شتافت، شیهه کنان و گریان به جانب خیمه‌ها رونمود.

فَلَمَّا رَأَيْنِ النِّسَاءَ جَوَادَكَ مَخْزِيًّا وَنَظَرْنَ سَرْجَكَ عَلَيْهِ مَلُوتًا بَرَزْنَ مِنَ الْخُدُورِ.

پس چون بانوان حرم اسب تیز پای تو را خوار و زبون بدیدند و زین تو را بر او واژگونه یافتند از پس پرده‌ها (ی خیمه) خارج شدند.

نَاشِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُودِ...

در حالی که گیسوان برگونه‌ها پراکنده نمودند.

لَا طِمَاتِ الْوُجُوهِ.

بر صورتها لطمه می‌زدند.

وَبِالْعَوِيلِ دَاعِيَاتٍ.

و به صدای بلند شیون می‌زدند.



وَبَعْدَ الْعِزِّ مَذَلَّاتٍ وَالِي مَصْرَعِكَ مُبَادِرَاتٍ.
و از اوج عزت به حضيض ذلت در افتاده بودند و به سوی قتل گاه تو
می شتافتند.

وَالثَّمَرُ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِكَ وَمَوْلُغٌ سَيْفُهُ عَلَى نَحْرِكَ.
در همان حال شمر ملعون بر سینه مبارکت نشسته و شمشیر خویش را بر
گلویت سیراب می نمود.

قَابِضٌ عَلَى شَيْبَتِكَ بِيَدِهِ ذَابِحٌ لَكَ بِمُهَنَّدِهِ.
بادستی محاسن شریفیت را در مشت می فشرد، باتیغ آخته اش سر از بدنت
جدا می کرد.

قَدْ سَكَنْتُ حَوَائِشَكَ وَخَفَيْتُ أَنْفَاسُكَ وَزَفَعِ عَلَى الْقَنَاءِ رَأْسُكَ.
تمام اعضاء و حواست از حرکت ایستاد و نفسهای مبارکت در سینه پنهان
شد و سر مقدست بر نیزه بالا رفت.

وَسَبَى أَهْلَكَ كَالْعَبِيدِ وَصُ قِدُّوا فِي الْحَدِيدِ فَوْقَ أَقْتَابِ الْمَطِيَّاتِ تَلْفَحُ
وُجُوهُهُمْ حُرُّ الْهَاجِرَاتِ يُسَاقُونَ فِي الْبَرَارِ وَالْفَلَوَاتِ أَيْدِيهِمْ مَغْلُولَةٌ إِلَى
الْأَعْنَاقِ يُطَافُ بِهِمْ فِي الْأَسْوَاقِ

اهل و عیالت چون بردگان به اسیری رفتند و در غل و زنجیر آهنین بر فراز
جهاز شتران در بند شدند، گرمای نیمروز چهره هاشان را می سوزاند، در
صحراها و بیابانها کشیده می شدند، دستانشان به گردنها زنجیر شده، در
میان بازارها گردانده می شدند



روضه اول: از حاج شیخ جعفر شوشتری - نیزه بر گلوی امام حسین علیه السلام و شهادت آن حضرت

یکی از اقسام کشته شدن اباعبدالله الحسین علیه السلام در صحرای کربلا نحر است که معمولاً این مصیبت کمتر خوانده شده است (نحر به گودی گردن می‌گویند) شتر را که می‌خواهند بکشند سر او را نمی‌برند بلکه نیزه یا شمشیر یا کاردی در گودی گردن او فرو می‌برند تا خون بدن او از این سوراخ بیرون آید، و مصیبتا حضرت اباعبدالله علیه السلام را در کربلا نحر کردند یعنی با نیزه بر گردن و گلوی حضرت زدند که خون به بیرون فواره زد یعنی نیزه را به همان جایی زدند که بارها و بارها پیغمبر خدا می‌بوسید و گریه می‌کرد، «أَقْبِلْ مَوْضِعَ السُّيُوفِ» دیگر چرا گریه می‌کنید، فرمود: برای اینکه من جای شمشیرها را می‌بوسم حسین علیه السلام موقعی که کودک بود پیراهنش خورد و به درب مسجد به زمین افتاد، پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطبه‌اش را قطع کرد و با عجله حسین علیه السلام را از زمین بلند کرد او را بوسید و بر زانوی خود نشاندد، مردم عرض کردند: یا رسول خدا خیلی به این طفل محبت می‌کنید پیامبر فرمود «إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَمَرَنِي بِهِ». خدا مرا دستور داده که به این طفل محبت کنم.



روضه دوم: از حاج شیخ جعفر شوشتری - قتل گاه

حالا به میدان و گودال قتل گاه یک نگاهی دیگر بکنیم، اگر با چشم دل نگاه کنیم می‌بینیم در میان گرد و غبار چهار چیز نورانی دیده می‌شوند، دو تا از زمین بطرف آسمان می‌روند و دو تا از آسمان به طرف زمین می‌آیند نور اولی که از آسمان به زمین می‌آید جبرئیل امین است که کلامی هم دارد. نور دوم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است متغیر الاحوال است. عمامه را از سر برداشته حالا ببینیم دو نگاه و دو نور زمین کدامند. نور اول ملکی است که خون حسین

علیه السلام را در شیشه زمردی ریخته و به آسمان بالا می‌رود. حالا نگاه کنیم به نور دوم، این نور، زیاد از زمین بطرف آسمان بالا نرفت، بقدر یک نیزه بلند شد، اگر خوب نظر کنیم می‌بینیم سری است که بر نیزه رفته، اگر بیشتر دقت کنیم می‌بینیم که سر بریده حسین است که بر روی نیزه رفته است.

روضه سوم: از حاج شیخ جعفر شوشتری - ضربات خنجر بر گلوی امام

حسین علیه السلام

بر ابا عبدالله علیه السلام مصیبت‌های زیادی وارد شده است. مصیبت‌هایی که سنگینی آنها بر آسمانها وزمین و اهل آن گران و بزرگ است، یکی از این مصیبت‌ها احتضار سیدالشهدا علیه السلام است، در حدیث است که نگذارید کسی بر بدن محتضر دست بگذارد، انگشت بگذارد، زیرا زدن دست و انگشت بر بدن محتضر مانند ضربه سخت شمشیری است که بر محتضر وارد می‌شود. حالا ببینیم محتضر کربلا چه حالتی دارد که یک هزار و صد و ده شمشیر بر بدن اقدسش فرو آمده، از اینها مصیبت بالاتر هم هست و آن وقتی است که علاوه بر آن همه تیر و نیزه و شمشیر و سنان در آخرین لحظات عمر، شمر زنازاده ملعون چگونه با چکمه پا بر سینه ابا عبدالله علیه السلام گذاشت و با خنجر خود آنقدر بر گردن ابا عبدالله علیه السلام ضربه زد تا سر مبارک حضرت را از تن جدا کرد. مولا ابا عبدالله در گودال قتل گاه افتاده و در حال احتضار است بیایید بر این مظلوم محتضر گریه کنیم همه مصیبت‌های آن حضرت در نفسهای آخرش جمع شده بود زیرا که در همه جا مصیبت داشت، در وقت وداع اهل بیتش مصیبت داشت، در وقت سوار شدن بر اسب مصیبت داشت، اما یک نوع مصیبت دیگر هم داشت آن مصیبت احتضار ابا عبدالله علیه السلام بود. در حال احتضار حضرت، شمشیر می‌آمد،



سنگ می آمد نیزه می آمد و بر بدن مبارک آقا وارد می شد و جراحی می کرد، در این میان صدای استغاثه حسین غریب بلند شد.

روضة چهارم: از حاج شیخ جعفر شوشتری - بریدن سر امام حسین علیه السلام از قفا

اشاره الهی لَا تَكِلْنِي هَمَّه ما از سجده های رسول خدا صلی الله علیه و آله در دل شب مطلبها شنیده ایم که عرض می کرد

«الهی قَلْبِي مَحْجُوبٌ وَ نَفْسِي أَلَى نَفْسِي طَرْفَةً عَيْنٍ اَبَدًا» سجده های مولا علی علیه السلام را در دل شب در نخلستان کوفه شنیده ایم که عرض می کرد. همه در مورد سجده های حضرت زهرا ی اطهر علیها السلام در دل شب مطالبی شنیده ایم. مَعْيُوبٌ وَ عَقْلِي مَغْلُوبٌ وَ هَوَائِي غَالِبٌ. اما بشنویم از سجده های اباعبدالله علیه السلام در صحرای کربلا، اباعبدالله علیه السلام در کربلا سجده های بسیار داشت، اما مصیبت یکی از سجده ها گرانبارتر از همه است و آن وقتی است که حضرت برای آخرین بار بر دو انگشت خود تکیه کرد از زمین بلند شد و به حرم نگاه می کرد ولی بر اثر ضعف و بی طاقتی با پیشانی بر زمین گرم کربلا سجده کرد، سجده ای که از آنوقتی که پیشانی مبارک را بر زمین گذاشت تا به حال بر نداشته است. حالا شما تصور کنید چه کسی اباعبدالله علیه السلام را بصورت و پیشانی بر زمین خوابانید با آن همه نیزه و خنجر که در بدن داشت، یاد کنید از دمی که شمر دید خنجرش حلق حضرت را نمی برد، بدن آقا را برگردانید و خنجر خود را آنقدر برگردن حضرت کشید تا از قفا سر مقدس امام را از بدن جدا کرد.



گرد و غبار سیاه و باد سرخ هنگام جدا شدن سر امام حسین علیه السلام؛

راوی گوید: در آن گاه که سر مقدس حسین علیه السلام را جدا کردند، گرد و غبار سخت و سیاه و تاریکی در فضا برخاست و باد سرخی وزید که چشم، چشم را نمی دید و لشکرگمان بردند عذاب نازل شد و پس از ساعتی بر طرف شد؛ هلال بن نافع گوید: من با یاران عمر بن سعد ایستاده بودم که یکی فریاد کشید: ای امیر، مژده گیر که شمر، حسین را کشت، گوید: من به قتل گاه رفتم و بالین او ایستادم، او جان می داد، بخدا هرگز کشته خون آلودی را بهتر و چهره درخشان تر از او ندیده بودم و نور طلعت و جمال هیبت او مرا از کشتن او بیرون برد و در این حال آب خواست و مردی گفت: بخدا آب نجشی تا به هاویه روی، شنیدم حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو، من به هاویه نروم و از حمیم آن نجشم بلکه نزد جدم رسول خدا روم و در منزل او که قرارگاه صدق است در کنف خدای توانا باشم و از آب پاک آن بنوشم و آنچه با من کردید به او شکایت کنم؛ گوید: همه آنها خشمگین شدند و گویا در دل آنها رحم نبود، در همین حال که با آنها سخن می کرد سرش را جدا کردند، من از بی رحمی آنها در شگفت شدم و گفتم: هرگز در هیچ کاری با شما همراه نگردم. گفته است: سرسبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حبیبش حسین علیه السلام را با تیغ تیز بریدند و مانند سر ملحدان برنیزه های بلند افراشتند و در شهرها میان بندگان خدا گردانیدند و خاندان و کودکان را به وصف اهانت آمیزی سوق دادند و بر چوبه پالان شتر بدون زین و تشک سوار کردند با آنکه می دانستند اینها ذریه پیغمبرند و مودت آنها به نص صریح قرآن لازم است.

علی بن اسباط از بعضی اصحاب خود روایت کرده که امام پنجم علیه السلام فرمود: روز عاشورا پدرم سخت بیمار در خیمه بود، من دوستان خودمان



را می دیدم که با حسین علیه السلام در رفت و آمد بودند و آب برایش می بردند، او یک بار بر میمنه حمله کرد و یک بار بر میسره و یک بار بر قلب لشکر، او را چنان کشتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کشتار جانوران با آن وضع قدقن کرده، با تیغ و سنان و سنگ و چوب و عصا او را کشتند و بعد از آن اسب بر بدنش تاختند.

اشاره به سرهای شهیدان روی نیزه‌ها در سخنان ام‌کلثوم

(روز یازدهم) وقتی که ام‌کلثوم به جسد پاره پاره برادرش نگاه کرده یاد جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم افتاد، خطاب به آن حضرت گفت: رَسُولَ اللَّهِ أَنْظُرْ إِلَى جَسَدٍ وَلَدِكَ مُلْقًى عَلَى الْأَرْضِ بِغَيْرِ غُضْلٍ، كَفَّنَهُ الرَّمْلُ السَّاقِى عَلَيْهِ وَغَسَلَهُ الدَّمُ الْجَارِ مِنْ وَرِيدِهِ» ای رسول خدا به پیکر پست بنگر که بدون غسل بر زمین افتاده، ریگ‌هایی که بر اثر باد بر روی او آمده کفنش شده و خونی که از رگهای او جاری شده، او را غسل داده است. ای جد بزرگوار! بنگر به اهل بیت او که می‌خواهند آنها را بعنوان اسیر با کمال بی احترامی عبور دهند و سرهای ماه چهره شهیدان را روی نیزه‌ها قرار داده‌اند.

اشاره حضرت زینب علیه السلام در قتل گاه به بریده شدن سر امام حسین علیه السلام از قفا

راوی گوید: زنان را از خیمه‌ها بیرون کردند و آن‌ها را آتش زدند، زنان حرم سرو پا برهنه و غارت زده مانند اسیران، پریشان و سرگردان بودند و گفتند: بخدا ما را به قتل گاه حسین علیه السلام ببرید، چون چشم زنان به کشتگان افتاد شیون کردند و سیلی به چهره زدند، گوید: بخدا فراموش نمی‌کنم که زینب دختر علی علیه السلام بر حسین علیه السلام شیون می‌کرد و به آواز حزین فریاد می‌زد «وا



مُحَمَّدَاهُ صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ، هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالدِّمَاءِ مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ وَبَنَاتُكَ سَبَايَا:» یا محمد، صلوات فرشتگان آسمان بر تو، این حسین است که با تن خون آلود و اعضای بریده افتاده و دخترانت اسیر شده اند، بخدا شکایت می دارم و به محمد مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و به علی مرتضی و به فاطمه زهرا (س) و به حمزه سیدالشهدا، ای محمد، این حسین است که در میان بیابان افتاده و باد بر آن می وزد و به دست زنازادگان کشته شده، و حزنا و اکربا امروز جدم رسول خدا از دنیا رفته، ای یاران محمد بیایید که ذریه مصطفی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ چون اسیران برده می شوند در روایت دیگر است که فرمود: «يَا مُحَمَّدَاهُ، الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى بِأَبِي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقَطَّرُ بِالدِّمَاءِ». دخترانت اسیر و ذریه ات کشته افتاده، باد صبا بر آنها غبار می وزد، این حسین است سر از قفا بریده و عبا و ردا غارت شده، پدرم قربان آنکه روز دوشنبه قشونش غارت شد و پدرم قربان آنکه طناب خیمه اش گسیخته، پدرم قربان آنکه امید دیدار او نیست و زخمش درمانی ندارد، پدرم قربان آنکه بایست جان فدایش کنم، پدرم قربان آنکه غمنده در گذشت و تشنه جان داد، پدرم قربان آنکه ریشش خون چکان است، پدرم قربان آنکه جدش محمد مصطفی است، پدرم قربان آنکه جدش رسول خدای آسمان است، پدرم قربان سبط نبی هدی، پدرم قربان محمد مصطفی، پدرم قربان خدیجه کبری، پدرم قربان علی مرتضی، پدرم قربان فاطمه زهرا (س) سیده نساء، پدرم قربان آنکه آفتاب برای او برگشت تا نماز خواند راوی گوید: به خدا هر دوست و دشمنی را گریاند، سپس سکینه جسد پدر را در آغوش کشید و جمعی اعراب جمع شدند او مقتل رأس الحسین را از روی جسد پدر عقب کشیدند.



شرح حال بوسیدن زینب علیها السلام حلقوم بریده برادرش حسین علیه السلام؛

در بعضی مقاتل آمده: زینب علیها السلام خم شد و بدن پاره پاره برادر را در آغوش گرفت و دهانش را روی حلقوم بریده برادر نهاد و می بوسید و گفت: (اَخَى لَوْ خُيِّرْتُ بَيْنَ الرَّحِيلِ وَالْمُقَامِ عِنْدَكَ لَأَخْتَرْتُ الْمُقَامَ عِنْدَكَ وَلَوْ أَنَّ الشُّبَاعَ تَأْكُلُ مِنْ لَحْمِي) (برادرم اگر مرا بین سکونت در کنار تو (در کربلا) و بین رفتن به سوی مدینه، مخیر می کردند، سکونت همراه تو را بر می گزیدم، گرچه درندگان بیابان گوشت بدنم را بخورند. چون چاره نیست می روم و می گذارم ای پاره تن به خدا می سپارم. سپس گفت: «يَا بَنَ أُمِّي لَقَدْ كَلَلْتُ عَنِ الْمُدَافَعَةِ لِهَؤُلَاءِ النِّسَاءِ وَالْأَطْفَالِ وَهَذَا مَثْنَى قَدْ أُسْوِدَ مِنَ الصَّرْبِ» ای پسر مادرم، از نگهداری این کودکان و بانوان، در برابر دشمن، کوفته و درمانده شده ام و این کمر (چهره) من است که بر اثر ضربه دشمن، سیاه شده است ناله و گریه پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام بر جنایت ساربان و یادی از سر بریده امام حسین علیه السلام از مصائب بسیار جانگداز که بر امام حسین علیه السلام وارد شد، جنایت ساربان است که در اینجا به طور فشرده نقل می گردد. سعید بن مسیب از اصحاب امام سجاد علیه السلام می گوید: یکسال بعد از شهادت امام حسین علیه السلام برای شرکت در مراسم حج به مکه رفتم، ناگاه هنگام طواف مردی را دیدم که دستهایش قطع شده و صورتش مانند پاره شب تاریک به او گفتیم وای بر تو اگر تو ابلیس باشی، شایسته نیست که ناامید از رحمت خدا شوی، تو کیستی و گناهت چیست گفت گمان ندارم خدای کعبه مرا بیا مرزد و پرده کعبه را گرفته و چنین دعا می کند من اگر آسمانها و زمین و همه مخلوقات شفاعت کنند، بی حاصل است زیرا گناهم بسیار سنگین است و آمرزیده نشوم. او گریه کرد و گفت: من خودم و گناهم را می شناسم. گفتیم: گناه



خود را برای ما بیان کن که چیست؟ گفت: من ساریان شتران امام حسین علیه السلام بودم، همراه آن حضرت از مدینه به سوی عراق آمدم، من اطلاع یافته بودم که بند شلوار آن حضرت گران قیمت است نقل می‌کنند که این بند گران قیمت هنگام ازدواج امام حسین علیه السلام با شهربانو دختر یزدگرد سوم از دربار ساسانی به مدینه رسیده بود. آرزو می‌کردم روزی آن بند گران قیمت به دست من برسد تا اینکه به کربلا رسیدیم و جریان شهادت امام حسین علیه السلام پیش آمد، من خود را پنهان کرده بودم تا اینکه شب (یازدهم) شد، به طمع آن بند قیمتی، از تاریکی شب استفاده کرده کنار بدن‌های پاره پاره شهداء آمدم، به جستجو پرداختم تا اینکه پیکر سر بریده امام حسین علیه السلام را یافتم، هوای نفس و شقاوت بر من چیره شد، تصمیم گرفتم آن بند قیمتی را از شلوار آن حضرت بیورم، با دستم آن بند را پیدا کرده، دریافتم که گره بسیار خورده است، یکی از آن گره‌ها را گشودم، ناگاه دست راست امام حسین علیه السلام حرکت کرد و آن قسمت از لباس را محکم گرفت، هرچه توان داشتم خواستم دست او را رد کنم نتوانستم، هوای نفس خبیث من مرا بر آن داشت تا وسیله‌ای پیدا کنم و دست آن حضرت را از میچ قطع نمایم، شمشیر شکسته‌ای یافتم و دست راست او را قطع کردم، دستم را دراز کردم تا گره بند را بگشایم، ناگاه دست چپ امام حرکت کرد و آن قسمت از لباس را محکم گرفت، دست چپ آن حضرت را نیز از میچ بریدم، آنگاه دست بردم که بند بیرون آورم، ناگهان دیدم زمین لرزید و هوا دگرگون شد شنیدم، شخصی گریه جانسوزی می‌کند و می‌گوید «وَاَحْسَيْنَا، وَاعْرِيْبَا، يَا بُنَيَّ قَتَلُوكَ وَاعْرَفُوكَ وَ مِنْ شُرْبِ الْمَاءِ مَنْعُوكَ وَ اَبْتَا!» وَاَذْبِيحَا، آه پدر جان! وای از این کشته و سر بریده، وای حسین جان، ای غریب، پسر، تو را با لب تشنه کشتند و مقامت را نشناختند در این هنگام من خود را



بین کشته‌ها انداختم، ناگاه سه نفر را با یک زن با جمعیت بسیار دیدم و فرشتگان همه جا را پر کرده بودند، آن‌ها پیامبر و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام بودند، آن‌ها گریه می‌کردند و مطلبی می‌گفتند. ناگاه رسول خدا ﷺ مرا دید و به من فرمود: «يَا أَحْسَنَ الْأَنَامِ لَعْنَةُ اللَّهِ الْمَلِكِ الْعَلَامِ، فَعَلْتَ هَكَذَا بَوْلَدِي، سَوَّدَ اللَّهُ وَجْهَكَ وَقَطَعَ يَدَيْكَ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ الْآخِرَةِ» ای پست‌ترین انسانها، لعنت خداوند قادر و آگاه بر تو باد، با فرزند من چنین رفتار نمودی، خدا صورتت را سیاه کند و دستهایت را در دنیا قبل از آخرت، قطع نماید. هنوز نفرین آن حضرت تمام نشده بود که دستهایم خشک شد و چهره‌ام همچون پاره شب تاریک سیاه گردید و به این وضع گرفتارم شدم، اکنون کنار خانه خدا آمده‌ام و از خدا می‌خواهم به من لطف کند و می‌دانم که هرگز خدا مرا نمی‌آمرزد. حاضران و هر کس که این موضوع را شنید او را لعنت کرد. در بعضی از روایات آمده: این شخص با جابر بن عبدالله انصاری در بازار مدینه ملاقات کرد و جریان خود را گفت، جابر آنچنان منقلب شد که مثل مادر بچه مرده گریه می‌کرد.

ضربات و اهانت‌هایی که نسبت به امام حسین (علیه السلام) انجام گرفت:

۱. مردی از بنی دارم (ذرحه بن ابان دارم): هنگامی که حضرت (علیه السلام) با حضرت عباس (علیه السلام) برای برداشتن آب به فرات نزدیک شدند، تیری به چانه حضرت (علیه السلام) زد و حضرت تیر را بیرون آورد و دست زیر آن گرفت و پر از خون شد.
۲. حصین بن تمیم: تیری به لب آن حضرت (علیه السلام) زد و خون از آن روان گردید و ظهر عاشورا که امام (علیه السلام) می‌خواستند نماز بخوانند، گفت: نماز شما قبول نیست.

۳. ابو الحتوف: تیری به پیشانی حضرت علیه السلام زد و حضرت آن را بیرون کشید.
۴. مالک بن بشر کندی: حضرت را دشنام داد و تیغی به سر او زد و شب کلاهی که بر سرش بود برید و به سرش رسید، او کلاه حضرت را ربود و همیشه فقیر بود تا مرد.
۵. بحر بن کعب: پیراهن حضرت را ربود و برهنه اش نمود سزای او این شد که دستانش در زمستان زردابه ای می جوشانید و در تابستان چون دو چوب خشک بودند.
۶. صالح بن وهب یزنی: نیزه ای به پهلوی او فرو کرد و او را از اسب روی گونه راست به زمین انداخت.
۷. زرعه بن شریک: دست چپ حضرت علیه السلام را قطع کرد و ضربتی به شانه اش زد که به رو افتاد.
۸. سنان بن انس بن عمرو نخعی: نیزه ای بر او زد و او را به زمین انداخت.
۹. خولی بن یزید اصبحی: از اسب به زیر آمد تا سر حضرت را ببرد او را لرزه گرفت. او سر امام حسین علیه السلام را به کوفه برد.
۱۰. شمر: با دوازده ضربه خنجر سر حضرت علیه السلام را جدا کرد.
۱۱. حصین بن نمیر: وقتی حضرت علیه السلام می خواست آب بنوشد تیری به زنج حضرت علیه السلام زد و آب پر از خون شد.
۱۲. اسحاق بن حیوه حضرمی: پیراهن حضرت علیه السلام را ربود و پوشید و پیس شد و مویش ریخت.
۱۳. بحر بن کعب تمیمی: شلوار حضرت علیه السلام را گرفت، زمین گیر شد و پایش فلج شد.

۱۴. اخنس بن مرثد حضرمی: عمامه حضرت علیه السلام را ربود و بر سر نهاد و کور شد.
۱۵. اسود بن خالد: نعلین حضرت علیه السلام را ربود.
۱۶. بجدل بن سلیم کلبی: برای ربودن انگشتر حضرت علیه السلام انگشت ایشان را برید.
۱۷. قیس بن اشعث: قطیفه خزی حضرت علیه السلام را ربود.
۱۸. عمر بن سعد: زره حضرت علیه السلام را ربود.
۱۹. جمیع بن خلق اودی یا مردی تمیمی بنام اسود بن حنظله یا فلافس منشلی: شمشیر حضرت علیه السلام را ربود.
۲۰. اسحق بن حیوه حضرمی
۲۱. احبش بن مرثد حضرمی
۲۲. حکیم بن طفیل سنهسی
۲۳. عمر بن صبیح صیداوی
۲۴. رجاء بن منقذ عبدی
۲۵. ۲۵. سلیم بن خیشمه جعفری
۲۶. واحظ بن ناعم
۲۷. صالح بن وهب جعفری
۲۸. هانی بن ثیب حضرمی
۲۹. اسید بن مالک: ده نفری هستند که اسب بر بدن امام حسین علیه السلام تاختند تا پشت و سینه اش را نرم کردند. ابوعمر و زاهد گوید: در حال این ده نفر تأمل کردیم و یافتیم که همه زنازاده بودند.
۳۰. عبید الله بن زیاد: در دار الخلافه با چوب دستی به دندانهای امام حسین علیه السلام می زد.

۳۱. عمرو بن حجاج زبیدی: در قتل امام حسین علیه السلام شرکت داشت.
۳۲. حکیم بن طفیل طائی: تیری به امام حسین علیه السلام انداخته است.
۳۳. عبدالله بن عروه خثعمی: دوازده تیر به امام حسین علیه السلام زده است.
۳۴. عبدالله بن حوزه از بنی تمیم: به امام حسین علیه السلام گفت: مژده بادت به آتش! امام علیه السلام فرمود: پروردگارا به آتشش بران. اسب او رم کرد و پای چپ او در رکاب ماند تا سر او به سنگ و گیاه بیابان خورد و به دوزخ شتافت.
۳۵. یزید بن معاویه: منشأ همه جنایات کربلا.
۳۶. ابن شهر آشوب از ابو مخنف از امام صادق علیه السلام روایت کرده که در تن امام حسین علیه السلام ۳۳ جای نیزه و بُرش شمشیر جستیم.

مصائب رأس الحسین علیه السلام در کوفه

شرح نفرین کردن سر امام حسین علیه السلام به حامل سر ایشان بطرف کوفه:

هلال بن معاویه گفت: عمر بن سعد، سر مقدس امام حسین علیه السلام را به یکی از فرماندهان داد که به کوفه نزد ابن زیاد ببرد و از ترس در توبره اسب خود جای داد و قدری اسب را تاخت؛ ناگاه شنید، سر امام حسین علیه السلام به او نفرین می‌کند و می‌فرماید «فَرَّقْتَ بَيْنَ رَأْسِي وَجَسَدِي، فَفَرَّقَ اللَّهُ بَيْنَ لَحْمِكَ وَعَظْمِكَ وَجَعَلَكَ آيَةً وَنَكَالًا لِلْعَالَمِينَ»: بین سر و بدن من جدایی انداختی خداوند بین گوشت و استخوانت جدایی بیندازد. درد دل کردن سر امام حسین علیه السلام با پدر، نزدیک کوفه سر امام حسین علیه السلام را چون به نزدیک کوفه آوردند و در آنجا بر نیزه نصب کردند، دیده شد که حضرت علیه السلام سرفه‌ای نمود و اشک از دیدگانش جاری و به سمت نجف اشرف رو نمود و عرض کرد: پدر جان ببین این مردم چطور سر مرا بر نیزه جای دادند و قصد دارند شهر به شهر و دیار به دیار ببرند و بدنم را بر زمین گذاشتند.



سر مقدس امام حسین علیه السلام در خانه خولی

در مناقب ابن شهر آشوب و ارشاد مفید و ملهوف سید بن طاووس آمده است که سپس عمر بن سعد سر امام حسین علیه السلام را همان روز عاشورا با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله بن زیاد فرستاد و سرهای یاران و خاندان او را جمع آوری کرد و هفتاد و دو سر بود و به همراه شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمر بن حجاج و عزره بن قیس فرستاد و آن‌ها را نزد ابن زیاد آوردند. طبری می‌گوید: خولی بن یزید سر مقدس حسین علیه السلام را به قصر دارالاماره برد و در را بسته دید، آن را به منزل خود برد و زیر نقار رختشویی نهاد، دوزن داشت یکی اسدیه بود و دیگری حضریمه بنام نوار دختر مالک بن عقرب و آن شب نوبت حضریمه بود.

هشام گوید: پدرم از نوار دختر مالک نقل کرد که خولی سر حسین علیه السلام را آورد و در حیاط زیر نقار رختشویی گذارد و وارد اطاق شد و در بستر خود آرمید و من به او گفتم: چه خبر داری؟ گفت: ثروت عمرانه ای برایت آوردم، این سر حسین است که در حیاط خانه تو است، گفتم: وای بر تو، مردم طلا و نقره بیاورند و تو سرزاده دختر رسول خدا را بیاوری؟! بخدا دیگر هرگز با تو سر به بالین ننهم؛ گوید: از بستر کناره کردم و در حیاط خانه آمدم و او زن اسدیه را خواست و وارد بستر خود کرد و من نشستم و نگاه می‌کردم، بخدا ستونی از نور دیدم که از نقار (ظرف سفالین) تا آسمان تتق کشیده بود و پزندگان سفیدی اطراف آن می‌گردیدند و چون صبح شد سر را نزد ابن زیاد برد. مقترّم در کتاب «مقتل الحسین» آورده است. منزل خولی در یک فرسخی کوفه بود، خولی به خانه خود آمد، شب (یازدهم) بود، تصمیم گرفت صبح آن را نزد ابن زیاد ببرد. خولی دوزن داشت، یکی از زنهای او انصاریه (از مسلمین مدینه) بنام عیوف



بود و به اهل بیت نبوت علاقه داشت، لذا خولی سر مقدس امام را از او پنهان داشت و در میان تنور گذاشت. عیوف (آخرهای شب) نوری را مشاهده کرد که از تنور به سوی آسمان ساطع است، وقتی که نزدیک آن نور شد، شنید بانوانی با سوز و گداز جانکاه برای حسین علیه السلام گریه می‌کنند، جریان را فهمید و به شوهرش گفت و گریه کنان از نزد شوهر بیرون آمد و به خاطر سوگ امام حسین علیه السلام خود را برای شوهر خوشبو نکرد و در غم جان فرسا فرو رفت.

غار کردن کفار کوفه لباسهای حضرت سید الشهدا

بعد از آنکه سر مبارک فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را از بدن جدا کرده و بالای نیزه زدند تا یک ساعت مردم مات و متحیر بودند زیرا زمین می‌لرزید و در فضا صداهای هولناک و وحشتناک بگوش می‌رسید و از طرفی قرص خورشید گرفت و هواتاریک و ظلمانی شد و ستاره‌ها ظاهر گشتند و مقارن با همین حوادث از آسمان خون بارید، بادهای سرخ و سیاه وزیدند و عالم را دگرگون نمودند وحشت عجیبی در مردم پیدا شد و خوف داشتند که از بالا عذاب نازل شود و زمین و اهلش را فرو ببرد ولی پس از ساعتی کم‌کم هوا روشن شد و گرد و غبار فرو نشست، سرخی برطرف گردید، لرزش زمین ساکت و آرام شد، حالت مردم عادی گشت و از حیرت و ماتمی درآمدند و دو مرتبه بنای طغیان و سرکشی را گذاردند، دست ظلم و تعدی گشودند و شرارت و قساوت را اعاده کردند و بر سر امام غریب ریخته و آنچه لباس در تن داشت به غارت بردند پیراهن مبارک را اسحق بن حیوة حضرمی برداشت و بر تن پوشیده و به مرض برص مبتلا شد و موی سر و صورتش ریخت و به فرموده مرحوم سید در لهوف در این

پیراهن صد و سیزده سوراخ بود که از نوک نیزه و تیر و شمشیر سوراخ سوراخ شده بود. عمامه آن حضرت را بفرموده سید در لهوف اخنس بن مرثد و به روایت دیگر جابر بن یزید اودی برداشت و بر سر بست که دیوانه یا بقولی دچار مرض جذام شد. نعلین مبارکش را اسود بن خالد ربود. انگشتر آن سرور را بجدل بن سلیم با انگشت مبارکش قطع کرد و ربود. ارباب تاریخ نوشته‌اند: جناب مختار علیه‌الرحمه به سزای این کار دستها و پاهای او را قطع نمود و گذاشت تا در خون خود بغلظت و به درک اسفل واصل شود. قطیفه عمامه خز آن امام همام را قیس بن اشعث برد و از این جهت وی را قیس القطیفه نامیدند. در روایت آمده است که آن ملعون به جذام مبتلا شد و خانواده اش از او کناره گرفتند و وی را در مزابل افکندند و در حالی که زنده بود سگها گوشتش را پاره پاره کردند؛ و زره آن حضرت را عمر بن سعد حرامزاده برداشت و وقتی که مختار علیه‌الرحمه او را بجهنم فرستاد آن زره را به قاتل او یعنی ابوعمره بخشید. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می‌نویسد: و چنین می‌نماید که آن حضرت را دو زره بوده زیرا گفته‌اند: که زره دیگرش را مالک بن یسر ربود و دیوانه شد؛ و شمشیر آن حضرت را به روایت مرحوم مفید در ارشاد اسود بن حنظله برداشت و به جمیع بن الخلق و به روایت دیگر فلافس نهشلی ربود. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال می‌نویسد: این شمشیر غیر از ذوالفقار است زیرا ذوالفقار از ذخایر نبوت و امامت بوده که مصون و محفوظ می‌باشد؛ و بفرموده سید در لهوف سراویل فوقانی حضرت را ابهر بن کعب تمیمی برد و سراویل تحتانی را که از اهل حرم خواسته و چند جای آن را پاره کرده بود بحیر بن عمر ربود که به نوشته طریحی در منتخب فی الفور دستهای آن ملعون شل شد و از کار افتاد.



سر نورانی امام حسین علیه السلام بر روی نی در شهر کوفه و شکستن پیشانی

حضرت زینب علیها السلام

از بحار الانوار علامه مجلسی در بعضی کتب معتبر بدون ذکر سند، از مسلم گچکار روایت کرده گفت: ابن زیاد مرا برای تعمیر دار الاماره کوفه خواسته بود، در این میان که درها را گچ کاری می کردم، یک بار از اطراف شهر کوفه شیون ها بلند شد، خدمت کاری که از ما پذیرائی می کرد آمد، گفتم: چه خبر است که در کوفه جنجال است؟ گفت: سر یک خارجی را وارد کردند که بر یزید شوریده، گفتم: این شورشی کیست؟ گفت: حسین بن علی، صبر کردم تا آن خدمتکار رفت و چنان مشتش بر روی خود کوفتم که ترسیدم چشمانم برآید و دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم و خود را به میدان کوفه رسانیدم، من ایستاده بودم و مردم در انتظار اسیران و سران بودند که نزدیک چهل هودج بر چهل شتر رسید و میان آنها زنان و حرم و فرزندان فاطمه علیها السلام بودند و امام بیمار علیه السلام بر شتر بی جهازی سوار بود و خون از پاهایش فواره می زد امام سجاد علیه السلام گریه می کرد و اشعاری می خواند:

«يَا أُمَّهُ السَّوْءَ لَا سَقِيًّا لِرَبْعِكُمْ»

یا اُمّه که تراعی جدنا فینا

لَوْ أَنَّنَا وَرَسُولُ اللَّهِ يَجْمَعُنَا

يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَا»

ای امت بد، باران بر محل سکونت شما نبارد، ای امتی که احترام جد ما را در مورد ما رعایت نکردید، اگر خداوند ما را با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز قیامت جمع کند، در جواب بازخواست رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه می گوئید؟

«تُصَفِّقُونَ عَلَيْنَا كَقَفْكُمْ فَرَحًا وَأَنْتُمْ فِي فِجَاجِ الْأَرْضِ تَسُبُّونَا»



شما از شادی کف می‌زنید، با اینکه ما را به عنوان اسیر در راهها عبور می‌دهید؟ گوید: اهل کوفه خرما و نان و گردو به دست کودکانی که بر محمل اسیران بودند می‌دادند، ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه، صدقه بر ما حرام است؛ و آنها را از دست و دهان کودکان می‌گرفت و به زمین می‌انداخت؛ این سخنان را می‌گفت و مردم از این پیش آمد ناگوار می‌گریستند، ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد و به آنها گفت: خاموش باشید ای اهل کوفه، مردان شما ما را کشتند و زنان شما بر ما گریه کنند، حاکم میان ما و شما خدا است در روز جزا، در این میان که با آنها سخن می‌گفت شیونی برخاست و سرها را آوردند، سر حسین علیه السلام جلوی آنها بود و آن سر زهری و قمری بود و از همه مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه‌تر بود، ریشش خضاب سیاه مانندی داشت و چهره‌اش چون قرص ماه تابنده بود و باد، آن را به سر نیزه به راست و چپ می‌برد، زینب روی گردانید و سر برادر را دید و پیشانی به چوبه محمل کوفت و ما به چشم خود دیدیم که خون از زیر روپوشش بیرون ریخت.

چو ماه شب چهارده دیدم سر تو را به نی
 هلال وار ز بار مصیبت تو خمیدم
 زدم به چوبه محمل سر آن زمان که سرنی
 به نوک نیزه خولی سر چو ماه تو دیدم

گردانیدن سر امام حسین علیه السلام در کوچه‌های کوفه و قرائت قرآن بر بالای نیزه

شیخ مفید رحمته الله گفته: چون صبح شد ابن زیاد سر حسین علیه السلام را فرستاد تا در میان کوچه‌های کوفه و همه قبایل گردانیدند. زید بن ارقم گوید: من در بالای خانه‌ای بودم که سر را بالای نیزه بر من عبور دادند و چون برابرم رسید شنیدم قرائت می‌کرد. «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»: موی



بر تنم راست شد و فریاد کردم: رَأْسُكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَعْجَبَ وَ أَعْجَبَ اِی پسر رسول خدا سر تو و کار تو عجیب تر است و عجیب تر. (سوره کهف، آیه ۹)

چون از گردش آن در شهر کوفه فارغ شدند، آن را به دارالاماره برگردانیدند و ابن زیاد آن را به زحر بن قیس سپرد و با سرهای اصحاب او برای یزید بن معاویه فرستاد. و نیز نقل شده: سلمه بن کهیل شنید که آن سر مقدس این آیه را می خواند فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ بزودی خداوند دفع شر آنها را از شما می کند و او شنوا و داناست؛ و نیز نقل شده، سر مقدس آن حضرت را روی چوبی آویزان کردند، جمعیت بسیاری اطراف آن جمع شدند، نوری دیدند که از آن سر به طرف آسمان ساطع است و شنیدند، این آیه را می خواند «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»: و بزودی آنان که ستم کردند می دانند که بازگشتشان به کجاست.

آویزان کردن سر امام حسین علیه السلام بر درختی در کوفه

سر مقدس عزیز زهرا علیها السلام را، در کوفه بر شاخه ای از درخت آویزان کردند و آن بزرگوار آیه ۴۲ سوره مبارکه ابراهیم را تلاوت می فرمود «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ». گمان مبر که خدا، از آنچه ظالمان انجام می دهند، غافل است! (نه بلکه کیفر) آن ها را برای روزی تأخیر انداخته است که چشم ها در آن از حرکت باز می ایستد.



حرکت عده ای با سنگ و با شتاب به طرف سر امام حسین علیه السلام در کوفه

حارث بن وکیده گفت: در کوفه نزدیک غروب آفتابی مشاهده نمودم عده ای با سنگ بطرف سری که بر شاخه درخت آویزان بود به شتاب می رفتند و سر منور هم این آیه را تلاوت می کرد. اَمْ حَسِبْتَ اَنَّ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ

كَأَنَّهُمْ مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا از شخصی پرسیدم، این سر کیست؟ پاسخ داد: سر خارجی است و نام او حسین بن علی است. با خود گفتم: امشب در این مرکز مخفی و در وقت مناسب سر را می‌ربایم و به بدن ملحق می‌نمایم؛ در این هنگام شاخه درخت که سر مطهر بر او جای داشت به طرزی خم گردید که روبروی من قرار گرفت و فرمود: ای پسر وکیده از این قصد در گذر زیرا سر خود را در راه خدا داده‌ام و هنوز مصائب من تمام نشده است.

شرح آویزان کردن سر امام حسین (علیه السلام) در بازار صرافان

سر امام حسین (علیه السلام) از سر شب تا بامداد در بازار صرافان آویزان بود و سوره کهف را تلاوت می‌کرد و چون به این آیه رسید، اشک از دیدگانش جاری گردید. «أَنَّهُمْ فِتْنَةُ أَمْثَلُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى» «آن‌ها جوانمهرایی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند و ما بر هدایتشان افزودیم»

شرح آوردن سرهای شهدا و سر امام حسین (علیه السلام) برای ساکت کردن

امام سجاد (علیه السلام)

پس از سخنان حضرت زینب (علیه السلام) امام سجاد (علیه السلام) فرمود: وَأَنْتَ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ، إِنَّ الْبُكَاءَ وَالْحُزْنَ لَا يَرُدُّانِ مَنْ قَدْ أَبَادَهُ الدَّهْرُ عمه جان خاموش باش، باقیمانندگان باید از گذشتگان عبرت بگیرند و تو به حمدالله دانایی بی آنکه کسی بتو دانایی آموخته باشد و بدان که گریه و ناله، رفتگان را باز نمی‌گرداند. آنگاه امام سجاد (علیه السلام) شروع به سخن کرد، ناگهان صداها به گریه بلند شد، مردم توجه کردند دیدند، دشمنان برای بهم زدن مجلس سخنرانی امام سرهای شهدا را روی نیزه به میان آوردند که پیشاپیش آنها سر مقدس امام حسین (علیه السلام) شبیه‌ترین افراد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود، هر که



نظرش به آن افتاد گریست، وقتی که نظر امام سجاد علیه السلام به سر افتاد، گریه کرد و سخنانش متوقف گردید.

گریه خونین دیوارهای خانه ابن زیاد بر سربریده امام حسین علیه السلام

در روایتی است که: بر دیوار و خانه‌های خراسان و شام و کوفه باران خونین رنگی آمد و چون سر حسین علیه السلام را به خانه ابن زیاد بردند بر دیوارهایش خون روان شد. ثعلبی گفته: آسمان گریست و گریه‌اش سرخی‌اش بود؛ دیگری گفته: آفاق آسمان تا شش ماه پس از قتلش سرخ می‌نمود و بعد از آن هم سرخی در آن دیده می‌شد. ابن سیرین گفته: به ما خبر رسیده که سرخی شفیق پیش از قتل حسین علیه السلام نمایان نبود.

چوب زدن بر دندان‌های پیشین و چشمان امام حسین علیه السلام توسط عبیدالله بن زیاد (لعنه الله علیه)

از راویان موثق به ثبوت رسیده است که عمر بن سعد ودائع انبیاء را بر شتران بی جهاز بی سرپوش حمل کرد و چون اسیران با آنها معامله کرد و چون نزدیک کوفه رسیدند، ابن زیاد دستور داد سر بریده حسین علیه السلام را جلوی آنها ببرند، سرهای شهدا را بر نیزه ردیف کردند و پیشاپیش اسیران کشیدند تا آنها را وارد کوفه کردند و در کوچه و بازار گردانیدند؛ فتوح ابن اعثم چنین گفته است و عاصم از ذر روایت کرده سر حسین علیه السلام اولین سری بود که در اسلام بالای نیزه رفت و زن و مرد گریانی مانند آن روز دیده نشده؛ جزری گفته: سر او اول سری بود که در اسلام بالای چوبه زدند ولی درست این است که اول سری که از مسلمانان بالای نی رفت، سر عمرو بن حمق بود. سید فاضل، شیخ سلیمان قندوزی است که در «ینابیع



الموده» از هشام بن محمد، از قاسم مجاشعی نقل کرده است که: چون سرها را به کوفه وارد کردند سواری که سر عباس بن علی علیه السلام را به گردن اسبش آویخته بود و رویش چون قیر سیاه شد و می‌گفت: هر شب دو مأمور مرا در آتش می‌اندازند و به بدترین حالی مرد. شیخ مفید رحمته الله گوید: سر حسین به کوفه رسید و فردای آن روز با اسیران وارد شد، ابن زیاد در کاخ حکومتی نشست و بارعام داد و سر مقدس را آورد و پیش خود نهاد و بر او نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد و با چوب دستی به دندانهای پیشین او ضربه می‌زد. ابن حجر است که می‌گوید: چون سر حسین را به خانه ابن زیاد در آوردند، از دیوارهایش خون روان شد و رعد و برق در گرفت. از شرح همزیه نقل کرده که: دستور داد آن سر را بر روی سپری که سمت راستش بود نهادند و مردم جلوی او دو صف ایستادند. گوید در «مثیر الاحزان»: به من روایتی رسیده که مالک بن انس گفت: من خودم دیدم عبید الله بن زیاد با چوب دستی به دندانهای حسین علیه السلام می‌زد و می‌گفت: حسین، چه خوش دندان است! گفتم: بخدا بد عاقبتت را می‌دانم، من رسول خدا را دیده‌ام که جای چوب تو را می‌بوسید؛ سعید بن معاذ و عمر بن سهل هم حاضر بودند که عبید الله با چوب دستی بینی و چشمان حسین را می‌زد و آن را به دهان مبارکش فرو می‌کرد. ازدی گوید: سلیمان بن ابی راشد از قول حمید بن مسلم نقل کرد که: عمر بن سعد مرا خواست و نزد خانواده‌اش روانه کرد تا به آنها مژده فتح و سلامتی او را بدهم، آمدم خبر به خانواده‌اش رساندم و رفتم و وارد دارالاماره شدم و دیدم ابن زیاد جلوس کرده و دسته‌ها آمدند و به آنها بار داده شد و به مردم اجازه ورود دادند و من هم با دیگران وارد شدم و دیدم سر حسین علیه السلام را جلوی او گذاشتند و او با چوب دستی تا یک ساعت به دندانهای او می‌کوفت؛ چون زید بن ارقم دید دست



نمی‌کشد گفت: اِزْفَعِ قَضِيْبَكَ اِنِّیْ رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَ لَّیْ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عا شَفَّتَیْهِ عَلٰی مَوْضِعِ قَضِيْبِكَ چوبت را از این دندانها بردار، بدان خدایی که جز او معبودی نیست من خودم دولب رسول خدا ﷺ را بر روی این دندانها دیدم که بوسه می‌زد، سپس بغض آن پیرمرد ترکید و گریه سرداد، ابن زیاد گفت: خدایت بگریاند، بخدا اگر پیری نبودی که خرفت شده و خردش رفته، گردنت را می‌زد، گوید: برخاست و بیرون رفت، چون من از دارالاماره بیرون آمدم شنیدم مردم می‌گفتند: بخدا زید بن ارقم نطقی کرد که اگر پسر زیاد بشنود او را می‌کشد، گفتم: چه گفت؟ گفتند: می‌گفت یک بنده بنده‌ای بدست آورد و همه مردم راخانه زاد خود دانست (این یک ضرب المثل عربی است) ای گروه عرب، شما از امروز دیگر بنده هستید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را فرمانده خود کردید، او نیکان شما را می‌کشد و بدان شما را بنده خود می‌کند، تن به خواری دادید، مرگ بر کسی که تن به خواری دهد. نیز وارد است که زید بن ارقم قیام کرد و می‌گفت: ای مردم شما از صواعق امروز بندگانید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را فرمانده کردید، بخدا نیکان شما را می‌کشد و بدان شما را بنده خود می‌کند، مرگ بر کسی که به خواری و ننگ تن دهد؛ سپس به ابن زیاد گفت: من برایت حدیثی بگویم که از این سخن بر تو ناگوارتر باشد، من خودم رسول خدا را دیدم که حسن عَلِیْهِ السَّلَام را به زانوی راست و حسین عَلِیْهِ السَّلَام را بر زانوی چپ نشانده بود و دست بر سر آنها گذارده بود و گفت: اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْتُوْدِعُكَ وَاِیَّاهُمَا وَصَالِحِ الْمُؤْمِنِیْنَ:

ای پسر زیاد، تو با امانت رسول خدا ﷺ چه کردی؟ بار خدایا من این دو را با مؤمنین شایسته به تو سپردم. از ابن سیرین نقل کرده که سر حسین عَلِیْهِ السَّلَام را میان طشتی جلوی زیاد گذاردند، با چوب دستی به دندانهای پیشین او



زد و آنها را ستود، انس بن مالک نزد او بود، گریست و گفت: از همه به رسول خدا ﷺ شبیه تر بود، در روی مبارکش آثار و سسمه یا خضاب سیاه بود؛ و گفته اند که آفتاب رنگش را تغییر داده بود و رنگ دیگری نبود. هاشم بن محمد گوید: چون سر را نزد ابن زیاد گذاردند، کاهن ابن زیاد به او گفت: برخیز و پا بر دهان دشمنت گذار، می گویم: سپس چیزی گفته است که من نقل آن مصیبت ناگوار را دل ندارم از دربان عبید الله بن زیاد نقل کرده که: چون سر حسین (علیه السلام) را نزد او آوردند دستور داد او را طشت طلا جا دادند و با چوب دستی به دندانهای پیشین او می زد و می گفت: ای ابا عبدالله زود پیر شدی مردی از حاضران گفت: من رسول خدا ﷺ را دیدم که جای چوبت را می بوسید، جواب گفت: امروز تقاص به روز بداراست و دستور داد علی بن الحسین (علیه السلام) را زنجیر کردند و با زنان حرم و اسیران به زندان بردند و من همراه آنها بودم، همه کوچه ها از زن و مرد پر بود و به چهره می زدند و گریه می کردند؛ آن ها را به زندان انداختند و در را بستند، سپس ابن زیاد، علی بن الحسین (علیه السلام) و زن ها را خواست و سر حسین (علیه السلام) را حاضر کرد و زینب با آنها بود و ابن زیاد گفت: حمد خدا را که شما را رسوا کرد و کشت. ابن زیاد دستور داد آنها را به زندان برگردانیدند و مژده کشتن حسین (علیه السلام) را به اطراف نوشت و اسیران را با سر حسین (علیه السلام) به شام فرستاد.

شرح حال رباب همسر باوفای امام حسین (علیه السلام) و سر مقدس حضرت

در مجلس ابن زیاد لعین

در تذکره سبط است که گفته اند: رباب (همسر امام حسین علیه السلام و مادر علی اصغر علیه السلام) دختر امرء القیس، سر مقدس را برداشت و به دامن گذاشت و بوسید و گفت:

وَاحُسَيْنَا فَلَا نَسِيْتُ حُسَيْنَا
أَقْصَدْتُهٗ أَسِنَّهُ الْأَذْعِيَاءِ
غَادِرُوهُ بِكَرْبَلَاءِ صَرِيحَا
لَا سَقَى اللَّهَ جَانِبِي كَرْبَلَاءِ

آه حسین جان! فراموش نمی‌کنم حسین علیه السلام را و فراموش نمی‌کنم آن
نیزه‌هایی که دشمنان بر بدن او وارد ساختند و فراموش نمی‌کنم که دشمنان
جنازه پاره پاره حسین تشنه لب علیه السلام را در روی خاک گرم کربلا واگذاشتند.

مصائب رأس الحسین علیه السلام در بین راه کوفه تا شام

طبق بعضی از روایات، چهل نفر از مأمورین، اسیران را با سرها، حرکت
دادند، راه کوفه تا شام طولانی بود و می‌بایست پانزده منزل پیموده شود تا
به شام برسند، از هر منزل تا منزل دیگر را اگر هشت فرسخ حساب کنیم راه
بسیار طولانی خواهد شد، بهر حال عزیزان حسین علیه السلام را دیار به دیار و شهر
به شهر بردند و در هر شهری مورد شتمات و استهزاء و آزار دشمنان قرار
گرفتند این منازل به این ترتیب بود:

- ۱- تِکْرِیت ۲- موصل ۳- حِزَّان ۴- دعوات ۵- قنسرین ۶- سیبور ۷-
- حِمْص ۸- بَعْلَبَک ۹- قصر بنی مقاتل ۱۰- دیر راهب ۱۱- حُماه حَلَب ۱۲-
- نصیبین ۱۳- عسقلان ۱۴- دَیْر قیس ۱۵. شام

فرستادن سرها به شام

چون از گردانیدن سرِ مطهر در کوفه فارغ شدند، آن را به قصر برگردانیدند
و ابن زیاد آن را به زحر بن قیس داد و سرِ اصحاب هم به او داد و او را نزد
یزید گسیل داشت و ابو برده بن عون ازدی و طارق بن ابی ظبیان و جمعی



از اهل کوفه را با او روانه کرد تا به یزید لعین وارد شدند. عبید الله پس از فرستادن سرِ حسین علیه السلام کودکان و زنان او را تجهیز کرد و علی بن الحسین علیه السلام را غل به گردن نهاد و آنها را دنبال سر با مخفر بن ثعلبه عائدی و شمر بن ذی الجوشن فرستاد و به کاروان سرها رسیدند، امام بیمار از عراق تا شام با آن مردم سخنی نگفت.

سر امام حسین علیه السلام بالای نی در راه کوفه تا شام

کتاب «اقبال» سید رحمته الله گوید دیدم سند را به امام جعفر صادق علیه السلام رسانیده است که فرماید: پدرم محمد بن علی علیه السلام به من فرمود: از پدرم علی بن الحسین علیه السلام درباره وسیله نقلیه که یزید برای او فراهم کرده بود پرسیدم، فرمود: مرا بر شتری لاغر و برهنه سوار کردند و سرِ حسین علیه السلام را بالای نی زدند و زنان ما، در عقب من بر استران بی زین سوار بودند و دیده بانان در پشت سر و اطراف ما حلقه وار با نیزه‌های کشیده می‌آمدند، اگر از دیده هر کدام ما اشکی سرازیر می‌شد، سرش را با نیزه می‌کوفتند تا ما را وارد دمشق کردند و جارچی فریاد کشید: ای اهل شام، اینان اسیران خانواده ملعونند.



باز
بازی

بازی و تفریح با سر مقدس امام حسین علیه السلام در منزل اول

از کتب شیعه و سنی روایت شده که: حاملان سرِ شریف در منزل نخست که بار انداختند به شرب خمر پرداختند و با سرِ مقدس به بازی و تفریح دست یافتند، بناگاه کفی (دستی) از دیوار برآمد، قلم آهنین داشت و با خون این سطور را نگاشت:

أَتَرْجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا
شَفَاعَهُ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

آیا آن اُمّتی که حسین علیه السلام را کشته‌اند امید به شفاعت جدّش در روز قیامت دارند؟

از این پیش آمد هراسیدند و ترسیدند، از آن منزل کوچیدند.

سبط در «تذکره» است که: ابن سیرین گفته: یکصد و پنجاه سال پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگی یافتند که به سریانی بر آن نقشی بوده است و به عربی چنین ترجمه شده:

«أَتَرْجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ»

نقل شده که گفته است: رفتند تا در میان راه به دیری رسیدند، در آنجا فرود آمدند تا نیمه روز استراحت کنند.

دیدند در یکی از دیوارهای آن نوشته است:

أَتَرْجُوا أُمَّهُ قَتَلَتْ حُسَيْنًا
شَفَاعَةَ جَدِّهِ يَوْمَ الْحِسَابِ

از راهب پرسیدند: چه کسی این سطر را نوشته؟ گفت: صد و پنجاه سال پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اینجا نوشته بوده است.

افتادن سر امام حسین علیه السلام از بالای نی بر زمین در نصیبین

درکامل بهائی است که: چون به نصیبین رسیدند، منصور بن الیاس دستور داد شهر را بسیار خوب آذین بستند و ملعونی که سر حسین علیه السلام با او بود خواست وارد شهر شود و اسبش سرباز زد و آن را عوض کرد و دیگری هم سرباز زد و تا چند اسب عوض کرد و سر از بالای نیزه به زمین افتاد و ابراهیم موصلی آن را برداشت و شناخت که سر حسین علیه السلام است و آنها را سرزنش



کرد و توبیخ نمود و شامیان او را کشتند و سر را در بیرون شهر گذاشتند و به شهر نیاوردند و شاید آن مکان مسقط رأس شریف زیارتگاه باشد.

سر مقدّس امام حسین علیه السلام در دیر راهب

سبط ابن جوزی با سند از ابی محمد عبد الملک بن هشام نحوی مصری در ضمن حدیثی روایت کرده است که آن جمع در هر منزلی بار می انداختند، سر مقدّس را از میان صندوق بیرون می آوردند و بالای نیزه می زدند و شب تا صبح پاسبانی می کردند و هنگام کوچ باز او را در صندوق می نهادند و کوچ می کردند، در یکی از منازل کنار دیر راهبی فرود آمدند و به شیوه خود سر را بالای نیزه زدند و او را نگهبانی می کردند و آن نیزه را به دیوار دیر تکیه دادند، نیمه شب آن راهب دید نوری از جای نیزه تا آسمان بالا می کشد، از بالای دیر رو به سوی آنها کرد و گفت: شما کیستید؟ گفتند: از یاران ابن زیاد. گفت: این سر از کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، گفت پیغمبر شما؟ گفتند: آری، گفت شما بد مردمی هستید، اگر مسیح فرزند ی داشت، ما او را به روی چشم جا می دادیم، سپس گفت: میل دارید کاری بکنید؟ گفتند: چه کاری؟ گفت: ده هزار اشرفی پیش من است، آن را بستانید و این سر را بدهید نزد من باشد تا صبح و هرگاه کوچ کنید آن را بگیرید، گفتند: این کار برای ما زیانی ندارد، سر را به او دادند و او هم اشرفی ها را به آنها داد، راهب آن سر را شست و معطر کرد و بر زانو نهاد و نشست تا صبح گریست؛ چون صبح شد گفت: ای سر، من جز خود را مالک نیستم، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ جَدَّكَ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ، تو هم شاهد باش که من دوست و بنده توام، سپس دیر را با هر چه در آن بود ترک کرد و خدمتکار اهل بیت شد. گوید: سر را گرفتند و به

راه افتادند و چون نزدیک دمشق رسیدند، به یکدیگر گفتند: بیایید این اشرفی‌ها را میان خود قسمت کنیم مبادا یزید آنها را ببیند و از ما بگیرد؛ کیسه‌ها را آوردند و باز کردند دیدند: همه سفال شده است و بر یک روی آن نوشته است. فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ گمان مبر خدا از آن چه ستمکاران می‌کنند غافل است آنها را برای روزی تأخیر انداخته است که چشمها در آن از حرکت باز می‌ایستد. و بر روی دیگر نوشته «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»: بزودی ستمکاران بدانند چه سرانجامی دارند؛ چون راهب سر را رد کرد، از دیر به زیر آمد و در کوهستانی به عبادت پرداخت.

مصائب رأس الحسین علیه السلام در شام

شرح ورود سر امام حسین علیه السلام به شام در اول صفر؛

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گفته‌اند: روز اول صفر، سر حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و آن روز عید بنی امیه و روز ماتم (شیعیان) است. آثار الباقیه از ابوریحان حکایت شده که: روز اول صفر، سر حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و یزید آن را پیش خود نهاد و با چوب دستی دندانهای او را کاوش می‌کرد. است که روایتی از ابی مخنف رسیده که: چون سر حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند، بوی خوشی از آن تراوید که بر هر عطری می‌چربید.

پانصد هزار نفر، تماشاچی سر امام حسین علیه السلام و سرهای شهدا

در کامل بهائی است که اهل بیت را سه روز پشت دروازه شام بازداشتند و شهر را زیور بستند به وضعی که چشمی ندیده بود و سپس پانصد هزار مردم شام از زن و مرد با دایره و سنج و تنبور، جامه نو پوشیده و خود را



آراسته به جلوی آنها رفتند و آن روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بود و بیرون شهر محشری شد و مردم میان هم موج می‌زدند، چون روز برآمد سرها را به شهر وارد کردند، وقت زوال با رنج فراوان از ازدحام مردم به در خانه یزید بن معاویه رسیدند، برای یزید تختی مرصع نهاده بودند و خانه‌اش را زیورها بسته و کرسی‌های طلا و نقره گرد تختش گذاشته بودند، دربانان یزید حاملان سرها را بار دادند و آنها وارد شده و گفتند: به عزت امیر، اهل بیت ابوتراب را کشتیم و ریشه آنها را برکنندیم و گزارش واقعه را دادند و سرها را برابر او نهادند و در طول مدتی که اهل بیت به دست آنها اسیر بودند و شصت و شش روز ادامه یافته بود، کسی نتوانسته بود به آنها سلامی بدهد، در آن روز شیخی از شامیان خود را به علی بن الحسین علیه السلام رسانید و گفت: خدا را حمد که شما را کشت.

افتادن سرها روی زمین و زیر سم ستوران

در روایت آمده: از امام سجّاد علیه السلام پرسیدند: سخت‌ترین مصائب شما در سفر کربلا کجا بود؟ در پاسخ سه بار فرمود: **الْشَّامُ امان از شام الشَّامُ الشَّامُ** طبق روایت دیگر امام سجّاد علیه السلام به نعمان بن منذر مدائنی فرمود: در شام هفت مصیبت بر ما وارد آوردند که از آغاز اسیری تا آخر، چنین مصیبتی بر ما وارد نشده بود: ما در اینجا به موضع حاجت اشاره می‌کنیم از جمله: سرهای شهدا را در میان هودجهای زنهای ما قرار دادند، سر پدرم و سر عمومیم عباس را در برابر چشم عمّه‌هایم زینب و امّ کلثوم علیهما السلام نگه داشتند و سر برادرم علی اکبر و پسر عمومیم قاسم را در برابر چشم سکینه و فاطمه (خواهرانم) می‌آوردند و با سرها بازی می‌کردند و گاهی سرها به زمین می‌افتاد و زیر سم ستوران قرار می‌گرفت.

مجروح شدن سر امام حسین علیه السلام در شهر شام با اصابت سنگ

سپهر در ناسخ گوید: اهل بیت علیهم السلام را از دروازه ساعات که دورترین راهها به دارالاماره یزید بود، داخل شام نمودند. شهر شام را نیز زینت کردند و پرده‌های زرنگار و دیبا به دیوارهای کوچه و بازار بیاویختند و زنان مغنیه، بی پرده، به نواختن طبول و دُفوف دست افشان و پای کوبان بودند و یزید یکصد و بیست پرچم برای استقبال از ایشان برافراشت و مردم به همدیگر مبارک باد می‌گفتند و آن روز را عید قرار دادند. نیز به روایت ابی مخنف، عیال الله را از پای قصر عجزه‌ای که او را اُمُّ الحِجَّام می‌گفته‌اند عبور دادند. آن عجزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسته بود. چون چشم آن ملعون به آن سر مطهر افتاد که نور از پیشانی او ساطع بود، با سنگی چهره مبارکش را مجروح ساخت، چندانکه خون بریخت، چون علیا مخدّره زینب علیه السلام این بدانست، با ناله و گریه روی خود را بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست به دعا و نفرین برداشت و فرمود: «اَللّٰهُمَّ خَرِّبْ قَصْرَهَا وَ اَحْرِقْهَا بِنَارِ الدُّنْيَا قَبْلَ نَارِ الْاٰخِرَةِ» خداوندا قصرش را خراب کن و قبل از آتش آخرت به آتش دنیا بسوزان.

راوی گوید: قسم به خدای که چون آن دعا بفرمود، در ساعت، آن قصر ویران شد و منهدم گردید و آتشی در آن افتاد و همی بسوخت تا آنکه نشانی از او نماند و یکسره خاکستر گردید و هم در آن حال بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت، چندان که اثری از او بر جای نماند، گویا هرگز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است.

صحبت سر امام حسین (علیه السلام) با خواهر در کوچه‌های شام

در بحر المصائب گوید: چون جناب زینب خاتون (علیه السلام) در کوچه و بازار شام رسید و سر حضرت سید الشهدا علیه السلام را در پیش روی خود بدید و مردم شام اظهار خرسندی و سرور می نمودند و نای و تنبور می نواختند و آن سر مبارک در هر چند قدم به کلمه «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» متکلم می گشت آن مخدّره آهی از دل برکشید و فرمود «یا آخاه أَنْظِرْ عَلَيْنَا وَلَا تُغِمِّضْ عَيْنَكَ عَنَّا وَنَحْنُ بَيْنَ الْعَدَى»: نگاه کن ای برادر و چشمت را مبنده در حالی که ما بین دشمنان هستیم. در این حال سر مبارک تکلم کرد و فرمود یا اُختاه اِصْبِرِي فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَعَنَا: در این حال سر مبارک ای خواهر، صبر کن پس همانا خداوند متعال با ماست. آن مخدّره چون صدای برادر را شنید بحر غیرتش به جوش آمد؛ و بی تابانه به آن قوم خطاب کرد که: ای گروه نامحمود، همانا به قتل اولاد پیغمبر خود و سیّد جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سیّد انس و جان و تزیین شهر خود، شادامان هستید و مباحات می کنید و خود را از اهل اسلام می شمارید امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشاید.

نصب سر مقدّس امام حسین (علیه السلام) بر در مسجد دمشق

در اخبار الطوال دینوری است که ابن زیاد امام بیمار و زنان حرم را آماده کرد و با زحر بن قیس و مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن نزد یزید فرستاد و آمدند تا به شام رسیدند و در دمشق به همراه سر حسین (علیه السلام) وارد یزید شدند و سر را تحویل دادند و شمر شروع به سخن کرد و گفت: ای امیر المؤمنین، این مرد با هیجده تن از اهل بیت و شصت مرد از شیعیانش، به ما وارد شدند، جلوی آنها رفتیم و از آنها خواستیم که تسلیم حکم

عبیدالله شوند یا بجنگند. ولی مشهور مورخان گفته‌اند: این گفتار از زحر بن قیس است. سپس اُسراء را نزد یزید آوردند و زنان آل یزید و دختران و کسان معاویه شیون کردند و زاری نمودند و ماتم برپا کردند، سرِ حسین علیه السلام را جلوی یزید نهادند، سکینه فرماید: بخدا سخت دل تراز یزید ندیدم، کافر و مشرکی بدتر و جفاچوتر از او نیست، یزید نگاهی به سر انداخت و می‌گفت: لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسْلِ ((کاش بزرگان من که در جنگ بدر کشته شده بودند، امروز می‌دیدند که قبیله خزرج چگونه از ضربات نیزه به زاری آمده است.)) سپس دستور داد یزید سرِ حسین علیه السلام را بر در مسجد دمشق نصب کردند.

پا گذاشتن یزید ملعون روی سر امام حسین علیه السلام

خوارزمی می‌گوید: وقتی سر امام حسین علیه السلام را پیش یزید ملعون گذاشتند آن لعین پای خود را روی سر امام حسین علیه السلام گذاشت! زید بن ارقم که آنجا حاضر بود، گفت: لَا تَفْعَلْ ذَلِكَ يَا يَزِيدُ، فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله یزید، این کار را نکن؛ يُقْبَلُ ذَلِكَ الْفَمَ همانا دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله این دهن را بوسه می‌زد.

زدن چوب خیزران یزید بر دندانهای پیشین امام حسین علیه السلام

سبط در تذکره گفته است: در همه جا روایت مشهور است که چون سرِ حسین علیه السلام را جلوی یزید آوردند، همه اهل شام را حاضر کرد به تماشا ایستادن و با چوب خیزران بر لب دهان آن می‌زد و اشعار ابن زبیری را سرود: لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسْلِ. مجاهد گفته: بخدا کسی نماند که یزید را دشنام ندهد و نکوهش نکند و از او کناره

نگیرد. ابن ابی الدنیا گفته: ابو برزه اسلمی پیش یزید بود، گفت: ای یزید، چوبت را از این سر بردار، بخدا من در زمانی رسول خدا ﷺ را دیدم که دندان های حسین (ع) را می بوسید.

سر امام حسین علیه السلام در مجلس یزید و ناله حضرت زینب علیها السلام

سید علیه السلام گوید: سر حسین علیه السلام را جلوی او نهادند و زنان را به پشت تخت او جا دادند تا بدو ننگرند، امام بیمار آن را دید و پس از آن هرگز گوشت سر میل نفرمود ولی چون چشم زینب بدو افتاد گریان درید و به آواز حزینی ناله کشید یا حُسَیناه یا حَبِیبَ رَسولِ اللَّهِ یَا بَنَ مَكَّةَ وَ مَنی یَا بَنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَیِّدَه نِسَاءِ یَا بَنَ بِنْتِ مُصْطَفَی: وَاللَّهِ لَأَوَدَّ راوی گوید: هرکه در مجلس یزید بود گریست و یزید خود خاموشی گزید و زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود شیون بر حسین علیه السلام آغاز کرد و فریاد کشید. «قَتِيلَ أَوْلَادِ الْأَذْعِيَاءِ يَا حَبِيبَاهُ يَا سَيِّدَ أَهْلِ بَيْتَاهُ، يَا بَنَ مُحَمَّدَاهُ يَا رَبِيعَ الْأَرَامِلِ وَالْيَتَامَى»: راوی گوید: هرکس ناله او را شنید گریست. سپس یزید چوب خیزرانی طلبید و به دندانهای حسین علیه السلام کوبید، ابو برزه اسلمی گفت: وای بر توای یزید، با چوب دستی خود به دندان حسین می زنی؟ من گواهم که پیغمبر وَاللَّهِ لَأَوَدَّ را دیدم دندانهای او و برادرش حسن علیه السلام را می مکید و می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشتید، خدا کشنده شما را بکشد و لعنت کند و جهنم را برای او آماده کند که چه بد سرانجامی است. راوی گوید: یزید غضب کرد و گفت: او را بیرون کنید، او را کشیدند و بیرون انداختند؛ گوید: یزید به اشعار ابن زبیری در جنگ احد تمثال جست و می خواند:

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرِ شَهِدُوا
جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقَعِ الْأَسَلِ

ای کاش پیران قبیله من که در جنگ بدر کشته شدند زاری کردن قبیله
خزرج را بر اثر زدن نیزه (در جنگ احد) می دیدند.

فَاهَلُّوا وَاسْتَهَلُّوا فَرَحًا
ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَشَلْ

پس از شادی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید دستت شل مباد.

قَدْ قَتَلْنَا الْقَوْمَ مِنْ سَادَاتِهِمْ
وَعَدَلْنَاهُ بِبَدْرٍ فَاَعْتَدَلْ

بزرگان آنها را کشتیم و این را بجای (تلافی کشته های خود در جنگ) بدر
کردیم، پس سر به سر شد.

لَعِبْتُ هَاشِمٌ بِالْمُلْكِ فَلَا
خَبَرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ

قبیله هاشم با سلطنت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد.

لَسْتُ مِنْ خُنْدَفٍ إِنْ لَمْ أَنْتَقِمْ
مِنْ بَنِي أَحْمَدٍ مَا كَانَ فَعَلْ

من از دودمان خندف نیستم اگر از آل محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انتقام نگیرم.

**گریه فاطمه و سکینه دو دختر امام حسین علیه السلام با دیدن چوب خیزران
بر لب و دندان پدر**

وقتی فاطمه و سکینه دو دختر امام حسین علیه السلام نگاه کردند و دیدند: یزید
بر لب و دندان امام حسین علیه السلام چوب خیزران می زند، صدای گریه بلند



کردند، بطوری که از گریه آنها، زنهای یزید و دختران معاویه، به گریه افتادند، سرانجام این دو خواهر دلسوخته نتوانستند تاب بیاورند، به عمّه خود زینب علیها السلام پناه بردند و گفتند: «يَا عَمَّتَاهُ إِنَّ يَزِيدًا يَنْكِثُ ثَنَائَا أَبِينَا بِقَضِيْبِهِ» عمه جان! یزید با چوب دستی خود، دندانهای پیشین پدرمان را می زند. زینب علیها السلام برخاست و گریبان خود را پاره کرد و به زبان حال چنین گفت:

أَتَضْرِبُهَا شَلَّتْ يَمِينُكَ إِنَّهَا
وُجُوهُ لَوَجْهِ اللَّهِ طَالَ سُجُودُهَا

آیا چوب می زنی، دستت شل گردد، این سر و صورت، از چهره‌هایی است که سال‌های طولانی برای خدا سجده کرده است.

اشاره به چوب زدن یزید بر دندانهای ابی عبدالله الحسین علیه السلام در خطبه حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید لعین؛

راوی گوید: زینب دختر علی بن ابی طالب (علیهما السلام) برخاست و گفت اَلْحَمْدُ لِمَنْ كَانَ عَاقِبَتُهُ اَلَّذِيْنَ اَسَاءُوا الشُّوْأَى اَنْ لِّلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى رَسُوْلِهِ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ، صَدَقَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ كَذٰلِكَ يَقُوْلُ كَذَّبُوْا بِآيَاتِ اللّٰهِ وَكَانُوْا بِهَا يَسْتَهْزِءُوْنَ سرانجام آنان که بدکرداری کردند، بد است چه که آیات خدا را دروغ شمردند به گمانت ای یزید، اکنون که راههای زمین و آفاق آسمان را بر ما بستی و مانند اسیران ما را راندی ما پیش خدا خوار شدیم و تو گرامی شدی و برای این است که پیش خدا قدر و منزلتی داری، بینی بالا گرفتی و به گوشه چشم نگاه می کنی و شاد و خرمی که دنیا به تو رو آورده و امورت منظم شده و اکنون ملک و سلطنت ما برای تو مصفا گردیده، گویا گفته خدا را فراموش کردی «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اَنَّمَا نُمْلِىْ لَهُمْ خَيْرٌ

لَا تُنْفِسِهِمْ إِلَّا نُفْلًا لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ: گمان نبرند آنچنان کسانی که کافرند همانا اگر بدانها مهلت می‌دهیم، به سودشان است. مابه آنان مهلت می‌دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند؛ و برای آنها، عذاب خوار کننده‌ای است. این رسم عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول خدا را اسیروار پرده از آنها برگیری و آنها را آشکار نمائی، دشمنان، آن‌ها را از شهری به شهری ببرند و اهل هر آبگاه و منزل به آنها بنگرند؟ خویش و بیگانه و دنی و شریف در پی دیدار روی آنها باشند و تو مدعی مردی و همیت باشی؟! چه امیدی به مراقبت کسی که جگر پاکان را از دهن به در کرده و گوشتش از خون شهیدان روییده، چگونه در کینه ورزی ما خاندان کوتاهی نکند کسی که از روی کبر و دشمنی و کینه به ما نگرد و بی پروا گوید: لَأَهْلُوا وَاسْتَهْلُوا فَرَحًا ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تَتَّشَلْ، مُنْتَحِيا عَلَى ثَنَائِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنْكُثُهَا بِمَخْضَرِكَ؛ و بردند آنها را ابی عبدالله سید جوانان اهل بهشت متوجه گردد و با چوب دستی خود بر آن زند، چرا چنین نگویی؟ تو که زخم را به بن رساندی و با ریختن خون ذریه محمد ﷺ و ستارگان زمین از آل عبدالمطلب ریشه‌کن کردی و مشایخ خود را آواز دادی و به گمانت آنها را فرا خواندی و به زودی به سرانجام آنها دچار شوی و آرزو کنی کاش افلیج بودی و گنگ بودی و این گفتار و کردار را نداشتی.



سر مقدس امام حسین علیه السلام در مجلس شراب و شطرنج بازی یزید

شیخ ما صدوق از فضل بن شاذان روایت کرده که: از امام رضا علیه السلام شنیدم می‌فرمود: چون سر حسین علیه السلام را به شام آوردند، یزید دستور داد او را به زمین گذاشتند و خوانی بر آن گسترد و با یارانش می‌خوردند و مسکرات

می نوشیدند و چون فارغ شدند دستور داد طشت را زیر تختش نهادند و بر روی تخت صفحه شطرنج گسترد و نشست به شطرنج بازی و حسین علیه السلام و پدر و جدّش را به مسخره، نام می برد و چون به طرف خود غالب می شد شراب می نوشید، سه بار نوشید و زیادی آن را پهلوی طشت ریخت، هر کس از شیعه ما است باید از نوشیدن شراب و شطرنج بازی خود داری کند و هر که چشمش به شراب یا شطرنج افتد و یاد حسین علیه السلام کند و بر یزید و آل یزید لعن کند، خدا گناهانش را محو کند اگر چه به شماره ستارگان باشد؛ و نیز از آن حضرت روایت شده است که: اوّل کسی که در اسلام و در شام آبجو مصرف کرد، یزید لعین بود؛ گاهی که بر روی سر حسین علیه السلام خوان طعام گسترده بود، آن را برای او آوردند، از آن می نوشید و به یارانش می داد و می گفت: بنوشید، نوشابه مبارکی است و از برکت آن است که در آغاز تناول آن سر دشمن ما حسین پیش ما است و سفره ما بر روی آن است و با خاطری آسوده و دلی آرام خوراک می کنیم، امام فرمود: هر کس شیعه ما است از نوشیدن آبجو پرهیزد که نوشیدنی دشمنان ما است.

سر امام حسین علیه السلام بر روی طبق در خرابه شام و شهادت حضرت رقیه علیه السلام؛

نقل کرده اند که: اهل بیت نبوت، شهادت پدران را از کودکان نهان می داشتند و به آنها از می گفتند: پدر شما سفر کرده تا یزید آنها را به خانه خود طلبید و دختر سه ساله حسین علیه السلام شبی از خواب برخاست و گفت: پدرم به کجا رفت؟ اکنون او را در خواب دیدم که نگران و پریشان بود، زنان از شنیدن این سخن گریان شدند و کودکان دیگر هم به گریه افتادند و شیون بلند شد، یزید از خواب بیدار شد و گفت: چه خبر است؟ از واقعه تحقیق کردند و به او خبر دادند، آن لعین دستور داد سر پدر را برای او ببرند،

سر را آوردند و در دامنش گذاشتند، گفت: این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است، آن کودک هراسان شد و صیحه کشید و بیمار شد و در دمشق وفات کرد. این خبر در بعضی مؤلفات چنین نقل شده که: دستمال دیبقی روی سر انداختند و آن طبّی را جلوی آن کودک نهادند، پرده از آن برگرفت و گفت: این سر چیست؟ گفتند: سر پدرت، آن را از میان طشت برداشت و به سینه گرفت و می گفت: پدر جان: چه کسی ریش تو را با خونت خضاب کرده است؟ چه کسی رگهای گردنت را بریده؟ چه کسی مرا به این کودکی یتیم کرده؟ پدر جان بعد از تو به چه کسی امیدوار باشیم؟ پدر جان، چه کسی یتیم را نگهداری کند تا بزرگ شود؟ و از این سخنان با او گفت تا آنکه لب بر لب او نهاد و سخت گریست تا از هوش رفت و چون او را جنبش دادند، روحش پرواز کرده بود و اهل بیت از ماجرای او آواز به گریه برداشتند و عزا را با اهل دمشق از سرگرفتند و در آن روز هر مرد و زنی گریستند.

ماجرای حضرت رقیه علیها السلام و شهادت بی بی

امام حسین علیه السلام دخترک کوچکی داشت که او را بسیار دوست می داشت و نیز او پدر را بسیار دوست می داشت، او سه ساله بود و همراه اسیران در شام به سر می برد و از فراق پدر، شب و روز گریه می کرد بعضی گفته اند نامش رقیه بود، به او می گفتند: پدرت به سفر رفته است، شبی پدر را در خواب دید، وقتی که از خواب بیدار شد، بی تابى شدید کرد و اهل بیت علیهم السلام هر چه او را نوازش دادند تا آرام شود، آرام نگرفت و گفت «پدرم را بیاورید، نور چشمم را می خواهم»: گفت آنچنان با سوز می گریست که همه اهل بیت علیهم السلام به گریه افتادند، به صورتشان می زدند و خاک بر سر می ریختند و سر موهای خود را پریشان می کردند، یزید صدای گریه آنها



را شنید، گفت: چه خبر است؟ جریان را به او گفتند، گفت سر پدرش را برای او ببرید و جلوی او گذارید تا آرام شود. سر بریده امام حسین علیه السلام را در میان طبقی گذاشتند و روی آن را با حوله ای پوشاندند و نزد رقیه علیه السلام آوردند و در جلو او گذاشتند. رقیه علیه السلام گفت: این چیست؟ من پدرم را می خواهم، غذا نمی خواهم. گفتند: پدر تو در همین جا است. رقیه علیه السلام، حوله را برداشت، ناگهان سر بریده ای را دید، گفت: این سر کیست؟ گفتند: سر پدرت می باشد. سر را برداشت و به سینه اش چسبانید و می گریست و چنین می گفت:

يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي خَضَبَكَ بِدِمَائِكَ؟

يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ؟

بابا جان! چه کسی رگهای گردنت را برید

يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي آيَتَنِي عَلَى صِغَرٍ سَتَى؟

بابا جان! چه کسی مرا در کودکی یتیم کرد

يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لَلَيْتِيْمَه حَتَّى تَكْبُرَ...؟

بابا جان! دختر بی بابا به که پناه ببرد تا بزرگ شود

يَا أَبَتَاهُ! لَيْتَنِي تَوَسَّدْتُ الثَّرَابَ وَلَا أَرَى شَيْبَكَ مُخَضَّبًا بِالدِّمَاءِ.

بابا جان! کاش خاک را بالش زیر سر قرار می دادم، ولی محاسن تو را خضاب شده به خون نمی دیدم یک وقت بی بی زینب دید رقیه آرام شد و دیگر حرف نمی زند، لب هایش را بر لبان پدر نهاده، کنار سر بریده بابا جان داده است. یزید دستور داد، پیکر پاک رقیه را غسل دادند و کفن نموده و به خاک سپردند. رقیه علیه السلام لب خود را به لب پدرش نهاد و آن حضرت فرمود:



إِلَىٰ آلِ هَلُمَّى «ریاض القدس» و به نقل مرحوم قزوینی «نور دیده بیا، بیا بسوی من، زیرا در انتظار تو می باشم». فَأَنَا لَكَ بِالْإِنْتِظَارِ و دیدند که رقیه از دنیا رفت.

شرح مسلمان شدن و شهادتِ سفیرِ پادشاه روم به برکتِ سرِ مطهر

امام حسین علیه السلام

از زین العابدین علیه السلام روایت شده که: چون سرِ حسین علیه السلام را برای یزید آوردند، مجالس می (شراب) خواری می گسترده و سرِ مقدس را می آورد و پیش خود می گذاشت و بر او می شراب خواری می کرد، یک روز ایلچی پادشاه روم که از اشراف و بزرگان روم بود در مجلس او حضور داشت؛ پرسید: ای پادشاه عرب، این سر از کیست؟ یزید گفت: تو را به این سر چه کار؟ گفت: من نزد پادشاه خودمان که برگردم از هر چیزی که دیدم از من می پرسد و دوست دارم او را خبر دهم و تا در سرور و شادی تو شریک گردم. یزید گفت: این سرِ حسین بن علی بن ابی طالب است، آن رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا است، آن نصرانی گفت: اف بر تو و دینداری تو، دین من بهتر از دین شما است، پدر من از نواده های داود است و میان من و او پدران بسیاری است و نصاری به این واسطه مرا بزرگ می شمارند و از خاک پایم برای تبرک می برند که از نواده های داود است و شما پسرِ دخترِ پیغمبرِ خود را می کشید و یک مادر بیش فاصله ندارد، این چه دینداری است خدای تعالی به شما برکت ندهد و دینداری شما را نپذیرد؛ یزید گفت: این نصرانی را بکشید تا مرا در کشور خود رسوا نکند، چون نصرانی چنین فهمید گفت: می خواهی من را بکشی؟ گفت: آری، گفت: بدان که من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و به من

گفت: ای نصرانی، تو از اهل بهشتی، من از کلام او در عجب شدم و اکنون می گویم: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، سپس برجست و سر حسین (علیه السلام) را به سینه چسباند و او را می بوسید تا کشته شد.

شرح آویختن سر امام حسین (علیه السلام) بر در خانه یزید

حکایت شده که یزید دستور داد سر را بر در خانه او آویختند و اهل بیت را به خانه او آوردند، چون زنان حرم وارد خانه یزید شدند از آل معاویه و از آل ابی سفیان کسی نبود که با گریه و شیون و نوحه بر حسین (علیه السلام) جلوی آنها نیامد، همه جامه های زیبا و زیور خود را دور انداختند و سه روز ماتم برپا کردند و گفته اند که منزهایی برای زنان حرم در دمشق خالی کردند و همه زنان هاشمی نسب و قرشی تا هفت روز سوگواری کردند. در ارشاد آمده که دستور رسید چند روز زنان حرم با برادر خود، امام بیمار در یک خانه ای پهلوی خانه یزید باشند و آمده که: چون زنان حرم وارد شدند، زنان آل ابی سفیان جلوی آنها آمدند و دست و پای دختران رسول الله را بوسیدند و تا سه روز نوحه و گریه کردند؛ هند، زن یزید سر برهنه کرد و جامه ها درید و پرده را برکنار زد و پای برهنه در مجلس یزید دوید و گفت: ای یزید، تو دستور دادی سر حسین (علیه السلام) را بر در خانه بنیزه زنند؟ یزید که تاجی مکمل به دُر و یاقوت و گوهری پُر بها بر سر داشت، چون زنش را به این وضع دید، از جا پرید و او را پوشانید و گفت: ای هند، عفو کن و بر پسر دختر رسول خدا گریه کن. در روایت دیگر است که: هند زوجه یزید دختر عبدالله بن عامر بن کریز پیش از آن، همسر حسین (علیه السلام) بوده است و در مجلس عمومی نزد یزید دوید و گفت: ای یزید، سر پسر فاطمه دختر رسول الله (صلی الله علیه و آله) در آستان خانه ام به دار است؟! یزید برجست و او را پوشانید و

گفت: آری، ای هند بر او شیون کن و بر پسرِ دخترِ رسولِ اللهِ فغان آور، همه قریش گریه کنند، ابن زیاد بر او شتاب کرد و او را کشت، خدا او را بکشد.

الحاق سر مقدس امام حسین علیه السلام به بدن

سید علیه السلام گوید: راجع به سرِ حسین علیه السلام روایت شده که به کربلا برگردانیدند و به تن شریفش پیوستند و عمل طایفه شیعه بر این پایه استوار است. مشهور نزد علمای امامیه این است که با تن شریف بوسیله امام چهارم دفن شده است. ابن شهر آشوب گوید: سید مرتضی در یکی از رساله‌های خود گفته: سرِ حسین علیه السلام از شام به کربلا برگردانیده شد.



منابع

۱. کمرهای، محمد باقر، در کربلا چه گذشت؟ ترجمه نفس المهموم شیخ عباس قمی، ص ۵۹۵
۲. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۱۲؛ انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۹
۳. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۴
۴. ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۹۱؛ خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۴
۵. مطهر بن طاهر مقدسی، أَلْبَدُءُ و التاریخ، ج ۶، ص ۱۱؛ ابن حجر هِیْتَمِی، الصواعق المحرقة، ص ۱۹۷
۶. ابوالفرج اصفهانی: سی پیاده. (مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۷)
۷. ابوحنیفه دِیْنَوْرِی: هر نفر یک مشک داشت. الاخبار الطَّوَال، ص ۳۷۶
۸. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۱۲؛ ابن اعثم، کتاب الفتوح، ج ۵، ص ۹۲؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج ۳، ص ۳۸۹
۹. خوارزمی، مقتل الحسین، ج ۱، ص ۲۴۵. در منابع، زمان این آب آوردن روشن نیست. طبری آن را پس از دستور منع آب از سوی ابن زیاد، گزارش می‌کند؛ بنابراین باید مربوط به روز هفتم یا پس از آن باشد. اما ابوالفرج اصفهانی، آوردن آب را در روز عاشورا می‌داند. (مقاتل الطالبیین، ص ۱۱۷)

۱۰. و بنا بر آنچه از گزارش ابوحنیفه دِیْتَوْری استفاده می‌شود حدود ۵۰ مشک است.
(الخبار الطَّوَال، ص ۳۷۶).
۱۱. طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج ۵، ص ۴۴۹. بنا به گزارش ابن سعد و دِیْتَوْری، ظرفی آب در اختیار حضرت قرار گرفت، اما چون خواست بیاشامد، ۱۱ حَصْبِین بنُ نَمِیر با زدن تیر بر دهان مبارک آن حضرت، مانع از خوردن آب شد. (ترجمة الحسین و مقتله، فصلنامه تراثنا، ش ۱۰، ص ۱۸۳، الاخبار الطَّوَال، ص ۳۸۱).
۱۲. الطبقات الکبری، ج ۱۰، ص ۴۷۴.
۱۳. اللهوف، ص ۱۲۶؛ وقعة الطف، ص ۲۵۴.
۱۴. (بحار الانوار، ج ۴۵ ص ۴۹)
۱۵. (بحار الانوار، ج ۴۵ ص ۱۹۲)
۱۶. (مقتل الحسین خوارزمی، ج ۴ ص ۳۴؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۵۱)
۱۷. (مقتل الحسین خوارزمی، ج ۲ ص ۳۴؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۵۳)
۱۸. (اعیان الشیعه، ج ۱ ص ۶۰۹)
۱۹. ابن شهر آشوب، ج ۴ ص ۱۲۰
۲۰. (اعیان الشیعه، ج ۱ ص ۶۰۹)
۲۱. (مقتل الحسین مقرر، ص ۲۸۲)
۲۲. (مقتل الحسین مقرر، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۵۷)
۲۳. (انساب الاشراف، ج ۳ ص ۴۰۷)
۲۴. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، جلد ۳، صفحه ۱۷۹
۲۵. (کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۷۸؛ انساب الاشراف، ج ۳ ص ۴۰۹)
۲۶. سلحشوران طف، صفحه ۸۹
۲۷. ذخیره الدارین، صفحه ۲۸۷
۲۸. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام ترجمه (جلد ۴۵ بحار الانوار الانوار)، صفحه ۵۳
۲۹. ترجمه الإمام الحسین علیه السلام من کتاب بغیة الطلب فی تاریخ حلب، صفحه ۱۵۱
۳۰. الکامل، جلد ۴، صفحه ۷۵- نفس المهموم، صفحه ۲۹۳- تاریخ الطبری، جلد ۵، صفحه ۴۴۷
۳۱. مقاتل الطالبیین، صفحه ۹۳
۳۲. شرح غم حسین علیه السلام، صفحه ۱۵۰
۳۳. نفس المهموم، صفحه ۲۹۲

۳۴. در کربلا چه گذشت؟ صفحه ۴۰۳
۳۵. قمعقام زخار و صمصام بتار، صفحه ۵۰۴
۳۶. بحار الانوار الأنوار، جلد ۴۵، صفحه ۳۴
۳۷. محن الأبرار، صفحه ۹۳۳
۳۸. بحار الانوار الأنوار، جلد ۴۵، صفحه ۳۴ - ۳۵
۳۹. محن الأبرار، صفحه ۹۳۴ - ۹۳۳
۴۰. منتهی الآمال، جلد ۲، صفحه ۸۷۴
۴۱. شرح غم حسین علیه السلام، صفحه ۱۵۰
۴۲. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام (ترجمه جلد ۴۵ بحار الانوار الأنوار)، صفحه ۵۴
۴۳. ترجمه لهوف، صفحه ۱۴۹
۴۴. مشیر الأحزان، صفحه ۶۹
۴۵. مع الרכب الحسینی من المدینة إلى المدینة، جلد ۴، صفحه ۳۷۸
۴۶. با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، جلد ۴، صفحه ۳۳۷
۴۷. الأمالی صدوق، صفحه ۱۶۳
۴۸. إِبْصَار الْعَيْنِ فِي أَنْصَارِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، صفحه ۷۲
۴۹. در نسخه اَوَّل «عمرو بن سعید» آمده است.
۵۰. سلحشوران طف، صفحه ۸۹
۵۱. بحار الانوار الأنوار، جلد ۴۵، صفحه ۳۵
۵۲. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام (ترجمه جلد ۴۵ بحار الانوار الأنوار)، صفحه ۵۴
۵۳. ترجمه لهوف، صفحه ۱۴۹
۵۴. مشیر الأحزان، صفحه ۶۹
۵۵. مع الרכب الحسینی من المدینة إلى المدینة، جلد ۴، صفحه ۳۷۸
۵۶. با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، جلد ۴، صفحه ۳۳۷
۵۷. با کاروان حسینی از مدینه تا مدینه، جلد ۴، صفحه ۳۳۸
۵۸. نفس المهموم، صفحه ۲۹۳
۵۹. در کربلا چه گذشت؟ صفحه ۴۰۶. ۴۰۵
۶۰. نفس المهموم، صفحه ۲۰۸
۶۱. در کربلا چه گذشت، صفحه ۲۸۵
۶۲. الطبقات الكبرى، جلد ۱۰، صفحه ۴۶۷



۶۳. ترجمه الطبقات الكبرى، جلد ۵، صفحه ۹۹
۶۴. مقتل الحسين عليه السلام المقدم، صفحه ۲۲۷
۶۵. ترجمه مقتل مقدم، صفحه ۱۳۷
۶۶. نفس المهموم، صفحه ۲۱۱
۶۷. اللهوف على قتلى الطفوف، صفحه ۹۴
۶۸. آهی سوزان بر مزار شهیدان، صفحه ۹۴
۶۹. ترجمه مقتل مقدم، صفحه ۱۳۴
۷۰. حیاة الإمام الحسين عليه السلام، جلد ۳، صفحه ۱۷۸
۷۱. زندگانی حضرت امام حسین عليه السلام، جلد ۳، صفحه ۲۱۱
۷۲. بحار الانوار ۳۳۷ - ۳ / ۵ چاپ اسوه، تاریخ طبری ۳۵۷ / ۲، ینابیع الموده ۷۵ / ۲ -
- الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ۱۷۲
۷۳. در بحار الانوار نام کنیه او نیز برده شده است. / ۳۳۹ و ۳۴۰، مقتل خوارزمی ۱۹۹ - ۴۴
۷۴. اعیان الشیعه ۱/۴
۷۵. بحار الانوار ۴۵
۷۶. رجال شیخ طوسی ۷۴
۷۷. معجم رجال الحديث ۳
۷۸. عوالم ۱۸۷ و ۲۷۳، لواعج الاشجان ۳۹ و ۱۶۹، مقتل شوم ۴۱۴ / ۵ - به شرح حال او در مناقب آل ابی طالب لهوف ۲۶، شرح الاخبار. ۳ / معجم رجال الحديث ۱۹ - الطبقات الكبرى،
۷۹. مثير الاحزان، رجال ابن داود، ص ۵۲ به شماره ۲۰۹ / ۱ - بحار الانوار ۴۵
۸۰. الروض / ۲۲۴، معرفه الثقات، عجلی ۱ / ۹۸ و ۲۷۰، شماره ۲۶۶، تاریخ دمشق ۱۴ / ۴۹،
- الاصابه ۱ / ۲ - الثقات، ابن حبان ۴
۸۱. تهذيب ابن / ۷۵، ینابیع الموده ۳ / ۱۷۳، بل الهدی و الرشاد ۱۱ / ۴۱۰، تاریخ ابن الوردی ۱ / ۹۳، تهذيب الكمال ۶ / النصیر
۸۲. شماره ۲۸۷، تاریخ بخاری کبیر ۱ / ۲۴۵، الجرح والتعديل، رازی، ۱ / ۱۳۲، شرح الاخبار ۳ / ۳۳۸، أسد الغابه ۱ / عساكر ۴
۸۳. مثير / ۳۲۷، اعیان الشیعه ۱ / ۵۶۴، تاریخ طبری ۴ / ۱۹۷، کامل ابن اثیر ۲ / ۴۳۸، البدایه والنهايه ۸ - ۴۲۹ / ۱ - تاریخ طبری ۵
۸۴. -۱۷، العوالم ۲۶۰، مقتل الحسين بی مخنف ۱۲۴، لهوف ۶۳ و ۱۳۰، امالی شیخ صدوق ۳۲۵، روضه / الاحزان ۴۶، بحار الانوار ۴۵



۸۵. الواعظین ۱۸۷، لواعجالاشجان ۱۴۴
۸۶. رجال طوسی ۱۰۱، معجم رجال الحديث بحارالانوار ۴۵ / معجم رجال الحديث ۳ مقتل
ابی ۷۲، البدايه و النهايه ۴۰ / ۸، کامل ابن اثیر - مشیر الاحزان ۸۸، لواعج الاشجان
۱۲۰، لهوف ابن طاوس ۳۹
۸۷. رجال طوسی ۹۹، الاصابه ۱ / ۱- تاریخ طبری ۵
۸۸. عوالم ۳۳۹ / ۷۹، مناقب ابن شهر آشوب ۷۲ / ۴، اقبال الاعمال ۳ / ۲- بحارالانوار ۴۵
۸۹. ۹۸ / ۳- بحارالانوار ۴۵
۹۰. معجم رجال الحديث ۶
۹۱. رجال طوسی ۷۲، شرح الاخبار ۳
۹۲. معجم رجال الحديث ۴
۹۳. مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳۷۴، عوالم ۳۳۹ / ۷۲، اقبال الاعمال ۳ / ۲- بحارالانوار ۴۵
۹۴. لهوف ابن طاوس ۱۰۰، مقتل ۱۲، فتوح ابن اعثم ۱۱۳۷۳، منتهی الامال ۱ / ۳۴، بحارالانوار
۴۵ / ۳- معجم رجال حديث ۴
۹۵. البدايه ۲۶۳، ارشاد مفید ۲۳۶، مقتل ابی مخنف ۱۳۹، مشیر الاحزان ۶۵، کامل ابن اثیر
۴ / ۹، تاریخ طبری ۴ / خوارزمی ۲
۹۶. و النهايه، ابن اثیر ۸
۹۷. بحارالانوار ۴۵
۹۸. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۹۹. ابصار العين ۱۶۵
۱۰۰. رجال طوسی ۷۲، شرح الاخبار ۳ / ۲- معجم رجال الحديث ۴
۱۰۱. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۱۰۲. مقتل خوارزمی.
۱۰۳. مقتل، برگرفته از تاریخ ابن اعثم کوفی ۱۳۰
۱۰۴. رجال طوسی ۷۲
۱۰۵. ۳- تاریخ طبری ۴
۱۰۶. ۴- مقتل خوارزمی ۱
۱۰۷. شرح الاخبار ۳ / ۵- مناقب ابن شهر آشوب ۴
۱۰۸. مقتل ابی مخنف ۳۳۳ / ۱۴۷ و ۵ / ۲- تاریخ طبری ۴
۱۰۹. ان يهدد الحسين ﷺ قتل حبيب



١١٠. مناقب آل ابی / ٤٥٧، ارشاد مفید ٢ / ٣٢٠، مقتل ابی مخنف ١١٣، اعلام النوری ١ / ٤ / - مقتل الحسين عليه السلام الاخبار الطوال ٢٥٦ / ٢٥٠، البدايه ١٢٣-والنهايه ٨ / طالب ٣ / -تاريخ طبری ٥
١١١. بلاذری، انساب الاشراف، ١٤١٧ ق، ج ٣، ص ١٩٨.١
١١٢. مفید، الارشاد، ١٤١٣ ق، ج ٢، ص ٧٨.٢
١١٣. سماوی، ابصار العین، ١٤١٩ ق، ص ١٥١.٣
١١٤. طبری، تاریخ الأمم والملوک، ١٣٨٧ ق، ج ٥، ص ٤٠١.٤
١١٥. ابصار العین، ١٤١٩ ق، ص ١٥١؛ حسینی حائری شیرازی، ذخیره الدارین، زمزم هدایت، ص ٤٠٧.
١١٦. سماوی، ابصار العین، ١٤١٩ ق، ص ١٥١.٦
١١٧. سماوی، ابصار العین، ١٤١٩ ق، ص ١٥١.٧
١١٨. ١٣٠. معجم رجال الحديث ٧ / ١- شرح الاخبار ٢
١١٩. دایره المعارف، بستانی، معجم قبایل عرب. / ٢- اللباب ١
١٢٠. مناقب آل ابی طالب ٤
١٢١. الاصابه ٣
١٢٢. ٥- مناقب آل ابی طالب ٤
١٢٣. مجله. رجال شیخ طوسی ص ٧٣
١٢٤. مناقب آل ابی طالب ١٣٧٤
١٢٥. تهذیب التهذیب ١٧٦٣، اکمال الکمال رجال طوسی ٣ / ١٤٤ و ٦ / ٣- معجم رجال الحديث ٤
١٢٦. طوسی، رجال، ص ١٠٠
١٢٧. ١. ابن بابویه، عیون اخبار الرضا (ع)، ج ٢، باب ٥٦، حدیث ٥، ص ٣٠٣-٣٠٤؛ نستری، قاموس الرجال، ١٤١٤ ق، ج ٤، ص ٧٦
١٢٨. بلاذری، انساب الاشراف، ج ٣، ص ١٧١؛ طبری، تاریخ الطبری، ج ٤، ص ٣٠٥؛ ابن طاووس، الملهوف، ص ١٣٨.
١٢٩. بلاذری، انساب الاشراف، ج ٣، ص ١٧٦؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ ج ٤، ص ٥١-٥٢. دینوری، الاخبار الطوال، ص ٢٥١-٢٥٢؛ طبری، ١٤٤-تاریخ الطبری، ج ٤، ص ٣٠٩؛ شیخ مفید، الارشاد، ج ٢، ص ٨٣-
١٣٠. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ٢، ص ٢٠؛ ابن طاووس، الملهوف، ص ١٦٥.

۱۳۱. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب ج ۳، ص ۲۲۵؛ طبری، تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۳۶؛ بلاذری، انساب الاشراف ج ۳، ص ۱۹۶؛ ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ج ۴، ص ۷۱.
۱۳۲. خوارزمی، مقتل الحسين، ج ۲، ص ۲۳
۱۳۳. بحار الانوار ۴۵
۱۳۴. -- ۱۴۹ و... / ۲۷۳، عوالم ۳۴۱، رجال طوسی ۱۰۳، شرح الاخبار ۳ / ۶۴ و ۹۸ / ۲۶، بحار الانوار ۴۵ / ۲- مناقب ابن شهر آشوب ۳
۱۳۵. تنقیح المقال ۲
۱۳۶. منتهی الآمال ۱
۱۳۷. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۱۳۸. مقتل خوارزمی ۲
۱۳۹. شماره ۸۸۸۷ / ۲۸، عوالم ۲۷۱، لواعج الاشجان ۱۶۵، معجم رجال الحديث ۱۴ / ۳- بحار الانوار ۴۵
۱۴۰. بحار الانوار ۴۵ / ۴- مقتل خوارزمی ۲
۱۴۱. شماره ۷۸۹۷ / ۳۴۰، مزار شهید اول ۱۵۲، معجم رجال الحديث ۱۴ / ۳۴۵، بحار الانوار ۹۸ / ۱- اقبال الاعمال ۳
۱۴۲. ولواعج الاشجان ۱۶۰ و معجم رجال الحديث ۱۴ / ۲۵۰ و بحار الانوار ۴۵ / ۲- به کتاب های مناقب ابن شهر آشوب ۳ شماره ۸۹۰۶ مراجعه کنید.
۱۴۳. همان ماخذ.
۱۴۴. مناقب ابن شهر آشوب ۳
۱۴۵. بحار الانوار ۴۵
۱۴۶. مقتل خوارزمی ۲
۱۴۷. تاریخ طبری ۴
۱۴۸. مناقب ابن شهر آشوب ۳
۱۴۹. تاریخ طبری ۴
۱۵۰. عوالم ۲۳۵، لواعج الاشجان ۱۵۵ / ۴- اقبال الاعمال ۳
۱۵۱. رجال طوسی ۱۱۳
۱۵۲. و ۹۸ / ۳۸۴ و ۴۵ / ۱۷، بحار الانوار ۴۴ / ۳۴۰ و ۲ / ۶- مقتل خوارزمی ۱۰
۱۵۳. عوالم ۳۳۵، الاخبار الطوال ۲۳۸ / ۷- اقبال الاعمال ۳



۱۵۴. اسد الغابه ۳ / ۱- عوالم ۲۶۸، لواعج الاشجان ۱۶۱، معجم رجال الحديث ۴
۱۵۵. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۱۵۶. تاريخ ابن اعثم ۱۲۷
۱۵۷. قمقام زخار ۱
۱۵۸. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۱۵۹. مقتل خوارزمي ۲
۱۶۰. بحار الانوار ۴۵
۱۶۱. بحار الانوار ۴۵
۱۶۲. تسميه من قتل مع الامام الحسين عليلا ۱۵۳
۱۶۳. شماره ۷۱ / ۹۴۹۰، معجم الرجال ۱۵ / ۱- بحار الانوار ۴۵
۱۶۴. اقبال الاعمال ۳
۱۶۵. مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳۷۴، مزار شهيد اول ۱۵۵، مزار مشهدي ۴۹۴
۱۶۶. رجال شيخ طوسي ۷۹. ۴- مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳۷۴
۱۶۷. ۳۴۵- / ۵ اقبال الاعمال ۳
۱۶۸. عوالم ۷۱ / ۹۸ و ۶- بحار الانوار ۴۵
۱۶۹. مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳۷۴
۱۷۰. رجال شيخ طوسي ۱۰۴
۱۷۱. اقبال الاعمال ۷۸۷۳ و ۳۴۵، مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳۷۴
۱۷۲. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۱۷۳. مزار شهيد اول ۱۵۲
۱۷۴. شرح الاخبار ۳ / ۴ اقبال الاعمال ۳
۱۷۵. ۳۴۰، عوالم ۳۳۹، معجم الرجال ۷۲ ۱۵ و ۹۸ و ۵- بحار الانوار ۴۵
۱۷۶. در شرح حال قيس، تمام گفتگو بيان شده است.
۱۷۷. مزار مشهدي. ۲- / ۲ اقبال الاعمال ۳
۱۷۸. مزار شهيد اول ۱۵۳ / ۳- شرح الاخبار ۳
۱۷۹. ۹۸ / ۷۲ / ۱۱۲، بحار الانوار ۴۵ / ۴- مناقب ابن شهر آشوب ۴
۱۸۰. ۱- المخبر، ابن حبيب ۴۸۱، مختصر تاريخ الدول ۱۱۶، تاريخ ابی / ۱- مثير الاحزان ۱۷، اسرار الشهادة ۲۵۹، تاريخ الخميس ۲
۱۸۱. الفداء ۱



۱۸۲. مقتل ابی مخنف ۳۱ و ۴۲ و ۱۰۹، تاریخ طبری ۳۱۸۷۳ مناقب ابن شهر آشوب ۴- / ۲
اقبال الاعمال ۳
۱۸۳. الکامل، شیخ مفید، ۲/ ۳۴۲ و ۹۸ / بحار الانوار ۴۵
۱۸۴. ۲۰۰. تاریخ طبری ۵- / ۳ بحار الانوار ۴۵
۱۸۵. المخبر ۴۸۱، مختصر تاریخ الدول ۱۱۶ / ۴- مثیر الاحزان ۱۷، اسرار الشهادة ۲۵۹، تاریخ
الخمیس ۲
۱۸۶. رجال طوسی ۱۰۵
۱۸۷. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۱۸۸. عوالم ۳۴۱، شرح الاخبار ۳
۱۸۹. شمارة / ۲۴۸، معجم الرجال ۱۹ / ۴۲۹، شرح الاخبار ۳ / ۱۶، تاریخ طبری ۵- / ۴- مقتل ابی
مخنف ۱۲۴، مقتل خوارزمی ۲
۱۹۰. تنقیح المقال ۳
۱۹۱. قاموس الرجال ۹
۱۹۲. و ۴- / ۲ تاریخ طبری ۵
۱۹۳. رجال طوسی ۸۰، رجال ابن داود ۱۹۲
۱۹۴. و ۳۴۱ / ۶۹ و ۷۶ / ۹۸ و ۳۴۶، بحار الانوار ۴۵ / ۴- اقبال الاعمال
۱۹۵. بعضی او را به اشتباه هلال بن نافع گفته اند.
۱۹۶. مناقب ابن شهر آشوب ۱۱۳۷۴
۱۹۷. رجال طوسی ۸۰
۱۹۸. بحار الانوار ۹ / ۳- اقبال الاعمال ۳
۱۹۹. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۲۰۰. رجال طوسی ۸۰
۲۰۱. مزار شهید اول ۱۵۲ / ۶- بحار الانوار ۴۵
۲۰۲. بحار الانوار ۹۸ / ۷- مقتل ابی مخنف ۱۲۳، اقبال الاعمال ۳
۲۰۳. مناقب ابن شهر آشوب ۳
۲۰۴. مقتل خوارزمی ۲
۲۰۵. معجم الرجال ۲
۲۰۶. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۲۰۷. مقتل خوارزمی ۲



۲۰۸. بحار الانوار ۴۵
۲۰۹. تاریخ ابن اعثم ۱۲۹
۲۱۰. اسرار الشهاده ۲۰۶
۲۱۱. رجال طوسی ۱۰۶
۲۱۲. روضه الواعظین / - ۷ عوالم ۱۶۷، لواعج الاشجان ۱۱، مقتل مكرم ۲۴۳، معجم الرجال ۲
۲۱۳. تاریخ طبری ۳
۲۱۴. مناقب ابن شهر آشوب ۴
۲۱۵. مقتل خواز می ۲
۲۱۶. کامل ابن اثیر ۹۲ / - ۱۱ عوالم ۱۷
۲۱۷. وقعه الطف ۲۳۷ / ۳۳، اعیان الشيعه ۱ / - ۱ تاریخ طبری ۳
۲۱۸. سوره قصص، آیه ۴۱
۲۱۹. اقبال الاعمال ۷۹۷۳، رجال طوسی ۱۰۶
۲۲۰. تاریخ طبری
۲۲۱. مقتل ابی مخنف ۱۱۸
۲۲۲. ۲۷۲ / ، بحار الانوار ۹۸ / - ۲ مناقب ابن شهر آشوب ۴
۲۲۳. ۲۲۶۳، ۲۲۶ / معجم الرجال جال ۳
۲۲۴. رجال طوسی ۱۰۶ / - ۴ کامل ابن اثیر ۴
۲۲۵. و ۲۶۳ / ۴، ۳۵۳ / - ۵ تاریخ طبری ۵
۲۲۶. ۱۱۳ / مناقب ابن شهر آشوب ۴
۲۲۷. ۷۲۰ / ، بحار الانوار ۴۵ / - ۷ اقبال الاعمال ۳
۲۲۸. مروج الذهب ۳
۲۲۹. مقتل خوارزمی ۲۰
۲۳۰. ارشاد مفید ۲۴۸
۲۳۱. تاریخ طبری ۵
۲۳۲. مقتل خوارزمی ۲
۲۳۳. مقاتل الطالبیین ۹۵
۲۳۴. معالی السیطین ج ۱ ص ۴۱۵
۲۳۵. ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۱۰
۲۳۶. سوگنامه آل محمد ص ۲۸۰



۲۳۷. کتاب الارشاد، ص ۴۵۹
۲۳۸. الحوادث والوقایع، ج ۳ ص ۲۳.
۲۳۹. معالی السبطين ج ۱ ص ۴۱۵.
۲۴۰. ترجمه ارشاد مفید ج ۲ ص ۱۱۰.
۲۴۱. سوگنامه آل محمد ص ۲۸۰.
۲۴۲. مقتل خوارزمی ۲
۲۴۳. اعیان الشیعه جزء چهارم، قسم اول ۱۳۴
۲۴۴. سنن او را کمتر از بیست سال و در مقتل مقرر ۲۵۵، سن او را بیست و هفت و در مناقب ابن شهر/ ۳ ارشاد مفید ۲
۲۴۵. المعارف ۲۱۳ و ۲۱۴، مقاتل الطالبیین ۵۵ و ۶۵، بحار الانوار ۴۵ / ۲۵ سال دانسته است.
- تاریخ طبری ۴، ۱۰۹ / آشوب ۴
۲۴۶. کامل ابن اثیر ۴
۲۴۷. شمارهی ۱۰۵۲۶ شرح / ۱۷۸ و ۶۷۳ / ۷، الاصابه ۴ - ۳۰ و ۳۱، نفس المهموم ۳۰۸، منتهی الامال ۶۷۱ / ۴ - مقتل خوارزمی ۲ حال ابی مره... |
۲۴۸. مقاتل الطالبیین ۸۶
۲۴۹. الارشاد، ۱۴۱۴ ق، ج ۲، ص ۱۳۵.۱
۲۵۰. طبری، تاریخ الامم والملوک، ۱۳۷۸ ق، ج ۵، ص ۴۴۸ و ۴۶۸؛ سبط بن جوزی، تذکره الخواص، ۱۴۱۸ ق، ص ۲۲۷.
۲۵۱. محمدی ری شهری، دانشنامه امام حسین، ۱۳۸۸ ش، ج ۷، ص ۳۳
۲۵۲. دانشنامه جهان اسلام، کتابخانه مدرسه فقاہت.
۲۵۳. خوارزمی، مقتل الحسین، ۱۴۲۳ ق، ج ۲، ص ۳۷.
۲۵۴. ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، مؤسسه انتشارات علامه، ج ۴، ص ۱۰۹.
۲۵۵. برای نمونه نگاه کنید به: اربلی، کشف الغمة، نشر رضی، ج ۱، ص ۵۸۱ و ۵۸۲؛ شافعی، مطالب السؤل، ۱۴۱۹ ق، ص ۲۵۷.
۲۵۶. شیخ مفید، الارشاد، ۱۴۱۳ ق، ج ۲، ص ۱۳۵.۸
۲۵۷. به: ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، مؤسسه انتشارات علامه، ج ۴، ص ۱۰۹؛ اربلی، کشف الغمة، نشر رضی، ج ۱، ص ۵۸۱ و ۵۸۲.
۲۵۸. مفید، الارشاد، ۱۴۱۴ ق، ج ۲، ص ۱۳۵؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، مؤسسه انتشارات علامه، ج ۴، ص ۱۰۹.



۲۵۹. شافعی، مطالب السئول، ۱۴۱۹ ق، ص ۲۵۷.۱۱
۲۶۰. ابن مشهدی، المزار الكبير، ۱۴۱۹ ق، ۴۹۸.۱۲
۲۶۱. مفید، الارشاد، ۱۴۱۴ ق، ج ۲، ص ۱۰۸.۱۳
۲۶۲. طبری، تاریخ الامم و الملوك، ۱۳۷۸ ق، ج ۵، ص ۴۴۸؛ خوارزمی، مقتل الحسين، ۱۴۲۳ ق، ج ۲، ص ۳۷؛ ابن طاووس، اللهوف، ۱۳۴۸ ش، ص ۱۱۷.
۲۶۳. القمی، نفس المهموم، ج ۱، ص ۲۰۸؛ شعرانی، دمع السجوم، ۱۳۷۴ ق، ص ۱۱۶.
۲۶۴. ابن جوزی، تذكرة الخواص، ۱۴۱۸ ق، ص ۲۲۷.
۲۶۵. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، نشر دارصادر، ج ۲، ص ۲۴۵.
۲۶۶. شعرانی، دمع السجوم، ۱۳۷۴ ق، ص ۱۸۶.
۲۶۷. ابن طاووس، اللهوف، ۱۳۴۸ ش، ص ۱۱۷.
۲۶۸. ابومخنف، مقتل الحسين، ۱۳۹۸ ق، ص ۱۷۳.
۲۶۹. سبط بن جوزی، تذكرة الخواص، ۱۴۱۸ ق، ص ۲۲۷.
۲۷۰. سبط بن جوزی، تذكرة الخواص، ۱۴۱۸ ق، ص ۲۲۷.
۲۷۱. یعقوبی، تاریخ یعقوبی، ۱۳۸۲ ش، ج ۲، ص ۱۸۲.
۲۷۲. خوارزمی، مقتل الحسين، ۱۴۲۳ ق، ج ۲، ص ۳۷؛ طبری، تاریخ الامم و الملوك، ۱۳۷۸ ق، ج ۵، ص ۴۴۸.
۲۷۳. سبط بن جوزی، تذكرة الخواص، ۱۴۱۸ ق، ص ۲۲۷؛ مفید، الارشاد، ۱۴۱۴ ق، ج ۲، ص ۱۰۸.
۲۷۴. بلاذری، انساب الاشراف، ۱۴۱۷ ق، ج ۳، ص ۲۰۱؛ مجلسی، بحار الانوار، ۱۴۰۳ ق، ج ۴۵، ص ۶۶ و ج ۹۸، ص ۲۷۰؛ خوارزمی، مقتل الحسين، ۱۴۲۳ ق، ج ۲، ص ۳۷.
۲۷۵. ابن طاووس، اقبال الاعمال، ۱۴۰۹ ق، ج ۲، ص ۵۷۴؛ مجلسی، بحار الانوار، ۱۴۰۳ ق، ج ۹۸، ص ۲۷۰.
۲۷۶. طبری، تاریخ الامم و الملوك، ۱۳۷۸ ق، ج ۵، ص ۴۶۸؛ سبط بن جوزی، تذكرة الخواص، ۱۴۱۸ ق، ص ۲۲۹.
۲۷۷. ابن طاووس، اقبال الاعمال، ۱۴۰۹ ق، ج ۲، ص ۵۷۴.
۲۷۸. محمدی اشتهااردی، سوگنامه آل محمد، ۱۳۸۰ ش، ج ۱۷، ص ۵۳۵.
۲۷۹. محمدی ری شهری، دانشنامه امام حسین، ۱۳۸۸ ش، ج ۷، ص ۳۵-۳۷.
۲۸۰. تاریخ قیام و مقتل جامع سید الشهداء، ۱۳۸۹ ش، ج ۱، ص ۸۵۴، پانویس.
۲۸۱. گروهی از تاریخ پژوهان، تاریخ قیام و مقتل جامع سید الشهداء، ۱۳۸۹ ش، ج ۱، ص ۸۵۴، پانویس.

۲۸۲. خوارزمی، مقتل الحسين، ۱۴۲۳ ق، ج ۲، ص ۳۷.
۲۸۳. ابن طاووس، لهوف، ۱۳۴۸ ش، ص ۱۱۷؛ ابومخنف، مقتل الحسين، ۱۳۹۸ ق، ص ۱۷۳.
۲۸۴. مفید، الارشاد، ۱۴۱۴ ق، ج ۲، ص ۱۰۸.
۲۸۵. قاضی طباطبائی، تحقیق درباره اول اربعین حضرت سیدالشهداء (ع)، ۱۳۸۳ ش، ص ۹۵.
۲۸۶. ابن أعثم، الفتوح، ج ۵، ص ۱۱۵. شعرانی، دمع السجوم، ترجمه نفس المهموم، ۱۳۷۴ ق، ص ۱۸.
۲۸۷. التاريخ اليعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۴۵ - ترجمه تاریخ یعقوبی، جلد ۲، ۱۸۱ - ذخیره الدارين، الحائری، صفحه ۳۰۵ - پژوهشی پیرامون شهدای کربلا، صفحه ۲۳۵
۲۸۸. به نقل از موسوعة الامام الحسين عليه السلام: التاريخ اليعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۳۱ - تسمية من قتل، صفحه ۱۵۰ به نقل از آن الأمالی، الشَّجری، جلد ۱، صفحه ۱۷۰ - الحدائق الوردیة، جلد ۱، صفحه ۱۲۰ - ذخیره الدارين، جلد ۱، صفحه ۱۶۱ به نقل از آن وسیلة الدارين، صفحه ۲۸۰ - معالی السبطين، جلد ۱، صفحه ۴۲۸ - ۴۲۷ - العیون العبری، صفحه ۱۷۴
۲۸۹. ذخیره الدارين، صفحه ۳۰۵ - پژوهشی پیرامون شهدای کربلا، صفحه ۲۳۵
۲۹۰. به نقل از موسوعة الامام الحسين عليه السلام: ذخیره الدارين، جلد ۱، صفحه ۱۶۱ به نقل از آن وسیلة الدارين، صفحه ۲۸۰ - معالی السبطين، المازندرانی، جلد ۱، صفحه ۴۲۸ - ۴۲۷ - العیون العبری، صفحه ۱۷۴
۲۹۱. فاطمه دختر امام حسین (ع)، صفحه ۲۵
۲۹۲. ذخیره الدارين، صفحه ۳۰۵ - پژوهشی پیرامون شهدای کربلا، صفحه ۲۳۵
۲۹۳. به نقل از موسوعة الامام الحسين عليه السلام: ذخیره الدارين، جلد ۱، صفحه ۱۶۱ به نقل از آن وسیلة الدارين، صفحه ۲۸۰ - در معالی السبطين قاتل فقط عبدالله بن عقبه الغنوی ذکر شده است.
۲۹۴. تسمية من قتل، صفحه ۱۵۰ به نقل از آن الأمالی، الشَّجری، جلد ۱، صفحه ۱۷۰ - الحدائق الوردیة، جلد ۱، صفحه ۱۲۰
۲۹۵. بحار الانوار، جلد ۹۸، صفحه ۲۷۰
۲۹۶. الإقبال بالأعمال الحسنة، جلد ۳، صفحه ۷۱
۲۹۷. موسوعة الامام الحسين عليه السلام، جلد ۱۳، صفحه ۵۶ به نقل از العیون العبری، صفحه ۱۷۴
۲۹۸. لهوف، صفحه ۱۵۰



۲۹۹. در کربلا چه گذشت؟ ترجمه نفس المهموم، صفحه ۴۴۲ به نقل از در «تذکره» از هشام بن محمد کلبی
۳۰۰. در کربلا چه گذشت؟ ترجمه نفس المهموم، صفحه ۴۴۱ - منتهی الآمال فی تواریخ النبی و آل علیهم السلام (فارسی)، جلد ۲، صفحه ۸۹۲ - ۸۹۱ - لهوف، صفحه ۱۵۰
۳۰۱. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ - ۱۸۱
۳۰۲. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۱۸۲ - ۱۸۱
۳۰۳. منتهی الآمال فی تواریخ النبی و آل علیهم السلام، جلد ۲، صفحه ۸۹۲ - ۸۹
۳۰۴. لهوف، صفحه ۱۵۱ - ۱۴۹
۳۰۵. زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام (ترجمه جلد ۴۵ بحار الانوار)، صفحه ۷۰ - ۶۹
۳۰۶. در کربلا چه گذشت؟ ترجمه نفس المهموم، ص: ۴۴۲ - ۴۴۰ - تاریخ الطبری، جلد ۷، صفحه ۳۰۵۶
۳۰۷. ۲۸۰/تنقیح المقال چاپ سنگی ۲
۳۰۸. ۳۱۶/۴۲ و ۴۳ و ۹۸/۲ - بحار الانوار ۴۵
۳۰۹. ۱۰۶ و ۱۰۷/۳ - ارشاد مفید ۲
۳۱۰. تاریخ طبری ۴
۳۱۱. المعارف ۲۱۱ / ۷۴، تذکره الخواص ۳۲، مقاتل الطالبیین ۸۹، تاریخ طبری ۴ / ۳۵۴، بحار الانوار ۴۲ / ۵ - ارشاد مفید ۱
۳۱۲. ۷۴ و ۳۴۳، زندگی امام حسین علی، ابن / ۲۰۵، مقتل ابو مخنف ۱۸۵، اقبال الاعمال ۳ / ۱۸۳، فتوح البلدان ۲ - ۶ شرح الاخبار ۳
۳۱۳. ۲۸۰، رجال شیخ طوسی ۱۰۲، شماره / ۴۶۶، معجم الرجال ۱ / عساکر ۳۳۳، رجال ابی داود ۱۲۲ شماره ۸۸۹، اعلام الموری ۱
۳۱۴. ۷۴/ی ۱۰۰۱، لهوف ابن طاوس ۱۱۲، کامل ابن اثیر ۴
۳۱۵. در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد شیخ مفید و تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و خوارزمی از او یاد شده است.
۳۱۶. ۱۹۲، الطبقات ۴۴۱، انساب الاشراف ۲ - ۳۵۴/۴۴۰، کامل ابن اثیر ۱ / ۸۹، ارشاد مفید ۱ / ۱۱۸ و ۳۵۸ و ۶/۱ - تاریخ طبری ۴
۳۱۷. ۱۱۷ چاپ بیروت و... / الکبری ۱۹۷۳ و ۵
۳۱۸. ۲۶۰، شرح الاخبار / دیگر لبابه دختر عبدالله بن عباس است و بنابر قولی مادرش ام ولد و رقاء است، مناقب ابن شهر آشوب ۳

۳۱۹. تاریخ خلیفه‌ن خیاط ۱/ ۳/ ۱۸۴، عوالم ۳۴۴، انساب الاشراف ۱۹۲، لواعج الاشجان ۱۷۷، مقتل الحسين خوارزمی ۲
۳۲۰. ۸۹ و در چاپ منشورات الاعلمی بیروت با مقابله چاپ بریل سال ۱۸۷۹، طبری می‌گوید: علیعلیه / ۳- تاریخ طبری ۶
۳۲۱. ۳۷/ مزار شهید اول ۱۴۹، بحارالانوار ۴۵
۳۲۲. ۳۵۴ و ۱۹۲۷۲ / ۲- ارشاد شیخ مفید ۱
۳۲۳. ۱۱۹/ تاریخ طبری ۴
۳۲۴. مقاتل الطالبیین ۸۲
۳۲۵. ۹۲/ مروج الذهب ۲
۳۲۶. ۴۷/ مقتل خوارزمی ۲
۳۲۷. ۳۵۴/ ۶۴۸، انساب الاشراف ۱۹۲۷۲، مقتل امیر المؤمنین علیه السلام ورقه ۲۴۸، ارشاد شیخ مفید ۱- ۱- الفصول المهمه
۳۲۸. ۱۱۸، المعارف ۲۱۱ / ۷۴، تذکره الخواص ۳۲، مقاتل الطالبیین ۸۹، تاریخ طبری ۴ / بحارالانوار ۴۲
۳۲۹. ۱۳۰ حدیث ۸۴۶۴، صحیح ابن ماجه ۱/ ح ۳۷۱۳، صحیح نسائی ۵/ ۲۲ حدیث ۳۴۰۸، صحیح ترمذی ۵۵۹- / ۱- صحیح مسلم ۵
۳۳۰. ۵۰۳، المعجم الكبير، طبرانی / ۴۹۲ ح ۱۸۷۸۰، مصنف ابن ابی شیبہ ۷/ ۱۰۹، مسند احمد بن حنبل ۵- ۱۲، مستدرک الصحيحین ۳
۳۳۱. ۱۱۲، أسد الغابه / ۱۱۴، تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۰ و ۱۰/ ۴۳۱، سنن بیهقی ۷/ ۱۰۴، سنن دارمی ۲/ ۵/ ۱۶۶ ح ۴۹۶۹، مجمع الزوائد ۹
۳۳۲. ۸۹، التنبيه والاشراف ۲۲۱، سیرهی / ۱۱۵ الصواعقالمحرقة ۲۶ / ۳۴۹، تفسیر ابن کثیر ۹ / ۴/ ۱۰۸، تفسیر در المنثور، سیوطی ۷
۳۳۳. ۲۳۱، مناقب خوارزمی ۱۶ و ۱۹۰، الکافی، کلینی / ۹۷، البدایه و النهایه ۵/ ۳۶۹، الامامه والسیاسه ۱/ ۳۲۳ و ۴- ۲۶ و ۳/ حلبی ۲
۳۳۴. ۶۳۶/ ۲۲۱، مشکل الآثار، طحاوی ۴، کشف الاستار عن زوائد البزار ۳/ ۱۶، تفسیر فخر رازی ۳/ ۱۲۹۴، دعائم الاسلام، نعمانی ۱
۳۳۵. ۶۰۳ حدیث ۳۲۹۱۲، احتجاج، / عن مسند ابی، ابن قتیبہ ۲۹۱، مقتل خوارزمی، تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۴، کنز العمال ۱۱



۳۳۶. ۵۱، نوادر الاصول، حکیم ترمذی ۶۸/ ۲۲۶، تهذیب الکمال ۱۰/ ۴۳، تفسیر نور الثقلین ۵ - ۲۵۵/ ۴۲، بحار الانوار ۹۶/ طبرسی ۱
۳۳۷. ۳۱/ ۱۰۳ ح ۲۸۰۳، الاخبار الطوال ۲۵۷، الثقباب، ابن حبان ۲/ ۲۰، تاریخ خلیفه ۱۷۸، معجم الكبير ۳/ ۲- طبقات ابن سعد ۳
۳۳۸. ۷۴، المزار ۱۴۹، عمده الطالب ۳۵۶ - ۱۹۷، اقبال الاعمال ۳/ ۴۹، ذخائر العقبی ۱۱۷، مجمع الزوائد ۹/ مناقب امیر المومنین علی ۲
۳۳۹. عده‌ای گفته‌اند: زید بن رقاد جنبی و حکیم بن طفیل طائی (و در تاریخ طبری، سننسی) او را به شهادت رساندند.
۳۴۰. در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد شیخ مفید و طبری و اصفهانی‌ها و مسعودی و خوارزمی او را یاد کرده‌اند.
۳۴۱. مادر او، ام البنین، فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعہ بن عامر، معروف به وحید بن کلاب بن عامر بن ربیعہ می‌باشد.
۳۴۲. ۱۲۹/ ۱۲...، الامامه و السياسه، ابن قتیبہ ۲/ ۹۰ و ۵۸، الفتوح ۳ - ۱- مقاتل الطالبیین ۸۹
۳۴۳. مزار شهید اول ۱۴۸، بحار الانوار ۴۵
۳۴۴. ۳۶۲، ۱۰۹/ ارشاد مفید ۲
۳۴۵. ۳۶۳- تاریخ طبری ۴
۳۴۶. مقاتل الطالبیین ۸۹
۳۴۷. ۷۷- مروج الذهب ۳
۳۴۸. ۷۴- ۱- مزار شهید اول ۱۴۹ و ۴۸۸، کامل ابن ا
۳۴۹. ارشاد مفید ۲۶۹ و ۲
۳۵۰. تاریخ طبری ۴
۳۵۱. مروج الذهب ۲
۳۵۲. مقتل خوارزمی ۳
۳۵۳. ۱۹۲، مقتل امیرالمؤمنین عالی، ابی الدنيا ۲۴۸، مادر عبدالله - ۴۶۷، انساب الاشراف ۲ / ۶- الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی ۱
۳۵۴. - ۷۴، تذکره الخواص ۳۲، مقاتل الطالبیین / ۳۵۴، بحار الانوار ۴۲/ ارشاد مفید نزدیک به همین مضمون را ذکر کرده است. ۱.
۳۵۵. ... ۱۱۸، المعارف ۲۱۱/ ۸۹، تاریخ طبری ۴
۳۵۶. ۶۲/ مزار شهید اول ۱۴۹، بحار الانوار ۴۵

۳۵۷. ۳۵۴/۱۰۹ و ۲- / ۲- ارشاد مفید ۱
۳۵۸. ۳۴۴۱ - ۱۲۰/۴۰۰، تذکره الخواص ۵۷، کامل ابن اثیر ۳- / ۲- تاریخ طبری ۴
۳۵۹. مقاتل الطالبیین ۶۲ و ۹۰ و ۹۵
۳۶۰. ۵/۹۲ مروج الذهب ۲
۳۶۱. ۴۷/ ۲۸ و ۲- / ۲- مقتل خوارزمی ۲
۳۶۲. سورة شوری آیه ۲۳ در میان شما دو وزنه گرانبار به جا؛ (انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی اهل بیته، فلا تعلموهم فانهم اعلم منکم) می گذارم، کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم، به آنها چیزی نیاموزید، چرا که آنان از شما عالم ترند...
۳۶۳. ۱۳۰ حدیث ۸۴۶۴، صحیح ابن ماجه ۱/ ح ۳۷۱۳، صحیح نسائی ۵/ ۲۲ حدیث ۳۴۰۸، صحیح ترمذی ۵۵۹/ ۱- صحیح مسلم ۵
۳۶۴. ۵۰۳، المعجم الکبیر، طبرانی / ۴۹۲ ح ۱۸۷۸۰، مصنف ابن ابی شیبہ ۷/ ۱۰۹، مسند احمد بن حنبل ۵ - ۱۲، مستدرک الصحیحین ۳
۳۶۵. ۱۱۲، أسد الغابہ / ۱۱۴، تاریخ یعقوبی ۲/ ۳۰ و ۱۰/ ۴۳۱، سنن بیهقی ۷/ ۱۰۴، سنن دارمی ۲/ ۵/ ۱۶۶ ح ۴۹۶۹، مجمع الزوائد ۹
۳۶۶. ۸۹، التنبيه و الاشراف ۲۲۱، سیره / ۱۱۵ الصواعق المحرقة ۲۶/ ۳۴۹، تفسیر ابن کثیر ۹ / ۴/ ۱۰۸، تفسیر در المنثور، سیوطی ۷
۳۶۷. ۲۳۱، مناقب خوارزمی ۱۶۰ و ۱۹۰، الکافی، کلینی / ۹۷، البدایه و النهایه ۵/ ۳۶۹، الامامه والسیاسه ۱/ ۳۲۳ و ۴ - ۲۶ و ۳/ حلبی ۲
۳۶۸. ۶۳۶/ ۲۲۱، مشکل الآثار، طحاوی ۴، کشف الاستار عن زوائد البزار ۳/ ۱۶، تفسیر فخر رازی ۳/ ۲۹۴/ ۱، دعائم الاسلام، نعمانی ۱
۳۶۹. ۶۰۳ حدیث ۳۲۹۱۲، احتجاج /، عن مسند ابی، ابن قتیبہ ۲۹۱، مقتل خوارزمی، تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۱۴، کنز العمال ۱۱
۳۷۰. ۵۱، نوادر الاصول، حکیم ترمذی ۶۸/ ۲۲۶، تهذیب الکمال ۱۰/ ۴۳، تفسیر نور الثقلین ۵ - ۲۵۵/ ۴۲، بحار الانوار ۹۶/ طبرسی ۱
۳۷۱. ۱۰۳/ ۳۱ ح ۲۸۰۳، الاخبار الطوال ۲۵۷، الثقاب، ابن حبان ۲/ ۲۰، تاریخ خلیفه ۱۷۸، معجم الکبیر ۳- / ۲- طبقات ابن سعد ۳
۳۷۲. ۷۴... / ۷۴ المزار ۱۴۹، عمده الطالب ۳۵۶ - ۱۹۷، اقبال الاعمال ۳/ ۴۹، ذخائر العقبی ۱۱۷، مجمع الزوائد ۹/ مناقب امیر المومنین علی ۲



۳۷۳. عده‌ای گفته‌اند: زید بن رقاد جنبی و حکیم بن طفیل طائی (و در تاریخ طبری، سننسی) او را به شهادت رساندند.
۳۷۴. در زیارت ناحیه مقدسه و ارشاد شیخ مفید و طبری و اصفهانی‌ها و مسعودی و خوارزمی او را یاد کرده‌اند.
۳۷۵. مادر او، ام البنین، فاطمه دختر حزام بن خالد بن ربیعہ بن عامر، معروف به وحید بن کلاب بن عامر بن ربیعہ می‌باشد.
۳۷۶. ۱۲۹/۱۲۰۰، الامامه و السیاسه، ابن قتیبہ ۲/ ۹۰ و ۵۸، الفتوح ۳ - ۱ - مقاتل الطالبیین ۸۹
۳۷۷. مزار شهید اول ۱۴۸، بحارالانوار ۴۵
۳۷۸. ۱۲۵-، ۱۰۹/ ارشاد مفید ۲
۳۷۹. ۱۱۸- تاریخ طبری ۴
۳۸۰. مقاتل الطالبیین ۸۹
۳۸۱. ۷۷- مروج الذهب ۳
۳۸۲. ۲۲/ مقتل خوارزمی ۲
۳۸۳. ۷۴- / ۱- مزار شهید اول ۱۴۹ و ۴۸۸، کامل ابن ا
۳۸۴. ارشاد مفید ۲۶۹ و ۲
۳۸۵. تاریخ طبری ۴
۳۸۶. مروج الذهب ۲
۳۸۷. مقتل خوارزمی ۳
۳۸۸. ۱۹۲، مقتل امیرالمؤمنین عالی، ابی الدنیا ۲۴۸، مادر عبدالله - ۴۶۷، انساب الاشراف ۲ / ۶- الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی ۱
۳۸۹. ۷۴، تذکره الخواص ۳۲، مقاتل الطالبیین / ۳۵۴، بحارالانوار ۴۲ / ارشاد مفید نزدیک به همین مضمون را ذکر کرده است. ۱.
۳۹۰. ... ۱۱۸، المعارف ۲۱۱ / ۸۹، تاریخ طبری ۴
۳۹۱. ۶۲/ مزار شهید اول ۱۴۹، بحارالانوار ۴۵
۳۹۲. ۱۰۹/ ۳۵۴ و ۲- / ۲- ارشاد مفید ۱
۳۹۳. تذکره الخواص ۵۷، کامل ابن اثیر ۲ / ۳- تاریخ طبری ۴
۳۹۴. مقاتل الطالبیین ۶۲ و ۹۰ و ۹۵
۳۹۵. ۹۲/ مروج الذهب ۲
۳۹۶. ۲۸ / ۴۷ و ۲- / ۶- مقتل خوارزمی ۲

۳۹۷. سورة شوری آیه ۲۳ در میان شما دو وزنه گرانبار به جا؛ (انی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی اهل بیتی، فلا تعلموهم فانهم اعلم منکم) می گذارم، کتاب خدا و عترتم یعنی اهل بیتم، به آنها چیزی نیاموزید، چرا که آنان از شما عالم ترند...
۳۹۸. مقاتل الطالبيين، ابوالفرج اصفهانی ۵۸
۳۹۹. ینابیع مسعودی ۳
۴۰۰. ح ۲۷۳۹۸ / ۳ - وسائل الشیعه ۲۱
۴۰۱. ۴ الاخبار الطوال ۳ / ۱۹۲، بحار الانوار ۴۵ / ۲۵۹، لهوف ابن طائوس ۵۱، مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۱ - تاریخ طبری ۶
۴۰۲. مثير الاحزان ۵۵، مقتل ابی مخنف ۱۹۳، جواهر المناقب ۲ / ۸۷۱، البدایه و النهایه ۸ / کامل ابن اثیر ۲
۴۰۳. ۳۳۹ و ۳۶ / ۱۰۱ و ۳۵ و ۱ - ۹۸ / ۱ - بحار الانوار ۴۵
۴۰۴. ارشاد شیخ مفید ۲۷۰ و ۲
۴۰۵. چاپ اروپا. ۲ / ۳۴۴ - ۳ تاریخ طبری ۴
۴۰۶. مقاتل ۵۹
۴۰۷. ۴۲ و ۹۲ / ۴ و ۳۳۳، تاریخ طبری ۲ - ۵ مروج الذهب ۳
۴۰۸. شرح الاخبار، ۱
۴۰۹. تاریخ / ۲۲۰، مقتل خوارزمی ۲ / ۱ - مقتل ابی مخنف ۱۶۷ و ۲۳۹، ابصار العین ۴۰ چاپ نجف، مناقب ابن شهر آشوب ۲
۴۱۰. ۱۰۷ و ۱۲۵، المعارف ۲۰۷، الفصول / ۳۴۱ از چاپ دیگر، مقاتل الطالبيين ۶۱، ارشاد مفید ۲ / ۲۵۶ و ۲۶۹ و ۴ / طبری ۶ المهمه ۲. ۷۶ و ۳۴۳ مزار شهید اول ۱۴۹ / ۳۴ و ۴۴، اقبال الاعمال ۳ / ۲ - بحار الانوار ۴۵
۴۱۱. ارشاد شیخ مفید ۲
۴۱۲. و ۳۵۹ / ۴ - تاریخ طبری ۴
۴۱۳. مقاتل الطالبيين ۱۶ و ۱۲۱ چاپ دیگر.
۴۱۴. و ۳۳۳ / ۶ - مروج الذهب ۳
۴۱۵. مقتل خوارزمی ۲
۴۱۶. شرح الاخبار ۳ / ۳۲ و ۱ - ۹۸ / ۱ - بحار الانوار ۴۵
۴۱۷. ارشاد شیخ مفید ۲
۴۱۸. و ۵ - ۳ تاریخ طبری ۴



۴۱۹. چاپ دیگر. - ۶۲ و ۲۴۴ - ۴- مقاتل الطالبيين ۵۲
۴۲۰. مروج الذهب ۳
۴۲۱. مقتل خوارزمی ۲
۴۲۲. ابصار العين ۵۰، چاپ نجف.
۴۲۳. مقتل الحسين ۶۲ و ۸۷
۴۲۴. مقتل خوارزمی ۲
۴۲۵. با تحقیقات مؤلف. / ۴- الفصول المهمه ۲
۴۲۶. منتهی الأمال ۶۷۹ با این لفظ: عبدالله اکبر بن عقيل الذی قتله عثمان بن خالد، مقتل ابیمنخنف ۱۶۵، تاریخ طبری ۴
۴۲۷. شرح الاخبار ۳/ ۴۵/ ۳۲ و ۹۸-۶
۴۲۸. ارشاد شیخ مفید ۲
۴۲۹. تاریخ طبری ۴
۴۳۰. الاخبار/ ۳۳۸، مقاتل الطالبيين ۱۷/ ۳۴۷، انساب الاشراف ۵/ ۲۰۷ و ۵/ تاریخ طبری ۶
۴۳۱. کامل ابن اثیر ۴/ ۳۰، المعارف ۲۵۳، طبقات خلیفه ۱- ۱۹۲، لهوف ۲۹/ الطوال ۲۴۰، شرح مقامات الحریری ۱
۴۳۲. مثير الاحزان ۲۷، اسرار الشهاده ۲۰۸/ ۲۱۴ و ما بعد آن، نفس المهموم ۵۶، مناقب ابن شهر آشوب ۲/ مقتل خوارزمی ۱
۴۳۳. تاریخ الخم ۱. قطبه، به قول طبری، تاریخ طبری ۶
۴۳۴. ارشاد مفید ۲۷۰ و ۲
۴۳۵. ارشد مفید
۴۳۶. ؛ و ۶/ ۴- تاریخ طبری ۴
۴۳۷. یس ۲
۴۳۸. کمرهای، محمد باقر، در کربلا چه گذشت؟ ترجمه نفس المهموم قمی، ص ۷۰؛ بنقل از بحار الانوار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۴۵
۴۳۹. شهرستانی، تاریخچه عزاداری حسینی، ص ۸
۴۴۰. سوره بقره، آیه ۳۷
۴۴۱. کمره ای، محمد باقر، در کربلا چه گذشت؟ ترجمه نفس المهموم، شیخ عباس قمی، ص ۵۳
۴۴۲. بحار الانوار الانوار، ج ۹۸، ص ۳۱۷، «عج»

۴۴۳. زیارت ناحیه امام زمان

۴۴۴. محمد بن المشهدی. «المزار الكبير» در بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۳۱۷

۴۴۵. فلسفی، علی، سخن گفتن سر امام حسین علیه السلام، ص ۹، بنقل از ریاض القدس، ج ۲،

ص ۲۱۰، از انوار نعمانیه.

۴۴۶. رجایی، غلامعلی، گزیده از بیانات شیخ جعفر شوشتری، ص ۴۷

۴۴۷. رجایی، غلامعلی، گزیده از بیانات شیخ جعفر شوشتری، ص ۱۱۷

